

محمد تقی شهرام دفترهای زندان

یادداشتها و تاملات در زندان های جمهوری اسلامی ایران

ارژش و پیکار

چاپ دوم

محمد تقی شہرام

دقراہی زندان

یادداشت ها و تاملات در زندان های جمهوری اسلامی ایران

[Background text in Persian script, including phrases like "در زندان... امر مردم...", "این دعا!...", "محبت...", "چرا..."]

Mohammad Taghi Shahram

Prison's Notebooks

Notes and Reflections in Prisons of Islamic Republic of Iran

August 2011

محمد تقی شهرام

دفترهای زندان

یادداشت ها و تأملات در زندان های جمهوری اسلامی ایران

انتشارات اندیشه و پیکار

چاپ اول: مرداد ماه ۱۳۹۰ - اوت ۲۰۱۱

چاپ دوم: بهمن ماه ۱۳۹۰ - فوریه ۲۰۱۲

با تشکر از همکاری بهروز جلیلیان

نقاشی پشت جلد: «پندار» Conjetura

اثر: خاکوبو سیلوا Jacobo Silva Nogales

۲۰۰۲، زندان المولویا (مکزیک)

Andeesheh va Peykar Publications
Postfach 600132, 60331 Frankfurt a.M., Germany

post@peykarandeesh.org

www.peykar.org

Frankfurter Sparkasse 1822

Kontonummer: 323813100

IBAN: DB92 5005 0201 0323 8131 00

SWIFT-BIC: HELADEF1822



۱	یادداشت	
۵	دفتر اول	
۴۷	دفتر دوم	
۱۰۷	دفتر سوم	
۱۴۵	دفتر چهارم	
۱۹۳	دفتر پنجم	
۲۳۱	دفتر ششم	
۲۷۵	دفتر هفتم	
۳۱۱	یک خاطره	ضمیمه ۱
۳۱۳	آغاز محاکمه تقی شهرام در دادگاه انقلاب	ضمیمه ۲
	به مناسبت سی یکمین سالگرد محاکمه و اعدام	ضمیمه ۳
۳۹۵	محمد تقی شهرام	

داواست

در پاییز ۲۰۱۰ دوستی گرامی تلفن زد و گفت: مسافری که چندی پیش از ایران آمده، برای مجموعه‌ای از اسناد مربوط به تقی شهرام آورده است. پرسیدم او را می‌شناسی؟ گفت: بله. با او دوست هستم. قرار گذاشتیم و در ملاقات گرمی که داشتیم، یک سی دی که حاوی مجموعه‌ای از فایل‌های پ د اف (در هشتصد و بیست و یک صفحه) بود از ایشان دریافت کردم. با تشکر فراوان از کس یا کسانی که این اسناد را فرستاده بودند و نیز از دوستی که حامل این امانت بود. من این اسناد را نداشتم هرچند از همان سال ۱۳۵۸ می‌دانستم که نوشته‌هایی از این دست وجود داشته است. گفتنی است که این فایل‌های پ د اف دریافت شده نسخه‌ای منحصر به فرد نبوده و نسخه‌های دیگری یا بخش‌هایی از آن در دست کسان دیگری هم هست.

این فایل‌ها دارای چهار قسمت است: ۱- فعالیت‌های خانواده گرامی شهرام برای نجات جان او از دست حاکمیت جمهوری اسلامی که از مدت‌ها پیش، کینه‌توزانه کمر به قتل او بسته بودند. ۲- فعالیت‌های وکیل او آقای دکتر هادی اسماعیل زاده و اسناد حقوقی و قضائی

مربوطه. ۳- دفترهای یادداشت خطی محمد تقی شهرام در زندان‌های جمهوری اسلامی در فاصله ۱۴ تیر تا ۲۶ مرداد ۱۳۵۸. ۴- انعکاس محاکمه تقی شهرام در روزنامه‌ها و نشریات رسمی یا ممنوعه آن زمان.

از اینها آنچه برای ما در درجه اول اهمیت قرار داشت یادداشت‌ها و تأملات او بود که روزانه در شرایط بسیار سخت زندان انفرادی با شور و جسارت انقلابی و کمونیستی و نهایت هشیاری و تبحر و عقلانیتی که وی از آن در درجه‌ای ممتاز، برخوردار بود، نوشته (و این البته غیر از نامه به دادستان انقلاب و غیره است) و به نحوی بسیار غیرعادی و با کمک کسانی که چه بسا با برخی اندیشه‌های وی مخالف بودند ولی اهمیت تاریخی فکر و عمل او را درک می‌کردند به بیرون از زندان منتقل شده، تا کنون، چون اثری نفیس و گواه بر زمانه‌ای سراپا ستم و فراموش نشدنی، حفظ گردیده و سرانجام به عنوان سندی تاریخی برای جنبش انقلابی و کمونیستی ایران برجا مانده است.

صفحات این یادداشت‌ها و تأملات در مواردی به دشواری خوانده می‌شد. علاوه بر این، صفحاتی هم همچنان مفقود است. بایستی خاطر نشان کرد که نویسنده بر هر دو روی کاغذ می‌نوشته و در واقع از هر گونه کاغذی که به چنگ می‌آورده استفاده می‌کرده است. در اینجا، از دست رفتن یک برگه موجب از دست دادن دو صفحه می‌شود. از سوی دیگر برخی صفحات به دلیل جابجایی، از جای خود خارج شده‌اند و ما با بررسی و تطبیق دقیق محتوای دست‌نوشته‌ها، آنها را در جای خودشان قرار داده ایم. جمع تنظیم و انتشار آرشیو سازمان پیکار دستخط‌ها را بازخوانی و تایپ و ویراستاری کرده است.

یاد آوری می‌کنیم که آنچه در گروه آمده و نیز برخی تغییرات در رسم الخط و نقطه گذاری، از ویراستاری ست. همچنین از اینکه طی یک سال بعد از پایان این یادداشت‌ها که وی در زندان بوده، آیا اثری نوشتاری از خود باقی گذاشته یا نه و در صورت وجود نوشته‌ای دیگر، در کجا می‌تواند باشد، هیچ نمی‌دانیم.

با گرامی داشت یاد آن رفیق فرزانه (که همچون بسیاری از شخصیت های تاریخی حامل جنبه های متضاد بود و صرف نظر از اینکه عملکردهای او در زمینه های دیگر نقد مسؤولانه و خاص خود را می طلبد) و با سپاسگزاری از همهء رفقا و دوستان دور و نزدیک که هریک به طریقی این سند را زنده نگه داشته اند و به تاریخ پرنج و در عین حال افتخارآمیز بشریت حق طلب و رزمنده در ایران و جهان سپرده اند.

از طرف جمع تنظیم و انتشار آرشیو

سازمان پیکار در راه آزادی طبقهء کارگر

تراپ حق شناس

بهمن ماه ۱۳۸۹

دفتر اول

در این دفتر: تشریح وضعیت زندان و زندانبانان، نامه اعتراضی به دادستان، سوالات ناشیانه و کینه توزانه دست اندرکاران زندان، پرونده سازی از نخستین ساعات دستگیری و دروغ پراکنی، توجه به زندگی جوان زحمتکشی که پاسدار شده و دوستی با او، انعکاس اختلافات بین روحانیون تشنه قدرت و دولت بازرگان در برخورد به پرونده او، انتقال از زندان قصر به اوین، وضع سلول جدید و دیگر اوضاع زندان...

پنج شنبه ۱۴ تیر ۱۳۵۸

بالاخره امروز عصر بعد از چند روز اصرار کاغذ و قلم دادند و از همین امروز سعی می‌کنم برخی چیزهایی را که در روز می‌گذرد یا از فکرم می‌گذرد بر روی کاغذ بیاورم. هر چند چیز مهمی که قابل بیان باشد در این جا اتفاق نمی‌افتد و بنابر این بیشتر مجبورم افکارم را روی کاغذ بیاورم.

من در یکی از سلول‌های انفرادی زندان قصر زندانی هستم. سلولی در حدود یک و هشتاد در دو و هشتاد که برای خوابیدن دو نفر در طول سلول جا وجود دارد. بدنه سلول مطابق معمول سیمانی است و در ارتفاع یک و هشتاد متری زمین پنجره ای وجود دارد که نیمی از آن بوسیله پتوی سیاه رنگی پوشانده شده است. هوای اندکی از لای قسمتی از پنجره آن طرف که شیشه اش شکسته و یا در واقع عمدا شکسته شده وارد می شود و نور هم در همین حدود، البته چراغ پرنوری که مخصوصا شب ها موقع خواب بسیار آزار دهنده است همیشه روشن است و فضای سلول را روشن نگه می دارد، و این رسم زندان های انفرادی است که برای ایمنی چراغ را روشن می گذارند.

پنجره از ۴ لایه شبکه فلزی و سیمی تشکیل شده و قفل محکمی قسمت این طرف را نیز به چارچوب فلزی مهار کرده است. سلول هیچ روزن دیگری به بیرون ندارد. درست در مقابل پنجره و چسبیده به دیوار مقابل، در آهنی سلول وجود دارد. البته دریچه کوچکی در بالای در تعبیه شده که همیشه به جز مواقعی که نگهبان کاری داشته باشد و یا من او را صدا کنم بسته است. در روز معمولاً سه چهار بار برای توالی به [محل] دستشویی که در انتهای راهرویی که سلول‌ها در آن وجود دارند واقع است، می روم. جالب است که همه سلول‌های دیگر خالی است و من تنها زندانی این بند مجردی هستم. نمی دانم کسی که این نوشته را می خواند تا به حال به تنهایی در سلول انفرادی زندانی بوده است یا نه. چون تنها برای يك چنین کسی قابل درك است که زمان اینجا چگونه می گذرد و بر مغز زندانی ای که مخصوصا این چنین کمر به قتلش بسته باشند چه افکاری هجوم می آورد.

چگونه خاطرات دانه دانه زنده می شوند و چگونه آرزوها و تخیلات درهم می‌آمیزند و زندانی دست بسته امید را به سرزمین‌های ناشناخته‌ای

از تفکر و تخیل و حتی مالیخولیا [یی؟] می‌کشاند. باری، از لحظه‌ای که با حالتی نزار با دستی از پشت بسته و چشمانی که از جلو تا نوک بینی و از عقب تقریباً تا تمام پشت سر به صورت عمامه‌ای که آن را در وسط سر محکم پیچیده باشند بسته شده بود در سلول افکنده شدم. یعنی ساعت حدود ۱۲ شب، ۱۱ تیرماه تا الآن که ساعت ۷/۵ شب پنج‌شنبه ۱۴ تیر است، هیچکس سراغی از من نگرفته است. تنها سه نگهبان هستند که به نوبت و گاه دو نفری می‌بینمشان. دو نفر آنها تحقیقا زندانی بوده‌اند و کلاً از مذهب‌های سفت و سختی هستند که مواضع ضد مجاهدینی دارند. همه آنها بخوبی من را می‌شناسند و گویا سال‌های سال، دورادور راجع به من حرف زده و تحقیق کرده‌اند. از اوضاع داخلی سازمان‌ها و همین‌طور برخی اطلاعات و اخبار باخبرند. شاید یکی از آنها "علی خدایی صفت" باشد؛ کسی که قبلاً در سال ۱۳۵۲ با تشکیلات ما کار می‌کرد ولی بعداً با سخت شدن شرایط عقب کشید و گفت بیشتر می‌خواهد کار حاشیه‌ای بکند و بعدش هم گویا با شریف واقفی تماس‌هایی گرفته بود. به هر حال او بعدها به یکی از بزرگترین بلندگوهای تبلیغاتی علیه سازمان ما و علیه تحولات ایدئولوژیکی آن تبدیل شده بود. بطور کلی رفتار همه آنها خوب و محترمانه است و برخلاف کسانی که روز اول از کمیته یا کلانتری ۸ مرا چشم بسته به یک محل که فکر می‌کنم دادرسی ارتش بود و بعد از مدتی حدود یکی دو ساعت آزار و توهین، البته در حالی که چشم‌ها و دست‌هایم به سختی و به نحو دردناکی بسته شده بود، به اینجا آوردند، من دیگر بدی‌ای از این‌ها ندیده‌ام. من قیافه دو نفرشان را یعنی همان دو نفری که قبل از بستن چشم‌هایم دیده بودم، یادم مانده است؛ ولی چند نفری که بعدها به آنها پیوستند و شروع به مسخره بازی‌های نوع ساواک کردند، دیگر نتوانستم ببینم. وقتی که به یکی از

آنها که قدی بلند و هیكلی لاغر و قلمی داشت و با فرزی و چالاکی، کپیبه کارهای ساواکی‌ها را در این قبیل مواقع انجام می داد گفتم این که همان کارهای ساواکه، چیزی به همین مضمون، خیلی زشت و با لحنی تحقیر آمیز در حالی که چشم‌هایم را محکم تر می بست، با فریاد گفت از ساواک هم بدتره این ساواک خمینه!!

وضع غذا می شود گفت بسیار خوب است، هم نسبت به یک زندان معمولی و هم طبیعتاً نسبت به گذشته؛ اما من به شدت از خوردن پرهیز می‌کنم. آنقدر که شاید از یک دهم غذای معمولیم هم کمتر می‌خورم. این کار را برای دو هدف انجام می‌دهم. یکی بخاطر حالت سکون و بی‌حرکی موجود در داخل سلول و این که اساساً اشتهایی هم به غذا ندارم، دوم این که به هر حال خودم را باید برای یک اعتصاب غذای احتمالی آماده نگه‌دارم. و کم خوردن خودش بهترین زمینه برای آمادگی یک اعتصاب غذای سفت و سخت است. دو روز است که صبح‌ها یعنی دم‌دهای صبح می‌بینم کلیه‌هایم درد می‌کند. شاید از حالت گرماچا باشد. داخل سلول گرم است و من هم به لحاظ گرما، هم به لحاظ راحتی پیراهنم را معمولاً نمی‌پوشم. نه روزها و نه موقع خواب، الان هم که این سطور را می‌نویسم در حقیقت قسمت‌های پهلوهایم آرام‌آرام ذق‌ذق می‌کند، شاید هم علت عصبی داشته باشد.

صبح‌ها معمولاً خیلی زود از خواب بیدار می‌شوم. البته در طول شب بارها و بارها از خواب می‌پریم و غیر از شب اول که اصلاً و ابداً خواب به چشم‌هایم نرفت - فکر می‌کنم به دلیل تشنج عصبی و هم به دلیل پایبند سنگینی که به پاهایم بسته بودند - در شب [های] دیگر تقریباً حدود ۵ ساعتی خوابیده‌ام. برنامه کار تا کنون این طور بوده است که از موقعی که چشم‌ها را باز می‌کنم تا حدود ساعت هفت و نیم تا ۸ که برای توالی و شستن دست بیرون بروم، تقریباً دوساعتی وقت هست. بدین ترتیب،

رشته بی پایان افکار را رها می‌کنم، این رشته آنقدر طولانی است و چنان مشغولم می‌کند که گاه فراموش می‌کنم که در سلول انفرادی اسیر هستم و کسانی آن پشت، در فضای باز اطاق‌ها و پشت میزهایشان با خیال راحت نشسته‌اند و نقشه می‌کشند که چگونه صیدی را که به چنگ آورده‌اند به قریانگاه بکشانند. بعد در می‌زنم. در همین موقع معمولاً این دوست نگهبانم تازه از خواب بیدار شده و من سعی می‌کنم همزمان یا موقعی که صدای پای او را می‌شنوم در بزنم که بی جهت بخاطر من از خواب نپرد. به دستشویی می‌روم آبی به سر و صورتم می‌زنم و بعد از مدتی که تقریباً ۴-۵ دقیقه ای طول می‌کشد ولی برای من به اندازه یک پیاده روی صبحگاهی ارزش دارد، دوباره طول راهرو ۷-۸ متری را طی می‌کنم و به سلول بر می‌گردم. در این موقع حدود ساعت هشت و نیم، معمولاً صبحانه را می‌آورند که شامل نان، کره، مربا و چای است، سهمی که من برمی‌دارم البته تنها همان چای است و کره و مربا را حتماً و نان را که گاهی به اندازه نیمی از کف دست از آن را کنده‌ام بر می‌گردانم. و بعد دوباره لشکر بی پایان افکار و تخیلات گوناگون در مغزم رژه می‌روند. یکی دوساعتی از این رژه البته در حالی صورت می‌گیرد که در طول سلول راه می‌روم؛ کاری که معمولاً در موقع فکر کردن به آن عادت دارم.

البته یادم رفت این را بگویم که تنها و همین دیروز عصر بود که پایبندم را برداشتند؛ پایبندی که در مدت همین ۴۸ ساعتی که به آن بسته شده بودم، قسمتی از قوزک پا و پشت کونیه پاهایم را زخم کرد و قسمت‌های بالای پایم را حسابی گرفته و خسته نموده بود. هر چند که راه رفتن با آن واقعاً مشقت آور بود. شاید علتش این بود که من علیرغم وجود پایبند با اینکه حرکت با آن بسیار مشکل، و در عین حال به خاطر برخورد زنجیرها پرسرو صدا هم بود، از راه رفتن منصرف نمی‌شدم. باری همین

دیروز یکی از نگهبانان آمد و آن را باز کرد. فکر می‌کنم در اثر توصیه‌ی یکی دیگر از کسانی بود که در اینجا کار می‌کند. دو سه بار هم آمده بود و چند دقیقه‌ای حرف زده بودیم. وقتی [نگهبان] اولی داشت پایبند را باز می‌کرد، دومی، یعنی همان که می‌گویم بیشتر گرم می‌گیرد و پسر واقعاً سالم و مؤمن و مبارزی به نظر می‌رسد، هم ایستاده بود و داشت تماشا می‌کرد در این ضمن با لهجه قشنگ شیرازی گفت: مثل این که دیگه زیاد طاغوتی شده بود!

باری، صبح تا ظهر به همین ترتیب و عمدتاً در سکوت محض می‌گذرد. نگهبان داخل معمولاً نیست. نمی‌دانم به طبقه بالا یا در یکی از ساختمان‌های مجاور می‌رود و چون عموماً نیست و وقتی در می‌زنم، خیلی از اوقات هست که نمی‌شنود و یا گاهی - یکی دوبار - نگهبان بیرون به او خبر می‌دهد که از تو در می‌زنند.

حدود ساعت یک ناهار را می‌آورند و قبل از آن معمولاً سری به دستشویی می‌زنم. البته فقط برای شستن دست و صورت و تجدید قوا! در فضای بازتر راهرو و اطاق روشویی! (از نظر توالت خیلی کم احتیاج پیدا می‌کنم، چون آنقدر عرق می‌کنم که تقریباً جز روزی یکی دوبار احتیاج نیست. البته علی‌رغم این که در طول روز دو سه بادیه آب می‌خورم. فکر می‌کنم به دلیل تعرق زیاد و همین طور بی‌اشتهایی که در حین سه روز و سه شب حداقل ۴-۵ کیلو کم کرده باشم. نمی‌دانم شاید هم تصور می‌کنم. ولی به هر حال احساس می‌کنم که خیلی لاغر تر شده‌ام.)

سپس بعدازظهر فرا می‌رسد. بعداز ظهری شدیداً خسته و کسل کننده، گرم و مرطوب بدون آنکه کمترین نشانه‌ای از خواب در چشمانم پدید آید. تقریباً بیشترین وقت زمان را از این موقع به بعد حس می‌کنم. از ساعت حدود دوازده و نیم تا یک بعدازظهر به بعد که بالاخره ساعت‌های

پنج و نیم تا شش و نیم کمرش می‌شکند. حال در این مدت ۵-۶ ساعت در این سکوت محض، که فقط گاهگاهی صداهای خفه و عملاً نامفهومی از دوردست از پنجره به درون می‌آید، چه بر آدم می‌گذرد، بماند. راستی این صداهای خفه، گاهی به دلیل این که تبدیل به يك صلوات دسته جمعی می‌شود، کاملاً شنیده می‌شود. همین طور صدای بلندی که جماعت را دعوت به صلوات دادن می‌کند، کاملاً رسا است. نمی‌دانم این‌ها چه کسانی هستند. آیا از نگهبانان و کارکنان زندان هستند یا زندانی‌ها؟ ولی به هر حال تقریباً هر روز چند مرتبه صدای دسته جمعی صلوات از پنجره به درون سلول نفوذ می‌کند!

در این موقع، یعنی حدود ساعت شش، من برای بار سوم در می‌زنم که بیرون بروم. در این موقع ظرف ناهار را همراه می‌برم که بشویم و همین خودش نوعی تفنن و وقت‌گذرانی است. و سبب می‌شود زمان بیشتری مثلاً ده دقیقه در بیرون سلول باشم. و بعد آهسته آهسته، غروب غم‌انگیز سر می‌رسد همراه با تنهایی و سکوت و باز هم تنهایی و سکوت.

از زمانی که هوا تاریک می‌شود و البته این را باید گفت که روشنی یا تاریکی هوای بیرون چندان در داخل سلول مشهود و ملموس نیست ولی به طورغریزی و انعکاسی از روی ساعت احساس می‌شود که زمان بهتر و با آرامش بیشتری می‌گذرد؛ شاید به این دلیل که ذهن به اندازه کافی خسته شده است و یا این که آدمی از روی عادت برایش طبیعی است که شبها در اتاق بسر ببرد و کمتر به هوا و فضای بیرون توجه داشته باشد.

الآن که این سطور را می‌نویسم ساعت حدود يك ربع به ده است و چند دقیقه ای است که صدای نامفهوم گوینده رادیو را که دارد اخبار می‌گوید می‌شنوم. چند لحظه پیش هم نگهبان آمد از دریچه سلول پرسید که کمی می‌خواهم بیرون بروم؟ گفتم حدود يك ساعت بعد. بعدش از او سؤال کردم بالاخره روزنامه نمی‌دهند؟ سرخ شد و اظهار بی‌اطلاعی

کرد. گفتم بیرون اخبار چه خبر؟ سرخ تر شد و باز هم حرکتی به نشانه عدم اطلاع کرد. بار سوم هم پرسیدم راستی از ساندنیست ها چه خبر؟ [آن روزها مصادف بوده با پیروزی انقلابیون ساندنیست در نیکاراگوئه]. این سؤال را به این دلیل کردم چون چند لحظه قبلش يك کلمه که فکر می‌کنم شبیه به ساندنیست ها بود از میان آن صدای نامفهوم گوینده فهمیده بودم. این بار هم خجالت زده تر گفت نمی دانم و بعدش هم دریچه را بست و رفت.

این سه روزی که اینجا هستم، به کلی از اخبار بیرون بی اطلاعم و درست مثل این می ماند که يك سال از اوضاع دور بوده ام. دیروز همان جوان اهل شیراز این خبر را داد که روزنامه ها جریان دستگیری من را نوشته اند و این که اشاره به جریان فرار ساری شده است [منظور، فرار محمد تقی شهرام و حسین عزتی کمره یی ست از زندان ساری در اردیبهشت ۱۳۵۲ با همکاری همه جانبه ستوان امیر حسین احمدیان، که به سازمان مجاهدین خلق ایران پیوست. ر.ک. باختر امروزنشریه سازمان‌های جبهه ملی ایران در خاور میانه، شماره ۴۷، آبان ۱۳۵۲ روی سایت اندیشه و پیکار]

همین و دیگر از چند و چون این خبر یا خبرهای دیگر چیزی نگفت. امروز هم موقعی که آن نگهبان دیگر آمد، يك خبر جدید داد. همان که فکر می‌کنم علی‌حدایی صفت باشد و گاهگاهی هم طعنه‌های کینه‌آمیزی می زند، بر عکس آن دو نفر دیگر که بسیار مؤدب و صمیمی برخورد می‌کنند. البته او هم بی ادب نیست و کلا همه شان با احترام رفتار می‌کنند ولی خوب رفتار تا رفتار فرق می‌کند.

خبر جدیدش این بود که مالکیت ۵۱ کارخانه ملی شده است و ضمناً تکمیل خبر دیروز حاکی از این که در رادیو هم خبر دستگیری من را اعلام کرده‌اند. خوب می‌دانم که چه نقشه‌هایی برای استفاده از این موقعیت و

ضربه زدن به نیروهای چپ وجود دارد. خوب می‌دانم که همین اکنون گروه‌های مرتجع انحصار طلب چگونه می‌خواهند با کشاندن من به قربانگاه ضمن انتقام گرفتن از مخالفین شان و از چپ، تبلیغات پر سروصدایی هم علیه ما به راه بیندازند. فکر می‌کنم اگر قادر نباشم تغییری در سرنوشت خونباری که در انتظارم هست بدهم، اما این امید و ایمان را به خودم دارم که این آرزو را یعنی جریان تبلیغات علیه چپ را به دل این قبیل گروه‌ها بگذارم. البته این جا، جای نوشتن این سطور نیست چون صبح معلوم نیست که آنها بعداً سراغ کاغذها را نگیرند و یا نخواهند اینجا را تفتیش کنند، مخصوصاً این که آن نفر آورنده کاغذها خیلی حساب شده تنها ۴ ورق کاغذ همراه یک خودکار خیلی خراب و داغان آورده بود. به همین دلیل باید خیلی از این افکاری را که در این زمینه در سردارم در اینجا درز بگیرم.

ساعت ده و نیم است و من هنوز مشغول نوشتنم. در این فاصله البته نگاهبان آمد، همان فرد که بسیار کم حرف و ساکت است و گفتم خجالتی است و پرسید شام چه می‌خورم و اضافه کرد، شام امشب خوراک است. هویج و سیب زمینی و ... البته کره و مربا هم هست، همین طور پنیر. البته پنیر را به این دلیل گفتم که فکر می‌کنم از روی شب‌های قبل می‌دانست که اهل پختنی و یا کره و مربا نیستم. گفتم همان قدری پنیر بدهید. گفت پس چای هم می‌آورم. بعداً مقداری... [جا افتاده است]

* * * * *

یکشنبه ۱۷ تیر، ساعت ۹ و ربع صبح

این دو روزه داشتم نامه‌ای برای دادستان کل می‌نوشتم. تقریباً تمام وقتم صرف این کار شد. واقعاً مسخره است. حداقل به طور فورمالیته هم شده بود، در رژیم سابق بعد از چند روز می‌آمدند، یک ورقه قرار بازداشت که دلایل به اصطلاح توقیف و نوع اتهام را در آن نوشته بودند به

متهم می دادند. این آقایان حکومت کنندگان جدید مثل اینکه دیگر خیال خودشان را هم از این فورمالیته راحت کرده‌اند، چون امروز شش روز است که در این سلول مسخره زندانی هستم. شش روزی که چهار روزش را با غل و زنجیر به پا گذراندم - چون البته دیروز آمدند دوباره زنجیرها را بازکردند و هیچ کسی هم نیامد بپرسد که آقا خرت به چند؟ البته دیروز دو نفر از این آقایان مسؤولین بسیار متدین زندان که محاسن مبارک، انگشتر عقیق و جای مُهر پیشانی شان خیلی چشم گیر بود، آمدند اینجا با دفتری و دستکی در دست که بعله ... و بعد از این که مقداری راجع به آن نیرویی ... [الاهی؟] که با این هاست داد سخن دادند که البته من هیچکدامشان را نتوانستم به جا بیاورم و بعد از این که چند سؤال نامربوط از اوضاع افراد چپ و سازمان‌های بیرون کردند که البته صریح گفتم لزومی به جواب نمی‌بینم، پرسیدند: درخواست رفاهی اگر داری بگو، که خب چیزی نداشتم بگویم. البته منظورشان از خواست رفاهی در چارچوب همین سلول کذایی بود. بعد از اینکه رفتند، یادم افتاد که باید دوباره راجع به روزنامه تذکر می‌دادم که بالاخره می‌دهند یا نه؟ یا همین طور بعدا فکر کردم راجع به هواخوری در حیاطی که در مقابل بند برای همین منظور ساخته شده، می‌بایست بهشان تذکر می‌دادم. مخصوصا از وضع این بیماری‌های مختلفی که من دارم. از بد خوابی و درد کلیه، تشنج، ... و قلب درد گرفته تا کمر درد. به هر حال فکر می‌کنم بازهم اینورها پیدایشان بشود. احتمالا شنبه‌ها نوبت بازدیدشان است.

راستی راجع به آن سؤالات بی‌موردی که کردند و جواب حسابی و دندان شکنی که دادم، راجع به فعالیت‌ها و اسرار درون تشکیلاتی سازمان‌های انقلابی چرا حرفی بزنم؟ آیا صحیح است که این اطلاعات همین طور غیر مسؤولانه پخش شود و دهان به دهان بگردد؟ با مقداری مین مین که نمی‌شود این قضیه تمام شود. در مملکتی که شورای انقلاب اش

هنوز مخفی است؛ شورای انقلابی که - در اینجا باید اضافه کنم - یک سپاه پاسدار و یک ارتش، شامل نیروهای زمینی، دریایی و هوایی [دارد]، که تمام نیروی پلیس و تمام ژاندارمری زیر نگیں آقایی شان هست، هر لحظه که اراده کرده... [؟] چطور می‌شود اطلاعات مربوط به این سازمان‌های انقلابی را همین طوری پخش و پلا کرد؟! که دیگر خاموش شدند و صحبتی در این باره نکردند. ضمناً تقریباً تمام کسانی که حداقل این قسمت‌های سیاسی زندان را می‌گردانند از همین مذهبی‌هایی هستند که معمولاً زندانی هم بوده‌اند - البته از آن متعصب‌های دو آتشه‌اش که در عین حال خیلی هم ضد مجاهدین هستند. مثلاً یکی از همان آقایان ضمن صحبت‌هایش به مجاهدین کنایه زد که ... [نمازشان؟] از روی عادت است. و این که مثلاً مجاهدین که از روی عادت... [؟] و مزه‌هایی از این قبیل که جزء فرهنگ این قبیل مذهبی‌ها است. دیگر این که همه این قبیل افراد ظاهراً من را می‌شناسند. معلوم می‌شود که بارها درباره من و راجع به این حقیر در مجالس مختلف شان بحث داشته‌اند. همین طور همه آنها تصور می‌کردند که من همین مثلاً ۴-۵ روز پیش پاریس بوده‌ام، چون هرکدام می‌رسیدند بعد از اولین سلام و احوالپرسی می‌پرسیدند چند روزه از خارج آمده‌ای؟ یکی از آنها هم پرسید خوب آنجا چطور بود؟ عشق‌هایت را کردی؟ حالا آمدی؟

راستی هنوز فرصت نشده جریان دستگیری و حوادثی که بعد پیش آمد را در اینجا بنویسم. اما همین قدر باید بگویم که واقعاً یک تصادف بسیار نادر موجب شد که این بار به طور مسخره‌ای در این سلول بیفتم و مجبور باشم در مقابل دستگاهی قرار بگیرم که با سوء ظن کینه‌توزانه و کور و در عین حال مملو از ذهنی‌گرایی و تصورات باطل نسبت به ما فکر می‌کنند.

این دیگر تقریباً مسلم شده است که آن کسی که می‌گفتم، امکاناً علی‌خدایی صفت باشد، خودش باشد و حدس درست است. همان که

فکر می‌کنم سخنان و سؤالاتش همیشه با کینه و زهر همراه است. نکته مهم این که او اینجا نگهبان نیست، بلکه به احتمال زیاد پرونده نویس، گزارش تهیه کن و شاید هم بازجو باشد. به دلیل اطلاعات زیادی که از نیروهای چپ و مذهبی مترقی دارد، خوب نقشی را برای آنها در پرونده سازی ایفا می‌کند؛ چرا که کافی است فلان اطلاع از فلان حادثه را قدری پس و پیش کرد و یک اتهام جدید برای حریف آماده ساخت. به هر صورت او تقریباً هر روز سری به اینجا می‌زند. آن هم عموماً عصرها که کارش در بالا تمام شده؛ یعنی این را الآن و امروز فهمیدم. قبلاً فکر می‌کردم مواقعی که دربند نیست، اصلاً بیرون زندان بوده و حال معلوم شد که از صبح بوده، منتهی در قسمت اداری زندان. ضمناً اشاره می‌کرد که نامه چاق و چله ای برای دادستان فرستادی که خودش نشان می‌داد [که] صبح در قسمت دفتر این بند بوده است. و البته خودش هم به طور ضمنی می‌خواست این را وانمود کند که نگهبان نیست و کارهای «مهمتری»! در اینجا دارد.

کسی چه می‌داند، شاید کسی که الآن مشغول ساختن یک پرونده نان و آب دار برای من است، همین جناب ایشان باشد که روزگاری که پای عمل و کار و فعالیت در تشکیلات پیش می‌آمد، ایشان پا پس کشیدند و حاضر نشدند زندگی علنی و درس و مشق دانشکده را رها کنند و فرمودند بهتر است که فقط در حاشیه کار کنند. در حاشیه هم بعد ها که جریان توطئه داخل تشکیلاتی آنها بدون اطلاع ما پیش می‌رفت، ایشان علامت سبز داده بودند که انباری که نزدشان گذارده شده بود - و این تقریباً همه کاری بود که از او خواسته بودیم - به آنها تحویل بدهد. البته بدلیل بازهم زرنگی بیش از حد، برای آنها هم قدری مس و مس کرده بودند که ببیند عاقبت قضیه چه می‌شود که بعد از اطلاع از وضعیت آنها، آمدند انبار را تحویل دادند! آنچه که در مورد این فرد برای من جالب

است، دشمنی‌اش با مجاهدین است که دقیقاً پروسه و جهت طبقاتی او را در طی این سال‌ها نشان می‌دهد. او اینک به طور کامل و دربست از جریان خرده بورژوازی راست حاکم بر جامعه حمایت می‌کند و خدا عاقبت آن را به خیر کند که با گرایش راست روزافزون تر این حرکت و تمایلات ارتجاعی روزافزونی که نشان می‌دهد، تا چند وقت دیگر پشت سر کی قرار بگیرد.

دوشنبه ۱۸ تیر ساعت دوازده و ۱۰ دقیقه‌ء ظهر

دیشب را خیلی بد خوابیدم - علاوه بر گرما و ناراحتی شدید جا که دقیقاً معنای پرپر زدن را بعینه برایم ملموس کرد، تشنگی شدید هم مزید بر علت شده بود - تا قبل از این، رسم بر این بود که حدود ساعت ۱۱ شب یا من خودم در می‌زدم یا نگهبان (البته فقط یکی‌شان) می‌آمد و برای رفتن به دستشویی و آوردن آب، در را باز می‌کرد. اما تقریباً همان حدودها خوابم برد و از قضا نگهبان هم نیامد - یک مرتبه بلند شدم و دیدم ساعت حدود دوازده و نیم است و شدیداً هم تشنه هستم. دو سه بار آهسته در زدم اما دلم نیامد محکم تر و بیشتر در بزنم. فکر می‌کردم این بیچاره هم از خواب می‌پرد. به هرحال از خوردن آب صرف نظر کردم، تا اینکه دو مرتبه حدود ساعت ۳ بلند شدم - تشنگی دیگر خیلی فشار می‌آورد - البته علت اصلی‌اش این است که اینجا دائم مثل باران از تنم عرق می‌ریزد. به هرحال آب گرمی که ته کاسه بود به هر صورتی بود قورت دادم که بعدش، حدود ۷-۸ دقیقه بعد، دل درد شدم. فکر کنم علتش همان گرمی بیش از حد آب بود که البته با آنکه شکم را پر کرده بود اما تشنگی را برطرف نکرده بود. تا صبح حداقل ۵-۶ مرتبه خوابیدم و پریدم. ضمناً، این که مجبورم پتو را دور شکم بپیچم که کلیه‌هایم درد نگیرد، خودش کلی

شب‌ها باعث دردسره. به هر صورت شب نحس و سگی را گذراندم. صبح شروع کردم نامه ای به مقامات زندان درباره اوضاع اسفبار داخل بند نوشتم و تذکر دادم که غیر از نبودن شکنجه بدنی و تغییر رفتار نگهبانان، تمامی آن مناسبات ارتجاعی و ضد انسانی یی که در دوره رژیم سابق بر زندان‌ها حاکم کرده بودند همچنان دست نخورده و بلا تغییر باقیمانده. در حال پاکنویس نامه بودم که در باز شد و آقایی که خودش را بازجو معرفی می‌کرد در آستانه در سلول ظاهر شد. البته معلوم بود از آن بازجوهاییی است که مدتی پیش، از دادگستری به دادرسی انقلاب اسلامی منتقل شده است، یعنی از طرز صحبت و فرهنگش این را فهمیدم... مقداری صحبت کردم، اظهار همدردی می‌کرد و قبول داشت که گروه‌هایی پشت سر این قضیه هستند. البته فکر می‌کرد یعنی می‌پرسید فکر می‌کنی جنبشی‌ها (یعنی مجاهدین خلق) باشند، که گفتم صد درصد آنها نیستند. به هر حال قرار گذاشت که بعد از ظهر یا خودش و یا کس دیگری کار را شروع کند. البته من یک مقدار عصبانی و یک مقدار هم احساساتی شدم و او تمام مدت به من حق می‌داد. مخصوصاً تکیه من به روی این موضوع بود که چرا و به چه دلیل سرنوشت انقلاب را به اینجا می‌کشاند و این که برایم به هیچ وجه مسئله فرد خودم مطرح نیست. تمام این‌ها را با علامت قبول، حسن استقبال و تایید می‌کرد. پرسید چه کسی را می‌خواهم ببینم. از اقوام و کسانی که دارم، گویا می‌خواهند من را به یک نفر نشان بدهند، که خوب معلوم است که در این شرایط چه کسی از همه بیشتر در هول و ولا است. گفتم فکر می‌کنم مادرم الان در حال فوت باشد. گفت حتماً ترتیبش را می‌دهد. به هر حال اگر او نمی‌خواست ظاهر سازی کند که بعید می‌دانم چنین قصدی داشته [اما] اظهار همدردی داشت بعلاوه جز این که ... که خود این‌ها هستند که به شدت قدرت و مسؤلیتشان را تحت تأثیر و جهت خود دارند.

* نکته جالبی که امروز فهمیدم این است که نگهبان‌ها حق ندارند با متهم صحبت کنند!! درست عین همان برنامه قبلی رژیم سابق. به همین دلیل، این جوان خوب و خجالتی نگهبان ما، خیلی با ترس و لرز گاهی چند کلمه حرف می‌زد و بعدش، روزها دریچه را می‌بندد و می‌رود و سر جایش می‌نشیند. البته برای علی و آن دوست شیرازی اش گویا این مخالفت وجود ندارد، چون اولاً این‌ها نگهبان نیستند و به احتمال زیاد کارمند دفتری اند. ثانیاً اصلاً فکر می‌کنم این علی را - که البته من که همین طوری می‌گویم علی، چه خود طرف باشد چه نباشد - مشخصاً برای همین جور کارها و همین مراقبت از نگهبان‌ها و شاید هم احتیاطاً برای نظارت بیشتر روی من اینجا گذارده باشند.

تا آنجا که فهمیده‌ام این جوان خجالتی، اهل گرمسار است. باید امسال سوم نظری باشد که مدرسه نرفته و در سال پیش ۵ ماه را در زندان سمنان به جرم شرکت در تظاهرات گذرانده. او تقریباً تمام وقت اینجاست، یعنی استخدام شده و بقول خودش باید یک جوری خرج زندگی را درآورد. به او گفتم حیف است همه وقت را اینجا صرف می‌کنی، اولاً درس ات را تمام کن، ثانیاً نرو توی این محافل و مجالس سیاسی. برو دانشگاه، بین دانشجویها چه می‌گویند، چکار می‌کنند، نشریاتشان را تهیه کن و اینجا که بیکار هستی بخوان. در تمام این مدت که این حرف‌ها را می‌زدم همین طوری با تعجب و بهت، به من نگاه می‌کرد. فکر کردم واقعاً چه نیروهایی برای چه کارهای احمقانه و ارتجاعی ای بکار گرفته شده و دارد هرز می‌رود. این جوان با یک آموزش سیاسی سه چهار ماهه، می‌توانست برود در همان گرمسار خودش کلی کارهای مفید سیاسی و اجتماعی انجام دهد. در حالی که این‌جا از ایمان، سادگی و احتیاجش، دارند [تا چه حد] سوء استفاده می‌کنند. طفلک همه اش می‌خواهد به نوعی به من محبت کند. گویا بطور غریزی، که البته در مدت

چند روز اخیر با مقداری آگاهی همراه شده، حس کرده است که آدم‌هایی مثل من نباید دیگر در این قبیل زندان‌ها باشند. البته این که می‌گویم، بطور غریزی، چون تمام مدتی که علی با آن دوست شیرازیش می‌آیند اینجا صحبت می‌کنند، نمی‌گذارند او به داخل بند بیاید. امروز هم که بازجو آمده بود، آن دو تا همراهش آمده بودند و دو طرف در ایستاده گوش می‌دادند و گاهی که صدای من بلند و عصبانی می‌شد از لای در سرک می‌کشیدند تو، اما این رفیق خجالتی ما را بیرون بند جا گذارده بودند که چیزی از صحبت‌ها دستگیرش نشود! و او تنها بعد از رفتن بازجو و آن دو نفر بود، که آمد توی بند و از طریق دریچه سراغی از من گرفت.

* نکته دیگری که بازهم رونوشت برابر اصل، کارهای این‌ها را با سلف نامرد و نامردم شان نشان می‌دهد این است که نامه‌های زندانی را هر چند که پاکت بسته باشند و هر چند که نامه خطاب به مقامات قضائی و مثلاً دادستان و غیره باشد، باز می‌کنند، می‌خوانند و بعد می‌فرستند!! به عبارت دیگر متهم نمی‌تواند نامه در بسته به هیچ کجا بفرستد! نامه دیروز من را هم که خطاب به "هادوی" نوشته بودم باز کرده‌اند و بعد از خواندن، مجدداً در پاکت باز گذارده و ارسال کرده‌اند!!

البته من روی پاکت عمداً نوشته بودم محرمانه - مستقیم، که اولاً اگر مخفیانه خواستند این کار را بکنند - البته این را بیشتر حدس می‌زدم - قدری تردید کنند که مبادا گند قضیه دربیاید و اگر رک و راست این کار را کردند، لاقلاً جناب دادستان گوشی دستش باشد که نامه‌های خطاب به او را هم بالاخره نوعی سانسور می‌کنند.

* هنوز ناهار که چند قاشق برنج به اضافه قدری کدو سرخ کرده و گوجه فرنگی پخته بود از گلویم پایین نرفته بود که احساس دل پیچه و دل درد شدیدی کردم. البته علائمش از صبح نشان داده شده بود، اما به هر

حال دردمش این موقع آمد به سراغم. بعد از این که رفتم دستشویی به دوستم گفتم که مریض شده ام و ازش دو تا قرص ضد اسهال گرفتم. البته گنجه ای آنجا هست که داروهای اولیه را دارد و نوع بیماری همراه داروی مورد نظر روی قفسه چسبانده اند، که حدود ۳۵ قلم دارو می شود، ضد ترشی معده، [داروی] ملیّن، [داروی] ضد اسهال. اما هنوز از خوردن قرص اولی فارغ نشده بودم که رفیقمان دریچه را باز کرد، یک کاسه کوچک ماست به اضافه یک لیوان چای داغ هم آورده بود. این کار را البته به ابتکار خودش انجام داده بود، چون معمولاً غیر از صبح‌ها وقت دیگری چای نمی دهند و همین طور آوردن ماست کاملاً به تصمیم خودش بستگی داشت. خیلی ازش تشکر کردم اما حیف که بعداً لیوان چای را که در عین حال خیلی هم هوایش را کرده بودم، نفهمیده با پای خودم واژگون کردم و آرزویش به دلم ماند.

* دیشب از علی شنیدم که توی روزنامه‌ها نوشته‌اند، من ضمن دستگیری اقدام به فرار کرده‌ام که موفق نشده‌ام، همین طور ۲ نفر دختر (یا زن) هم با من بودند که هر دو [ی] آنها فرار کردند. واقعاً چقدر بی شرمی می‌خواهد که کسی خبر را به این گونه به مطبوعات بدهد. من نه با دو نفر زن، بلکه تنها با M بودم و نه تنها اقدامی برای فرار نکردم بلکه اساساً در آن خیابان شلوغ که در عرض مدت کمتر از ۲ ثانیه ۲۰ نفر در آن جمع می‌شوند، در حالی که نه مسلح هستم و نه امکانی برای فرار وجود دارد، [نمی‌شود فرار کرد]، ثانیاً اصولاً کسی نمی‌خواست M را دستگیر کند. آن دو نفر با من "کار"! داشتند و وقتی دیدند، مردم می‌گویند آقا شما که حکم دستگیری ندارید، حق ندارید ایشان را بگیرید، گفتند از این آقا شکایت داریم و بدین ترتیب من را با پای خودم، و البته نه این که داوطلبانه، همراه آنها به کمیته واقع در کلانتری ۸ رفتم. تازه آنجا بود که آنها با تلفن به یک مرکز سرّی که گویا همان بخش نیروهای چپ

کمیته مرکزی یا سپاه پاسداران باشد، آدم خواستند که بیاید مرا دستگیر کند. رئیس کمیته ۸ هم آن موقع نبود و موقعی که آمد و قضیه را فهمید خیلی اظهار تأسف کرد که آنها قبل از آمدن او تلفن کرده‌اند و کاری از دست او در این ماجرا که بقول خودش به نفع انقلاب و به نفع موقعیت کنونی دولت نیست بر نمی آید. باری این را باید به آن آقای که یک شب همراه دکتر ممکن، معاون وزیر به اصطلاح ارشاد ملی به تلویزیون آمده بود و همراه با یک شوی تلویزیونی می خواست مطبوعات آزاد را لکه دار کند و مردم را نسبت به آنها بدبین نماید گفت که جناب، آیا این از جمله همان تیتراهایی نیست که به زعم شما به انقلاب خدمت می کند و شایسته تشویق و جایزه است [؟] من مطمئن هستم که آنها عمدا این خبر را خیلی سریع از رادیو و همین طور مطبوعات پخش کرده‌اند که اولاً پیش دستی کرده و آن را آن طور که می‌خواهند بنویسند، کما اینکه نوشتند. ثانياً راه را برای آزادی من و برای هر مقام و مسؤولی که می‌خواهد در این باره تصمیم بگیرد مشکل تر کنند.

چون در واقع آنها کاری را که از نظر قانونی اجازه انجام آن را نداشتند، یعنی بازداشت من، انجام داده بودند و با پخش خبر، مقامات بالایی را در مقابل یک کار انجام شده قرار می دادند!! در حالی که این مقامات هنوز نه جرأت و نه توان چون و چرا در باره کارهای آنها را ندارند، آن وقت معلوم می شود که هدف های آنها از پخش فوری خبر چه بوده است. من در شرح ریز به ریز واقعه نشان خواهم داد که متن خبر تا چه اندازه مغرضانه تهیه شده است.

سه شنبه ۱۹ تیرماه ساعت ۹ صبح

* دیروز عصر حدود ساعت ۵/۵ آن کسی که اسمش را گذاشته ام علی آمد، پنجره را باز کرد و آن طوری که گویا یک موضوعی اتفاقی و یک

پیشنهاد دفعتی است گفت که راستی نمی‌خواهی بروی تو حیاط قدم بزنی؟ معلوم شد که بعد از آن ملاقات صبح با آن آقای بازجو و دیدن وضع طاقت فرسای داخل سلول و همین طور لاپد بر اثر همان نامه ای که صبح برایشان فرستاده بودم، خواسته اند تخفیفی بدهند اما در عین حال خودشان را از تگ و تا نیندازند و خلاصه این علی این طور وانمود می‌کرد. من هم خیلی خونسرد و همان طور که روی زمین دراز کشیده بودم گفتم اگر این طوری قراره و بیرون هم میشه رفت، اشکالی نداره. در را باز کرد و من برای اولین بار بعد از يك هفته نور آفتاب به چشمانم خورد.

در لحظه اول درست [مثل] موقعی که فلاش دوربین را توی چشم آدم می‌زند، تا مدتی چشمانم را بستم و بعد در عرض ۷-۶ ثانیه، دیگر چشمم عادت کرد. تنفس خوبی بود و حدود يك ساعتی راه رفتم و بعد نگهبان خوب و خجالتی آمد - منبعه اسمش را می‌گذارم حبیب، چون يك بار از دور شنیدم به اسمی شبیه به این صدایش کردند. اما از آن مهمتر، این اسم با مسمایی برای اوست - علی و گویا بقیه هم استثناً نبودند و او از موقعیت استفاده می‌کرد. آخر نمی‌دانم این را گفته ام یا نه که او را مؤکداً از صحبت با زندانی ممنوع کرده‌اند اما برعکس، او بسیار مشتاق است که با آدم‌هایی از قبیل من - که البته در این مدت، در این سلول عمدتاً از همین قبیل بوده‌اند، صحبت کند. پیشنهاد کرد، و قدری با توپی که آنجا بود والیبال بازی کردیم. خیلی زود از نفس افتادم و آدم نشستم کنار دیوار، گفت شما که سیگار نمی‌کشید چرا اینقدر زود خسته شدید؟ به او گفتم تو روزی چقدر سیگار می‌کشی؟ گفت دو پاکت اما چون ماه رمضان نزدیکه دارم کم می‌کنم که ماه رمضان زیاد فشار بهم وارد نیاد و بعد آرام آرام برایم گفت که چطوری از ۷-۸ سالگی روی زمین پدرش - ... که زمین پدرش را اعوان و انصار دربار می‌گیرند - روی زمین آنها کار

می‌کرده و کمک خرج خانواده ۱۲ نفری شان (غیر از پدر و مادر و یک مادر بزرگ، ۹ نفر فرزند که او اولین پسر بزرگ و دو خواهرش اولین بچه های بزرگتر خانواده بودند) بوده. با این وصف درس را هم رها نکرده و شب‌ها درس می‌خوانده، تا این که یک سال در اول نظری رد می‌شود و پدرش به او پیشنهاد می‌کند که به ارتش برود. او هم به آموزشگاه نیروی هوایی قصر فیروزه می‌رود و بعد از یک سال تحصیل در آنجا با فرمانده‌اش دعوا می‌کند و از آن به بعد می‌زند بیرون و به اصطلاح فراری می‌شود. در این ضمن از یک تیراندازی در قصر فیروزه و پادگان فرح آباد هم صحبت می‌کرد، که در همین سال‌ها گویا، سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاده بود، که حداقل در جریانش ۵ نفر کشته شده بودند، اما کیفیت واقعه را نمی‌دانست و در جریان تظاهرات سال‌های ۵۷-۱۳۵۶ دستگیر می‌شود و ۵ ماه در زندان سمنان می‌گذراند و بعد در دوره انقلاب به کمیته ۸ می‌پیوندد و مدت‌ها آنجا کار می‌کرده تا این که، این اواخر کمیته آنجا را تصفیه می‌کنند و از حدود ۷۵ نفر در حدود ۱۸-۱۷ نفر را نگه می‌دارند که به قسمت‌های مختلف می‌رسند و بقیه را هم اخراج می‌کنند. او هم یکی از ۱۸-۱۷ نفر بود که اول به بند یک همان [زندان] قصر فرستاده بودند و بعدش هم اینجا، یعنی بند انفرادی منتقل کرده‌اند. ۲۰۰۰ تومان حقوق می‌گیرد که هزار تومانش را برای پدرش به گرمسار می‌فرستد و ۱۰۰۰ تومان بقیه اش را پس انداز می‌کند که موقع عروسی، که انشاءالله بعد از ماه رمضان است یک مقدار خرج عروسی را داشته باشد. عروس خانم هم از نزدیکان و دختر عموی خودش است. برای همین پس انداز بیشتر است، که حتی از یک روز در میان مرخصی اش استفاده نمی‌کند و بلاانقطاع در زندان کار می‌کند، تا مخارج کرایه خانه را در شهر پس انداز کرده باشد. مسئولین هم نامردی نکرده و تمام این چند روز هفته را - غیر از روزهای جمعه که بیرون می‌رود - حسابی از او کار می‌کشند.

می‌گفت، اگر بگویم، ۵۰ تومان اضافه کنید می‌گویند بفرما بیرون؛ چون این قدر بیکار وجود دارد که بلافاصله می‌توانند یکی دیگر را بگذارند اینجا. پرسیدم خودشان، مثلاً رؤسای تو چقدر حقوق می‌گیرند! گفت: والله نمی‌دانم - معلوم شد که خیلی چیزها را از این‌ها که پایین هستند، پنهان می‌کنند. البته من می‌دانم خیلی از مسئولین جدید، علاوه بر پولی که در اینجا می‌گیرند، بیرون هم کار و شغل و کاسبی خوبی دارند - بعضی‌هایشان بازاری هستند، اصلاً ثروتمندند. البته این‌طور چیزها را خیلی با ترس و لرز اینجا می‌نویسم، چون اگر بدستشان بیفتد، فکر می‌کنند، او برای من، این صحبت‌ها را کرده است و طبیعتاً حساب این رفیق ما را باید پاک شده دانست. می‌بینید که هنوز ترس‌های نوع "طاغوتی" از دل خیلی از مردم بیرون نرفته، به اضافه آنکه البته نوع‌های جدیدی هم دارد جایگزین قبلی‌ها می‌شود!

* از علائم و نوشته‌هایی که روی در و دیوار زندان است معمولاً خیلی چیزها را می‌شود فهمید و این‌طور معمول است که هر زندانی در طول زندانش معمولاً حتی برای یکبار که شده چیزی، اسمی و علامتی روی در و دیوار زندان از خودش باقی می‌گذارد. این‌ها شاید جزء خصوصیات بشر باشد که نمی‌خواهد وجودش به صورت غیر قابل حس در بیاید. نمی‌خواهد زندگی بدون اثر وجودی او، بدون این‌که بالاخره در جایی به حساب آورده شود، بگذرد. شاید روی همین اصل است که خیلی از زندانی‌ها وقتی روزها و ماه‌ها و سال‌های پوچی و بی‌حاصلی را در زندان می‌گذرانند هر از چند گاهی روی در، دیواری، درختی، علامت و نشانه‌ای را که می‌تواند خیلی چیزها باشد، باقی می‌گذارند. از اسم و تاریخ زندانی و سال‌های محکومیت تا یک بیت شعر، نقاشی صورت کسی که دائماً در جلو نظرش قرار دارد و حتی اگر دستش برسد ساختن یک چیز نو که در عین حال یکی از حوایج روزمره‌اش را رفع کند. با این

وصف، این بند با آنکه زیاد جدید نیست و با آنکه می دانم چه در دوره قبل و چه در دوره رژییم جدید زیاد مورد استفاده قرار گرفته، اما علامت و نشانه های موجود در آن بسیار کم است. حالا علتش چیست درست نمی دانم. البته رنگی که به دیوارها زده اند و علی القاعده نباید زمان آن زیاد طولانی باشد، علیرغم آنکه بیشتر از حد کثیف شده، به احتمال زیاد بسیاری از این یادگاری های دوران تنهائی و اسارت را از بین برده است. با این وصف، هنوز می توان خطوط و علائم زیادی را که حکایت از دردهای جانکاه اسارت انسان ها در سلول انفرادی می کند، مشاهده کرد - البته با کمی دقت و جستجو برای پیدا کردن نوشته هائی که امروز، زمان آنها را نیمه محو و یا غیر خوانا کرده است.

فکر می کنم یکی از جدیدترین نوشته هائی که روی دیوار سلول من وجود داشته باشد، مربوط به شخصی است بنام کریمی که در تاریخ ۲۰ خرداد اینجا بوده. او به نحو عاجزانه ای از خدا درخواست کرده که او را آزاد کند. یک جا با چیز تیز و محکمی روی سنگ سیمانی اطراف سلول نوشته: خدایا خودت آگاهی که من بیگناه هستم آزادم کن - کریمی ۵۸ / ۲۰ / ۳. همین طور در قسمت های دیگر سلول آثار و علائمی از او وجود دارد. مجموعه این آثار، به خوبی نشان می دهند که افرادی از نرده در اینجا بازداشت بوده اند. به احتمال زیاد این آقای کریمی یکی از آنها بوده است. همین طور از برخی از قرائن تاکنون فهمیده ام که سه تن از رفقای فدائی که در واقعه خانه مجیدیه دستگیر شده بودند، حداقل چند روزی اینجا بوده اند - دو رفیق پسر و یک رفیق دختر، که گویا دو نفرشان هم اهل شمال بوده اند - البته علی، یک روز به این موضوع اشاره کرد، تحت این عنوان که ما به آنها خوبی! کرده ایم و حالا در روزنامه هایشان گفته اند که آزار و اذیت شده اند و بعد شرح کشفافی درباره حق ناشناسی و نمک ناشناسی چپ ها! بگذریم از این که حداقل حرف او در

این مورد، دیگر خیلی بی معنی بود؛ چون این رفقا گویا از همان شب اول ورود به اینجا اعتصاب غذا کرده بودند و بعدش هم، سه چهار روز بعد، از اینجا برده بودندشان به جائی دیگر.

فردی بنام آیت که به جرم ارتباط با فرقان دستگیر شده است نیز حداقل یک شب اینجا بوده. من قبلاً که بیرون بودم خبر او را از اوین داشتم و در تکمیل آن این موضوع که کتک مفصلی هم نوش جان کرده است. این جناب آیت که مرتباً هم به آیت الله‌های عظام فحش و بد و بیراه نثار می‌کرده، خیلی هم یک دنده و کله شق تشریف داشته، به عنوان مثال تا با او با زور رفتار نمی‌کردند و تا متقابلاً صدایش را در نمی‌آوردند کاری انجام نمی‌داده است!

باری، از قرار معلوم از اوین به اینجا منتقلش کرده اند و باز هم از قرار برخی قرائن، هم اکنون در بند ۶ قصر است. و نکته آخر اینکه روزهای آخر، تهرانی [بهمن نادری پور] و آرش [فریدون توانگری] - شکنجه‌گران معروف ساواک - را هم به همین بند آورده بودند. این را البته از همان لحظه ورود به سلول حدس زدم و بعدش هم برایم وقتی مسجل شد که همان شب یعنی همان اوائل بامداد روز سه‌شنبه ۱۲ تیر یا صبح سه‌شنبه بود - درست یادم نیست - که علی مطابق معمول برای زدن جیره نیش‌اش با خباثت و شیطنتی که از پشت عینک و در ته چشم‌های ریزش کاملاً خوانده می‌شد، پرسید: هیچ می‌دانی، قبل از تو چه کسی توی این سلول بوده؟ من هم برقی جواب دادم، آره یا تهرانی یا آرش!! قدری بور شد ولی از رو نرفت و شروع کرد به داد سخن دادن از تغییرات حاصله در جناب تهرانی و اینکه در روزهای آخر خیلی متنبه و آدم شده بود و اینکه بر عکس تهرانی که آدم باهوش و با معلومات بوده، این آرش آدم خری بوده و روزهای آخر که علی به او گفته می‌دانی آرش، تو خیلی ساده و خر هستی! و...

اتفاقاً یک چند روزی که آرش و تهرانی اینجا در سلول بوده‌اند، رفقای فدائی را هم می‌آورند. روحیه‌ای که از آن رفقا می‌شناسم، معلوم است که چقدر ناراحت و دلخور شده‌اند. سر همین موضوع هم کلی اعتراض و گله می‌کنند که چرا ما را با این قاتل‌ها در یک جا زندان کرده‌اید. به هر صورت گویا این رفقا فراموش کرده بودند که عدالت خرده بورژوازی یعنی همین، یعنی با دست چپش راست را می‌کوبد و با دست راستش چپ را، و یا یک مشت بر کله بورژوازی بزرگ می‌کوبد و با مشت دیگر بر کله پرولتاریا. او در این میان آنقدر به چپ و راست می‌کوبد که بالاخره توسط یکی از این دو طبقه مهار شود. حالا، البته کیفیت اینکه با چه شدتی این طرف را می‌کوبد و با چه قدرتی آن طرف را، مسأله‌ای است که در هر موقعیت مشخص سیاسی فرق خواهد کرد. تا به حال یعنی از زمان پیروزی انقلاب شدت حمله به آن طرف بوده، گو اینکه از این طرف هم هیچ گاه غافل نبوده، اما به مرور، می‌رود که حمله به این طرف - به چپ - جای اصلی را بگیرد و این را خیلی از شواهد و قرائن غیر قابل انکار اثبات میکند.

پشت دیوار بند من، بند شماره ۱ قرار دارد که عده زیادی از اعوان و انصار رژیم سابق مخصوصاً ساواکی‌ها در آن زندانی‌اند. هم اکنون که این سطور را می‌نویسم - ساعت ۱/۱۰ بعد از ظهر - حدود یک ربع ساعت است که هیاهو و شعارهای جمعی، الله اکبر و همچنین صدای رسای کسی که مرتب می‌گوید بیائید بیرون ترسوها، بلند است. قضیه اینست که دیروز عصر به مناسبت ۱۵ شعبان [۲۰ تیر ماه ۱۳۵۸]، تولد امام زمان، عده‌ای حدود ۱۵۰ نفر را آزاد کرده‌اند. حالا بقیه‌ای آنها دارند به این ترتیب اعتراض می‌کنند که چرا ما را آزاد نکرده‌اید. واقعیت این است که مسؤولین جدید زندان و همین طور مسؤولین قضائی کاملاً سر در گم هستند که با اینها چه کنند. از یک طرف به دلایل زیادی نه می‌توانند

و نه می‌خواهند که آنها را به زندان‌های طویل‌المدت محکوم کنند و از طرف دیگر هر کدام از اینها در گذشته مسؤول کارها و فجایعی بوده‌اند که مردم از آنها به سادگی نمی‌گذرند، در عین آن که در آینده هم به هرحال و بالقوه نمی‌توانند برای رژیم کنونی - مخصوصاً برای بخش‌هایی از آن - منشأ خطر نباشند. به هر صورت، این مسائل به اضافه شیوه اداره پدرسالاری زندان به اینها اجازه داده که این چنین به سر و صدا پردازند. از مجموع قضایا میتوان استنباط کرد که اینها به خوبی به این بلاتکلیفی و سردرگمی مقامات پی برده‌اند و میخواهند از موقعیت، کاملاً استفاده کرده و با اتخاذ یک چنین تاکتیک‌هایی - از جمله مثلاً مرتباً سرود خمینی خواندن و صلوات فرستادن که به هیچ وجه با توجه به طرز فکر مقامات جدید، بی‌تأثیر نیست هرچه زودتر خودشان را از قفس‌رها سازند.

امروز تنها روزی بود که ناهارم را تا آخر و با لذت خوردم. ناهار، آبدوغ خیار با کشمش بود. ماست به اضافه خیار و تره خرد کرده، قدری پیاز و کشمش و یک سبزی معطر و خوش مزه که سال‌های سال بود - یعنی از همان موقع که از خانه پدر و مادر در آمدم و آمدم توی کار سازمانی - نخورده بودم. فکر می‌کنم اسمش مرزه باشد. مزه اش از آن سال‌ها زیر زبانه بود. به هرحال توی این هوای گرم هیچ چیز بیشتر از یک آبدوغ خیار معطر خنک نمی‌چسبید. البته فقط منظورم به قول آن دو نفر مسؤول زندان در چهارچوب سلول است!

اکنون سعی می‌کنم جریان دستگیری و وقایع بعد از آن را، بعد از آنکه بارها و بارها در ذهنم مرور شده است و هر واقعه کوچکی دوباره و سه باره آن را برایم تداعی میکند برای اولین بار روی کاغذ بیاورم. قبل از نوشتن این موضوع، ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا بعد از چندین روز که کاغذ و قلم به دست آورده‌ام و بسیاری از مطالب روزمره

نوشته ام هنوز تازه تصمیم به نوشتن این واقعه گرفته ام؟ در حالی که علی القاعده این اولین چیزی است که هم از لحاظ ترتیب زمانی و هم از لحاظ اهمیت قضیه می بایست زودتر از همه آن را ثبت می کردم.

جوابش فکر می کنم روشن باشد. آیا دیده اید وقتی از کسی راجع به خاطره بد و ناگواری می پرسید سعی می کند از شرح آن ماجرا فرار کند؟ هرچند که همیشه و یا مدت های مدید ذهنش دائماً به آن مشغول باشد. وضعیت این حادثه نیز همانند بسیاری از خاطرات تلخ ایام گذشته برای من همین طور است.

شکسپیر میگوید: یادآوری خاطرات همیشه دردناک است. چه آنها که یادآور لحظات شیرین زندگی هستند و چه آنها که لحظات تلخ و دردناک را به یاد می آورند. وقتی اکنون به یاد می آوریم چه لحظات شیرین و چه چیزهای نیکو و دوست داشتنی داشته ایم که اینک فاقد آنیم و یا بالعکس وقتی به یاد لحظات تلخ و غم انگیز و حوادث دردناک می افتیم که نقاطی از زندگی گذشته ما را سیاه و تباه کرده است، در هر دو حال، تلخی زهر خاطرات را در گوشهء زبانمان حس می کنیم.

با این وصف، باید قبول کرد که یادآوری لحظات تلخ و شیرین زندگی به یک اندازه و یک نحو دردناک نیستند. باید قبول کرد که خاطرات بد و رنج آور زندگی و لحظات دردناک غم انگیز گذشته همچون زخم هایی که بر رویش کله ای [کله به ضم ك به معنی کبره زخم است] از زمان بسته شده باشد بر روح و جان آدمی باقی می ماند. زخم هایی که همیشه آمادگی دارند با فشار یا ضربه ای دوباره سر باز کنند و خون تازه و گرم را از زیر پوسته سخت زمان جاری سازند. بی جهت نیست که انسان ها هنگام یادآوری این خاطرات، غالباً قطره اشک آتشینی از گوشه چشم هایشان فرو می افتد و بغض اندوه و درد و حرمان باز آمده از شیارهای پیچ در پیچ زمان مدت ها در گلویشان خانه می کند.

یادداشت‌های ۲۱-۲۲ تیر ماه ۱۳۵۸

جمعه ۲۲ تیر ماه بود، صبح شروع کرده بودم مطالب دیروز را که ناتمام مانده بود بنویسم که در زدند. نگهبان بود و همراه دو سه نفر دیگر، که پاشو وسائلت را جمع کن باید بروی. یک کیسه پلاستیک بود و یک حوله و یک مسواک و خمیر دندان که همان سه چهار روز اول برایم خریده بودند، به اضافه پیژامائی که از علی به عاریت گرفته بودم، در آن جای دادم. نوشته‌ها را در جیبم گذاشتم. دستبند را زدند و چشمم را البته نه با دقت ویژه دفعه اول بستند و راه افتادیم، سوار یک پیکان با چهار نفر سرنشین که البته بعداً فهمیدم راننده که به اصطلاح رئیس آنها بود، فرمانده عملیاتی سپاه پاسداران است. تقریباً همه شان از این جوان‌هایی هستند که چه جور بگم، هفت هشت کلاس درس خوانده اند بعدش افتاده اند به هر کاری که رسیده، کرده اند و در عین حال قدری زبر و زرنگ هم هستند و توی این مدت هم کلیات تو خالی ای از مطالب سیاسی - که چه عرض کنم - یک مشت هذیان‌های سیاسی را از بر کرده اند، مانند این که مثلاً مائو به انقلاب ایران خیانت کرده و ... و اینکه همراه اشرف عرق خورده، یا مثلاً اون روس تون، آن هم از چین، از کامبوج و لائوس هم دیگر حرفی نزنید، بلغارستان و یوگسلاوی هم که فلان طور. پس شما چه می‌گویید؟ همه شان هم باورشان شده است که چپی‌ها عامل قضایای کردستان و نرده و گنبد ... هستند!! و بعد، از همه جالبتر این که می‌خواهند تلافی این عقده‌ها را سر من در بیاورند. واقعاً طوری در این مورد حرف می‌زدند و خطاب و عتاب می‌کردند که فکر می‌کردم نکند، روح من بی‌خبر از جسم رفته در نرده و گنبد و کردستان آتش به پا کرده است.

باری، دم زندان قصر، [سرنشین] جلویی پیاده شد که برود کاغذ رسید دریافت زندانی را به دفتر بدهد. چند نفری بودند از خودشان که می‌دانستند چه کسی است ولی یک نفر که همان جا بود و با راننده سلام و احوالپرسی

کرد، پرسید کیه؟ اونهم خیلی خونسرد جواب داد کسی نیست ساواکیه!! که من دادم بلند شد، گفتم کدام نامردی بود که گفت من ساواکی هستم، و این جمله را چند بار گفتم، تا یکیشان منکر شد و بعد راننده حرف تو حرف کشید. بعد از اینکه مقداری از قصر دور شدیم، چشم بند را برداشتند و خیابان های شلوغ شهر را همان ازدحام آدم ها و ماشین ها و بالاخره زندگی را که در جوش و خروش بود دیدم. و فقط دیدم. آه آزادی!

اتومبیل به سمت خیابان های شمالی شهر حرکت می کرد. اول فکر کردم نکند می خواهند ببرند دادرسی ارتش؟ اما بلافاصله یادم آمد که امروز جمعه است و بعید است آنجا ببرند. وانگهی محل بازجویی و بازپرسی دادگاه عمدتاً همان قصر است. یکیشان در آمد گفت که خودش این راه را خوب بلد است. فهمیدم طرف اوین می روند. از جاده دکتور مصدق رفت بالا، پیچید توی پارک وی و بعدش سرازیر شد به سمت اوین یا به قول "جوان" [بهمن فرنژاد] هتل حسینی [محمد علی شعبانی، هر دو از شکنجه گران ساواک]. یکیشان توی جاده پارک وی باز می خواست چشم بند را ببندد که عقبی گفت خودش اینجاها را خوب بلده. گفتم آخرین مرتبه صبح روز ۲۳ بهمن آمدم، با تعجب گفتند مگر آن موقع ایران بودی؟ معلوم شد اینها هم فکر میکنند من تازه از خارج آمده ام. دم در نیز باز یکی می خواست چشم‌هایم را ببندد که گفتند لازم نیست. اینجاها را صد دفعه دیده. با ماشین آمدند تو، دم در، زه ماشین گیر کرد به لنگه چپ در، که داد راننده در آمد و یک فحش آبدار، مثل احمق بی شعور نثار نگهبان دم در کرد و نگهبان هم رنگ و وارنگ شد. بعدش راننده باز هم طلبکارانه داد کشید تو از کجا آمدی؟ از عشرت آباد؟ زود بعد از ظهر برگرد سر خدمت خودت. خلاصه نگهبان دیگری آمد یک مقدار خشم شازده را بخواباند گفت: بابا تقصیر اون نبود و... این جناب راننده و در عین حال فرمانده، ضمناً خیلی هم آتششان داغ بود و با پرویی تمام،

اولاً به نیروهای چپ توهین می‌کرد، مثل اینکه «شما‌ها آنقدر احمقید که نمی‌فهمید این کارهایتان - یعنی مثلاً انتقاداتی که به یکه تازی‌های آنها می‌شود - مستقیماً بضررتان تمام میشه» و الخ. و بعدش هم خیلی راحت بنده و [پرویز] نیکخواه و بعدش همه کمونیست‌ها را به اضافه سرمایه‌دارها توی یک کیسه می‌ریخت و می‌گفت هیچ فرقی با هم ندارید. شماها دلارها را از کجا می‌آوردید؟ معلومه با سرمایه‌داری جهانی زد و بند کرده‌اید و... و نمی‌گذارید که ما ریشه سرمایه‌داری را بکنیم! - مخصوصاً اینکه با حمایت تان از دولت نمی‌گذارید که انقلابی (!) عمل بشه! گفتیم: دولت را که خود آقا معرفی کرده، اولش چیزی نگفتند. بعد تعریف کردند که آقای منتظری طی یک مقاله در روزنامه‌ها سیاست‌های دولت را به زیر شلاق گرفته و گفته است که این دولت نه دولت اسلامی است و نه دولت انقلابی. از مجموعه صحبت‌ها معلوم بود که چقدر با دولت اختلافشان شدید شده است. البته جالب اینجاست که هرچه بورژوازی مذهبی به اینها رکاب می‌دهد و حاضر است زیر پالانشان برود، باز هم اینها راضی نیستند و چیز بیشتری را می‌خواهند. یک کلام، آنها منتظر استعفای مهندس بازرگان، آوردن یک دولت دست راستی مذهبی و سرکوب مستقیم و بی‌چون و چرای نیروهای چپ هستند و به هیچ چیزی هم جز قدرت مستقیم راضی نخواهند شد. نیروهای متشکل آنان در مقایسه با نیروهای متشکل دولت بسیار زیادتر است. کمیته‌ها در دست آنهاست. سپاه پاسدار در بست در اختیار آنهاست. آقا از آنها حمایت قلبی و حتی علنی می‌کند و بخش اعظمی از نیروی انسانی و سازمان روحانیت را هم در کنترل خودشان دارند. به اضافه اینکه زندان‌ها در بست و دستگاه قضائی انقلاب نیز تا حد زیادی باز هم در حیطه نفوذ آنهاست. از آن طرف، دولت نه می‌تواند روی ارتش حساب کند و نه پلیس و ژاندارمری ای که در اختیار او باشد وجود دارد. اینها تحت تسلط

کمیته‌ها هستند. می‌ماند دستگاه بوروکراسی که تا حدی در کنترل دولت است اما طبعاً بوروکراسی بدون قدرت مسلح چکار می‌تواند بکند؟ به اضافه اینکه این بورژوازی بی‌خایه و بی‌مایه‌تر از آن است که بتواند و حاضر باشد با نیروهای دمکرات علیه این جریان انحصار طلبانه بسیار خطرناک عقد اتحاد ببندد. الان تنها چیزی که دولت بازرگان به آن بند است حمایت ظاهری و زبانی آقای خمینی است و اینکه هنوز امام، موقع را برای کنار رفتن بازرگان مناسب نمی‌داند. او می‌خواهد به دست این قبیل لیبرال‌ها اساسی‌ترین کارهای اولیه دوران گذار را انجام دهد و آنگاه بطور قطعی، قدرت را به دست کسانی که واقعاً مورد اعتماد و اطمینان ایدئولوژیک او هستند بدهد. بنابراین بدون شک کابینه بازرگان رفتنی است و در حالیکه نیروهای چپ نیز دارای هیچگونه تشکل متحد و یکپارچه نبوده و نفوذ قابل‌اهمیتی را در میان پرولتاریا هنوز بدست نیاورده‌اند، وقوع فاجعه تقریباً حتمی است. در واقع، احساسات علیه دولت بازرگان در میان این بخش از نیروهای خرده بورژوازی، در میان عناصر و نیروهای متشکل و مسلحش آنقدر زیاد شده است که من بیم دارم که آنها حتی تا تشکیل مجلس مؤسسان و تصویب قانون اساسی هم صبر نکنند؛ چیزی که البته آقا خیلی بدان مصر است. اما با این وصف، کاملاً قابل مشاهده است که اینها روز به روز بیشتر همان صبر و تحمل ناچیزشان را هم دارند از دست میدهند.

صحبت از جریان انتقال از قصر به اوین بود. یک برخورد دیگر بین آقایان پاسدارها و نگهبانان مسلح زندان که از سربازها و ارتشی‌ها هستند روی داد و آن موقعی بود که اینها می‌خواستند با سلاح وارد محوطه زندان شوند. یک گروه‌بان سوم جوان خیلی جدی جلوی آنها را گرفت و گفت مطابق دستور فرمانده، باید سلاح هایتان را تحویل بدهید. این البته از ابتدائی‌ترین مقررات اداره یک زندان است که هیچ‌گاه با سلاح وارد بند نمی‌شوند. پاسدارها بهشان برخورد و آمدند پایین که مثلاً

ما پاسداریم و آن راننده حکمش را نشان داد که فرمانده عملیات سپاه پاسداران است و... گروه‌بان باز هم خیلی جدی جواب داد هرکس می‌خواهید باشید. باید سلاحتان را تحویل بدهید. بالاخره آقایان رفتند، نمی‌دانم با افرادی که در باجه مراقبت نشسته بودند چه صحبتی کردند که گروه‌بان بنا بدستور بالا دست‌هایش کنار رفت. این نمونه‌ها را مخصوصاً از آن نظر می‌آورم که به نطفه‌های برخورد بین دو نیروی مسلح که هرکدام از فرماندهانی تبعیت می‌کنند که از نظر سیاسی و طبقاتی به دو جریان گوناگون وابستگی دارند اشاره کرده باشم. البته این مثال نیز بالاخره تفوق تمایل این پاسدارها را بر تمام آن قوانین و مقررات ارتشی ثابت کرد. چیزی که از جنبه دیگر بسیار شبیه به کارهای ساواک است که علیرغم اینکه اعضایش از نظر سلسله مراتب نظامی یا اداری بسیار پایین‌تر از مثلاً یک سرهنگ یا یک مدیر کل بودند با یک اشاره به موقعیت خاصشان همه از مقابلشان کنار می‌رفتند. این چنین موقعیتی را هم اکنون اعضاء سپاه پاسداران دارند اشغال می‌کنند.

اتومبیل سر بالایی کذایی را طی کرد و اگر کسی اوین آمده باشد - ساختمان‌های جدید - می‌داند اگر از کمرکش جاده با دور زیادی به طرف چپ بپیچیم، یک در آهنی وجود دارد که محوطه جدید را از بقیه قسمت‌ها مجزا می‌کند.

از در آهنی بزرگ که وارد می‌شویم یک طاقی وجود دارد که سمت چپش ساختمانی هست برای کنترل و غیره و مستقیماً زیر این طاق واقع است. از اینجاى ساختمان سلول‌های جدید اوین شروع می‌شود، و در همین جا بود که از اتومبیل پیاده شدیم و اینجا دیگر در این جا مجدداً چشم‌هایم را بستند. در طبقه دوم از چند راهرو و در آهنین گذشتیم و به پشت در محوطه سلول‌ها رسیدیم. تقریباً به موازات این در و در یک گوشه راهرو، دفتر این قسمت قرار داشت. جوان شمالی که محافظ این بند است

در آنجا بود. با او صحبت کردند و جمعی ما را به یکی از سلول‌ها آوردند. این سلول‌ها را آن زمان که ما در ساختمان کهنه زندان بودیم، داشتند می ساختند و دائم صدای بولدوزر را از ۶ صبح تا ۶ عصر غیر از یک فاصله کوتاه ظهر می شنیدیم. آن موقع این طور شایع بود که رژیم دارد در دل کوه‌های ساواک تونلی ایجاد می‌کند که دارای بیش از هزار سلول است و می خواهند بعدا که اینها ساخته شد زندانیان وابسته به جنبش مسلحانه و به اصطلاح آن روز خرابکارانی را که زنده می مانند و اعدام نمی شوند به اینجا منتقل کنند.

به هر صورت، من این سلول‌ها را قبلا ندیده بودم. آن روز ۲۳ بهمن هم که آمدم علیرغم جستجوی زیادی [که] کردم، این قسمت را نشد ببینیم. البته قسمتی از درها قفل بود یا جوش داده بودند و رفته بودند اکسیژن و استیلن بیاورند که آنها را باز کنند. ما در آن روز موتورخانه، قسمت ملاقاتی‌ها که دو طرف در کابین پشت شیشه می نشینند و بوسیله تلفن صحبت می کنند، همچنین آشپزخانه، انبار مواد غذایی و اطاق‌های استراحت سربازها را دیدیم و بعد به علت اینکه یکی دوتا از رفقا عجله داشتند، من هم دیگر معطل بازدید بقیه جاها نشدم و زندان را ترک کردم. در آن روز چه کسی فکر می کرد زندان اوین را به این سرعت بکار بیاورند آن هم مخصوصاً برای انقلابیون و برای مخالفین سیاسی شان؟

البته از همان روزهای بعد، بازدید اوین، تحت این عنوان که ممکن است تپه‌ها مین گذاری شده باشد، یا داریم ته زمین را می کنیم و ... ممنوع شد و از همان موقع با آن قراول و یساوولی که از طرف کمیته مرکزی برای اوین گذارده بودند، معلوم بود که خوب ارزش چنین جایی را برای پیشبرد مقاصد شان تشخیص داده اند، منتهی چیزی که بعید بود سرعت دست زدن به این کار بود. تا اینجا معلوم شده است الان ۷ زندانی سیاسی در بند هستند. غیر از [محمد رضا] سعادت‌ی که در قسمت پائین

زندان است، دو رفیق فدائی که تازه سه روز است دستگیر شده‌اند بنام بهمن احمدی و دیگری بنام حبیب هستند که گویا حین جا سازی اسلحه دستگیر شده‌اند. چهارمی فردی آذربایجانی است بنام عزیزالله که می‌گوید چپی است و او را هم به جرم داشتن سلاح و مهمات دستگیر کرده‌اند. در حدود ۱۶ روز پیش و در همان روزهای اول، در کمیته مرکزی راجع به عقایدش پرسیده‌اند که گفته است کمونیست است. من هنوز از نام بقیه افراد و این که در کدام قسمت زندانی هستند خبر ندارم فقط تا به حال توانسته‌ام اینها را بفهمم!!

اما شکل سلول: شکل منظمی ندارد، بیشتر به زیر زمین‌های قدیمی خانه‌های تهران که یک پنجره مشبک به بغل پیاده رو داشت شبیه است. در ارتفاع ۳ متری یک پنجره به عرض ۵۰ سانت و به طول ۷۵ سانت وجود دارد که البته بوسیله میله‌های آهنی و تور سیمی محافظت می‌شود. از داخل سلول تنها مستطیل بسیار کوچکتري از آسمان شاید در حدود ۳۵ سانتیمتر در ۷۵ سانتیمتری که تورهای پنجره اجازه می‌دهند دیده می‌شود و سلول طوری واقع شده است که احساس می‌کنی بالای سرت پشت بام است.

یک مستراح فرنگی استیل، یک روشویی استیل کوچک، یک هواکش و آفتابه‌ای، که در کنار مستراح فرنگی گذارده‌اند، سرویس سرخود بودن سلول را نشان می‌دهد. با این ترتیب تو می‌توانی روزها و ماه‌ها و بلکه سال‌ها در این سلول باشی بدون آنکه احتیاجی باشد، حتی یکبار در فولادی دولایه سلولت باز گردد. آخر علاوه بر یک دریچه کوچک در بالا، برای صحبت و نظارت نگهبان، در ارتفاع ۵۰ - ۶۰ سانتیمتری در سلول، مستطیلی بطول ۳۵ - ۴۰ سانت و به عرض ۴ سانتیمتر بریده شده که غذا را از این روزنه به درون می‌فرستند. البته همین روزنه نیز در دارد و از پشت می‌تواند بسته گردد که البته، کرم کرده و فعلاً نبسته‌اند!

در ته سلول نیز تشک و دو سه پتو پهن شده به اضافه بالش که خوب، تنها امتیاز این سلول است به سلول قبلی. نمی دانم در قسمت های پیش این را نوشته ام یا نه که زندان هرچه قدیمی تر و با اسلوب و معماری و مصالح کهنه تری ساخته شده باشد تحمل آن برای زندانی آسان تر است. بر عکس هرچه زندان مدرن تر و با وسائل و تکنیک ها و مصالح جدید تری ساخته شده باشد تحملش مشکلتر و زندگی در آن کشنده تر است. یک مقایسهء ساده بین اوضاع این سلول که قدیم ها مبارزین آنها را سلولهای مرگ نامیده بودند با سلول قدیم تر قصر نشان میدهد که اینجا چه امتیازاتی را از دست داده ام. رفتن روزی سه چهار بار برای دستشویی و توالت به دستشویی بند، پنجرهء قدری بزرگتر، صدای زندانیان و آدم هائی که پشت حیاط بند انفرادی بودند. این دو سه روز آخر اجازهء یکی دو ساعت هواخوری و قدم زدن در حیاط بند انفرادی را هم داده بودند. حالا از هیچیک از این ها خبری نیست، البته محبت آن نگهبان خوب و ساده را هم که از همه مهمتر بود از دست داده ام!

غذای اینجا به مراتب بدتر از آنجا و یک وعده اش را که من دیده ام کاملاً نامرتب است. مثلاً ساعت ۳ ناهار داده اند، یک سیخ کباب کوبیدهء ماسیده و قدری برنج سرد شده و درست به عمل نیامده، همراه یک کف دست نان بربری از سوراخی پایین در، دادند تو. ساعت ۵ هم آمدند، آب جوش آورده بودند و فکر می کنم با چای لپیتون که چون من لیوان نداشتم و لیوان هم نه از سوراخی پایین در و نه از دریچه بالا، تو نمی آمد از دادنش منصرف شدند.

از همه بدتر برای من البته آب است که متاسفانه دیگر در اینجا از یخ خبری نیست و باید به همان آب شیر دستشویی ساخت. من چندان رغبتی به خوردن [نداشتم]. غذا نخوردم و تقریباً یک هفتم، یک هشتم از غذای معمول در سلول قبل را رد می کردم - شاید هم بیشتر. اما بدلیل

عرق کردن زیاد، آب زیاد می‌خورم. آنوقت اگر آب گرم باشد هم تشنگی‌ام رفع نمی‌شود هم این که دلم درد می‌گیرد. ضمناً یکی دیگر از خصوصیات زندان جدید این است که گاهی اگر نیم ساعت، یک ساعت هم به در بکوبی کسی سراغی از تو نمی‌گیرد و معلوم نیست که جناب نگهبان عموماً کجاست. در حالی که آنجا مخصوصاً در مورد من این موضوع مشهود بود که نگهبانان بسیار خویش، منتظر بودند من در بزنم یا چیزی بخواهم که در کمال فوریت و با ادب و شوق زیاد انجام می‌دادند. با این وصف، مثل این که اینجا یک حسن دارد که آنجا نداشت و آن این است که گویا روزنامه حاضر هستند بدهند. البته امروز جمعه است و فردا معلوم می‌شود که به من روزنامه خواهند داد یا نه، ولی از قرائن مربوط به سایر زندانی‌ها که تلگرافی خبرهائی را رد و بدل کردیم اینطور بر می‌آید که روزنامه خواهند داد.

راستش این را هنوز نگفته‌ام که وقتی آقایان پاسدارها آمدند توی سلول و من را به اصطلاح تحویل زندان جدید دادند، باز هم دست از سر ما برداشتند و آقای فرمانده شروع به جستجوی همان وسایل اولیه کرد. در خمیر دندان را باز کرد. جعبه کلینکس را پاره کرد. پاکتی که تکه‌ای صابون در آن گذارده بودم ورنه‌انداز کرد و خطوط بی‌معنای آن را که از سر بیکاری رسم کرده بودم خواست بخواند و بعد جد کرد که باید لخت شده و بازرسی بدنیم بکند. کاغذها را از جیبم بیرون آورد و اعتراض کردم که شما حق ندارید اینها را بردارید. گفت: باید نگهبان زندان بخواند. گفتم نامه به دادستان است، گفت باشد. خلاصه علیرغم همه اعتراضات، آنها را داد دست نگهبان که بخواند! زور است و طبیعتاً کاری هم نمی‌شود کرد. حدود ۶۰ صفحه - یعنی باندازه یک دفترچه ۴۰ برگ، خاطرات این چند روز را که شامل بسیاری از مطالب سیاسی و ذهنی‌اتم می‌شد در آنها وجود داشت. به اضافه یک نامه مفصل بیست صفحه‌ای به

هادوی و یک نامه ۴ صفحه ای دیگر به مقامات زندان. حالا خدا عالم است که آیا اینها را بدهند یا نه؟ حقایق و مطالب افشاگرانه بسیار جالبی در آنها موجود است که می ترسم آنها را، ثمره ساعت ها قلم زدن در گرما و هوای دم کرده سلول را، از بین ببرند. من مسلماً اگر بخواهند کوچکترین لطمه ای به آنها بزنند یا آنها [را] تحویل ندهند نامه شدیدالحن شکایت آمیزی برای هادوی خواهم فرستاد. هر چند که بعید می دانم او هم کاری بتواند بکند. تا آنجا که من فهمیده ام، اینها روی همه کس و همه چیز چنگ انداخته اند و همه مقامات از صدر تا ذیل به آنها باج می دهند. این موضوع را مخصوصاً اینجا نوشتم که اگر پس از مرگ این صفحات بدست کسی رسید بداند که این نوشته، صفحات خیلی بیشتری از آنچه که دیده می شود، داشته است، و اگر توانست سعی کند که آنها را پیدا نموده و بعنوان خاطرات آخرین روزهای زندگی کمونیستی که همه عشق و آرزویش پیروزی واقعی انقلاب توده ها و استقرار سوسیالیسم و حکومت کارگری در ایران بوده است، به چاپ برساند. اگر هم زنده ماندم که مسلماً دنبال آن را خواهم گرفت و از حلقومشان بیرون خواهم آورد ...

راستی الان ساعت ۶ و بیست دقیقه بعد از ظهر است و هوای اینجا دارد کم کم تاریک می شود. من جایی برای چراغ در این سلول نمی بینم، مگر صفحه ای در بالای دیوار مقابل درب، به طول ۲۵ سانتیمتر و به عرض ۱۵ سانتیمتر که در دیوار تعبیه شده و احتمالاً علی القاعده باید پشت آن لامپ باشد که شب ها روشن می شود.

هنوز که ساعت نزدیک ۱۲ شب است، کلید قفل در سلول من پیدا نشده است! اگر در این فاصله اتفاقی بیفتد و مثلاً آتش سوزی ای رخ بدهد حسابم، حسابی پاک است! نگهبان می گوید که ممکن است پاسدارها عوضی برده باشند.

یاد آن شب اول می‌افتم که من را همین‌طور دست‌بسته از پشت رها کرده و رفته بودند تا مدت‌ها بعد همه کلیدهای دستبندهایی که در زندان بود امتحان کردند، نخورد تا اینکه بعد از دو سه بار رفت و آمد، کلید دستبند را آوردند. اینجا مثل اینکه از این کوشش هم خبری نیست، چون نگهبان تا کنون، غیر از یک اظهار معذرت، فکر نمی‌کنم اقدام دیگری کرده باشد. البته امروز جمعه است و اینجا منتظر فردا هستند که مسؤولین اصلی برسند و دنبال قضیه را بگیرند.

*راستی، راستی مثل این که این سلول‌ها در روی تپه واقع شده چون علاوه بر اینکه پنجره بیمه سقفی اش رو به آسمان دارد، نیمساعت پیش صدای قورقور چیزی که جز موتورسیکلت نمی‌توانست باشد از دیواره‌ی بتون سلول به داخل می‌آمد.

یکشنبه ۲۴ تیر ساعت ۱۱ و چهل و پنج دقیقه صبح

دیروز را همه اش مشغول نوشتن نامه دیگری برای هادوی بودم. حدود ساعت ۸ شب بود که در باز شد. همان فرمانده عملیات کذایی (سپاه پاسداران) بود باضافه جوان آرام و خوش‌صورتی که دوربینی داشت، آمده بود عکس بگیرد. گفتم قضیه چیست؟ فرمانده که گویا اسم کوچکش عبدالله باشد گفت: وایسا زودتر ازت عکس بگیره. پیراهنت را بپوش. مردد ماندم این کار را بکنم یا نه. در این حین عبدالله شروع کرد باز هم به متلک گفتن که مثلاً عکس سکسی می‌خواهی بیندازی ... از این قبیل مزخرفات؛ که محکم بهش گفتم برو بیرون از سلول. تو اینجا چکار می‌کنی؟ برو بیرون! به هر حال فکر کردم که مقاومت کردن برای عکس گرفتن قدری بی‌معنا است. پیراهن چرک و بو گرفته و سیاه شده را پوشیدم و بی خیال کنار دیوار ایستادم که طرف چند عکسی گرفت. قبلاً عبدالله گفته بود اگر حرفی، چیزی داری به این آقا بگو، ایشان از طرف

داستانی آمده اند!! جوان عکاس در حدود ۲۰-۲۲ سال بیشتر نداشت. با کم باوری گفتم شما از طرف داستانی آمده اید؟ با قدری کمرویی، نوعی جواب داد و نداد و فکر می کنم بغل دست آقای هادوی و قضات دیگر کار می‌کنه. پرسید وضعیتان اینجا چه جوریه؟ که پرخاش کردم که چرا دوباره دارید از این سلول‌ها برای زندان استفاده می کنید؟ چرا قرار بازداشت معین نمی‌دهید؟ بعد خیلی آرام و غمگین پرسید شما فکر می‌کنید بیگناه هستید؟ گفتم معلوم است. این را طوری می‌گفت که مثلاً می‌خواست بگوید بیچاره، کمترین فکری که برایت کرده‌اند اعدام است و آنوقت تو فکر می‌کنی بیگناه هستی؟ بعد گفت "موقعی که خواستم بروم، وقتی کسی نبود" - منظورش نگهبان‌ها بودند، که ایستاده بودند - "چیزی را به شما خواهم گفت." به هر صورت، عکس‌هایش را گرفت و من هم در همین حین بود که به عبدالله این طور جواب دادم. بعدش موقع رفتن عبدالله نگذاشت او با من تنها باشد و به طرف گفت برای این کار باید اجازه کتبی داشته باشی و ... که او هم دیگر حرفی نزد و گفت چیزی نبود، همان که گفتم. خلاصه، فکر می‌کنم این طور می‌خواست بگوید که پرونده خیلی سنگین و رنگینی برایت درست کرده‌اند و بی خود خوش خیال نباش - ضمناً در حین صحبت‌هایش این را هم گفت که به زودی محاکمه شما شروع می‌شه.

ساعت حدود ۱۲ شب بود که یکی از سرنگهبان‌ها که پسر خوب و مهربان و قیافه اش شبیه محمد ایگه‌ای شهید [مجاهد] است آمد که وسائل و لباس‌هایت را بر دار برویم یک سلول بزرگ و جادارتر و خنک! فکر کردم نکند جوان عکاس رفته و توصیه‌ای کرده. با این وصف خوشم نمی‌آمد که آن موقع شب از جائی به جائی منتقل شوم. گفتم باشه صبح.

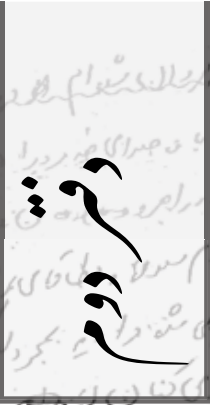
اول سلول را می‌بینم، اگر بهتر بود می‌روم، راستش پیشتر از این

هم می‌ترسیدم که به بندی ببرند که در آن بند دیگر، زندانی دیگری نباشد. چون آدم همین که حس کند کس دیگری هم مثلاً در ۴-۵ سلول آن طرف تر، تا آنور سالن، وجود دارد، تا حدی برایش تسکین است. به هر صورت گفتم ترجیح می‌دهم همین جا باشم. دوباره از خوبی آنجا صحبت کرد و گفتم اگر دستور است که حتماً باید برویم که خوب، آن بحثی است. اگر راحتی مرا می‌خواهید فعلاً این موقع شب ترجیح می‌دهم همین جا باشم. واقعیت‌اش این است که هر زندان انفرادی در همان لحظه اولش سخت برای آدم، غریبه و دل‌تنگ‌کننده است. به همین دلیل آدم به سلولی که عادت کرد به این سادگی‌ها دلش نمی‌خواهد به سلول دیگری برود؛ حتی [اگر] مثلاً بعضی امتیازات هم داشته باشد. باری، اولش چیزی نگفت و من فکر کردم که قانع شده، ولی بعد از قدری سکوت گفت: وسایل خودتو جمع کن ما هم باقی‌اش را می‌آوریم! در این ضمن از جا بلند شدم و فهمیدم که موضوع جدی است و حتماً باید بروم. با این وصف هنوز باور داشتم که جای بهتری خواهند داد؛ ولی پیش خودم فکر می‌کردم اگر آنجا تنها باشم ارزشش را ندارد، چون اینجا لااقل آدم گاهی صدای آواز یا سوت بچه‌های فدایی را می‌شنود. در این موقع ناگهان چشمم از دریچه بالای سلول به تفنگ و سرنیزه خورد که یک بچه نگهبان - واقعاً بچه بود، حدود ۱۳-۱۴ سال - [با خود] همراه آورده بود. به هر حال بلند شدم، خنزر پنزر محقر را ریختم توی یک کیسه و همین‌طور لخت - بدون پیراهن و پیژاما - توی یک دستم کیسه و توی دست دیگرم کفش‌ها را گرفتم و با سرپایی آمدم بیرون.

چشمم را مطابق معمول دم در بستند و من نفهمیدم که بقیه نگهبان‌ها دارند پتو‌ها و تشک سلول را همراهشان می‌آورند. بعد از راهپیمایی طولانی در اطاق‌های شیک و بزرگ قسمت‌های مختلف زندان بالاخره از

طرف يك ساختمان از پله ها آمدیم پایین. لندروری را دیدم آماده است - يك مرتبه شك برم داشت که نکند می‌خواهند ببرند بازجویی، یا شاید هم اصلا بازجویی را کنار گذاشته، می‌خواهند سر ضرب دادگاه را تشکیل بدهند. قدری ترسیدم و بوی مرگ به دماغم خورد. با این وصف خودم را نباختم. خندیدم و به سرنگهبان گفتم، حالا اگر قضیه چیز دیگری است بگو. گفت نه، والله فقط می‌بریم يك جای بهتر. لندرور آهسته حرکت کرده بود، که ناگهان صدای ایست بلند شد. ایستادیم، اسم شب را گفت و رد شدیم. فکر کردم احتمالا ببرند زندان قدیم، همان جایی که قبلا خودم سال ۱۳۵۰ بودم. بالاخره ماشین ایستاد، پیاده شدیم. راه مملو از برگ خشک بود و معلوم بود که به هیچ وجه زیاد استفاده نشده، یعنی در واقع دامی نبود. ما از وسط درخت ها و در قسمت متروکه باغ اوین راه می‌رفتیم. بعد از حدود ۳-۴ دقیقه به در زندان رسیدیم. در بند را باز کردند، فهمیدم کجاست. سیاه چال های قدیمی اوین. این ها همان سیاه چال هایی بود که مثلا اگر آن موقع می‌خواستند کسی را خیلی اذیت کنند مدتی آنجا نگاه می‌داشتند. بند عبارت است از يك راهرو باریک و طولانی که در قسمت چپش حدود شاید ۲۵ سلول ۱/۴۰x۲/۵ وجود دارد. هر سلول جز يك پنجره قفس مانند به طول و عرض ۴۰ سانت که پشتش لامپ قرار دارد و تازه به راهرو بند باز می‌شود، هیچ منفذ دیگری ندارد. اگر لامپ روشن باشد، شب را از روز نمی‌شود تشخیص داد. ضمنا جلوی این به اصطلاح پنجره مسخره را که در دست چپ ضلع دیواری واقع شده که در سلول وجود دارد، اگر آن را از داخل به در نگاه کنیم يك دهانه کولر سد کرده که نه در گرما می‌شود آن را روشن کرد - چون به شدت هوا دم خواهد کرد، بیشتر از هوای همیشه دم دار معمولیش - و نه این که می‌گذارد همان يك ذره نور و هوای موجود در داخل راهرو باریک، به داخل دخمه بیايد. خلاصه درست و حسابی يك قبر است. خوب فکر کردم چرا

من را به اینجا آورده اند؟ يك شق قضيه البته با احتمال خیلی کم این بود که بخواهند مثلاً نیمه شب ببرند بازجویی، ولی آخر چرا نیمه شب؟ اما احتمال بیشتر این بود که آن شازده فرمانده عملیات سپاه پاسداران چغلی کرده و بلافاصله از آنجا با تلفن به اوین دستور داده اند که فلانی را به اینجا منتقل کنید. چون زندان اوین هم مثل انفرادی قصر و شاید همه قصر زیر نظر سپاه پاسداران اداره می شود.



در این دفتر مطالبی هست درباره: وضعیت زندان و برخورد با او، موضوع شریف واقفی، خاطره ای از دستگیری اول وی در اول شهریور ۱۳۵۰ و روحیه مجاهدین آن سال و تجلیل حماسی به ویژه از اصغر بدیع زادگان و علی باکری (بهرز)، فرار از زندان ساری ۱۳۵۲، دستگیری دوم در تیر ۱۳۵۸ و بحثی درباره آن، درباره فاشیسم جمهوری اسلامی، درباره اینکه مردم شکست شعارها و هدفهای رژیم را به پای شکست اسلام می‌نویسند، و بالاخره تأملی درباره وظیفه چپ...

دوشنبه ۲۵ تیر ۱۳۵۸، ساعت ۹ صبح

مثل اینکه حسابی يك «یهودی سرگردان» شده‌ام. دیروز در همان لحظاتی که آخرین سطرهای یادداشت يك شنبه را می‌نوشتم، يك بار صدای چند مرد را که چیز سنگینی را می‌کشیدند شنیدم. معلوم شد موتور

سمپاشی است. موتور را آوردند در راهرو، و من بلند شدم که نگاه کنم. ناگهان مرد کارگری که بعداً گفت نقاش است و دیوار تمام سلول‌ها و اتاق‌های زندان را رنگ می‌کند از لای دایره کوچک بالای درب سلول قیافه لابد جنگلی شده مرا دید. به مجرد اینکه چشمش به من افتاد درست مثل این که جن یا گول وحشتناکی دیده باشد، های و هوی کنان و در حالی که به شدت می‌دوید از راهرو و سپس درب بند فرار کرد!

رفیق دیگرش البته موضوع را فهمید و او را صدا کرد. با ترس و لرز تا نزدیک سلول من آمد. زبانش بند آمده و رنگش به شدت پریده بود. گفتم رفیق، ما هم آدمیم، چرا می‌ترسی؟ خوب ما هم آدمیم انداختمون توی زندان. با رنگ پریده و لکنت زبان گفت، انشالله زود آزاد می‌شوی. انشالله زود آزاد می‌شوی. با این وصف همچنان خودش را عقب نگاه می‌داشت. فکر می‌کنم بطور کلی قدری دارای وضع غیر عادی بود. به هر حال به من گفت که نقاش است و این سلول و تمام بندها و سلول‌ها را دارد رنگ می‌زند. بعد یک مرتبه رفیقش موتور را بکار انداخت و بی محابا لوله سمپاشی را از سر بند تا ته بند باز کرد. ناگهان بوی گیج کننده سم همه جا پیچید. خودشان بلا فاصله وقتی سم را زدند، از آن بند به حالت دو خارج شدند.

دیدم نفسم دارد بیشتر می‌گیرد. تا کنون هوای ساکن و نم دار داخل سلول تنفس را سخت می‌کرد، حالا بخار سم نیز به آن اضافه شده بود. از این همه بی احساس مسؤولیتی و بی اعتنائی مسؤولین زندان نسبت به زندانی‌شان احساس تعجب کردم، بیش از آن که احساس خشم یا دلگیری نمایم؛ چرا که معمولا زندانبان به زندانیش همچون گوسفند پروری نگاه می‌کند که می‌بایست صحیح و سالم همان طور که به او تحویل داده‌اند نگاهش دارد تا به موقع به قربانگاه بفرستند. باری شروع به

کوبیدن در کردم. اول بار خود سم پاش‌ها قضیه‌ء اعتراض مرا فهمیدند و رفتند سراغ زندانبان‌ها. بعد از مدتی یکی از سمپاش‌ها آمد که ما گفتیم که بیایند، الآن می‌آیند. من صدای یکی از آنها را در باغ می‌شنیدم که به کس دیگری، شاید یکی از نگهبان‌ها، می‌گفت، بابا بیایید این سم خطرناکه، بازهم نیامدند. باز هم در را کوبیدم. نگهبان توی باغ نزدیک دیوار بند آمد و داد کشید که گفته‌ام، الآن می‌آیند. بعد معلوم شد کلید را گم کرده‌اند! خلاصه بعد از حدود نیم ساعت - سه ربع بعد از سمپاشی، آقایون آمدند مرا بیرون آوردند. یعنی علاوه بر نگهبانان دو نفر مرد جدید هم بودند که گویا از طرف سپاه، تازه برای کار در مدیریت زندان منصوب شده بودند. همه شان من را به اسم و رسم می‌شناختند.

یکی از آنها که معلوم بود قدری هم در کارها و سازمان‌های سیاسی وارد است. خیلی با اظهار محبت، با من صحبت می‌کرد. گفت من همین الآن وارد اوین شدم و قصد داشتم که یکسر هم بیایم شما را ببینم. اگر بشود قدری صحبت کنیم. البته این صحبت مال موقعی است که من را بعد از بستن چشم، پیاده از قسمت قدیم دوباره به قسمت جدید برد[ه] در يك اطاق عمومی جای داده بودند. يك سرباز تفنگ به دست، سرنگهبانی که دیشب مرا به هوای جای خوب تر آورده بود و آن دو نفر حضور داشتند. غیر از سرباز همگی نشستیم و صحبت آغاز شد.

مرد سؤالاتی داشت. از جریان وقایع درون تشکیلات و قضیه‌ء شریف [واقعی] و غیره می‌پرسید. قدری برایشان صحبت کردم. آنها هم صحبت کردند. از اوضاع کنونی مجاهدین خیلی دلخور بودند و بدبینی شدیدی نسبت به آنها داشتند. نظر من را نسبت به اینکه کدامیک از این‌ها در بلوک مذهبی بهتر است، پرسیدند! البته می‌دانستم که خودشان مجاهدین انقلاب اسلامی هستند. برایشان گفتم که موضوع بهتر و بدتر مطرح نیست. موضوع در اختلاف بین حرف‌ها و خط مشی‌ها و برنامه‌ها

است. همان فرد اولی مرتباً تکرار می‌کرد که تا کنون هیچوقت برخی شایعات و قضاوت های پخش شده در بین مردم درباره من را قبول نکرده و همیشه می‌خواستند که جواب و موضع من (یا درواقع، آن بخش مارکسیست سازمان) را بشنود. بعد چند بار پرسید چرا در مقابل خیل این نوشته‌های تبلیغاتی که این‌ها - منظورش مجاهدین خلق بود - علیه شما براه انداخته‌اند و مرتباً می‌گویند که شما ایدئولوژی آنها را منحرف کرده‌اید، نمی‌نویسید. بعد خودش جواب می‌داد که من همیشه فکر می‌کردم که آخر کسی که خودش منحرف! است چگونه درباره کس دیگری این طور قضاوت می‌کند!!

به هر صورت، بعد سرنگهبان، همان مرد بسیار محترم و متینی که شب پیش اش من را به سلول‌های قدیم برده بود، با يك حالت خاصی که وصف ناشدنی است پرسید که چیزی را می‌پرسم ترا به هر چه که اعتقاد داری این موضوع را برای من روشن کن. گفتم دلیلی ندارد دروغ بگویم. اگر نباید بگویم صریحاً می‌گویم که نمی‌توانم جوابت را بدهم. آن دو مرد دیگر به اضافه سرباز تفنگ به دست نیز گوش هایشان تیز شد که او چه می‌خواهد بپرسد! او بعد از مقداری مزمره کردن مطلب، پرسید: آیا راست است که شریف [واقفی] موقعی که شما حکم اعدام‌اش را به او ابلاغ کرده‌اید گفته است که من حق هستم. و برای اثبات حقانیتش ضامن نارنجک را کشیده و گفته ببینید نارنجک منفجر نمی‌شود! ولی شما باز هم به حرف او اعتنا نکردید و او را اعدام کردید؟ واقعاً داشتتم شاخ در می‌آوردم که دامنه شایعات درباره این واقعه دارد تا کجاها بالا می‌گیرد. دیگر فقط مانده بود که او را صاحب معجزه بدانند که با این داستان، معجزه هم به او نسبت می‌دهند. من خیلی آرام موضوع را تکذیب کردم و آن دو مرد هم البته با حرکتشان نشان دادند که نباید این شایعه درست باشد. دوست خوب و ساده ما نمی‌دانست که اساساً و در حقیقت، شریف

نه مذهبی واقعی بود و نه این که ماتریالیست شده بود. او مدت‌ها در يك حالت پوچی و نیهیلیستی بسر می‌برد و درست به خاطر همین موقعیت متزلزل ایدئولوژیک بود که به آن همه اعمال خلاف (خلاف، چه از جهت عدم انجام صحیح وظایف تشکیلاتی، و لنگاری در کار و حتی خلاف اخلاق) دچار شد و پس از اینکه برای حل همین موقعیت معلق ایدئولوژیکش و برای برخورد با ضعف‌ها و انتقاداتی که خودش هم آنها را قبول داشت و بطور کتبی هم به آن اعتراف کرده بود به کار کارگری فرستاده شد، شروع کرد به ایجاد روابط مخفی در داخل تشکیلات - تشکیل گروه مخفی در داخل سازمان، بدبین کردن سمپاتی‌زان‌ها نسبت به مبارزه و سازمان، جلوگیری از عضوگیری عناصری که ما به سراغ آنها می‌رفتیم از طریق قرار دادن اطلاعات نادرست در مورد سازمان و ... - که بالاخره رازش از طرف همسرش [شهید لیلیا زمردیان] که در تمام این مدت با او جدال داشت و در ضمن، شریف نتوانسته بود او را نسبت به کارهای ضد تشکیلاتی خود قانع و همراه سازد، از پرده بیرون افتاد و طی نامه مفصلی اعتراف کرد که من هم بدلیل همین سکوت چند ماهه ام خیانت کرده ام و مستحق اعدامم. نامه او مخصوصاً يك جمله داشت که فراموش نمی‌کنم. نوشته بود: رفقا من خیانتکارم، مرا اعدام کنید، در حالی که عضو تشکیلات شما بودم و در حالی که مرکزیت و روابط و قوانین جاری سازمان را آگاهانه قبول کرده بودم اما عملاً با چشم پوشی و سازش با کارهای ضد تشکیلاتی آنها در جرم آنها شریک شده‌ام و ... و تازه ما فهمیدیم این همه چوب‌هایی که طی این مدت سه چهار ماه لای چرخ کارهای ما می‌رود، اطلاعات درون سازمانی بطور تحریف شده‌ای به ضرر ما به بیرون درز می‌کند، برخی سمپات‌ها دیگر روی خوشی نشان نمی‌دهند، اعضایی که آماده جذب شده بودند چون و چراهای عجیب و غریب و غیر قابل درک می‌کنند، از کجا سرچشمه می‌گیرد. باری رفیق ما

نمی‌دانست که شریف در واقع از احساسات مذهبی چند نفر بسیار محدود و معدود که نتوانسته بودند حقانیت راه جدید را قبول کنند استفاده کرده اما خودش به واقع، يك مسلمان مؤمن و معتقد و قرص و پابرجا نبود که هیچ، حتی دیگر هرگونه پرنسیب اولیه ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی يك مبارز معمولی را نیز از دست داده بود. باری، اما البته این موضوع هیچ این اشتباه غیر قابل اجتناب ما را - غیر قابل اجتناب از نظر اولاً شیوه های عمل در خط مشی چریکی و ثانیاً از نظر موقعیت ویژه انتقالی سازمان ما و از خیلی نظرات دیگر که شرحش در اینجا امکان پذیر نیست - را نباید بپوشاند که ما بایست این واقعیت دیالکتیکی را درک می‌کردیم که به هر حال شکسته شدن هسته این التقاط - التقاط ایدئولوژیکی سازمان ما - تکه و پوسته ای هم، هرچند جزئی و با مدد و کوشش و رهبری مجدانه ما ضعیف و بسیار مغلوب، در آن طرف ایجاد خواهد کرد. و درست همین زمینه مادی هر چند جزئی است که به شریف اجازه داد افرادی مانند صمدیه و چند نفر دیگر را در خفا در درون تشکیلات دور هم جمع نماید. اگر چنین درک و تحلیلی از مسئله می‌داشتیم به سرعت متوجه می‌شدیم که چگونه این شیوه برخورد حاد ما با نقض قوانین انضباطی يك سازمان مسلح انقلابی، چقدر امکان دارد که به معنای با تفنگ به جنگ اندیشه مخالف رفتن و یا پیروزی بر مخالفین فکری از طریق تفنگ تعبیر گردد. تعبیری که بالاخره بدلیل ضعف نیروی طبقاتی ما و متقابلاً قدرت عظیم و وسیع طبقاتی حریف در جامعه، در نزد بسیاری از نیروها جا افتاد و از شریف يك قدیس و کسی که بر سر عقیده و فکرش تا پای جان ایستادگی کرده و باصطلاح پرچم توحید و اسلام را تسلیم نکرده به وجود آورد.

البته این که می‌گویم در جامعه چنین تعبیری از مسئله شده این طور نیست که حتی هیچیک از نیروهای مذهبی هم به این حقیقت واقف

نباشند - مثلاً خود مجاهدین و یا کسی که عصر همین دیروز با او صحبت می‌کردم، و از مبارزین زندان کشیده سال‌های ۱۳۵۰ به بعد بود که حالا بازجو و هم مسؤول زندان ساواکی‌ها است - خیر؛ منتهی آنها می‌باید و بقول معروف حقشان هم هست که از این واقعه استفاده تبلیغاتی کنند، چرا که دیگر شریف زنده نیست تا بتوان نادرستی ادعاها و نسبت‌های کاذبی را که هرکدام از آنها برای پیش برد تبلیغات ضد کمونیستی - ضد مارکسیستی خود به او نسبت می‌دهند اثبات کرد.

هنوز دو سه ساعتی در این اتاق جدید نمانده بودم که معاون سرنگهبان آمد. جوان شمالی که اهل بندر انزلی است. ... [؟] علی، البته ... [؟] بلکه از طریق ایجاد مضیقه و سخت‌گیری، نمی‌دانم تلافی چه چیزی را می‌خواهد در بیاورد، هر چند خودش هم یکبار صریحاً گفت، تو را اینجاها، منظورش سلول‌های سیاه‌چالی بود، می‌گذاریم که زجر بکشی دیگر!! باری آمد و مطابق معمول مانند یهودی سرگردان می‌بایست وسایل را جمع می‌کردم برای جای جدید. دوباره به قسمت قدیم حرکت داده شدم. با اتومبیل پژو و چشم بسته و جوان شمالی با مسلسل پشت سرم هی گردنم را به جلو فشار می‌داد که سرت را پایین نگاهدار. جای جدید که البته باز هم سلول بود، منتهی سلول‌هایی بزرگتر و از نظر تردد هوا خیلی بهتر از دو سلول جدید و قدیم قبل. زندان جدید شامل دو بند که تقریباً با قدری فاصله در مقابل هم قرار گرفته بودند. در هر بند به داخل راهرو مشترکی باز می‌شد که راهرو هم به داخل حیاط متصل بود.

بند اول که من در آن قرار داشتم شامل ۷ سلول، ۴ سلول یک طرف و ۳ سلول طرف دیگر بود، و بند دوم شامل ۱۵ سلول، ۸ سلول یک طرف و ۷ سلول طرف دیگر. رفقای فدایی و عزیز الله و همین‌طور چند ساواکی را

در بند ۲ آورده بودند و من به تنهایی در یکی از سلول‌های بند ۱. ساعت حدود ۴ و ۵ بود که یکی از آن دو نفری که قبلاً گفتم مسؤلین بند انفرادی و بخش سیاسی زندان قصر بودند، سر و کله‌اش پیدا شد. مرد متین، جوان و آرامی است. ته لهجه‌اش معلوم است که اصفهانی است و بعد خودش هم تأیید کرد که از اطراف اصفهان است. خیلی آرام در را باز کرد، گیوه‌هایش را کند و آمد پشت در سلول و بعد از چاق سلامتی مقدار زیادی حرف زدیم. او از زندان کشیده‌های سال‌های ۱۳۵۰ به بعد بود که تقریباً اطلاعات دقیق و ریزی از اوضاع بچه‌ها و زندان‌های این سال‌ها داشت. با بسیاری از رفقای مذهبی ما که در زندان مارکسیست شده بودند آشنایی و هم‌نشینی نزدیک در زندان داشته و خلاصه آدم سیاسی و واردی بود. در ضمن صحبت معلوم شد که آن رفیق همکارش همان جواد منصور از مبارزین معروف است. اما غیر از اسم خودش که فهمیدم محمد است، چیز قابل شناسایی دیگری از او بدست نیاوردم. به هر صورت او به خوبی می‌دانست که جریان شریف و این‌ها چیست. گرایش نیهیلیستی او را ابتدا خود او بدون این که من صحبتی کنم عنوان کرد.

او معتقد بود که مفهوم منافق دقیقاً با مجاهدین تطابق دارد. ما را هم از نظر اصطلاحات قرآنی مرتد معرفی می‌کرد. صحبت با او از جهات گوناگونی برایم خوشایند بود و گفتم اگر این طرف‌ها آمدی سری به ما بزنی خوشحال خواهم شد. که گفت می‌آید و حتماً سری هم خواهد زد. شب را در این سلول به صبح رساندم و صبح هنوز لیوان چایی را سرنگشیده بودم که جوان شمالی پیدایش شد که بیوش برویم جای دیگر. و این جای دیگر مجدداً همان سلولی است که شبانه آورده بودندم - بوی سم رفته بود و لابد باید مجدداً به سلول تنبیهی و آزاردهنده بر می‌گشتم. من تنها زندانی این بند هستم - بندی که جز قفل‌های محکم و سنگین و درهای آهنین نگهبان دیگری ندارد.

سه شنبه ۲۶ تیر ماه ۱۳۵۸، يك ربيع به ۹ صبح

مثل این که این چند روز مرتباً نوشته‌هایم از وقایع عقب است. علتش همان نقل و انتقالات متعددی است که در این مدت انجام گرفته. دیروز طرف‌های عصر دوباره مرا به سلول‌های بزرگ قسمت زنان در زمان ساواک - منتهی بند ۲ آن - منتقل کرده‌اند. همان جا که دیشب را گذرانده بودم. علت این تصمیم - فکر می‌کنم علیرغم تمایل و خواست محافل و عناصری که می‌خواهند نوعی آزار و اذیت به من بدهند از جمله جناب نگهبان اهل شمال، حال به دستور چه کسی؟ نمی‌دانم - [شاید] توصیه ای باشد که اولاً آن مرد سرنگهبان بعد از اطلاع از انتقال من به آنجا انجام داده است. زیرا که او دیشب برای خداحافظی آمد و گفت به سپاه برای انجام مأموریت جدیدی می‌رود و در ضمن گفت خدا شاهد است، وقتی فهمیدم تو را به آنجا - منظورش دخمه‌ها بود - برده‌اند خیلی ناراحت شدم و گفتم که فوری برگردانید.

ثانیا این که اتفاقاً محمد آقا همراه يك نفر دیگر که برای سرکشی بندها آمده بودند در همان طرف‌های بعد ازظهر - ناگهان من را در سلول بند مذکور دید خیلی تعجب کرد و برگشت به جوان شمالی گفت که فلانی که نباید اینجا بیاورید، اینجا که جا نیست و بعد جوان شمالی صحبت‌هایی با او کرد ولی به هر حال او از موقعیت من در آن سلول ناراحت بود و معلوم بود که حتماً توجه خواهد کرد که جایم را عوض [کنند]. - ضمناً این نکته را فراموش کردم، بگویم که عده ای از ساواکی‌ها و عناصر رژیم گذشته را در عرض یکی دو روز اخیر به اوین آورده‌اند - علتش تنگی جا در قصر و فشاری است که دادستانی و دادگستری به دادستانی و نیروهای انقلاب می‌آورند که هر چه زودتر قصر را تخلیه کنند - این رنگ

و روغن دیوارها، آماده کردن های این مدت زندان نیز برای همین نقشه بوده و آمدن محمد آقا به اوین نیز علی القاعده باید به دنبال همین نقل و انتقال باشد.

* دیروز در همان سلول کزایی بودم که در باز شد و مرد تنومند و قد بلند و ریشویی که خیلی هم اخم کرده بود وارد شد. چند تا از بچه های نگهبان از جمله مرد شمالی جلو [ی] در ایستاده بودند. مرد ریشو که در حدود ۳۰ سال هم سن داشت با لحن تندی پرسید که خوب چند روزه اینجایی؟ - گفتم. از جهتی [؟] کیف دستی‌اش را گرفت روی دستش و روی کاغذی شروع به یادداشت کرد و بعد پرسید، خوب جای خوب است!! گفتم می‌بینی که. و بعد پرسیدم که شما به چه عنوانی از من سؤال می‌کنید؟ بازجویید؟ با لحن تندتری جواب داد این هم مثل بازجوییه، هم برای اینکه که بعدا بازجویی بشی! بعد پرسید خوب، حوله، لباس .. که داری؟ فکر می‌کردم منظورش اینکه که ملاقاتی دارم، گفتم ملاقاتی که نه ولی حوله هست، پیراهن هم که از اول داشتم. به تندی پرید توی صحبت من که ملاقاتی می‌خوای چه کنی؟ و بعد پرسید روزنامه؟ گفتم روز اول است که داده‌اند - آن وقت شروع کرد به پرسیدن انواع بیماری‌ها و مریضی‌هایی که دارم یا داشته‌ام، یک مرتبه نگاهش افتاد به بشقاب غذا که تقریباً پر بود و چون دو سه قاشق از آن بیشتر نخورده بودم، پرسید که چرا غذا نخوردی، اعتصاب هستی؟ گفتم نه، فعلاً اعتصاب نیستم. همانقدر که خوردم کافیسیت. گفت پس ممکنه آینده اعتصاب بکنی؟ این را با لحن مسخره‌ای گفت. گفتم همه چیز ممکنه. جواب داد انشاءالله. بعدش ادامه داد که همین خوبه، کم غذا می‌خوری که در موقع مردن حالت روحانی داشته باشی و باز این را با لحن کینه توزانه [ای] دو بار تکرار کرد. برخلاف همیشه چیزی جوابش را ندادم. چون من بیش از هر چه از

پیدا شدن ناگهانی يك همچون آدمی در سلولم و گفتن يك چنین حرف‌هایی که حتی بچه‌های ۱۸-۱۷ ساله نگهبان زندان هم ممکن نیست از زبانشان در بیاید تعجب کرده بودم. بعد از این، خیلی بی ادبانه پشتش را کرد و در را به هم زد و رفت.

پیش خودم فکر کردم چنین آدم‌های عقده‌ای و جاهلی حتی توی دستگاه ساواک هم بسیار کم بودند و به ندرت ممکن بود يك ساواکی جلاد حتی برای فریب طرف مقابل و حفظ ظاهر هم شده این‌طور پیش يك زندانی حرف بزند. در هر حال گفتم، خدا عاقبت آن آدم‌ها و آن مملکت را به خیر کند که این چنین افرادی برایشان تصمیم می‌گیرند و برایشان به دادرسی و حکم می‌نشینند.

[چهارشنبه ۲۷ تیر ماه ۱۳۵۸]

من تا به حال دوبار دستگیر شده‌ام و بار دوم درست ۸ سال ۵۲ روز کم، با اولی فاصله دارد. اولی در اول شهریور ۱۳۵۰ و دومی در ۱۱ تیرماه ۱۳۵۸.

هنوز بسیار جوان بودم، ۱۸-۱۹ ساله که به کار سیاست و مبارزه وارد شدم، وارد شدن به سیاست و مبارزه در آن روزها کار ظاهراً بسیار ساده‌ای بود اگرچه مثل امروز زیاد رایج نبود، کافی بود کتابی مخفی بخوانی و در محفلی دور همفکرهایت جمع شوی، راجع به اوضاع و احوال جامعه‌ات و دنیا نظر بدهی و نظر بخواهی و برای بدبختی‌ها و فلاکت‌های این مملکت راه چاره جستجو کنی تا وارد سیاست و مبارزه شده باشی. چیزی که علیرغم سادگی‌اش به مجرد بو بردن رژیم، حداقل چندین سال حبس و مقدماً مدت‌ها آزار و اذیت و شکنجه برایت حتمی بود. و اتفاقاً سیاست و مبارزه هم واقعاً همان بود و از همان محافل و

گروه های خودسازی و کتاب خوانی و [غیره] بود که کار بدینجا رسید و رگه‌های باریک هزاران جوی به هم پیوست و صدها نهر به هم متصل شدند تا عاقبت سیل بنیان کن نیروی خلق بساط دشمن وحشی و خونخوار را واژگون ساخت .

باری، و باز هنوز جوان بودم و بسیار کم تجربه که به گروه بزرگتر و متشکل تری پیوستم، به کسانی که تجربه ای بیشتر داشتند، مقداری از راه را کوبیده بودند و ما تازه سالان دنیای سیاست همچون تشنه ای که به چشمه رسیده باشد عاشقانه به این حلقه یاران همدل و با وفا پیوستیم و یکی از آنان شدیم. با سری به غایت پر شور و دلی همچون شیر نترس به دریای مشکلات می زدیم و مغزها و دست هایمان همچنان در خفا کار می‌کرد تا لحظه درخشش پولاد در فضای سرد و خاموش آن روزها فرا رسد. بالاترین آرزویمان مرگ سرخ بود تا با شهاب تیزتک جانمان پرده ضخیم ظلمت را اندکی بدریم و چشم های خفته و وجدان های بی حس شده در زمهریر اختناق و سازش و ترس را بیدار و هشیار سازیم. باری، در مقدمات بر افروختن بودیم که دشمن خونخوارانه تاخت و با چنگال تیز، تکه های بزرگ و بزرگتری ازین تن واحد کند و برد. من نیز جزو اولین طعمه هایی بودم که در همان شب سیاه اول شهریور چنگال سیاه و تیز دشمن در تنش فرو رفت. درست ساعت از یاد نرفتنی ۱۱ شب اول شهریور بود و ما ۵ نفر در خانه تیمی دور سفره شام، منتظر ششمی بودیم که ناگهان برق لولهء مسلسل هایی که ما را نشانه گرفته بودند مشاهده کردیم. و لحظه ای بعد سردی فولاد براق و سفید دست بندهایی که نو بود و دنداندار با گرمی میج هایمان در هم آمیخت و برای سالها و سالها جزیی از وجود و تتمان شد.

صحن حیاط از لاشخورها سیاه شده بود. "جوان" [بهمن فرنژاد] بود و "منوچهری" [منوچهر وظیفه خواه] و "عطار" [رضا عطار پور، همگی

از بازجویان شکنجه‌گر ساواک] و خیل تمام قاتلان آدم‌خوار تربیت شده دیگر. همگی چون طعمه‌های ناب و دندان‌گیری به ما نگاه میکردند و نیشخند زهرآگین‌شان مستقیماً در قلب‌پر تلاطم ما که چنین اسارت و شکستی را نمی‌خواست قبول کند همچون خنجری آخته فرو می‌رفت.

به خوبی به خاطر می‌آورم از همان لحظه‌ای که فشار دستبندهایی که دستم را از پشت می‌فشرد احساس کردم، ناگهان نیروی جدیدی در وجودم به کار افتاد. احساس کردم در مدت چند ثانیه به اندازه یک عمر طولانی پیر شده‌ام. سیلان افکار گوناگون و جریان محاسبات مختلف همچنانکه مرا به جریان برق یا به یک مرکز فرستنده موج متصل کرده باشند با سرعتی شگرف در وجودم، آغاز شده بود. در یک لحظه ده‌ها و ده‌ها اشتباه و خطا را پیش چشم آوردم که تا چند ثانیه پیش حتی یک مورد از آنها را نمی‌توانستم شمارش کنم. ده‌ها و ده‌ها کاری که باید انجام می‌دادیم و ده‌ها و ده‌ها کاری که به غلط انجام داده بودیم ناگهان در مقابل چشمانم ظاهر می‌شد. گویی ناگهان پرده‌ها برایم بالا رفته بود و اینک که دشمن را برای اولین بار بعینه در مقابل می‌دیدیم معماهایی که تا چند لحظه پیش برای گشودنش تلاش‌های طولانی بسیاری کرده بودیم ناگهان حل شده و آسان به نظرم می‌رسیدند. نگاهی به رفقای دربند می‌افکندم، نگاهی به خود و آنگاه دشمن پیروز را می‌دیدم که به قهقهه بر ما نظاره می‌کرد و آنگاه ناخودآگاه به خودم و رفقای بالاتر بد می‌گفتم و همگی مان را شماتت می‌کردم که چرا اینطور از دشمن عقب مانده بودیم؟ چرا اینطور غافل و گیج باقی مانده بودیم و نمی‌فهمیدیم؟ و بعد با آه و افسوس در دل نجوا می‌کردم که آه اگر یکبار دیگر به من فرصت داده می‌شد! فکر می‌کردم آتشی از استخوان‌هایشان بلند خواهم کرد که دودش تا هفت آسمان را پر کند.

دستبندها که آمریکایی بودند چنان ساخته شده بودند که با هر حرکت اضافی سفت تر میشدند و من ناآگاه از پیشرفت تمدن و فن درنده سوداگران خونخوار ابزار و وسائل شکنجه و سرکوب، در این مدت آنقدر با آنها ورزفته بودم که بکلی بر دست هایم چفت شدند. یکی از آنها که صورت منقبض و وضع آشفته دست هایم را مشاهده کرد فهمید و ضمن آن که آن را با کلید شل می‌کرد کنایه زد که "هرچه بیشتر تقلا کنی بیشتر سفت میشود!"

دو نفر از ما - من و "ن" [منظور ناصر جوهری است، بعدها از مسؤولین راه کارگر] را با اتومبیل جوان آوردند و بقیه را با اتومبیل های دیگر. جوان سرم را به زیر داشبورت اتومبیل فرو برده تا جائی را نبینم و مقصد را هتل حسینی [حسینی نام مستعار محمد علی شعبانی، شکنجه گر ساواک است] یعنی جایی که بعدا فهمیدم اوین است تعیین کرد.

در طی راه و در طول بازجویی، گذشت ثانیه ها و وقوع حوادث جزئی و کوچک مانند گذشت قرن ها و اتفاق بزرگترین حوادث برایم تجربه داشت و در هر لحظه ای با خود می‌گفتم "آه اگر آن را می‌دانستم" و بعد بیشتر افسوس فرصت از دست رفته را می‌خوردم. ضربت استخوان سوز کابل های منوچهری که آشکارا می‌گفت "گر من امروز تو را به زیر کابل نیندازم فردا تو این کار را با من خواهی کرد" چیزهای باز هم بیشتری به من آموخت.

باری این‌ها نتایج و تصوراتی بودند که در همان چند روز اول با سرعتی شگرف و حجمی عظیم بر مغزم می‌گذشت؛ تصوراتی که شاید در تمامی رزمندگانی که در طی آن دوره محدود به اسارت افتاده بودند مشترک باشد، زیرا این دوره ای بود که ما، قبل از آن عمدتاً، به دلیل عدم ادامه کاری گروه ها و سازمان‌های سیاسی سال‌های پیش، فاقد هرگونه

تجربه و درک و شناختی عینی و نزدیک به واقعیت از دشمن، از امکانات و از تاکتیک‌های او بودیم.

آن روز دستگیری‌های دسته‌جمعی پایان گرفت و مدتی بعد نیز بازجویی‌های ما تقریباً به پایان رسیده بود. پرونده‌ها تکمیل می‌شد و تنها گاه‌گاه وقتی رفیق تازه دستگیر شده‌ای را می‌آوردند ممکن بود دوباره از میان جمع ۶۰ - ۷۰ نفری ما کسی را برای تحقیق ببرند تا اینکه بالاخره درهای سلول اوین را باز کردند و همه ما را بجز محمد (محمد حنیف نژاد، وی را تا لحظه اعدام در سلول‌های انفرادی اوین، که در گذشته آن را سیاه‌چال و امروز انفرادی‌های بالا می‌نامند، نگه داشتند) به دو اطاق بزرگ و عمومی اوین فرستادند. گویی دنیا را به ما داده‌اند. زردی چهره‌های ماه‌ها در سلول مانده را خون سرخ شادی که به ناگهان با دیدن یاران هم‌قسم و هم‌رزم در رگها دویده بود سرخ فام می‌کرد. گل ریزان بوسه بود و مروارید ریزان اشک‌های شوق. چه کسی فکر می‌کرد دیدن یارانی که سال‌ها از یک پستان شیر نوشیده بودند و شیریه جانشان با یک هدف و راه واحد سرشته بود دوباره میسر گردد؟

این نعمتی بزرگ بود همچون نزول مائده ای آسمانی در بیابان برهوت بر تشنگان و گرسنگان شیدای آب و نان!

اما یک تن از این مائده گذشت و او که خود کانون محبت و عاطفه بود، از سرزمین عشق و عاطفه و محبت یعنی شیراز، رسول (عبدالرسول مشکین فام) بود. او داوطلبانه برای آن که محمد تنها نباشد به سلول بازگشت و تا روزها و لحظات آخر، یعنی تا همان لحظاتی که هر دو شیرمرد را به چوبه اعدام بستند، رنگ زرین و زیبای آفتاب طالع از شرق را در بالای تپه‌های اوین ندید و از هوای صاف و فضای باز بیرون سلول تنفس نکرد. درود تاریخ و مردم بر آنها و بر تمام آن فرزندان خلقی

که جان شیرین را پرسر سودای آزادی خلق و عشق به رهایی میهن و بر کندن ریشه استثمار خالصانه در طبق اخلاص نهادند، و مشتاقانه شهادت در راه هدف مقدس را به هر گونه ننگ سازش و تسلیم ترجیح دادند.

دوباره و با سرعت همه چیز آغاز شد، جمع های اختصاصی و عمومی برای بازگویی بازجویی ها و تحلیل علل ضربه و شکست تشکیل شد. اول رفقای مرکزی شروع کردند. اشتباهات و نقایص را هر کس به نظر و فکر خود مطرح می کرد. انتقادات از همه سو مطرح می شد. بحث داغ و کشدار بود. دایره محدود اندیشه و نظر هر فرد در تماس با دایره فکری دیگری قرار می گرفت و بدین ترتیب از تماس و تلاقی و تعاطی افکار، قضاوت ها و تحلیل های گوناگون، سطح وسیعی از سؤالات و مسائل قابل فکر که هنوز پاسخ قانع کننده واحدی برای آنها یافت نشده بود مطرح می گردید. هرکس بعد از این جلسات و گفتگوهای طولانی، پیش خود می گفت: پس اینطور، پس باید موضوع را از این زاویه نگریست، پس قضاوت قبلی من بسیار ناقص و یک جهته بوده است و...

تبادل نظر بین دو اطاق عمومی بند ۱ عمومی اوین که در اولی در حدود ۳۰ تا ۳۵ نفر بودند بطور کامل و مستقیم برقرار بود. روشویی و راهرو مشترک بود و علاوه بر این، نگهبانان دیگر مانند دوره سلول از برخی تماس ها ممانعت نمی کردند.

در ابتدای بحث ها و تبادل نظرها بودیم که اصغر [اصغر بدیع زادگان] را هم خود حسینی از سلول آورد. درهای هر دو اطاق را که روبروی هم بودند، باز کردند که همگی اصغر را ببینند. ولوله ای پیا شد. او قهرمان و سمبل مقاومت ما بود. او کسی بود که در ردیف وارطان و شاید هم به دلیل زنده ماندنش بیشتر از آنها شکنجه دیده بود. بعد از شکنجه دوبار روی مهره های آخر ستون فقراتش عمل کرده بودند. نزدیک چهار ماه او نه می توانست بنشیند و نه اینکه بایستد. اما معروف بود که

او در همین حالت هم ورزش روزانه اش را رها نمی‌کرده است.

حسینی با آن صورت کریه و آن خنده کاذبی که از کشیده شدن عصبی عضلات صورتش حادث می‌شد در میان راهرو در مقابل درِ اطاق ایستاده بود و در حالیکه هنوز یکی از دست‌های اصغر را در دست داشت که گویی درخیم نیز از شناخت عمل خویش به وحشت و ترس و پشیمانی گرفتار آمده باشد گفت: "این هم اصغر، حالش خوبه، اما فکر نکنین‌ها که ما اینطورش کردیم. توی اطلاعات شهربانی این بلاها را سرش آوردند". بعد برای آنکه از اصغر تصدیق بگیرد رو به او کرد و گفت: "اینطور نیست؟ (او به اصطلاح می‌خواست ساواک را از این جنایت بزرگ تبرئه کند. و این در زمانی بود که هنوز این دو سازمان جهنمی آدمخوار در یک دیگر ادغام نشده بودند و حتی رقابت‌های شدیدی نیز بین آن دو وجود داشت.) به آنها بگو که آنها این کارها را با تو کرده‌اند!" و بعد اصغر آرام و متین در حالیکه بیش از ۵۰ جفت چشم نگران اما مهربان و نوازشگر، همچون مادری که طفل زمین خورده اش را برای دیدن محل زخم بازرسی می‌کند از فرق سر تا نوک پای او را می‌کاویدند گفت: "همه تان سر و ته ی‌کریاسید". حسینی از رو نرفت و با آن صدای زنگدارش شروع کرد داد سخن دادن که ما چقدر برای خوب شدن اصغر زحمت کشیده ایم و... که دیگر کسی به او گوش نمی‌داد. حالا بحث بر سر این بود که اصغر به اطاق ما بیاید و یا به اطاق دوم. چون حسینی مخیر کرده بود که اصغر هر اطاقی را که دلش می‌خواهد برود. بالاخره به اطاق ما آمد. به دلایل زیادی اینجا مناسب تر بود، اولاً عده ما هم بیشتر بود و ثانیاً عناصر مسؤو‌ل بیشتر بودند و وجود اصغر برای اینکه زودتر به نتیجه برسیم در اینجا بیشتر می‌توانست مفید واقع شود.

در کنار این کار و این وظیفه جمع‌بندی و تحلیل علل ضربات و

شکست و به دست آوردن نتایج لازم سیاسی و تاکتیکی، کار دیگری نیز به نحوی خستگی ناپذیر در جریان بود. این کار آموزش و تجهیز تئوریک و تجربی آن دسته از رفقای بود که پرونده ای سبک داشتند و معلوم بود که دشمن نمی تواند با این پرونده ها حبس های طویل المدتی به آنها بدهد. از همه کوشا تر در این رشته از کار، یکی از آن سه مرد محبوبم - یعنی بهروز (علی باکری) بود. او تمام بعد از ظهر های کسل کننده ماه های پائیزی را بیدار می نشست و برای جمعی از کسانی که امید می رفت از همه زودتر آزاد شوند آخرین تجارب کار عملی و سیاسی را بازگو می کرد. در آن بعد از ظهر های پائیزی نشئه لذت بخش خواب تقریباً همه چشمها را مخمور می کرد و هرکس برای چند دقیقه هم شده در گوشه ای ولو میشد اما چشم های خسته و سرخ بهروز همچنان بیدار بود و با متانت و بردباری ای که خاص او و زبانزد همه بود آرام آرام آخرین دستمایه های زندگی سیاسی انقلابیش را برای نسلی که فکر می کرد به زودی عهده دار بزرگترین مسؤلیت ها خواهد بود بازگو می کرد.

من نیز یکی از آنهایی بودم که در جمع فراگیرندگان درسهای او حاضر میشدم.

پرونده ام تقریباً بسیار سبک بود. هیچ اعتراف شخصی مهمی نداشتم. جزو کادر مرکزی نبودم و همین طور در فلسطین دوره نظامی ندیده بودم و بقیه مسؤلیت ها و کارها نیز تقریباً از چشم آنها پنهان مانده بود - در واقع آنها دیگر چندان رغبتی هم به پی جوئی بیشتر نشان نمی دادند. چه، آنها هنوز معنا و خاصیت یک تشکیلات انقلابی را نمی فهمیدند. آنها به ما به چشم گوسفندان بی فکر واراده ای نگاه می کردند که تنها به های و هوی چند چوپان ناجنس و اغواگر براه افتاده ایم. آنها حتی مرکزیت سازمان ما را طبقه بندی می کردند. [دسته]

اول] سه چهار نفری که باصطلاح در تاپ TOP هستند - راس قله و همه کارها با اراده، نظر آنها صورت می‌گیرد، دستور دستور آنهاست. دسته دوم کسانی که بازو و دست این سه چهار نفرند و دسته سوم آنها که بعضاً روی ملاحظات و بعضاً برای برخی کارهای حاشیه‌ای به مرکزیت راه یافته‌اند!! اینها سیاهی لشکر مرکزیت را برای آنها تشکیل می‌دادند. با این وصف معلوم است که آنها به بقیه اعضا به چه چشمی نگاه می‌کردند: پیچ و مهره‌های بی فکر و اراده مرکزیت آنها بخش بالائی مرکزیت. آنها نمی‌توانستند تصور کنند که یک عضو، حتی ساده‌ترین عضو یک تشکیلات انقلابی با آگاهی کامل به عقاید و راه آن تشکیلات، به آن می‌پیوندد. تا سر حد ایثار جان، خود را موظف به فداکاری در راه تشکیلاتش میدانند و از همه چیز می‌گذرد. همه وابستگی‌ها را در آستانه درب ورودی تشکیلات به جای می‌گذارد و با ایمان کامل به راه و هدف، بطور ارگانیک، با دگر اعضا سازمان جوش می‌خورد. و درست به همین دلیل نیز او مسؤول هر آن کاری است که انجام می‌دهد. به همین دلیل مسؤولیتش از مسؤولیت تشکیلات انفکاک پذیر نیست. به همین دلیل نیز او موظف است که آگاهانه و منتقدانه با وظایف و کارهای خود و تشکیلاتش برخورد نماید. آری آنها نمی‌توانستند تصور کنند که حتی یک عضو یک تشکیلات انقلابی حرفه‌ای، خود به تنهایی یک گروه و یک سازمان انقلابی متحرک است. چه، کافی است در شرایط و زمینه مناسبی قرار بگیرد تا کیفیت نوینی که در جریان تربیت سیاسی و تشکیلاتی خود به دست آورده است به صورت هدایت و رهبری متشکل یک جریان مبارزاتی در سینه جامعه به منصف ظهور برساند. آنها کار نیکان را قیاس از خودشان می‌گرفتند. فکر می‌کردند یک عضو ساده یا حتی یک عضو دارای مسؤولیت‌های نسبتاً مهم، همانند کارمند یکی از مؤسسات و سازمان‌های بوروکراتیک آنهاست که به خاطر سیر کردن شکم مجبور به کار در آن مؤسسه

شده باشد و برای باقی ماندن و احیاناً مقام گرفتن مجبور باشد نوکرمانبانه برای هرکاری بله قربان بگوید و جز برای تملق و چاپلوسی نسبت به مافوق و تبختر و افاده به زیر دست کلامی از دهانش خارج نشود.

همین تصور احمقانه بود که آنها را وادار میکرد که مثلاً رضا [منظور مجاهد شهید رضا رضائی است که توانسته بود به اصطلاح اعتماد ساواک را جلب کند و ساواک نیز مراحل قانونی آزاد کردن وی را طی نموده معذالک تحت الحفظ و با مراقبت وی را در خیابان‌ها می‌چرخاند تا به اتکاء وعده‌های رضا، بتواند رفقای وی را دستگیر نماید. شهید رضا از یک فرصت مناسب استفاده کرد و با قال گذاشتن مراقبین به جمع هم‌زمانش پیوست] را آزاد کنند [برای اطلاع بیشتر رک به مقاله «شرح فرار من» به قلم رضا رضائی مندرج در نشریه باختر امروز، ارگان جبهه ملی ایران در خاورمیانه، شماره ۲۳ نیمه دوم بهمن ۱۳۵۰، سایت اندیشه و پیکار] تا مگر یک مسلسل و چند سلاح قراضه افغانی را بتوانند بدست آورند. برای آنها قابل تصور نبود که یک هفته انتقال تجربیات داخل زندان به بیرون و به تشکیلات توسط رضا، از هزار قبضه کلاشنیکف برای ما اهمیتش بیشتر است. البته این تصور به سرعت و همزمان با نشان داده شدن کیفیت یک سازمان انقلابی حرفه ای و همینطور کیفیت یک انقلابی حرفه ای واژگون شد. اولین ضربه در این جهت را مخصوصاً در مورد تشکیلات ما یکی عمل خودکشی قهرمانانه و احیاء کننده شهید احمد رضائی در بهمن ۱۳۵۰ وارد ساخت و دومی را در دادگاه معروف به دادگاه ۱۳ نفر. این دو ضربه بود که آنان را از خواب گران بیدار ساخت و متوجه ساخت که موضوع حیات و بقای یک تشکیلات انقلابی به حیات و بقای عده ای از رهبران و مسؤولین آن وابسته نیست. تشکیلاتی که در بطن مبارزه انقلابی خلق ریشه دارد و وجودش از یک ضرورت تاریخی و اجتماعی و طبقاتی سرچشمه می‌گیرد - هرچند

ممکنست دوره ای افول و نشیب داشته باشد، هر چند ممکن است مدتی در محاق فرو رود - اما بالاخره به اعتبار آن ریشه‌ها و مبانی اجتماعی و طبقاتی اش سر بلند خواهد کرد و دوباره زنده و شاداب تا لحظه ای که نیروهای تغذیه کننده اش زنده و شاداب هستند، مسؤولین و رهبران جدیدی خواهد ساخت و هدفش را مصممانه تر دنبال خواهد کرد. آری درست بعد از شکسته شدن این تصور باطل، دیگر حتی برای تعقیب و دستگیری و نابودی يك انقلابی حرفه ای لشکری از قاتلان و مزدوران ساواک و شهربانی را گسیل می‌داشتند و برای نابودی چنین تشکیلاتی دست‌ت‌ما به سوی اربابان آمریکائی و اسرائیلی شان درازمی‌کردند.

باری داشتم از بهروز می‌گفتم، بارها شده است وقتی در جمع رفقا از یاران قدیم صحبت می‌کرده ام وقتی به یاد بهروز رسیده ام بیشتر از حد معمول ساکت مانده ام، چرا؟ این برای آدم‌هایی مثل ما که تمام حیات آگاهانه و مختارشان در راه مبارزه و همراه ده‌ها و ده‌ها و بلکه صدها شهیدی طی شده است که از هر کدام خاطراتی و یاد و یادگاهی در ذهن دارند و احساسات و علایق و حتی اندیشه‌ها و آرزوهایشان با احساسات و علایق و اندیشه‌ها و آرزوهای آنان به نحوی پیچیده و غیر قابل تفکیک ارتباط پیدا می‌کند، وقتی به یاد یکی از آنها هستند و وقتی درباره یکی از آنها صحبت می‌کنند [باعث می‌شود که] لختی سکوت بکنند و در این سکوت، با تمام قوا سعی کنند تمام آن لحظات برجسته ای که در کنار هریک از آنها بوده اند، تمام آن حوادث و افکار و خاطراتی که به نحوی آنها را با یکدیگر پیوند می‌داده است دوباره و سه باره و صد باره در ذهن و روح خود بازسازی کنند. برای من این بازسازی‌ها تا کنون لحظات بیشماری از زمان‌های تنهائی ام را پر کرده و بارها در میان جمع به سکوت و تأملم وادشته است؛ کاری که دیگر، شاید سال‌ها جزو زندگی روزمره‌ام در آمده و بخشی از بهترین و در عین حال غم‌بارترین لحظات

آزاد روزم را به خود اختصاص داده باشد.

با این وصف، هر گاه به یاد بهروز می افتم، میزان این تأمل و سکوت بیشتر است. چرا؟ آیا به خاطر آنکه شخصیت او به نحو شگفت آوری چند جانبه و کثیرالاضلاع بود؟ آیا به خاطر اینکه او به نحو شگفت آوری متانت، صبر، نظم و حوصله را با تحرك و شور انقلابی درهم آمیخته بود؟ آیا به خاطر اینکه به نحو حیرت آوری در زمینه های متضاد فعالیت های عملی، تئوریک، فنی، نظامی و بالاخره هنری دارای نظر و صاحب تخصص بود؟ به عنوان مثال، اصغر دارای خصائل و خصوصیات برجسته ایدئولوژیک، صاحب مهارت و توانائی های قابل تحسین عملی و نظامی بود که این خصوصیات و این توانائی ها تقریباً در همه ابعاد و عظمت شان از دیده تیز بین پنهان نمی ماند. اصغر موهایش سفید شده بود، سالها در دانشکده فنی کار تدریس و تحقیق کرده بود با این وصف، به سادگی می توانستی شاهد دوستی او مثلاً، بازی او با يك بچه ده ساله باشی؛ در عین حال دارای چنان شجاعت و جسارت عملی و قابلیت فرماندهی بود که در همان دوران کوتاه مسؤلیت رهبری نظامی اعضاء ما در فلسطین، همزمانش او را مارشال اصغر می نامیدند. با این توصیف ناقص و يك جانبه، می خواهم بگویم شخصیت اصغر اگر چه در زمینه های اصلی خود بی کرانه و بی انتها بود اما کمتر چیزی از خصوصیات، علائق، احساسات و افکار او بود که در نزد مصاحب و رفیق همزمش پنهان بماند. به نظر من شخصیت او درست به مثابه دشتی زیبا و در عین حال بی انتها بود مملو از گلهایی خوشرنگ، دشتی که تا چشمت کار می کرد و توانائی دیدن داشت همه چیز را برایت عریان و برهنه به نمایش می گذارد، اما هیچگاه کرانه و انتهایش پیدا نبود. اما بالعکس شخصیت بهروز، او را شاید بتوان به جنگل بزرگی تشبیه کرد که درختان عظیم و گوناگون آن سر در هم فرو برده اند در حالیکه گیاهان باریک و ظریف در

اینجا و آنجا بر هر گوشه زمینش روئیده اند. برای برداشتن هر قدم و بازدید هر درخت تناور و هر بوته نازک و ظریف باید با احتیاط و دقت قدم برداری و بعد در حالیکه شاید بسیاری روزها و روزها سطح جنگل را زیر پا گذارده باشی اما هر لحظه که نگاه می‌کنی تنها شعاع چند متریت را می‌توانی در یک آن مشاهده کنی. تو هرگز قادر نخواهی بود جنگل را به تمامی در چنگ نگاهت در آوری، همواره قسمتی، گوشه‌ای و باریکه‌ای از این دنیای پر وسعت اما سخت تو در تو و پنهان در مقابلهت قرار دارد. همانطور که گفتم من موظف بودم خود را با آخرین نظرات، تجربیات و رهنمودهای رفقایایی که به خوبی میدانستیم دست تطاول روزگار و یا دیوارهای بلند زندان به زودی بین ما جدائی خواهد انداخت آشنا سازم زیرا به خوبی می‌دانستم که به مجرد خروج از زندان، مسؤولیت‌های بس بزرگی در انتظارم خواهد بود. ما باید شانه به زیر بارهایی می‌دادیم که حمل‌کنندگان قبلی آن یا در چنگال دژخیم و اسیر سرپنجه فولادین او بودند و یا خون سرخ و پاکشان در آستانه انقلاب مردم ایران بر زمین ریخته می‌شد.

در گیلودار همین روزهای پر مباحثه و کار، روزی منوچهری به اتاق ما آمد. خیلی صمیمی در همان گوشه‌ای اطاق نزدیک در نشست و بدون مقدمه توضیح داد که دادگاه اولین دسته شما دارد آماده می‌شود و افراد آنهم حدوداً تعیین شده اند. همه چیز شما، سرنوشت همگی شما بستگی به رفتاری که در این دادگاه می‌شود دارد. دادگاه علنی است و اگر افراد آن به اصطلاح کوتاه آمدند و جلوی دهانشان را گرفتند که خوب، به هرکدام از شما یک مقدار حبس، حالا یکی قدری زیاد و بقیه یعنی بیشتر قدری کم داده می‌شود و قضیه را ختم می‌کنیم، والا خود دانید. تقریباً او قول داد که در صورت راه آمدن ما کسی اعدام نخواهد شد. یعنی در واقع اسم می‌برد و معلوم می‌کرد که فلانی مثلاً اینقدر، اما تنها در مورد

بهر روز بود، وقتی به او رسید محیلانه گفت: ایشان که البته تکلیفشان معلوم است. او طوری وانمود می‌کرد که کسانی مانند سعید محسن و محمد هم حداکثر ابد خواهند گرفت، اما در مورد بهروز هیچ کوششی نکرد که اعدام شدن او را لاپوشانی کند. فکر می‌کنم وضع در مورد محمود عسکری زاده هم از همین قرار بود. او را مخصوصاً ثابتی برای اعدام شدن نامزد کرده بود. باری وقتی این گرگ بی شرم گورش را گم کرد همگی خندیدیم. جواب آنقدر واضح بود که اساساً احتیاجی به بحث و تصمیم‌گیری نداشت.

جایی که پای حیثیت انقلاب، پای دفاع از آرمان انقلابی و منافع خلق در میان است آیا جای سازش و تسلیم، حتی به اندازه سرسوزنی وجود دارد؟ جواب قاطع، پیشاپیش توسط آن اندیشه و عمل و اعتماد انقلابی که همه ما را به نزد هم گرد آورده بود داده شده بود. ما همه ایمان داشتیم که راه رهایی و آزادی مردم و میهن مان از چنگال رژیم شاه و امپریالیستها و غارتگران و سرمایه داران بین المللی تنها از طریق انقلاب و به وسیله دست بردن به سلاح و قراردادن قهر انقلابی در مقابل قهر ضد انقلابی میسر است. بنابراین سازش و تسلیم هرچند کوچک و جزئی چگونه می‌توانست در این میان راه پیدا کند؟

چند روز بعد من وعده ای از یاران را از اوین نخست برای يك شب به قزل حصار و بعداً به زندان موقت شهریانی منتقل کردند. در آنجا بود که فهمیدم من نیز جزء افراد دسته اول محاکمه شوندگان قرار گرفته‌ام. "متهم ردیف ۷ در میان ۱۳ متهم این دادگاه". ماده ای که برای متهمین ردیف پنج به بعد در نظر گرفته شده بود همان ماده معروف اقدام علیه امنیت کشور و تشکیل دسته و گروه ضد سلطنتی بود که مجازاتش حبس بین ۳ تا ۱۰ سال بود و برای چهار نفر اول علاوه بر ماده های فوق ماده های ۳۱۹ و ۳۲۰ قانون دادرسی ارتش که عبارت از تشکیل دسته اشرا

مسلح و توطئه برای بر هم زدن اساس حکومت بود در نظر گرفته شده بود که مجازات این دو قانون آخری اعدام بود.

خوب وظیفه معلوم بود. در زندان موقت بود که فهمیدم آرزوی بیرون رفتن و جبران فرصت‌های از دست رفته گذشته را دیگر باید برای مدت‌های طولانی کنار بگذارم. من تا قبل از این که بدانم در این دادگاه خواهم بود به خوبی می‌دانستم که بیشتر از یکی دو سال و حداکثر اگر دیگر خیلی بخواهند سخت بگیرند سه سال بیشتر محکوم نخواهم شد، حتی عده‌ای از رفقا می‌گفتند تو به آسانی می‌توانی تبرئه شوی و یا شش ماه تا حداکثر یکسال محکوم شوی.

باری، اما اینک وضع عوض شده بود، امر مهم و تعیین‌کننده دیگری در مقابل قرار گرفته بود که می‌باید بر آن حس سوزان آزاد شدن و پیوستن به یاران بیرون که هنوز از آثار بسیار سوء ضربات رهائی نیافته بودند فائق می‌آمدم؛ همان حس سوزانی که از لحظه احساس سردی دستبندها بر مچ‌های دستم در من جاری شده بود در تمام این دوران، لحظه‌ای سرد و خاموش نشده بود.

جبران آن غبن و غافلگیری عظیمی که فکر می‌کردم دشمن بر همگی ما تحمیل کرده است. این کار چندان مشکل نبود زیرا تقدیر و مسیر وقایع و حوادث چنان نقشی را برای یک دوره و یک برهه کوتاه بر عهده من و سایر همزمانم در اولین دادگاه ما قرار داده بود که ایفای صحیح آن و پاسخ انقلابی و تمام و کمال به تمام آن ضرورت‌هایی که قرار گرفتن در یک چنین موقعیتی به وجود می‌آورد چنان حساس و خطیر بود که حتی یک لحظه و یک ثانیه نیز نمی‌بایست به چیز دیگری جز انجام صحیح و صادقانه آنها فکر نمایم.

باری، دادگاه ما تشکیل شد؛ اما یاران رزمنده ما بیدادگاه شاه

جلاد را به محاکمه رژیم او و اربابانش تبدیل کردند. اخبار دادگاه بطور وحشتناکی تحریف شده در مطبوعات منعکس میگشت با این وصف حتی کلمات و جملات کوتاهی که به حقیقت در میان آن همه تحریفات منعکس می گردید آتشی در جامعه و در قلب ها و افکار نیروهای جوان و پیشرو ایجاد می کرد. همه ما، به غیر از آخرین نفر [منظور محمد غرضی است] که در واقع از ما نبود و در طی سال های سال، علیرغم دوستی های قدیم دانشگاهی با رفقای مسؤول در تشکیلات ما، همچنان خود را از مبارزه و تشکیلات کنار کشیده بود و در نتیجه، در ادارات رژیم به مدیرکلی و مقام و منصبی رسیده بود، صلاحیت دادگاه را رد کردیم. رد صلاحیت دادگاه خود کافی بود تا پاسخ دندان شکنی به پیشنهادات بی شرمانه آن گرگ ها و اربابانشان بدهد؛ در حالی که دفاعیات سیاسی و در واقع تهاجمات سیاسی و ایدئولوژیکی یاران ما که دیگر جای خود را داشت. در دادگاه اول به هفت سال محکوم شدم و در دادگاه دوم وقتی که برخلاف توصیه های مکرر یاران، حمله را به نهایت رسانیدم، محکومیت ام به حداکثر یعنی ده سال افزایش پیدا کرد. متهم ردیف آخر باز هم صلاحیت دادگاه را تأیید کرد. او ندبه کرد، التماس کرد، قسم خورد - که احتیاجی به قسم هم نداشت - که هیچکاره است و با حالت تضرع آمیزی نیز از دادگاه طلب بخشش کرد. او را تبرئه کردند و عجا و شاید هم نه چندان عجیب، بعد از پیروزی انقلاب و در رژیم جدید چنین فردی در رأس يك ساواک جدید دست تطاول و تعرض روی فرزندان آیت الله طالقانی دراز کرد و در حالیکه دشمن اصلی هنوز پای درقلب میهن دارد و مردم هنوز شاید تنها یکی از هزاران رشته های اسارت بار استثمار و بردگی را ازدست و پای خود پاره کرده باشند و هزاران هزار رشته دیگر هنوز باقی است، او به توطئه برای رو در رو قرار دادن نیروهای انقلابی خلق پرداخت. باری، او در آن روز با تأیید صلاحیت دادگاه نه تنها به حیثیت سازمانی و سیاسی ما لطمه زد و

شکل یکپارچه‌ما را به نفع تبلیغات سوء رژیم مخدوش نمود بلکه در واقع صلاحیت کسانی را که دستشان تا آرنج غرقه در خون جوانان و رزمندگان وطن بود و در کشتار باز هم بیشتر این مبارزین از جمله صدور حکم اعدام چهار نفر هم‌رزم متهم ردیف اول تأیید می‌کرد. واقعاً چه نیکو بود بعد از هر انقلابی، پرونده زندگی کسانی که تازه در رأس قدرت قرار می‌گیرند آشکارا در مقابل مردم گشوده می‌شد و مردم می‌فهمیدند که چه کسانی و با چه کارنامه‌ای زمام امور آنها را به عنوان انقلاب در دست گرفته‌اند.

در چند ماهه بعد از پیروزی انقلاب به کرات دیده‌ام مثلاً عفو‌نامه‌یک نویسنده یا نماینده‌نامه نویسنده مشهور را از فرح [همسر شاه] چاپ کرده و به در و دیوار زده‌اند یا قسمتی از نامه‌یک خبرنگار را که در فلان سال در تمجید رژیم نگاشته است. همه اینها اشکالی نداشت اگر کسی که دست به چنین افشاگری‌ای می‌زد خود در غرقاب سازش و تسلیم فرو نرفته بود و از آن بدتر بر خلاف آن نویسنده و یا آن خبرنگاری که امروز هم به همان شغل سابق و ساده خود مشغول است و شاید به جبران اشتباهات گذشته اش سعی می‌کند در آگاه کردن خلق و ایفای وظیفه اش دیگر خود را از هرگونه لغزش در امان نگهدارد، اما فلان آقای که تا دیروز تا همین یک ماه پیش از انقلاب، در غرقاب قانون اساسی دست و پا می‌زد و بهمان آدمی که اصلاً از بیست سال پیش، هیچ ارتباطی با مبارزه و بدبختی‌های مردم این آب و خاک نداشته و کارنامه اش عبارت از خدمت به دستگاه‌ها و ادارات امپریالیستی غرب بوده و بالاخره فلان آدمی که دیروز با قول همکاری با ساواک آزاد شده بود و یا اصلاً سابقه و گذشته‌ای در پیوستن به صفوف انقلابیون نداشته وقتی آنها دست به چنین به اصطلاح افشاگری‌هایی می‌زنند، آن هم نه از موضع یک آدم عادی این سرزمین، بلکه از موضع مسؤولین و تصمیم‌گیرندگان مملکت، از موضع کسانی که سرنوشت انقلاب به دلیل بازی‌های سرنوشت و

مضحکه تاریخ به دست آنها داده شده آنوقت جای خیلی صحبت ها و حرفها بازمی شود.

[یادداشت نویسنده: این قسمت فعلا حذف شود تا موقع مقتضی.]
 من آدمی را می شناسم که به دلیل عدم صلاحیت های ایدئولوژیکی و اخلاقی از دو گروه عمده مبارز این سالها اخراج شد [منظور احمد احمد است، که هم از سازمان مجاهدین و هم از هسته مذهبی این سازمان اخراج شد و در تشکیلات نام مستعارش شاپور بود]. این مرد بعدا در حدود نیمه سال ۱۳۵۵ در حالی که دارای یک اسلحه کمری نیز بود دستگیر شد. سالی که ساده ترین آدم ها را فقط به جرم یک اعلامیه، حداقل به حبس ابد محکوم می کردند و ساده ترین افراد مخفی غیر مسلح را در همان جا بالاخره در زیر شکنجه به حکم دادگاه به دیار عدم می فرستادند. این آقا که در همین حال دارای دو بار سابقه دستگیری کوتاه مدت دیگر هم بود، تنها چند ماه بعد از دستگیری سوم آزاد می شود. همه جا شایع می شود که فلانی قول همکاری با پلیس داده است؛ چرا که همه می دانند که اساساً بدون وجود یک چنین رابطه ای آزاد شدن به این سهل و سادگی از محالات است. در نتیجه، مبارزین همان طور که از بیمار وبیایی فرار می کنند از ایشان فاصله می گیرند. بالاخره چیزی نمی گذرد که انقلاب شعله می کشد و بعد از مدتی که به پیروزی می رسد، ناگهان سرو کله ایشان به عنوان یکی از مسؤولین مهم سپاه پاسداران انقلاب در تلویزیون ظاهر می شود! واضح است یک چنین عناصری در آن رسوخ کرده باشند و به مقامات بالا هم رسیده باشند، دارای چه معنایی خواهد بود. پاسدار چه چیزی به جای انقلاب خواهد بود و لبه تیز سلاحش به جای سمت گیری به سمت دشمنان خلق، به جای سمت گیری به سمت استثمارگران بی رحم و مرتجعین و وابسته به امپریالیسم، به کدام سمت متوجه خواهد گشت، به سمت برآورده شدن و پاسخ مجدد

گروهی، فردی و لحظه‌ای عده‌ای معدود و لاجرم در افتادنِ کامل با اصلی‌ترین منافع خلق و در تطابق استراتژیک با منافع امپریالیسم و استثمارگران خواهد بود.

با این توصیف، اگر آن روشنفکر یا آن روزنامه‌نگار بنا بر ضعف‌های ایدئولوژیکی و سستی پایه‌های ایمان دچار ضعف و تردید شده و علیرغم خدمات و نقاط مثبت درخشان در زندگی اش به نفع مردم، خطاها و انحرافات را هم به دلیل عدم تحمل کافی شرائط مبارزه مرتکب شده است باید دانست که او دیگر بر موضع تصمیم‌گیری درباره سرنوشت ۲۵ میلیون ننه‌شسته است و ای بسا اینک که دیگر چنین فشارها و مضایقی وجود ندارد و یا او دیگر به نیکی، به زشتی و منفعت جوئی فردی عمل گذشته اش پی برده است صمیمانه در جبران آن خطاها و اشتباهات کمر بسته، چه، در غیر این صورت مطرود خلق و مورد نفرت آنها واقع خواهد شد. در حالی که به همین دلیل آنها خطر عمده‌ای برای انقلاب نیستند، خطر عمده از جانب کسانی است که حداقل دارای همین حد سوابق ضعف و سازش و تسلیم هستند ولی نه تنها آشکار و علنی در مقابل مردم از گذشته خود انتقاد نمی‌کنند، بلکه مقام و موقعیت بالائی را که به ناحق تصاحب کرده‌اند همچون دژی برای دفاع از گذشته ناپاک ویا نه چندان پاک خویش به کار گرفته و در پناه این دژ و در سایه قدرت مقام، موجب فریب مردم و گمراهی آنان می‌گردند.

از مسیر اصلی بحث قدری دور افتادم. صحبت دادگاه بود و محکومیت ما. در آن دادگاه سه نفر خون‌پاکشان نثار آزادی خلق شد (آن سه تن اعضاء مرکزیت مجاهدین، مجاهدین شهید محمد بازرگانی، علی میهن دوست، ناصر صادق بودند و نفر چهارم عضو دیگر مرکزیت مجاهدین مسعود رجوی می باشد) و خوشبختانه نفر چهارم توانست به دلیل یک پادرمیانی بین المللی توسط [کورت] والدهایم [دبیر کل وقت

سازمان ملل متحد] که با برادرش آشنائی‌هایی داشت از يك مرگ حتمی جان سالم به در ببرد.

در تمام طول مدت پرونده خوانی در دادگاه‌های اول و دوم کار من و دیگر رفقا این بود که لحظه‌ای را برای تبلیغ در میان سربازان ژ-۳ به دستی که برای حمل و نقل و محافظت ما همراهان می‌آمدند فرو گذار نکنیم. آنها که عموماً روستایی بودند با چشم‌های پر از تعجب و با سکوت مرگباری به گفته‌های ما و نطق‌های گاه نیم‌ساعته‌ی ما در اتوبوس کاملاً سر بسته‌ی پلیس‌گوش می‌دادند. تعدادشان زیاد بود و گاه به ۳۰ نفر میرسید. با این وصف، هیچکدام هیچوقت چیزی از ما نپرسید و یا من به یاد ندارم که آثار سخنان تهییج‌کننده و تبلیغی ما تأثیری در چهره ثابت و خطوط تغییرناپذیر صورت آنها گذارده باشد.

در همین دوران به دلیل این قبیل حالت‌ها در زندان، يك پرونده توهین به مقام سلطنت نیز برایم درست شده بود که قرار بود بعد از خاتمه ده سال به کار بیفتد. من بعد از اینکه فهمیدم باید زیادتر از آن حدِ یکی دو سه سال در زندان بمانم دیگر هرگونه ملاحظه‌ای را که در این جور مواقع لازم است، کنار گذاشتم. وقتی قرار است آدم سر موقع به محل قرارش نرسد و در این فاصله هم حتماً طرف خودش محل را ترک می‌کند دیگر چه فرقی میکند که یکساعت دیر برسی یا سه ساعت، یا اینکه اصلاً نرسی! باری من در آن موقع اینطور استدلال می‌کردم.

دادگاه ما زنگ خطر را برای ساواک به صدا در آورده بود. آنها تازه تازه داشتند می‌فهمیدند که موفقیت فوری و خیلی چشمگیرشان به دلیل تو خالی بودن حریف نیست. اینجا دریایی از استقامت و کوهی از اراده برای ادامه مبارزه تا پای جان وجود دارد. بنابراین، چرخ قصابی‌شان که تا قبل از ما خون ده‌ها نفر از بهترین فرزندان پیشرو و شجاع خلق را از سازمان چریک‌های فدائی خلق ریخته بود، این بار پره اش به بدن ما نیز

گیر کرد. نخست در اردیبهشت ماه ۴ نفر که سه نفرشان از دادگاه‌ها بودند و چهارمی بهروز [مجاهد شهید علی باکری] بود و سپس در خرداد ماه ۵ نفر دیگر [مجاهدین شهید محمد حنیف نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع زادگان، محمود عسکری زاده و رسول مشکین فام]. بعد، این چرخ دائماً حریص‌تر و خونخوارتر شد.

در زندان موقت يك طرح فرار را تا آخرین مراحل شناسایی و اولین مراحل عملی‌اش پیش برده بودم که تغییراتی در محل سکونت مان دادند و بعد هم به زندان قصر منتقل شدیم. حالا زندان قصر چه بود، چه دنیائی بود و چه قضایائی در آن می‌گذشت باید بماند برای بعد. همینطور می‌توانم بگویم که موج جدید نیروهای انقلابی که وارد زندان شدند فضای مرده و پر از رخوت آنرا یکباره دگرگون کردند و در مدت کوتاهی از بند ۳ قصر و سپس مدتی بعد، همینطور بند ۴ این زندان، يك دانشگاه به تمام معنی ساختند که علوم و فنون مختلف انقلاب در آن تدریس میشد. این دو زندان پرورشگاهی بود برای روحیه انقلابی جوانان، برای آنان که می‌خواستند با جلوه‌های گوناگون و شاخه‌های مختلف اندیشه و تفکر انقلابی آشنا بشوند و مدرسه‌ای بود که در آن درس مردانگی و شجاعت و عشق به توده‌ها و مقاومت و ایستادگی را از سمبل‌های شهید یا زنده این خصایل عالی و انقلابی، و همچنین از زندگی با انقلابیونی فرا میگرفتی که همه عمرشان را وقف این راه کرده و در مقابل هرگونه فشار و شکنجه تا پای جان ایستادگی می‌کردند.

بعد از نزدیک يك سال اسارت در قصر، در روزی که افسر اطلاعات قصر برای يك حمله غافلگیرانه در وسط روز به همراه ۳۰ الی ۴۰ پاسبان به بند ۳ حمله کرد با او گلاویز شدم. می‌خواست کاغذی را که روی آن مطالب بی‌اهمیتی راجع به انقلاب آمریکای لاتین نوشته بودم را از دست من بریاید. این کاغذ چیز مهم و اطلاعاتی نبود اما من عمداً برای اینکه

نیروی او و پاسبان هایش را متوجه خود بکنم و رفقای دیگر فرصت کنند که مدارک مهم را در جاسازی هایشان قرار بدهند مقاومت کردم. بطوری که او وحشیانه داد می‌کشید همین است. هرچه هست توی همین است! من آنقدر این بازی را طولش دادم که گفتند رئیس بند آمد و با خواهش و تمناهای آنها و با سلام و صلوات کاغذ بی مصرف را دست آنها دادم. همین واقعه موجب شد که همراه رفیق شهید حسین عزتی [کمره‌یی] به ساری تبعیدم کنند. در ساری، ما بعد از مدت کوتاهی توانستیم در واقع سکان اوضاع زندان را در دست بگیریم. از یک طرف زندانیان عادی حامی و طرفدار ما بودند و ما موفق شدیم دوبار، یکبار در زندان اطفال دو اعتصاب غذا را سازمان دهیم و هم با شناسایی یک افسر شرافتمند [ستوان یکم امیر حسین احمدیان، افسر شهربانی] و کار تبلیغاتی و سیاسی بسیار سنجیده روی او در بالا و در میان خود اداره کنندگان زندان نفوذ بدست آوریم. شرح برنامه فرار و اینکه ما مطابق چه نقشه‌ای موفق به انجام این کار بسیار پیچیده و خطرناک شدیم مسلماً در اینجا امکان پذیر نیست؛ اما شاید اشاره به این نکته در اینجا بی فایده نباشد که بزرگترین نقطه حساس و مشکل اساسی ما در طرح فرار از زندان ساری، بدست آوردن یک فاصله زمانی حدوداً ۷ ساعته بود از لحظه‌ای که از در زندان بیرون می‌آمدیم تا لحظه‌ای که به خیابانهای تهران می‌رسیدیم. در واقع، کافی بود مثلاً سه ساعت بعد از لحظه فرار ما، از قضیه مطلع شوند تا با چند تلفن و بستن چند جاده ما را بالاخره در یکی از جاده‌ها به دام اندازند. تنها تهران بود که می‌توانست ما را حفظ کند، به خصوص که هیچگونه ارتباط قبلی با هیچ گروه یا سازمانی هم نداشتیم که بتوانیم به مجرد خروج از زندان از امکانات آنها استفاده نمائیم. بنابراین در هر طرحی که می‌بایست انجام می‌گرفت، این نکته محوری و اساسی را تشکیل میداد. برای حل همین مسئله بود که ما با یک طراحی دقیق و

بسیار هنرمندانه - البته اگر حمل بر خودستائی نشود زیرا حقیقتاً اگر این طرح از طرف کسان دیگری اجرا شده بود مسلماً شخصاً تحسین و تمجید بیشتر از طرح و عمل آنها به عمل می‌آوردم - تمام پرسنل حفاظتی، راننده، نگهبانان مسلح چهار برج زندان، مأمور مسلح دم در را خلع سلاح و در همان بند ما همراه زندانیان زندانی کردیم و همراه با ۲۰ قبضه اسلحه ۹ میلیمتری اسپرینگ آمریکایی، ۹۰۰ تیر فشنگ، یک دستگاه بیسیم همراه با شارژ کننده آن و مقداری دست بند و پابند از زندان خارج شدیم و با تعویض اتومبیل از شاهی در حدود ساعت شش و نیم صبح به تهران رسیدیم و خودمان را در دریای بیکران جمعیت انداختیم [برای اطلاع بیشتر، رک به اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۱۵ سازمان مجاهدین خلق ایران تحت عنوان فرار مجاهدین از زندان، مورخ اردیبهشت ۱۳۵۲، مندرج در باختر امروز، یاد شده، شماره ۴۷ مورخ آبان ۱۳۵۲، سایت اندیشه و پیکار].

این بیان بسیار فشرده و کاملاً بریده بریده آن چیزی است که همراه با کلمه دستگیری و زندان به سرعت برق از ذهنم می‌گذرد. می‌گویم بسیار فشرده، کاملاً بریده بریده، زیرا من در اینجا از بسیاری از چیزها بدون هیچگونه اشاره ای گذشته ام چرا که کتاب نمی‌خواهم بنویسم. باری زندگی دوره بعد را شاید هر خواننده ای دیگر اکنون بیشتر با آن آشنا باشد، زندگی در میان آتش و خون، زندگی ای که در مدت قریب ۶ سال بیش از ۶۰۰۰ بار و برآستی بیشتر، مرگ را تجربه کنی. در عبور از پیچ یک کوچه، از صدای پای عابری که از پشت سر تو می‌آید، از برق فلان نگاه مشکوک در خیابان، از خطر عبور از عرض یک خیابان، از پریدن گریه روی شیروانی منزل، از صدای سوت یک پسر بچه شیطان در کوچه، از صدای ریختن تیر آهن در دور دست و تداعی ناگهانی صدای رگبار گلوله، از تخلیه های دائمی منزل، از قرارهای مشکوک و خلاصه از پس هر

لحظه و هر ثانیه ای مرگ را در مقابل ببینی، قبضه اسلحه ات را محکم تر در دست بفشاری، از وجود کپسول سیانورت در زیر زبان مطمئن شوی و در عین حال لبخند زنان بسرایی که: زندگی یعنی داشتن عقیده و مبارزه در راه آن.

پنجشنبه ۲۸ تیر ساعت هشت و ۱۰ دقیقه صبح

دیروز لاینقطع نوشتنم از صبح تا ساعت های پنج - شش بعد از ظهر. حال که نگاه می‌کنم می بینم تاریخ نزده ام. بدین ترتیب بدون فاصله، مطالب دیروز را به نوشته‌های روز قبلش وصل کرده ام، با اینکه قصد داشتم فقط یک صحنه از نوار طویل و ممتدی که در مغزم بنام "گذشته" مرتباً جریان دارد در اینجا تصویر کنم؛ اما گویا نقاط برجسته این صحنه، نقاطی که به هر حال برای به دست دادن شتیمایی کلی از آن، یادآوریش ضروری بود، بیش از این میزانی بود که قبلاً حدس می‌زدم. در واقع من هنوز به اصل آن قسمتی که وعده داده بودم برایتان بازگو کنم نپرداخته ام. بنابراین، واضح است که باید خیلی عجله کنم. قول می‌دهم خیلی خلاصه تر و فشرده تر داستان دستگیری دوم را برایتان بنویسم.

دم دمای غروب بود و هرم آفتاب تازه نشسته بود. ساعت حدود ۸ عصر و البته به وقت جدید، با M از ضلع شرقی خیابان نواب شمالی جهت میدان کندی داشتیم آرام، آرام راه میرفتیم. از بعد از پیروزی انقلاب و یا اگر خواسته باشم دقیق تر بگویم از همان روزهای آخر رژیم سابق، ما دیگر مثل قدیم با هول و هراس از خیابان ها عبور نمی‌کردیم. تا پیش از این، خیابان ها و پیاده روهای آن یعنی جائی که میلیون ها آدم بدون هول و هراس، آرام و یا با عجله اما بی شک بدون احساس منظم خطر مرگ، هرروز از آن عبور می‌کردند برای ما چیزی در حد قتلگاه حساب می‌شد. البته در رژیم سابق هیچکس از فشار و سرکوب عوامل و دستگاه

های پلیسی رژیم در امان نبود. به همین دلیل هم واقعاً کمتر کسی از مردم مخصوصاً مردم شهری جامعه ما بود که با آرامش معمولی یک شهروند در دیگر نقاط جهان زندگی کند. مثلاً کارمندی که در اداره ای کار می‌کرده دائماً فکر و ذکرش مشغول این بود که مبادا اداره حفاظت مثلاً به سعایت فلان همکارش که اختلافاتی با او داشت برایش پاپوشی درست کند یا مثلاً اگر تملق و چاپلوسی لازم را در حق جناب رئیس انجام نداده باشد به یک نحوی اخراج یا سنگ قلابش کنند، رتبه اش را ندهند یا خلاصه هزار جور پرونده برایش نسازند. همین طور یک معلم در سر کلاس یا در حضور سایر همکاران دائماً باید خودش را جمع و جور بکند تا مبادا کلمه ای بر خلاف مصالح دستگاه از دهانش بی‌پرد که فوراً بچه فلان ساواکی یا گزارش فلان همکار بی معرفت کار دستش بدهد. همینطور کارگری که تا آخرین رمق و شیریه جانش استثمار میشد جرأت اینکه به رئیس یا مدیر کارخانه بگوید بالای چشمت ابروست نداشت و به این سادگی‌ها جرأت درخواست اضافه حقوق و اعتراض به وضع کارخانه و... نمی‌توانست بکند و نه اینکه باز جرأتش را داشت که برای احقاق حقوقش با رفقای دیگر به چاره جویی بنشینند و احیاناً یک اعتراض و اعتصاب دسته جمعی را به وجود آورند. همینطور آن دانشجو و آن سرباز و یا درجه دار و افسر شرافتمند؛ و خلاصه کسی نبود در این مملکت که به نحوی کار و زندگی اش با دستگاه دولت و منافع طبقه حاکمه برخورد بکند و احساس آرامش داشته باشد.

این وضع البته برای مبارزین و انقلابیون مخصوصاً آن بخش معینی از آنها که به خط مشی عملیات مسلحانه چریکی هم پیوسته بودند واضح بود که نه تنها وجود دارد بلکه شدت و حدت آن نه صد چندان بلکه براستی غیر قابل محاسبه بود. اگر آن کارمند یا آن معلم و کارگر رنج‌دیده لااقل در گوشه اتاقتش پیش زن و بچه اش اندکی احساس آرامش و راحتی

خیال می‌کرد، اگر مردم عادی لااقل هنگام راه رفتن در پیاده روی خیابان‌ها، هنگام سوار شدن تاکسی و اتوبوس یا رفتن به ایستگاه راه آهن برای مسافرت و یا بدرقه دوستی دیگر دارای اضطراب و تشویش نبودند، چریک مسلح آن روز و مبارز انقلابی آن روزگار که مجبور به کار مخفی بود و... در همه این نقاط، در واقع در همه این دنیا (!) احساس خطر میکرد. در همه این حالات مترصد صدای ایست و بعد رگبار مسلسل و یا هجوم ناگهانی هفت یا هشت نفر آدمخوار هفت تیر به دست بود که بر سرش ریخته و در مدتی کمتر از چند ثانیه طناب پیچش کنند و در اتومبیل های پژو ۵۰۴ و یا ولووی که خیلی هایش سبز رنگ و کاهویی رنگ بود بیندازند و به آنجائی ببرند که به قول معروف عرب نی انداخت.

بی جهت نبود که در طی این سالها رفقا کوچه های پیچ در پیچ و باریک مناطق مرکزی و جنوبی تهران را به شوخی - که البته خالی از واقعیت تلخی نبود - منطقه آزاد شده چریک می نامیدند. هر چند که همین مناطق نیز از سال ۱۳۵۵ به بعد مرتباً توسط موتور سواران ساواکی چک میشد تا اگر کمترین نمونه مشکوکی مشاهده کردند با بیسیم به اکیپ ها گزارش کنند تا آنها وارد عمل گردند. در اثر همین موقعیت ویژه بود که بسیاری از کسانی که دارای سابقه بیشتری در کار مخفی بودند دیگر به راحتی می توانستند مثلاً فاصله میان حوالی میدان راه آهن را تا جاده تهران نو و از آنجا مثلاً تا انتهای نظام آباد و مجیدیه را بدون اینکه از پیاده روی یک خیابان اصلی و حتی نیم اصلی مجبور به راه رفتن باشند، تنها با قطع کردن چندین خیابان تماماً در کوچه پس کوچه های باریک و پیچ در پیچ طی کنند! همانند موشهای صحرائی که از این سر بیابان به آن سر بیابان از طریق لابیمنت های زیر زمینی خودشان طی میکنند! باری، درست بهمین دلیل بود که دیگر از همان روزهای قبل از قیام وقتی اینطور آرام و بی خیال در پیاده رویایی که عبور در آن مساوی با بدترین

ریسک‌های مرگ و زندگی بود عبور می‌کردم، لذت و کیف عجیبی احساس می‌کردم. فکر می‌کنم و حتماً هم همینطور است که رفقای دیگری که در طی این سال‌ها دارای چنین محظوریت‌های شدیدی مثل من بوده‌اند نیز امروز از چیزهائی لذت می‌برند که برای مردم عادی حائز کمترین اهمیت و اثر نیست.

گفتم آن روز با M در پیاده روی وسیع خیابان نواب شمالی رو به بالا حرکت می‌کردم که علیرغم گذشت ماه‌ها از وضع جدید، هنوز این وضع برایم عادی نشده چرا که هنوز وقتی اینطور آزاد و راحت در پیاده روی می‌روم خوشحالی‌ای که شاید برای یک آدم معمولی مسخره و دیوانه وار باشد احساس می‌کنم.

نرسیده به میدان کندی در سمت غرب خیابان دکه‌ی روزنامه‌فروشی‌ای هست. روزنامه‌آیندگان صبح را نخریده بودم فکر می‌کردم اگر به بعد موکول کنم ممکن است تمام شود یا جدیداً که روزنامه‌فروشی‌ها شب‌ها زود می‌بندند، موقع بازگشت به خانه تعطیل شده باشند. به همین دلیل دفعتاً تصمیم گرفتم که به آن طرف خیابان بروم بدون اینکه به M چیزی بگویم. عرض وسیع خیابان را نه چندان سریع - به علت سرعت اتومبیل‌ها - طی کردم. به دکه رسیدم و روزنامه را خریدم و به قصد عبور مجدد از عرض خیابان در پیاده روی غرب بطور اوریب به سمت خیابان حرکت کردم. در این مدت M آرام آرام همان مسیر خودش را می‌پیمود و معلوم بود که من تا چند لحظه دیگر به او می‌رسم. هنوز از پیاده روی وارد خیابان نشده بودم و در حال نیم‌نگاهی به تیت‌های روزنامه بودم که ناگهان نگاهم با برق نگاه چشمان از حیرت گشاده شده‌ای تلاقی کرد. نگاه‌ها به هم گره خورد. اما دیگر از هم جدا نگشت تا حالا از او رد شده بودم. در یک لحظه سلول‌های مغز میلیون‌ها بار به حرکت درآمد تا بفهمم این نگاه حیرت‌زده عجیب مال کیست؟ او هم برگشته بود. همان نگاه،

گوئی که ببر درنده‌ای را در میان جماعت می‌بیند که دیگر هیچکس دیگر قادر به دیدنش نیست. احساس میکنم در این موقع عضلات صورتش کشیده شده بودند. در این موقع هنوز به عرض خیابان نرسیده بودم که صدائی از نزدیک نام و نام فامیل من را صدا کرد. برگشتم، دو نفر شده بودند، و آن دومی در حالی که با عجله تقریباً می‌دوید خودش را به من رساند. دست‌های مرا گرفت. ناشناس آشنا نیز رسید و مرتباً اسم و فامیل من را می‌گفت و اینکه باید تو را ببریم. از اضطراب و حیرت آشنای ناشناس کاسته شده بود و حالا او با ناباوری و از فاصله معینی به من نگاه می‌کرد. این دومی بود که جلوی من را گرفته بود. چشمهای ریز و قد کوتاه و شکم نسبتاً گنده‌ای داشت. موهای جلوی سرش ریخته بود و موهای صورتش جو گندمی شده بود. تقریباً ۴۶-۴۵ ساله به نظر میرسید. بازوان قوی و دستهای زورمندی داشت. مثلاً از آن پهلوئانهائی که در گود زورخانه میل می‌گیرند و کباده می‌کشند. از طرز رفتارش معلوم بود که در این کارها یعنی دستگیری افراد تجربه دارد. به آنها گفتم شما چه می‌خواهید و که هستید؟ همان دومی گفت من مأمور کمیته و مأمور دستگیری شما هستم. گفتم چه کسی را می‌خواهید دستگیر کنید و حکمتان کو؟ در این میان در حالیکه جمعیت دور ما را گرفته بودند آهسته آهسته از وسط خیابان به طرف ضلع شرقی به راه افتادیم.

دومی آنطور که صید نابی را به دندان گرفته باشد از من مراقبت میکرد. نرسیده به پیاده رو آب، M را دیدم که با حالت وحشت زده ای به این صحنه نگاه می‌کند. صورتش يك سره تیره و سیاه شده بود، بینی اش تیر کشیده و چشمان اش می‌خواست از حدقه در آید. احساس می‌کردم زبان به دهانش خشکیده است. مردم در این موقع بیشتر جمع شده بودند من از آنها خواستار ارائه حکم دستگیری و همینطور کارت شناسائی کمیته شدم. مردم هم کاملاً تأیید کردند. یادم است صاحب مغازه ای که

ما تقریباً در "مقابل آن" کنار جوی آب ایستاده بودیم، گفت راست می‌گوید. آقا همینطوری که نمی‌شود کسی را دستگیر کرد؟

مرد دوم تند و چالاک بود و می‌خواست به هر نحو شده صیدش را از دست جماعت نجات دهد. گفت کارت من در اتومبیل است. بیایید آنجا نشان بدهم و بعد راجع به حکم دستگیری هم گفت، آقا من از ایشان شکایت دارم. باید با من به کمیته بیاید. همه اینها در زمانی کمتر از نیم و شاید از اولش در حدود یک دقیقه طول کشید. دیدم چاره‌ای نیست و از پس چنین آدم سمجی نمی‌شود بر آمد. گفتم خوب برویم کمیته... در این موقع M که رفتن مرا قطعی دید، در حالیکه هیچ تغییری در رنگ صورت کبود شده اش به وجود نیامده بود گفت پس من می‌روم. من اصلاً صدای او را نشنیدم چون فکر می‌کنم او قادر نبود حرف بزند. فقط لب‌هایش اینطور حرکت می‌کرد. فهمیدم که می‌خواهد برود و خبر بدهد. دوباره به طرف غرب پیاده رو برگشتیم و من را به داخل مغازه بزرگی که شاید فرش فروشی، سمساری... از این جور چیزها بود بردند. مغازه‌ای در حدود ۱۰ - ۲۰ متر از دکه روزنامه فروشی بالاتر بود. مرد دوم مرا داخل مغازه کرد، یک جوان دم در به نگرانی ایستاد، چند نفر داخل مغازه سرگرم صحبت بودند و انگار زیاد از این قبیل چیزها دیده بودند، بی تفاوت به صحبت‌هایشان ادامه می‌دادند و آن نفر اول در کنار من ایستاد، دومی در این موقع بیرون رفته بود که اتومبیل بیاورد. البته دیگر آشنای ناشناس را شناخته بودم. اسم او محمد آقا بود او همراه شریک اش آقا تقی در مقابل مغازه‌ای که من از اوایل سال ۱۳۵۴ تا پائیز [همان سال] به عنوان مخفی‌گاه استفاده می‌کردم، مغازه خیاطی داشت. محل این مخفیگاه مغازه‌ای بود در طبقه دوم پاساژ سر چهار راه سرچشمه ضلع جنوب غربی چهارراه. من تقریباً قریب شش ماه در یک پستوی ۵ / ۱ در ۲ / ۵ متری که با فیبر در انتهای مغازه درست شده بود شب و روز زندگی

می‌کردم. از همانجا تمام کارهای شاخه تحت مسؤولیت خودم و همینطور دیگر کارهای تشکیلاتی را رهبری می‌کردم در همین پستو بود که قسمت اصلی کتاب بیانیه [اعلام] مواضع ایدئولوژیک را نوشتم. مغازه را شهید مهدی موسوی [قمی] با نام وچک جعلی - البته اسم چک جعلی بود ولی شماره حساب واقعی بود و ما مجبور بودیم اجاره را با چک به صاحب پاساژ پرداخت کنیم - و با سرقتی در حدود ۱۸ - ۱۷ هزار تومان در ابتدا برای انبار مدارک و سلاح اجاره کرده بود که بعداً یکی از سمپاتیزان های تحت مسؤولیت خویش را هم به آنجا برده بود که او بیشتر به کارهای محمل سازی مغازه برسد. ظاهر مغازه عبارت از یک دفتر فروش پروفیل بود. با یک میز تحریر کشودار و چند صندلی، تقویم و قلمی رو میز و البته بدون تلفن! چون قیمت تلفن علی‌رغم اینکه احتیاجات تشکیلاتی زیادی را برای ما رفع می‌کرد و همینطور علی‌رغم اینکه فقدانش محمل کار ما را قدری سست و آیکی می‌کرد، اما در آن منطقه بسیار گران بود و برای ما در آن موقع در مجموع نمی‌صرفید که چنین پولی را - بیش از ۲۰ هزار تومان - به اینکار اختصاص بدهیم.

رابطین مان با دیگر شاخه‌ها و شاخه تحت مسؤولیت خودم سه نفر بودند، رفیق شهید مهدی موسوی قمی و رفیقی بنام X که بحمدالله زنده است و مشغول فعالیت سیاسی است و دیگری همسرم [فاطمه میرزاجعفر علاف] که بعد ها در واقعه خیابان منیریه [همراه با موسوی قمی و جمال شریف زاده شیرازی] به شهادت رسید. البته همسرم به ندرت و در مواقع اضطراری و آن هم از آن موقعی که تقریباً در محل جا افتاده بودیم به آنجا می‌آمد و علی‌العموم بعد از تصفیه‌های کاملاً دقیق در کوچه‌های اطراف سرچشمه او را من یا یکی از دو نفر رفقا رفته و می‌دیدیم و پیام‌ها و بسته‌های ارسالی را می‌گرفتیم و بسته‌ها و پیام‌ها را همانجا به او رد می‌کردیم و یا برای مدت کوتاه بعد دو مرتبه قرار

می‌گذاشتیم تا جواب نامه‌ها و پیام‌ها را همانجا به او بدهیم. استفاده از یک چنین مخفی‌گاه‌هایی مخصوصاً از آن موقعی ضرورت پیدا کرده بود که پلیس شروع به خانه‌گردی‌های منطقه‌ای شبانه کرده بود. اولین خانه‌گردی شبانه را [به] خاطریم است، در اواخر پائیز و اوائل زمستان ۱۳۵۳ در حوالی خیابان‌های انبار گندم و صاحب جمع انجام داد. (البته لازم به تذکر است که هیچکس فکر نمی‌کرد شب‌ها کسانی در پستوی این مغازه می‌خوابند بلکه ما طوری رفتار می‌کردیم که گویا صبح‌ها آمده و سری به مغازه می‌زنیم و سپس به انبار می‌رویم و دوباره بعد از ظهر و عصر بر می‌گردیم و در این موقع دو سه ساعتی یکی در پشت میز می‌نشست و به اصطلاح خودش را با دفتر مشغول می‌کرد و بقیه یعنی دو نفر باقیمانده هم آن پشت کارشان را انجام می‌دادند. واضح است که بزرگترین بدبختی ما روزهای جمعه بود که پاساژ تعطیل بود و ما، یعنی عمدتاً من، می‌بایست از پنجشنبه شب تا صبح شنبه را به هر فلاکتی هست در پشت همان پستو که البته دارای یک دستشویی هم بود، بدون اینکه حتی در صحن داخل مغازه دیده شوم به سرانجام برسانم.)

باری، ما بعد از آنکه پلیس این تاکتیک را چندان مفید فایده ندید از آن دست برداشت و ما نیز در این مدت، خانه‌های مناسب تری تهیه کرده بودیم که دیگر لزومی به زندگی در آنجا وجود نداشت. به علاوه ما مجبور شده بودیم که به دلیل تصفیه سمپاتی که از این محل اطلاع داشت، محل دفتر را نیز تخلیه کنیم. داستان این فرد [منظور احمد احمد است] که بعدها یکی از دشمنان سازمان ما در آمد بسیار مفصل است. خلاصه‌اش این است که بعد از سر و کله زدن‌های فراوان با او، به دلیل گرایش‌های ماجراجویانه و همچنین برخی خصائل منفی و عقده‌های روانی، ما دیگر به کلی از او نا امید شده بودیم. به علاوه اینکه با وضعیت جدید ایدئولوژیکی سازمان، دیگر ادامه کار با او به هیچ وجه به صلاح

تشکیلات نبود. موضوع را با او طرح کردیم که نظرش را بدهد قرار شد او را به يك گروه مذهبی متصل نمائیم.

این کار در حدود اواخر ۱۳۵۴ انجام شد. اما بعد از حدود دو ماه، آنها او را به عنوان نقض قوانین انضباطی و سایر انتقادات دیگر تصفیه کردند. تا اینکه بالاخره شنیدیم در جریان تماس گیری های بی در و پیکر، او را در حالیکه سلاحی هم همراه داشته است گرفته اند. او تا قبل از این دو بار سابقه دستگیری و زندان کوتاه مدت داشت و این بار سوم بود که دستگیر می‌شد، آنهم در سال ۱۳۵۵ و همراه با يك سلاح. واضح بود که حداقل او را به ابد محکوم خواهند کرد. اما چندین ماه بعد با کمال تعجب این خبر همه جا پیچید که فلانی را آزاد کرده‌اند!! و مقارن با آن، همه جا شایع شد که فلانی با ساواک همکاری می‌کند، چرا که همه می دانستند که بدون وجود چنین رابطه ای آزاد شدن با این سادگی و سهولت، آنهم در سال ۱۳۵۵ که افراد را به جرم داشتن يك اعلامیه چریکی به ۱۵ سال و ابد محکوم می‌کردند، از محالات است. در نتیجه، مبارزین همانطور که از بیمار وبائی فرار می‌کردند از ایشان هم کناره می گرفتند. حال حقیقت صد در صد ماجرا چیست من الان بطور قطع و یقین نمی‌توانم قضاوت کنم ولی به هر صورت این موضوع شدیداً رایج شده بود که او شدیداً دنبال همسر قبلی اش که در جریان همین وقایع به دلیل عدم تفاهات اخلاقی و ایدئولوژیکی از او طلاق گرفته بود می باشد و قصد دارد که او را بکشد! البته لازم به تذکر است که همسر قبلی او در این مدت دیگر کاملاً مخفی شده بود و به متن کار تشکیلاتی وارد شده بود. اما این فرد با این سابقه که همین چند مدت پیش ناگهان در صحنه تلویزیون به عنوان یکی از مسوولین سپاه پاسدار ظاهر شد چه ارتباطی با دستگیری من داشت. این را دیگر باید از محمد آقا پرسید که مستقیماً در همان تماس حضوری به این موضوع اعتراف کرد که از طرف او چنین مأموریتی

را دارد و در واقع محمد آقا حداکثر می‌توانست قیافه‌ی من را بشناسد نه اینکه اسم و مشخصاتم را بداند، همین که او به مجرد اینکه نگاهش به صورت من افتاد من را با اسم و اسم فامیل شناخت معلوم میشود که چقدر روی این موضوع برای این فرد به هرحال زحمتکش اما متعصب مذهبی تأکید کرده‌اند که بتواند دقیقاً قیافه‌ی دیده شده در قبل را با اسم داده شده در بعد کاملاً تطبیق دهد.

باری، این ماجرا وقتی جالب توجه میشود که اتفاقاً کسی که همراه محمد آقا حرکت می‌کرد از افراد کمیته بود و معلوم بود که به مجرد بردن نام من از طرف محمد آقا فهمیده که با چه کسی طرف است و با قاطعیتی که بلافاصله در عمل نشان داد مجموعاً روشن میشود که بهر حال عده‌ای که یک سر نخشان در کمیته و سر دیگرشان در سپاه پاسداران است بهر حال برای یک چنین کارهایی چه آمادگی‌های ذهنی و سرعت انتقالی دارند. قبلاً گفتم که من همراه محمد آقا در مغازه بزرگ، گویا سمساری نزدیک میدان کندی ایستاده بودیم و من مشغول صحبت با او بودم که آخر این چه حرکتی است مگر تو خودت ندیدی که ما در چه شرایطی کار می‌کردیم، مگر ندیدی چه زجر و بدبختی‌هایی در آن سال متحمل شدیم و... او دیگر مات و مبهوت شده بود بیشتر گوش می‌داد و گاهی می‌گفت آخر جریان شریف واقفی چی؟ جریان آن مارکسیست شدن شماها چی؟ در این موقع، دیگر به مرور اهالی و کسبه محل جریان را حتی با نام و مشخصات صاحب‌حله فهمیده بودند و تک‌تک و دو نفر سه نفر آهسته می‌آمدند دم مغازه و سرک میکشیدند و من را ورنه‌انداز می‌کردند. عاقبت اتومبیل پیکان جناب همراه با یک تفنگ چی رسید، اتومبیل سر یک خیابان فرعی پائین تر از مغازه پارک شده بود، ما که حالا با تفنگ چی جدید چهار نفر شده بودیم از مغازه بیرون آمدیم و جمعیت نیز در دو سمت پیاده رو به این منظره نگاه می‌کردند، هنوز چند قدم

نگذشته بودم که جوان قد بلند و نازک اندامی که طرف جوی آب ایستاده بود و معلوم بود از اهالی محل یا کسب است بلند، خیلی بلند صدا زد که فلانی - که نشنیدم چه اسمی بود ولی مطمئناً اسم همان نفر دوم بود که در محله میشناختندش - مواظب باش داری با دم شیر بازی میکنی‌ها! دیدم حیف است این احساس پاک جوان را بی جواب بگذارم به خصوص اینکه اگر او این حقیقت را فقط در یک جزاءش یعنی فعلاً رفتاری که با من می‌کنند می‌دید من این را در کل و رفتاری که فعلاً تازه این‌ها مقدمه اش هست می‌دیدم و می‌بینم. به همین دلیل با همان صدای رسای خود او جواب دادم: دارند با خودش بازی می‌کنند! چند لحظه بعد ما به کمیته مستقر در کلانتری ۸ رسیدیم. مسؤول کمیته که اسمش را گویا آقای حسنی آنجا روی پلاکی نوشته بودند، نبود. حاملین من بلافاصله به جائی که نفهمیدم کجاست و شاید بخش چپی‌ها در کمیته مرکزی بود تلفن زدند. من در اطاق نشستم و آنها همگی به بالکن جلو اطاق رفته و در آن مشغول صحبت شدند. پاسبان‌ها و افسرها که از قضیه مطلع شده بودند هرکدام به بهانه ای می‌آمدند سرک می‌کشیدند و می‌رفتند. بعد از چند دقیقه ای مسؤول کمیته آمد و مردی جوان بسیار مؤدب و در عین حال آدم متین و روشنی به نظر می‌رسید، روحانی نبود و ریشش را هم از ته تراشیده بود. او بدون توجه به من بلافاصله مشغول رتق و فتق دعوائی که منجر به جرح شده بود، شد. از میان همان صحبت‌ها فهمیدم که کرمانشاهی است.

بعد از اینکه کارش تمام شد به سراغش رفتم که قضیه چیست و اینها به حکم کی و چه مجوزی مرا بازداشت کرده‌اند. او از قضیه کاملاً اظهار بی‌اطلاعی کرد و رفت بیرون در بالکن که از آنها بپرسد ماجرا چیست. قبلاً در طی دوره بعد از انقلاب، بسیاری از رفقا و همینطور M بارها به من گفته بودند که درست است که انقلاب پیروز شده‌اما به هر حال

عده ای و گروه‌هایی هستند که به شدت در کمین فرصت‌اند تا از وقایع دوران گذشته مخصوصاً قضیه مربوط به اتفاق شهادت مجید شریف واقفی پیراهن عثمانی بسازند و ضمن فرو نشانیدن کینه‌شان علیه افرادی مانند من که در رأس تحول ایدئولوژیک سازمان بودیم تبلیغات مفصلی هم علیه نیروهای چپ به راه انداخته و بدین ترتیب یک جریان درون خلقی را تا حد یک برخورد انتقام‌گرانه و دشمنانه ارتقاء دهند - همانطورکه در وقایع گنبد و کردستان و... یک چنین برخورد خونینی را نیز به مردم تحمیل نمودند. به همین دلیل به من سفارش می‌کردند که مراقبت بیشتری از خودم بکنم. واقعه فرزند آقای آیت الله طالقانی و سپس سالگردی که آنها علیرغم دعوت مجاهدین خلق به طور مجزا در دانشگاه تهران گرفتند و باز علیرغم هشدار مجاهدین که یک مسئله درون خلقی را به صورت مساله ای که مرز بین خلق و ضد خلق را مخدوش کند در نیاورید و بالاخره علیرغم این هشدار موسی [خیابانی] که از مجید [شریف واقفی] افسانه‌سازی، به راه انداختن آن تبلیغات کذائی در تلویزیون همگی بر این امر که هشدار رفقا را باید جدی گرفت دلالت داشت. با این وصف یک حقیقت دیگر هم وجود داشت این حقیقت اولاً عبارت از این بود که من به گذشته افتخار آمیز خودم و اینکه به هر حال در حد یک مبارز جان‌بر کف صیمانه و صادقانه در راه خلق جنگیده‌ام ایمان داشتم و ثانیاً اینکه در تحلیل نهائی، [آیا] این گروه‌ها و باند‌های غیر مسؤول - هر چند دارای قدرت - هستند که تصمیم می‌گیرند یا اینکه مملکت بالاخره حساب و کتابی دارد و من معتقد بودم بالاخره نمی‌شود موش و گربه بازی کرد؛ یا من مثلاً بوسیله یک ترور قربانی اعمال قدرت گروه‌های غیر مسؤول اما متعصب و کینه‌جو و نفاق‌افکن و انحصار طلب می‌شوم که در چنین صورتی ضمن آنکه به هر حال هیچ‌گاه نمی‌شود از نزول یک چنین خطری صد در صد مطمئن بود، خونم دلیل دیگری بر ماهیت ارتجاعی و بطلان اعمال و عقاید

آنها خواهد شد و یا اینکه بالاخره مملکت حساب و کتاب دارد و در چنان صورتی مطمئناً آنها نخواهند توانست به بهانه های پوچ و مسخره کسی را که تمام وجود و خمیره اش در انقلاب و در عمل انقلابی ساخته و پخته شده است، دستگیر و محاکمه و یا مجازات نمایند.

شیخ ثالثی هم وجود داشت (و دارد) و اینکه دولت و همان دستگاه ظاهراً با حساب و کتاب عملاً و در باطن در خدمت منافع و تمایلات آن باند های ارتجاعی و گروه های فشاری قرار داشته باشد که ظاهراً بی مسؤلیت اند اما در واقع سیاست اصلی را آنها تعیین می‌کنند. خوب، در چنین صورتی بازهم هیچ چاره ای جز قبول یک میدان نبرد دیگر برای افشاء این رابطه پنهان و دریدن ماسک ظاهراً قانونی آن دولت و دستگاه های مختلف اجرائی و قضائی که عملاً تأییدگر بدترین قانون شکنی ها و مؤید گروه های فشار مخفی و قانون شکن هستند نبود.

آیا من می توانستم همان شیوه های مبارزه با پلیس رژیم شاه را در اینجا به کار گیرم. هم بله و هم نه، اما چرا؟ واضح است کسی که خود در ارتقاء چشم گیر فن بسیار پیچیده مبارزه با پلیس سیاسی در ایران دارای آن همه نقش بوده است برایش چندان هم مشکل نبود که به دست این رژیم گرفتار نگردد.

اما این در صورتی بود و هست که ما اساساً قائل به هیچگونه دگرگونی انقلابی در جامعه نشده باشیم و بخواهیم شیوه ها و هدفهای مبارزه دوره قبل را در همین دوره جدید نیز عیناً و بطور مکانیکی در پیش گیریم. امری که به هر حال با تمام مشخصات نوین زندگی و ضروریات جدید ناشی از آن در مبارزه سیاسی در تضاد می افتد. درست است کسانی که در این انقلاب به قدرت رسیده اند از نظر ایدئولوژیک به شدت با ما دشمنی می ورزند اما به هر صورت آگاهی و تمایلات دمکراتیک توده های خلق به این سادگی ها به آنها اجازه نخواهد

داد که آنها هر کاری را که خواستند در یک چنین پوشش‌هایی و طرح شعارهای تفرقه افکن و تعصب‌آلود پیش برند. بالاخره باید در جایی ایستادگی کرد. هر چند که به ضایعاتی منجر شود. اگر آنها می‌خواهند مرا ظاهراً به جرم اشتباهات و اتفاقات و رویداد‌هایی که علیرغم تأسف بار بودنشان، به هر صورت در جریان یک مبارزه انقلابی صورت گرفته - به هر صورت جزئی از واکنش در مقابل فشار وحشتناک و سرکوب‌کننده دشمن بوده و به هر صورت حادثه و واقعه‌ای مربوط به مناسبات درون خلق است - محاکمه و محکوم کنند، بگذار همه بدانند که در پس این محاکمه، در پس تشکیل چنین پرونده افتضاح آمیزی از اتهامات توخالی، با یک انقلابی شناخته شده و طرح یک چنین دعوی انتقام جویانه فردی و گروهی‌ای آن هم در یک دادگاه انقلابی که باید عوامل و عناصر وابسته به رژیم سابق و دست‌نشاندها و وابستگان امپریالیسم را محاکمه کند، چه توطئه‌ها، چه دست‌های ناپاک و نفاق افکنی، چه تمایلات انحصارگرایانه و دیکتاتورمآبانه و چه آغاز شومی برای محاکمه عقاید و برای تشکیل دادگاه‌های تفتیش عقاید بعدی است. همانطور که قبلاً گفتم با شیوه موش و گربه بازی دیگر نمی‌شود در اینجا در مقابل حریف عمل کرد. حریف یا واقعاً عاقل است و فهمیده و با فهم منافع انقلاب و حتی منافع خود حاضر نیست خود را در دام توطئه‌ای که گروه‌های متعصب انحصار طلب تدارک می‌بینند، بیندازد که پس ترسی وجود ندارد و اما اگر عاقل نیست، اگر خود خادم و بنده آنهاست، پس دیگر روشن است که نه من بلکه در یک آینده بسیار نزدیک بسیاری از رزمندگان واقعی خلق، دیگر تأمین و امنیت جانی نخواهند داشت و در چنین صورتی بگذار خون من، جان و زندگی من اولین قربانی باشد که مردم می‌باید برای درک یک چنین حقیقتی بدهند. آری این جواب، جواب به رفقا و هم‌زمانی که از سر احساس مسئولیت ممکن است مرا شماتت کنند که در رعایت مسائل

امنیتی و... دقت لازم را نکرده ام و همچنین این پاسخ به نیروهای متعصب و انحصار طلبی که از به دام انداختن من در اینجا در عین آنکه قند در دلشان آب می شود اما هنوز بهت زده و حیران اند، که چطور يك چنین آدمی که در آن رژیم و در مقابله با آن نیروی وسیع و مجرب پلیس توانست خودش را حفظ کند اینطور به چنگ ما افتاده است - شاید جواب مصلحت گرایانه و به تعبیری واقع گرایانه باشد اما آنقدر شجاعانه هست که نتوان آنرا ایده آلیستی نامید.

مدت چهار پنج دقیقه ای بیشتر نگذشت که آقای حسنی مسؤول کمیته ۸ آمد و با لحن بسیار مؤدبی احساس تأسف کرد که در موقع ورود ما نبوده و اینها تلفن کرده اند که مأمور بیاید.

او دوباره پیش آنها بازگشت اما هنوز صحبت اش در بالکن حیاط با آنها به پایان نرسیده بود که صدای خشك ترمز يك اتومبیل سنگین از پشت دیوار های کلانتری به گوش رسید و بعد بلا فاصله چند جوان مسلح وارد شدند و یکسر از جلو اتاق عبور کرده و به نزد آنها در بالکن رفتند. کمتر از نیم دقیقه طول کشید که یکی از تازه واردین داخل اتاق شد. لاغر و دراز بود، صورت زرد و پوست چروکیده ای داشت، به نظر می رسید که در همان اوائل جوانی مثلاً پیری زودرس پیدا کرده است. يك لحظه تصور کردم او را جائی دیده ام، واقعاً باور کنید فکر کردم او را در اوین دیده ام. او خیلی سریع و چالاک آمد پشت صندلی من و بعد گفت قدری به چپ گردش کن، بلامقدمه دستهایم را از پشت گرفت و دستبند کدائی را بر آنها قفل کرد و سپس خیلی سریع و انگار که هزاران بار اینکار را کرده است. دو باند سفید گلوله شده را نمی دانم از کجایش در آورد و به سرعت روی چشمانم گذاشت و دستمال بقچه بزرگی را بطور عمامه، دور کلاهم پیچاند. دستمال آنقدر بزرگ بود که چندین تاب بدور سر و چشمانم پیچانده شد، همه اینها باز هم کمتر از ۴۰ ثانیه صورت گرفت و من که در

حین این عمل گفته بودم - اینکه همان کار ساواکه‌ها، بازم که همان برنامه ساواک شروع شده ... چیزی به همین مضمون - جواب را اینطور از جناب ساواکی جدید، بزعم و به تعریف خودش گرفتم که دهان‌اش را آورد بغل گوشم و با لحن تحقیر آمیزی فریاد زد، از ساواک هم بدتره این ساواک خمینی‌یه. بعد دستم را کشید به سمت در. یک مرتبه سه یا چهار نفر شدند. معلوم بود که آنها قبلاً برای آنکه قیافه آنها را نبینم جلو نیامده بودند. پیش خود گفتم ساواک که اینقدر از خودش اطمینان داشت که مأمورینش ده تا ده تا در مقابل چریک‌هایی که می‌دانستند قاتل جانشان هستند ظاهر می‌شدند به این روز و حال افتاد وای بر شما بدبخت‌ها که از همین الان نیز جرأت برداشتن آن نقاب‌های مسخره‌تان را ندارید.

از در اطاق بیرون آمدم. حالا در همان بالکن هستیم که صدای آن مأمور کمیته همراه محمد آقا به گوشم خورد که مانند بچه‌های نر و احمقی که با زدن سنگ به آدم شل و ناقصی که دارد در کوچه‌شان عبور می‌کند می‌خواهند ابراز وجود کنند برگشت. از همان فاصله نسبتاً دور داد زد که "حالا چه کسی با دم شیر بازی میکند؟" بیچاره فکر می‌کرد که منظور آن جوان آزاده محل‌آینه که مثلاً من یک فوت می‌کنم و همه اینها می‌روند روی هوا، یا کاری می‌کنم که این همه آدم قلدر و قلچماق نتوانند دست و چشم‌هایم را ببندند! باری هنوز از پله‌ها که به حیاط می‌رسید پائین نرفته بودیم که باز هم یکی از پشت داد زد «بابا همین جا کارش را تموم کن دیگه». دیگری جواب داد «صبر کن. همین امشب کارش تمومه. یه رگبار و بعدش هم خلاص» به کسی که دست چپم را گرفته بود و همراه آن موجود مفلوک اولی که دست راستم را گرفته بود و دو نفری کمک می‌کردند که از پله‌ها پائین برویم گفت: خوب حالا آدم میکشین، ها؟ مجاهد میکشین، ها؟ یک کشتنی نشونتون بدیم که خودتون حظ کنید. به دم در کلانتری رسیده بودیم. اتومبیل عقب و جلویی کرد و ما را به سمت در

سمت راست بردند. نوعی از آمبولانس های ساواک بود. با این تفاوت که معمولاً در این نوع آمبولانسها، ما آن موقع از ته سوار می شدیم اما اینها با دست ها و چشم های بسته میخواستند از درب جلو، از میان صندلی ردیف اول و شاید هم، دوم بگذرانند. از در کوچک موجود بین دیواره اطاق پشت و سمت جلو عبور بدهند و روی يك صندلی گرد بنشانند. با مشقت و درد و چند بار خوردن سر و صورت به دیوار، به سقف آهنین آمبولانس، بالاخره به جای معهود رسیدیم. يك نفر نشست بغل دستم و مرا محکم گرفت که در حین ترمز کردن و پیچیدن اتومبیل نیفتم. نمی دانم چرا صندلی های ثابت کناره این آمبولانس را برداشته بودند و يك یا چند صندلی کوچک چرخ دار جایش گذارده بودند. به هر حال هواکش اطاق روشن شد و اتومبیل به راه افتاد و سرعت اتومبیل نسبتاً زیاد بود اما فکرم آنقدر مشغول بود که نفهمیدم چه مدت در راه بودیم. به هر صورت وقتی اتومبیل ایستاد راه کمی نرفته بودیم. البته اگر اینها به مصداق آن ضرب المثل قزوینی ها که میگوید "فلانی ایز به گربه گم میکنه" ایز به خودشان گم نکرده باشند.

دو باره با همان مشقت از درب جلو پیاده ام کردند. عده زیادتری دورم را گرفته بودند. گویا پیشاپیش به استقبال آمده بودند. در حالیکه دو نفر زیر بازوهای دست چپ و راستم را گرفته و در مسیر طولانی که پر از پله های پائین و بالا بود و گاه تعداد پله ها به ۱۷ - ۱۸ تا هم می رسید جلو می بردند. بقیه هم یا از جلو یا از پشت همراه ما در حرکت بودند. یکی می گفت خوب آقای چریک، این چند سال چیکار می کردی؟ بعد صدایش را برای تمسخر میکشید و خودش جواب میداد: چریک بازی؟ یکی دیگر می پرسید: خوب اون سه چهار تا دختر که باهات بودند کی بودند، داشتی آموزششان می دادی؟ و بعد کزّی میزد زیر خنده. بغل دستی ام با لحن مثلاً جدی میگفت نه بابا، جواب نمیده، مقاومتش خوبه! و بعد همه

شان به مسخره می‌خندیدند. در این حین به محلی رسیدیم که چند لحظه ای مکث کردند گویا مثلاً باید چیزی را می‌پرسیدند. در ضمن معلوم بود که الان کسانی هم آنجا هستند که من را می‌بینند ولی نمی‌خواهند حرف بزنند. پس از چند لحظه دوباره حرکت دادند. این بار دیگر حرفی نمی‌زدند. همه ساکت بودند، بعد از اینکه چند دور پله پائین رفتیم در یک زاویه نگاهم داشتند. یکی شان گفت خوب همینجا بایست. بعد همه شان از من فاصله گرفتند. صدای گلنگن ژ - ۳ به گوش رسید و همزمان تلق یک مسلسل را که خشاب می‌گذاشتند شنیدیم. پچ و پچی با هم کردند. لبخندی از گوشه لبم گذشت. استوار تر قدم را راست کردم و به بازی‌های سرنوشت فکر کردم و یاد این جمله معروف هگل افتادم که "تاریخ دوبار تکرار می‌شود" و بلافاصله این تکلمه هنرمندانه مارکس را به آن اضافه کردم که آری، "تاریخ دوبار تکرار می‌شود. یک بار به صورت تراژیک و بار دوم بصورت کمدی مسخره." عین همین حادثه را شب اول دستگیری در اوین دیده بودم و حالا کاریکاتور آن را، کمدی مسخره آن را که به مراتب برای ملت و انقلاب خطرناکتر و بد فرجام تر از اصل خود خواهد بود، برایم بازی می‌کردند.

آیا این نمونه‌ها و خیل بیشمار حوادث و وقایع دردناک و بعضاً خونینی که در مدت کوتاه بعد از قیام به دست نیروهای مرتجع، انحصار طلب، باند‌های فشار و ایادی نادان و جاهل و متعصب آنها که ناخودآگاه در خدمت منافع ضد انقلاب قرار گرفته‌اند ایجاد شده و متقابلاً سکوت تأیید آمیز دولت و دستگاه‌های رسمی اداری و قضائی مملکت در مقابل آنها که از ترس نیروهای واقعاً پیگیر انقلاب به دامن ارتجاع خرده بورژوازی راست پناه برده‌اند، همگی مؤید آن نیست که اندکی دیرتر یا زودتر، ولی به هر حال جبراً با دوره دیگری از یک دیکتاتوری، شبیه دیکتاتوری رژیم سابق روبرو خواهیم شد؟ دیکتاتوری [ای] که درست به

دلیل همان ماهیت گسترده تر پایگاه طبقاتی اش، درست به دلیل ماهیت مردم فریب و اغواگراییانه شعارهای تو خالی، اما به غایت ارتجاعی، که معمولاً توده ها تنها می توانند ماهیت ارتجاعی آن را در ضمن زندگی روزمره خود و در تجربه رویارویی مستقیم با آن درک کنند خطرناک تر و شوم تر بوده و برای امپریالیسم و ارتجاع بهترین زمینه نفوذ و تکیه گاه را فراهم می آورد؟

وقتی صحبت از بروز يك ديكتاتوری متکی به خرده بورژوازی میشود بدیهی است که بلافاصله مفهوم فاشیسم متبادر به ذهن گردد. اما فاشیسم چیست؟ فاشیسم را شاید بتوان آخرین حربه سیاسی یا سیاست نومیدانه هارترین و ارتجاعی ترین بخشهای بورژوازی بزرگ يك کشور - الیگارشیهای مالی و کارتلها و تراستهای صنعتی و بازرگانی- دانست که از يك طرف با بحران انقلابی و فشار پرولتاریا و توده های زحمتکش روبروست [و] شدت بحران اقتصادی و اجتماعی و لاجرم سیاسی عنقریب است که مهار کنترل جامعه و تسلط بر نیروها و طبقات دیگر را به کلی از دست او و به سود پرولتاریا خارج نماید و از طرف دیگر اوضاع بین المللی و حدّت و شدت رقابت انحصارات بین المللی و وخامت وضع اقتصاد سرمایه داری در سطح جهانی چنان است که هیچ امیدی به اخذ مسالمت آمیز امتیاز از رقبای خارجی و خروج از بحران داخلی بوسیله بند و بست های بین المللی، بدون توسل به جنگ وجود ندارد. در يك چنین شرایط مرگبار و به کلی نومید کننده ای، بورژوازی بزرگ تنها يك روزنه امید ممکن است پیدا نماید: خرده بورژوازی مرفه و بخشهای وسیعی از قشرهای میانی جامعه. اگر این طبقات در چنان اوضاع و احوال اقتصادی و فرهنگی و همچنین سیاسی ای قرار داشته باشند که بورژوازی بتواند آنها را به دنبال خود بکشانند، حالا تحت هر شعار و نیرنگ فریبکارانه ای از مبارزه با خطر کمونیزم گرفته تا دفاع از

مذهب و خانواده با تقویت و تشدید انگیزه‌های ناسیونالیستی و تبلیغ شعارهای شوونیستی و نژاد پرستانه [و غیره] آنها، تقریباً تمام شرایط برای اعمال یک سیاست فاشیستی در جامعه فراهم شده است.

تجربه نشان داده است در چنین شرایطی بورژوازی بزرگ با متحد کردن صفوف طبقه خود و همچنین همراه کردن بخش‌های بزرگی از قشرهای میانی جامعه به سمت فاشیسم روی می‌آورد اما در اینجا هنوز یک نکته تعیین کننده دیگر وجود دارد. این نکته عبارت از این است که آیا مجموعه نیروهای واقعاً دمکرات جامعه یعنی پرولتاریا و نیمه پرولتاریا دارای چه اندازه قدرت و توان طبقاتی هستند. آیا پرولتاریا در آن حدی از آگاهی و تشکل خاص طبقاتی خود هست که بتواند با متحد کردن و رهبری بخش‌های واقعاً دمکرات پیگیر جامعه، نیروی لازم را در مقابل هجوم بورژوازی بزرگ و اعوان و انصارش که حتماً در زیر شعارهای بسیار خوشرنگ و عوام فریب گرد آمده اند فراهم آورد و قبل از اینکه مهر درندگی و خونخواری آنها بر کرسی حکومت نقش بندد نقشه‌های آنان را نقش بر آب کنند یا خیر؟

تاریخ بروز هردو احتمال را بروشن‌ترین وجهی اثبات کرده است. فرانسه سالهای ۱۹۳۳ درست در همان موقعیتی قرار داشت که آلمان و ایتالیا. در فرانسه پرولتاریا و نیروهای آن توانستند با قدرت تشکل و آگاهی جلو فاشیسم را سد نمایند. یا حتی انقلابیون توانستند در یک مرحله پیروزیهای چشم‌گیری بدست آورند و حکومت تشکیل دهند و شکست مدهش به فاشیسم وارد آورند، اما در آلمان و ایتالیا این چنین کاری امکان پذیر نگردید. مجموعه نیروهای کیفی طبقه کارگر، آگاهی، تشکل و رهبری و... قادر به ایجاد چنین جبهه متحدی در مقابل فاشیسم نشد و دیدیم که چه شد و چه فجایعی به بار آورد.

اما آیا در ایران نیز امکان بروز فاشیسم وجود دارد؟ با توجه به

ضعف طبقه بورژوازی، با توجه به سلطه و نفوذ اقتصادی و پا برجایی امپریالیسم و با توجه به روند تفرقه و تشتت در میان خود نیروهای خرده بورژوازی آیا میتوان شرایط ایران را برای جمع آمدن تمام آن علل و عوامل فاشیسم نوع اروپایی لازم و کافی دانست؟

دیشب فکر می‌کردم خط مشی نیروهای چپ در مقابل این سیلاب انحصار طلبی و سلطه طلبی خرده بورژوازی چه باید باشد؟ فکر می‌کردم چقدر لازم است انسان حریف را از نزدیک لمس کند. واضح است که اسارت در دست حریف یا جنگ رویاروی با آن، یکی از بهترین زمینه های مساعد این لمس است. در جنگ نکته مهم این است که انسان می تواند قبل از این که ضربه مستقیمی از حریف دریافت کرده و قبل از این که به جنگ رویاروی با او کشیده شده باشد، یک ارزیابی هر چه بیشتر واقع بینانه ای نسبت به کلیه خصوصیات، هدف ها، امکانات و ویژگی های کار او داشته باشد. تجربیات مستقیم من و مشاهده بسیاری از چیزهایی که فقط موقعی که در میان آنها و در میان مراکز قدرت پلیسی- نظامی و قضائی آن ها باشی امکان پذیر است، نشان می‌دهد که در مجموع، نیروهای چپ دید همه جانبه ای از مشخصات، از خط سیر و هدف های این نیروی از بند گسیخته ندارد. چپ در محاسبه اش به نظر می رسد به قدرت افسون کننده، سحر کننده و بسیج کننده اتوپیای مذهب حاکم پی نبرده است. شعارهای اتوپیک مطرح شده اینک هزاران هزار نیروی جوان مشتاق و فعال و از جان گذشته را در اختیار برگزیدگان و نمایندگان خرده بورژوازی مرفه و سنتی قرار داده است.

این نیروی عظیم چنان آنها را مغرور و بی محابا ساخته است که واقعاً خود را قادر به هر کاری می دانند. و در درجه اول این کار، مشروع ترین عمل را له کردن مخالفین می دانند که تصور می‌کنند که سد راه هدف ها و ایده آل های آنها شده اند. این سد تنها چپ نیست بلکه از

نظر آنها حتی بخش‌هایی از خود دولت کنونی نیز از آن جمله به شمار می‌روند. آنها همچون سیلاب گل‌آلود و پر از لای و لجنی در بیراهه تنگ و عمیقی به راه افتاده‌اند و با قدرت و خروش خود هر چیز را از جای می‌کنند و خواهند کند. اما مسلماً نه چندان دیر، این سیلاب در پهن دشت زمان محو و نابود خواهد شد. شکی نیست لحظه‌ای فرا خواهد رسید که نه تنها پیروان دو آتشه و مؤمن آنها که در عین حال عناصر صدیق خلقی نیز در میان آنان کم نیست، پی به بیهودگی و پوچی و خیالی بودن این هدف‌ها خواهند برد و مأیوس و ناامید آنها را ترک خواهند گفت، بلکه اختلاف منافع و تراکم عظیم اشتباهات مرگبار چنان صفوف همان رهبران و همان سردمداران را از هم خواهد گسیخت که تنها با نابودی و تلاشی رژیم شاه یا قدرت فاشیسم هیتلری قابل مقایسه خواهد بود و جالب این جاست که بهایی که آنها برای این سلطه‌طلبی و این خام‌اندیشی بلهوسانه طبقاتی خود پرداخت خواهند کرد، تنها یک شکست سیاسی نیست بلکه همانطور که ذهن هشیار و بسیار حساس آقا پیشاپیش درک کرده یک شکست سهمگین ایدئولوژیک نیز همراه آن خواهد بود.

آقا می‌گوید، شکست ما را نباید به حساب شکست اسلام بگذارید. اما وقتی آنها اولین خشت بنای حکومت خود را در تمام زمینه‌ها می‌خواهند با قوانین و ایدئولوژی اسلامی پی‌ریزی کنند، وقتی آنها با بلند کردن این پرچم و استفاده از احساسات مذهبی مردم است که اینطور سهل و آسان بر رقبای سیاسی خود فائق آمده‌اند، وقتی خلق را پشت سر آیات و شعارهای قرآنی و اسلامی بسیج می‌کنند، مگر می‌شود پس از شکست این شعارها و این هدف‌ها، مردم آن را به پای چیز دیگری بنویسند؟ باری در این باره، بحث من بسیار مفصل و طولانی است. اما در شرایط روحی کنونی و در موقعیت مسلط داخل زندان، قادر نیستم به شرح و بسط بیشتر بپردازم. با این حساب واضح است تکلیف چه این نیست که با تمام قد و با

تمام نیرو و امکان، خود را به میان این سیلاب وحشتناک بیندازد و بخواهد از همان ابتدا جلوی آن را بگیرد. به نظر من این خطای فاحش و خرد کننده ای برای چپ خواهد بود. ما باید از مقابل این سیل عقب نشینی کنیم. مجال بدهیم در پهن دشت زمان، در پهن دشت اشتباهات عظیم خود پراکنده و نابود گردد. زمان به نفع ماست. هر چند که هم اکنون در بدترین موقعیت مغلوب و دست بستگی بسر می بریم. هر چند که همه چیز را بر ما تحمیل می‌کنند، اما زمان به نفع ما عمل می‌کند اگر ما ضرورت‌ها و نیازهای زمان را به درستی درک نماییم. گفتم باید از مقابل این سیل عقب نشست! این عقب نشینی مسلماً يك عقب نشینی منفعل نیست، عقب نشینی‌ای نیست که بدون تأثیر، آن هم تأثیری فعال و البته سنجیده بر حوادث و رویدادها [باشد]. خیر، شاید بهتر باشد لفظ حرکت سنجیده به سانت به سانت را بکار می‌بردم و حرکت سانت به سانت در مقابل جهش در فضای خالی، جهش در فضایی که زیر آن جز دره ای عمیق و پرتگاهی مدهش نیست.

ما باید در چنین شرایطی، فواصل گام‌هایمان آنقدر محدود ولی در عین حال قدمگاه بعدیمان آنقدر مطمئن باشد که به هیچ وجه فرصت و موقعیت کله پا بر زمین زدنمان را به حریف ندهیم. به نظر می‌رسد این معنا از طرف برخی نیروهای چپ و دموکرات‌های نسبتاً واقعی دارد. نادیده گرفته می‌شود. آنها بدون ارزیابی قدرت حریف، چپ روی می‌کنند. به جای کار آرام و عمیق تشکیلاتی و توده‌ای، بیشتر تمایل به اتکاء به نمونه‌های بارز تبلیغاتی دارند. البته اهمیت و تأثیر عظیم نمونه‌های تبلیغاتی افشاگرانه را به هیچ وجه نمی‌توان منکر شد. اما این خطر وجود دارد که به جای پرداختن به کار افشاگرانه‌ای که اولاً مستقیماً با منافع اقتصادی و آرمان‌های دموکراتیک اکثریت عظیم مردم و توده‌های زحمتکش ارتباط داشته باشد و ثانیاً مستقیماً در ارتباط با درجه و میزان

نفوذ توده‌ای (ظرفیت و پایه توده‌ای) سازمان‌های چپ قرار داشته باشد، بیشتر به آن نمونه‌هایی از کار افشاگرانه پرداخته شود که ارتباط درجه‌اولی با مسائل مستقیم سیاسی و اقتصادی اکثریت مردم نداشته و طبیعتاً تنها در خدمت اقناع و ارضاء تمایلات ماجراجویانه و ولونتاریستی روشنفکران و جوانان چپ قرار می‌گیرد. واضح است که به موازات گسترش میزان نفوذ توده‌ای سازمان‌های چپ، مسلماً افشاگری‌های سیاسی و اقتصادی آنان نیز جنبه‌اصیل‌تر و اساسی‌تری پیدا خواهد کرد و پوسته‌محدودیت روشنفکرانه‌اش را در هم خواهد شکست. همان‌طور که متقابلاً انگشت‌گازدن روی دردهای اصلی توده‌ وسیع مردم و طبقات زحمتکش، افشاگری حول آنها و طرح شعارهای منفی یا اثباتی پیرامون آنها خود زمینه‌مناسبی در اختیار چپ قرار خواهد داد تا پایگاه توده‌ای خود را به نحو چشم‌گیری گسترش بخشند. نمونه بسیار بارز چنین حرکتی همانا در مورد کارگران بیکار بود.

اصیل‌ترین نیروهای چپ، همان روزهای بلافاصله بعد از انقلاب به اهمیت این موضوع برای طبقه کارگر پی بردند و از دو جهت یکی حمایت تبلیغاتی از خواست‌های آنها و افشاگری درباره علل این بیکاری و دیگر از طریق سازمانی، شرکت مستقیم در مجامع شان و بعد نفوذ تشکیلات، وارد عمل شدند. اشتباهات طبیعی حریف نیز که با عجله و جهالت مارک ضد انقلابی و مزدبگیر اجنبی و غیره بر آنها وارد نمود خود وسیله دیگری شد که کارگران را به سمت نیروهایی که به حقیقت حامی او بوده و مسائل و مشکلات دردناک زندگی او را می‌فهمیدند سوق دهد. نتیجه این اتحاد و این ازدواج، نمایش عظیم روز اول ماه مه بود. مارش پرشکوهی که از ابتدای خانه کارگر آغاز شد و در واقع صلاهی غرور آمیزی بود که اولین گام همبستگی روشنفکران انقلابی چپ و آگاه‌ترین بخش‌های طبقه کارگر [را] در فضایی پر از تهدید ارتجاع اعلام می‌نمود.

انتخاب نمونه فوق به هیچ وجه بدین معنا نیست که پرداختن به افشاگری و کار تبلیغی پیرامون آن دسته از مسائلی که جنبه حیاتی سیاسی دارند و یا مطالبات دموکراتیک را برای زحمتکشان تشکیل می‌دهند دارای اثر کم و یا غیر مفید آگاهی دهنده و تشکل دهنده است. خیر، ایستادگی چپ بر روی موضوع تحریم رفتارندوم و افشاگری ماهیت غیر دموکراتیک آن، افشاگری درباره فشار محافل مرتجع برای محدود کردن آزادی‌های به دست آمده در اثر انقلاب، از جمله به کتابفروشی‌ها و مجامع توده‌ای دموکراتیک گرفته تا ایجاد قانون جدید مطبوعات یا به عبارت صحیح تر قانون اختناق مطبوعات و بالاخره افشاگری درباره مسئله بسیار حساس مجلس مؤسسان و جر زدن هیأت [؟] حاکمه - هر دو بخش خرده بورژوازی و بورژوازی آن، دست در دست هم - در مورد قول و قرار های قبل و یا همین طور پشتیبانی یکپارچه چپ - البته حزب توده را از چپ باید منها کرد - از خواست خودمختاری خلق‌ها و حمایت از آنان در برابر سرکوب خرده بورژوازی و بورژوازی حاکم؛ تمامی این قبیل فعالیت‌ها و افشاگری‌های سیاسی دارای نهایت اهمیت و ضرورت بوده و درست به همان اندازه که واکنش توده‌ای مساعد برای پاسخ به آن دیر و طولانی صورت خواهد گرفت - به لحاظ موقعیت ایدئولوژیک و طبقاتی رهبری انقلاب و متقابلاً ترکیب طبقاتی جامعه و معادله نیروها در لحظه کنونی - به همان ترتیب نیز هنگام بروز، از یک محتوای انقلابی و سرنگون سازنده برخوردار خواهد بود. به عبارت دیگر طبقات حاکم ایران، با پیش گرفتن این قبیل شیوه‌های ارتجاعی و ضد دموکراتیک و نقض حقوق اساسی و دموکراتیک مردم، از جمله مسئله بسیار بسیار مهم خودمختاری خلق‌ها، خود با دست خود پایه و نطفه یک انقلاب دیگر را در ایران به وجود می‌آورند. مضمون انحصارطلبانه قانون اساسی جدید که همه چیز را در ید قدرت خرده بورژوازی راست و بخش‌هایی از بورژوازی قرار

می‌دهد و روحانیت شیعه را تا به عرش اعلا ارتقاء می‌دهد در واقع خود شیپور آماده باشی است برای يك انقلاب دیگر؛ زیرا اگر این درست است که مضمون این قانون حقیقتاً مناسبات نیروها را به طور صحیح منعکس نمود و آن را با شیوه‌های من درآوردی مجلس خبرگان و با تحمیق مردم، با سوء استفاده از باور و ایمان مذهبی آنان به سود خرده بورژوازی راست شیعه و بخش محدودی از بورژوازی تغییر سمت می‌دهد و اگر این درست است که چنین قانون يك جانبه ای باید به عنوان بنیاد قانونی برای تنظیم مناسبات مابین کلیه طبقات و نیروها در جامعه به کار انداخته شود، آنگاه واضح خواهد بود که خلق‌های خواهان خودمختاری، زحمتکشان و در رأس آنها طبقه کارگر، که به هیچ وجه خواست‌ها و تمایلات آنان در این قانون منعکس نشده، به مجرد اینکه بخواهند این خواست‌ها را با تشکل و اراده ای استوار محقق سازند، با چارچوب بسیار تنگ قانونی برخورد خواهند کرد که هیچ چاره ای جز شکستن آن و انداختن طرحی نو برای قانون جدیدی که بتواند این خواست را جوابگو گردد در مقابل خود نمی‌بینند. واضح است که این یعنی انقلاب! شاید این تعریف از انقلاب قدری غریب و یا بیش از اندازه قانونی به نظر برسد. اما با این وصف، تعریفی در عین حال رسا به مفهوم دقیق نیز هست. زیرا اگر قانون اساسی هر مملکت و هر مردمی را انعکاس تعادل منافع و خواست‌های متضاد طبقات و نیروهای آن جامعه بدانیم، منافع و خواست‌هایی که از طرف هر يك از این طبقات با آگاهی و تشکل و پیگیری معینی دنبال می‌شود، آنگاه در مورد آن قانون اساسی‌ای که خواست‌ها و منافع فهمیده شده و مطالبه شده بخش‌های وسیعی از مردم، مثل خواست خود مختاری اقلیت‌های ملی و همچنین بسیاری از خواست‌های کاملاً درك شده طبقات زحمتکش را نادیده می‌گیرد و یا درباره آن سکوت می‌کند و یا حتی بعضاً در موضع مخالف آن قرار می‌گیرد - رجوع کنید به آیین نامه دادگاه‌های

فوق‌العاده و محکومیت‌هایی که برای اعتصابگران کارخانه‌ها قائل شد!! -
چه می‌توان گفت؟ جز این که این قانون گورزادی است که تنها برای مردن
متولد می‌شود؟

باری صحبت از ضرورت درک حساسیت بیش از حد شرایط توسط
چپ بود و این که باید با درک این حساسیت، با درک این که در کوتاه مدت
چه نیروهایی با پشتوانه جهالت و عقب ماندگی و وسعت نفوذ مذهب در
مردم، می‌توانند بی‌محابا اسب‌هایشان را در میدان حکومت بتازانند و
صحنه را حتی با خشونت و فشاری که بعدها مورد قبول خیلی‌ها قرار
خواهد گرفت از هر گونه رقیب خالی سازند بسیار سنجیده و با احتیاط
عمل کنند و از هر گونه چپ روی روشن‌فکرانه و تکیه یک پایه برروی
احساسات و غلیان نیروهای جوان و روشن‌فکری چپ خودداری کنند؛ و در
عوض تا آنجا که می‌توانند خود را برای یک راه پیمایی طولانی در عمق
اقیانوس آماده نمایند. این ساده‌ترین درسی است که از یک برخورد
رویاری با حریف و دیدن نیرو و امکانات او می‌توان به دست آورد؛ نیرو
و امکاناتی که البته به دلیل عدم سازمان یافتگی یا تشکل، از هر ۱۰۰
موردش ۸۰ مورد آن هرز می‌رود. با این همه، همان ۲۰ موردش انرژی
کوتاه مدت عظیمی را در اختیار او قرار داده است.



در این دفتر: وضعیت زندان و بازجوها، دیدار با هادوی دادستان انقلاب، شکنجه روحی مقدمه شکنجه جسمی، شکنجه وحشیانه زندانیان عادی، تحلیلی از حکومت مصدق، قیام سیام تیر و مسأله بورژوازی ملی، باز هم وضع زندان و پرونده سازی علیه او...

جمعه ۲۹ تیر [۱۳۵۸]

چندین روز است که هیچ چیز ننوشته‌ام. علت اش بازهم تغییرات و حوادث پرسرعتی بوده که ناگهان کار من پیدا کرده است. سه شنبه شب ساعت حدود ۹ شب بود که نگهبان آمد، گفت: وسائلت را جمع کن! بعدش محمد آقا همان زندانی سیاسی [زمان شاه] که قبلا صحبتش را کرده‌ام - البته فامیلش را هم فهمیده‌ام - دم سلول ظاهر شد که زودتر بیا که يك راست ببرمت پیش هادوی. من قبلا طی نامه‌هایی برای آقای هادوی ضمن تشریح موقعیت به دستگیریم اعتراض کرده بودم. اما مطابق معمول هیچ خبری نشده بود. اما دو سه روزی بود که می‌فهمیدم به این کار دارند با

سرعت بیشتری رسیدگی می‌کنند. با محمد آقا هم صحبت کرده بودم و به او گفته بودم که واقعاً کشیده شدن این قضیه به دادگاه‌های انقلاب با توجه به این که من صلاحیت این دادگاه‌ها را مطابق قانون و مطابق حق و حقیقت رد خواهم کرد به صلاح نیست. و خلاصه هیچ کس از این محاکمه، حاکم بیرون نمی‌آید و خوشحال کردن چند نفر متعصب شاید هیچ نتیجه مثبتی نداشته باشد. محمد آقا هم حدوداً تأیید کرده بود و قرار شده بود علاوه بر نامه‌هایی که داده بودم شفاهاً او هم صحبت کند. فاصله این صحبت تا آمدنش برای بردن من بسیار کم طول کشید و این خود نشانه‌ء خیلی نزدیکی‌ها... و غیره بود که بماند. به هر حال او مرا در اتومبیل پژوی خودش نشانید - چشم باز- بغل دستش هم جوانی که بعداً فهمیدم از نزدیکان اداری آقای هادوی و در واقع همکار او می‌باشد و همیشه همراه اوست، نشست. در دو طرف من هم یک مرد جوان و یک پاسدار بدون سلاح نشستند. آمدیم دم درب اوین. محمد آقا اتومبیل را نگاه داشت. کاغذی به امضای آقای هادوی را تسلیم آنها کرد که چون کاغذ گویا خطاب به کسی بود که آنجا حضور نداشت معطل شدند که تلفنی تماس گرفته و اجازه خروج داده شود. این کاغذ البته همان دستور تحویل من به کس دیگری بود که در موقع پایان کار تحویل و تحول، همان جوان پیشکار آن را امضا کرد، یعنی از این به بعد تحویل او هستم و یا به عبارتی که بعداً فهمیدم از آن هنگام تا کنون مستقیماً در زیر نظر دادستانی کل هستم. محمد آقا از من خداحافظی کرد و ضمناً چیزی را هم پرسید که گفتم بعداً بهت خواهم گفت که جواب داد دیگر مرا نمی‌بینی! قدری یکه خوردم. آخر مرا کجا می‌برند؟ چرا او را دوباره نمی‌بینم؟ پرسیدم بالاخره قضیه چیست؟ گفت همان که خودت خواسته بودی! چیزی که من خواسته بودم این بود که بنا به حق و عدالت و بنا به تمام دلایل و شواهد انکار ناپذیر، دادرهای انقلاب اسلامی باید در موضوع این پرونده قرار عدم صلاحیت خودشان را در حقیقت صادر می‌کردند. اگر کسی حرف و شکایتی داشت، می‌فرستادند به دادگستری. با این وصف

برایم عجیب بود که آنها این کار را به این سادگی انجام بدهند، البته يك معنای آن هم این بود که آقای هادوی را خواهم دید، اما من آقای هادوی را برای تمام کردن این قضیه می‌خواستم ببینم. باری، از درب زندان و این بار با اتومبیل مرد جوان آمدیم بیرون. در دو طرف من همان دو نفر نشسته بودند با این تفاوت که دم درب به نفر دست چپ‌ام يك تفنگ دادند و بغل گوش من آهسته گفتند که مواظب طرف باش. خیلی زرنکه، مواظب بند تفنگ هم باش، آن دو نفر حاجی معروف که زندانبان اوین شده‌اند و مخصوصاً یکیشان هی مرتب می‌آمد توی ماشین و به چشم‌های من زل می‌زد، گوئی می‌خواست مجسمه شیطان را در چشم‌های من تماشا کند! در کنار درب نزدیک کیوسک تقریباً همه شان جمع بودند و بازار خنده و شوخی رواج داشت. يك مقدار صحبت هم راجع به تظاهرات عصر بود. یکی از آن حاجی‌ها در حالی که مشت‌هایش را به هوا بلند می‌کرد و شعارهای تظاهرات را تکرار می‌کرد و بعد، با... [؟] با حرکتی محکم تر و با صدای بلند تری اضافه می‌کرد که: «می‌کشیم، می‌کشیم» و منظورش این بود که هر که با امام مخالفت کند می‌کشیمش.

یادم نیست هنوز از درب زندان خارج شده بودیم یا این که به مجرد خروج از زندان بود که چشم‌ها [یم] را با چشم بند قهوه‌ای رنگی که برای همین کار درست شده بود بستند. تعجب کردم. چون محمداً تمام طول زندان را چشم‌باز آورد و معمول این است که در داخل زندان چشم‌ها را می‌بندند و بیرون را هم که می‌دانستند که من کاملاً بلام، به هر حال اتومبیل با سرعت سرسام‌آوری به حرکت در آمد. ما سه نفر عقب نشسته بودیم و مرد جوان حدوداً ۳۰ ساله‌ای که موهای جلو پیشانی‌اش کم شده بود رانندگی را به عهده داشت. فکر می‌کنم تا نیمه‌های پارک وی به سمت جنوب آمدیم بعد يك خیابان بسیار طولانی که سربالا و سرازیری زیادی داشت مثل خیابان عباس‌آباد و به احتمال زیاد شرقی - غربی بود وارد شدیم. این خیابان را هم تا نیمه‌های آن با سرعت زیادی طی کردیم که

همین موقع به بغل دستی ام اشاره کرد که بگو سرش را زیر نگه دارد - که سرم را انداختم پایین - اتومبیل سرعتش کم شد اگر از سمت غرب به شرق می‌آمدیم، پیچیدیم به طرف شمال و اندکی بعد اتومبیل متوقف شد. بلافاصله وارد خانه ای شدیم و مرا به اتاقی در همان طبقه هم کف بردند. قدری تنها چشم بسته همانجا نشستیم. بعد از چند لحظه آمدند چشم بند را باز کردند. اتاق عجیبی به نظرم رسید. طول اتاق حدود ۵ تا ۶ متر و عرض آن حدود ۳ تا ۴ متر که موکت مستعمل و بسیار کثیفی یکپارچه کف آن را پوشانده بود. اتاقی به این درازی، یک پنجره کوچک ۲ در یک و نیم متر در انتهای یک طولش بیشتر نداشت که پشت آن را پتو کشیده بودند و بدین ترتیب نه بیرون از اتاق معلوم بود و نه نوری به داخل می‌آمد. ضمناً یک دریچه نیم متر در یک متر که در نبشی آهنی اش شیشه مشجری کار گذارده بودند، این اتاق را به اتاق بغلی متصل می‌کرد. درب ورود هم طبیعتاً به راهرو که بعداً می‌دیدم همیشه یک اتومبیل جیب روسی نظامی در آنجا پارک است، باز می‌شد که دیگر کاملاً بسته شده بود.

حالا ارتباط من تنها از این دریچه با ساکنین آن اتاق برقرار می‌شود؛ ساکنینی که موقع ظهورشان در مقابل من سر و صورتشان را می‌پیچند و عینهو چریک های فلسطینی خودشان را پنهان می‌کردند. من ابتدا فکر کردم اینجا خانه خود هادوی است و این ها نگهبانان او هستند. و این فکر تقریباً تا فردا صبح همچنان بر مغزم مسلط بود. ضمناً این ها از همان لحظه ورود مرتباً با سلاح هایشان و دستبندها و بیسیم که داشتند، بازی می‌کردند. مرتباً تویی رولور را می چرخاندند و ماشه را می‌چکاندند یا گلنگدن می‌کشیدند و یا قرژ و قرژ دندانه های دستبند را در می‌آوردند و یا صدای بوق بی سیم را در می‌آوردند و گاهی هم از صدای آن طرف خوب بودن صدا را می‌پرسیدند. خلاصه این ها اولاً تا صبح بیدار بودند ثانیاً بطور عمومی به این کارها مشغول بودند. البته فکر

نمی‌کنم که قصد آزار و اذیت من را داشتند چون چنان که در ابتدا هم دیدم بی‌هوا و بی‌خود مرتباً به این‌طور چیزها ور می‌رفتند. باری حدود ساعت یک بود که یکی از دریچه‌ها با صورت پوشانده ظاهر شد که شما می‌توانید بخوابید! من خود تا این موقع فکر می‌کردم که شاید هادوی بیاید. گفتم ملاقاتی ندارم؟ گفت نه. قبلاً دو تا پتوی سربازی نوع زردش را آورده بود. یک بالش ابری هم گوشه اتاق بود که آن را داده بود که من تازه می‌فهمیدم که همان موقع هم منظورش آماده کردن وسایل اقامت و خواب اینجانب بوده است! آن شب را به دلیل عوض شدن جا و سرو صدای شدید آنها که تا صبح بیدار بودند و شاید هم پاس می‌دادند همچنین صدای وحشتناک کولر مشترک که آنها بیشتر بخاطر خودشان روشن و خاموش می‌کردند، مجموعاً بیش از ۱ تا یک ساعت و نیم نخوابیدم. صبح دیگر پاهایم از گیر رفته بود. تازه تازه می‌فهمیدم که مثل این که اینجا خودش یک زندان جدید! چیزی که مدتی بعد کشف کردم ویژگی قفل پنجره و همین‌طور قفل درب بود. اول درب‌های اینجا از چوب گردو و لاک الکل زده شده و به اصطلاح خیلی لوکس است. عمارت هم از قرار باید نسبت به سال ساختش خیلی لوکس بوده باشد. چون تجهیزات زیرزمینش که بعداً یکی دو بار برای دستشویی و یکبار برای بازجویی چشم بسته رفتم، کاملاً معلوم بود که لوکس ساخته شده. مثلاً دستشویی علاوه بر وان بزرگ شاید چینی، مستراح فرنگی، روشویی مدرن داشت و یا اتاق‌های بزرگی در زیر زمین خود داشت که می‌شد فهمید در طبقه هم کف هم حتماً نظیرش وجود دارد. منتهی طرف دیگر حال است، که من بدلیل بسته بودن چشم‌هایم هیچ‌گاه نمی‌توانم آن قسمت را موقع عبور از راهرو ببینم. دستگیره درها هم فوق العاده شیک و مدرن است. دستگیره‌های استیل کنده کاری شده توأم با برنج و شاید قیمت یکی از آنها ۳۰۰ تا ۴۰۰ تومان

بیشتر باشد. اما نکته جالب این جاست که این دستگیره‌ها البته در اتاق من قلابی است و فقط ظاهر دارد. قفل اصلی و کلید اصلی چیز دیگری است! مثلاً دستگیره پنجره با آنکه جای قفل ندارد اما عملاً دو لایه آن به هم قفل شده، بطوری که دستگیره را بگردانی فقط در حول خود بطور هرز می‌گردد. باری يك فكر من این است که اینجا یکی از خانه‌های امن ساواک بوده که فعلاً دست دادستانی و یا پاسداران سپاه است. و شاید هم اداره‌ای، جایی مربوط به ارتش بوده که این‌ها تصاحب کرده‌اند. نکته جالب دیگر موقعیت قرار گرفتن خانه است. خانه چسبیده به يك ضلع حیاط است در حالی که سه طرف آن باز بوده و صحن حیاط اش نسبتاً وسیع است. باغچه‌های متعددی دارد و از آن جالب تر دیوارهای سر به فلک کشیده سیمانی است که دور تا دور حیاط کشیده شده! و ضمناً فراموش کردم از حضور يك سگ بسیار گردن کلفت هم در اینجا خبر بدهم که البته خیلی کم پارس می‌کند اما حتماً حواسش خیلی جمع است، چون فهمیده‌ام که مانند سگ‌های گله این تنها روزها است که کنار راهرو ولو می‌شود و چرت می‌زند. بنابر این علاوه بر کسانی که در اتاق بغلی به نوبت و گاهی دو سه نفره بیدارند و کشیک می‌دهند، جناب سگ هم وظیفه مراقبت تکمیلی را به عهده دارد. و اما نگهبانان اینجا، فکر می‌کنم اغلب از رده‌های بالای سپاه پاسداران هستند - حتی یکی از آنها که بالاخره در جریان بازجویی مجبور شد خودش را نشان بدهد خارج [کشور] بوده و شاید هم دانشجوی. به هر حال این‌ها عموماً تحصیل کرده در حد دیپلم و شاید گاه بیشتر هستند که ضمناً مقامی در حد افسر و... در سپاه دارند.

عصر چهارشنبه بود که از دریاچه خبر دادند امروز بازجو می‌آید. و حدود نیم ساعت بعدش چشم بسته مرا به زیر زمین بردند. بیخودی و برای به اصطلاح رد گم کردن، یکی دوبار توی اتاق‌ها چرخاندند. بعد روی يك

صندلی که روبروی دیوار قرار داشت نشان‌دهنده‌ی حالا بازجو به اضافه‌ی مرد دیگری که فکر می‌کنم همان راننده‌ی آن شبی باشد که در ضمن دارای موقعیت و نفوذ قابل ملاحظه‌ی ای هم در این دستگاه هست در اتاق حضور داشتند، اما وانمود می‌کردند که نیستند. بعد از چند لحظه بازجو سینه‌اش را صاف کرد و گفت، خوب ایشان هستند؟ بعد گفت ما الآن یک بازجویی مختصر بطور شفاهی از شما می‌کنیم که نتیجه‌اش را فوری به آقای دادستان بدهیم بعداً بازجویی مفصل می‌ماند برای بعد! بعد، بلافاصله پرسید خودتان را معرفی کنید! فکر کردم که این‌ها واقعاً شورش را در آورده‌اند. همه چیز تقلید از ساواک، آن هم تقلیدی کاریکاتوروار، چرا که این قبیل مسخره‌بازی‌ها را ساواک دیگر برای ما در نمی‌آورد. یک مرتبه می‌بست به شلاق و خلاص. من قطعاً می‌دانستم که یک ضبط صوت حتماً آن دور و برها مخفی کرده‌اند و حتی می‌توانم حتم داشته باشم که صدای دکمه میکروفن را که جناب بازجو خاموش و روشن می‌کرد می‌شنیدم. باری من بجای پاسخ، خیلی صریح گفتم که این‌طور و با این وضع پاسخ دادن به سؤالات برایم مقدور نیست. اولاً کجای دنیا متهم را چشم بسته می‌نشانند روبروی دیوار و بعد در حالی که حسابی دچار خفقان و ناراحتی است از او بازپرسی می‌کنند؟ بازجو، به تندی پرسید که شما از کجا می‌دانید که روبروی دیوار نشسته‌اید؟ می‌خواست به اصطلاح مچ بگیرد و ببیند آیا من از زیر چشم بند می‌بینم یا نه؟ گفتم خیلی روشن است، پاهایم کاملاً به دیوار می‌خورد. بعد گفت، به هر حال این رسم ماست. ما مثل دادگستری عمل می‌کنیم و تمام ساواکی‌ها را هم همین‌طور چشم بسته بازجویی کردیم. خلاصه‌ی جر و بحث بالا گرفت و من گفتم که این‌طور، جوابی ندارم که به سؤالات شما بدهم. او به اصطلاح و بطور غیر صریح تهدید میکرد که اگر جواب ندهم دادستان هم نخواهد آمد

و من هم به او گفتم که وقتی خشت اول این طور دارد گذاشته می‌شود پس عاقبتش معلوم است.

خلاصه بعد از هفت هشت دقیقه بحث گفتم چرا سؤالاتان را کتبی نمی دهید من جواب بنویسم؟ گفت نه، فعلا ما می‌خواستیم همین طوری يك سری سؤالات ابتدایی بکنیم اگر جواب نمی دهید بفرمایید. ما بلند شدیم و نگهبان‌ها آمدند زیر بغل ما را گرفتند و بعد از همان دور چرخاندن های قلابی و مسخره آوردند بالا توی اتاق. در طی راه نگهبان مرتب می گفت حال چرا جواب ندادی؟ برای خودت بد می‌شود و از این حرف‌ها.

توی این اتاق موضوع را ارزیابی کردم، دیدم از همه جهت تصمیم صحیحی گرفته ام. چرا که اگر این‌ها می‌خواهند از حالا [با] این گونه روش واقعاً غیر انسانی با آدم برخورد کنند، واضح است که در ادامه کار نتیجه به کجا خواهد رسید. چیزی که مطرح نخواهد بود حق و عدالت و رعایت حقوق کسی است که در دست آنها به اسارت در آمده.

بعد از هفت، هشت دقیقه، نگهبانی که صورتش را همیشه می بست - یا این اواخر موقع لزوم مرا چشم بند می‌زد هم - بدون رویند آمد تو و گفت سؤالات را می‌نویسند می‌دهند، همین جا جواب بده، گفتم بسیار خوب. سه صفحه امتحانی سؤالاتی کردند راجع به این که از موقعی که از خارج آمدم به چه خانه ای رفتم، در این مدت بعد از انقلاب کجا اقامت داشتیم، به چه شهرها و استان‌ها و همراه چه کسانی مسافرت کرده‌ام - آیا در سازمان و گروهی عضو هستم یا تماس تشکیلاتی دارم یا نه، موقع دستگیری چه کسی همراه بوده - که نوشتم خانمی از مبارزین قدیم که با او از طریق تشکیلات آشنا شده بودم. سؤال بعدی این بود، مشخصات کامل این خانم را پرسید که بلافاصله نوشتم، من به این سؤال اعتراض دارم، دلائل اعتراض را در مقابل مقامات صالحه قضائی خواهم گفت.

این سه صفحه تمام شد. پایین هر صفحه و انتهای هر جواب را امضا کردم و ظاهراً روز اول پایان گرفت. مطابق محاسبه من اگر آنها می‌خواستند قرار عدم صلاحیت صادر کنند، طبیعتاً همین سه صفحه کافی بود ولی اگر وارد در مسائل گذشته می‌شدند، معلوم بود که قصد دیگری در کار است. تا اینجا این‌ها از ورود به گذشته خودداری کرده بودند.

بعد از چند دقیقه نگیهان از دریچه پرسید: آقای بازجو می‌گوید اگر آمادگی داری سؤالات دیگری هم هست و اگر نه، خسته هستی، بگذاریم برای فردا. گفتم نه. همین الان طرح کنید. سؤال اول درباره این بود که از بدو فعالیت سیاسی در چه سازمان و گروه‌هایی عضو بوده‌ام. خب معلوم شد که وارد گذشته دارند می‌شوند. در جواب نوشتم که من وارد شدن به این‌گونه مسائل را در صلاحیت دادرهای انقلاب نمی‌دانم، ولی در اینجا استثنائاً برای نشان دادن حسن نیت فقط به این سؤال پاسخ می‌دهم و بعد خیلی مختصر موضوع را نوشتم. بعد دوباره در انتهای جواب نوشتم که تحقیق و بررسی درباره فعالیت سیاسی انقلابیون و سازمان‌های سیاسی انقلابی به هر حال جزء وظایف دادرهای انقلاب نیست و آقای بازجو باید به این موضوع توجه داشته باشد.

بازجو جواب را خواند و سؤال بعدی را نوشت: در موقعی که در اروپا بودید در چه موقع و در چه شهرهایی اقامت داشتید؟ که در جواب، خیلی صریح نوشتم بررسی و تحقیق این‌گونه مسائل به هیچ وجه در صلاحیت دادگاه و دادرهای انقلاب نیست و اگر راجع به گذشته سازمان انقلابی یا فرد انقلابی، کسی شکایت یا دعوی داشته باشد باید به محاکم صالحه خود در دادگستری مراجعه کند و الخ. خوب، بازجو بعد از یک مقدار صحبت شفاهی فهمید که من واقعاً روی این مسئله ایستاده‌ام. بازجویی را ختم کرد و با تهدید این‌که به ضرر خودت عمل می‌کنی و غیره، گذاشت و رفت.

بعد از ظهر پنجشنبه دوست نگهبانم از دریچه آمد تو اتاق و گفت که او در اداره دادرسی بوده، و قرار است امروز هم برای بازجویی بیایند. گفتم بفرمایند. پس از یکی دو ساعت، دو مرتبه دریچه را باز کرد و خبر داد که آقای هادوی تا يك ساعت دیگر خواهد آمد. البته این خبر را احتمالاً از طریق تلفن به او داده بودند و بعد خودشان مشغول شدند يك مقدار آب پاشی راهرو و ما هم رفتیم دستشویی و سرو صورتی شستیم. ساعت حدود هفت بود که در باز شد و آقای هادوی همراه همان مرد جوان راننده وارد اتاق شدند. سلام و احوالپرسی گرمی همراه روبوسی از هم به عمل آوردیم. گفت شما می‌دانستید من می‌آیم؟ گفتم بله، خبر داده بودند. مردی بود لاغر اندام در حدود ۶۰ سال سن، صورت استخوانی ولی مهربان و خنده رو.

من از اشتیاقی تعریف کردم که در همان ابتدا برای دانستن شرح حال ایشان داشتم و این که خیلی از سران کنونی دستگاه حاکمه را از قبل می‌شناختیم و به عقاید و نظرات و کارهای آنها کمابیش آشنا بودیم اما شما را با این که در يك چنین پست مهمی قرار گرفته بودید نمی‌شناختیم... و این که خلاصه وقتی می‌دیدیم که چطور دشمنان مردم به دست و اراده شما بر خاک می‌افتند و گذشت و اغماض و سازشی به آنها نمی‌شود، تا چه اندازه خوشحال می‌شدیم.

جواب داد که او در زمان ۱۵ خرداد [۱۳۴۲]، رئیس دادگستری قم بوده است و معلوم شد که آقای خمینی از همان جا بوده که ایشان را می‌شناخته است. به هر حال او را از جمله آن قاضیان شریف و پاکدامنی دیدم که يك عمر با جدیت و وسواسی نفس گیر منطبق با همان قوانین حاکم موجود سعی می‌کنند در هر موضوعی ماده به ماده و تبصره به تبصره حق و باطل را به نظر خود از هم تمیز بدهند بطوری که از نظر همان قوانین، حکمی که صادر می‌کنند مولای درزش نرود تا عدالت را به این ترتیب به انجام رسانده باشند.

با این توصیف، خواننده تا اینجا به غالبیت عنصر قضائی و حقوقی بر عنصر سیاسی در ایشان پی خواهد برد و متوجه خواهد شد که ایشان چگونه وقایع را از دیدگاه همان قوانین حاکم و وضع موجود مورد توجه دقیق قرار می‌دهند. باری صحبت به آقای خمینی کشید. من گفتم ایشان فرزند خلف این مردم و کسی هستند که مردم سال‌ها و سال‌ها و نره نره در دل پروردند تا امروز در این انقلاب، رهبریشان را در دست گیرد و نفوذ کلمه و قدرت امام هم در همین است. آقای هادوی در جواب گفت نه، برعکس شما من فکر می‌کنم این آقای خمینی بود که مردم را به حرکت درآورد. و الا در ۱۵ خرداد، وقتی ایشان حرکت را آغاز کرد، مردم ساکت بودند. قدری راجع به این دو دیدگاه و این که به نظر ما شخصیت‌های تاریخی چگونه به وجود می‌آیند و چه نقشی بجا می‌گذارند توضیح دادم و بسرعت گذشتم.

راجع به موضوع مورد بحث اصلی و این که طرح این مسائل در دادگاه‌های انقلاب به دلائل زیادی که در عین حال شامل بر رعایت حق و عدالت و رویه قضائی است صحیح نیست، اشاره کردم به ماهیت سیاسی مسئله، اشاره کردم به اوضاع روز، اشاره کردم به موقعیت ویژه ایدئولوژیکی مسئله و این که در دادگاه شرع اصولاً جواب طرح یک چنین دعاوی از پیش به دلیل حکم فقهی صادر شده در مورد مثلاً مرتد یا کافر معلوم است. که در این مورد ایشان پاسخ داد: ما در دادگاه ارتداد را که بررسی نمی‌کنیم! در مورد آن مسائل دیگر به نظر من، ایشان چندان اهمیتی بدان‌ها نمی‌داد و شاید هم اساساً مقصود من را درست متوجه نشد. بعد پرسید چگونه و کجا دستگیر شدی که شرح دادم. بعد راجع به جریان شریف توضیح دادم که می‌گفت اگر اینها را در دادگاه طرح کنی که کاملاً به نفعت هست. من دوباره گفتم که اصل مسئله کشیده شدن آن به دادگاه‌های انقلاب است. بعد ایشان گفت ما فعلاً ذهنمان خالی است.

باید تحقیق بکنم. تا به حال دو شکایت از شما شده است. یکی مادر شریف واقفی و دیگری مادر فرهاد صفا. ما باید تحقیق بکنیم، ببینیم و بعد این که آنها طرح کرده‌اند که پسرشان در جهت مبارزه با رژیم بوده، در حالی که شما در جهت رژیم بوده اید!! این موضوع را با امثله فراوان و همچنین توضیح مسئله رد کردم و البته موضوع فرهاد صفا که خوب واقعاً مسخره است چون علاوه بر این، مدعی باید چیزی را که محال است و واقعیت ندارد اثبات نماید.

خود ساواک در نامه ای که به بخشهای خارجش نوشته و در کتاب "اسناد بدست آمده از سفارت ایران در ژنو" چاپ خارج درج شده، موضوع رد گیری فرهاد را که گویا در نتیجه [؟] تماس با یک سمپات بوده - درست یادم نیست - و بعد شهادتش را در آنجا توضیح کامل داده و اتفاقاً موضوعی که هم برای ما و هم برای اعضای گروه خودش مجهول بود، یادم هست که از طریق افشای این سند متوجه شدیم. به هر حال موضوع فرهاد صفا، نشان می‌دهد که چگونه دارند به نحو ناجوانمردانه‌ای پرونده سازی می‌کنند.

باری، صحبت گرم شده بود و آن جوان همراه با آقای هادوی یکی دوبار هم تذکر داد که ساعت فلان باید می رفتید و... بالاخره بلند شدیم و من مجدداً ضمن ابراز خوشوقتی از دیدار آقای هادوی گفتم که من هر کمکی برای روشن شدن و تحقیق مسئله عدم صلاحیت باشد، حاضرم بکنم. اما این را بدانید که صلاحیت دادگاه را به هیچ وجه تأیید نخواهم کرد. در واقع آقای هادوی هم ضمن صحبت صریحاً گفته بود که چه بسا ما ضمن تحقیق بفهمیم که موضوع در صلاحیت ما نیست ولی شرطش این است که ما موضوع این شکایات را تحقیق کنیم. ضمناً به آقای هادوی گفتم که بگوئید راجع به اسامی افراد سؤالی نکنند چون پاسخی نخواهم داد، که بلافاصله آن جوان گفت اینکه دیگر آن رژیم نیست و...

ضمناً در طول بحث، آن جوان دو سه تا... [۹] داده بود که فهمیدم عمیقاً و تا مغز جریان داخل شده و یکی از کسانی است که بطور فعال با مسئله تماس دارد. به هر صورت، آقای هادوی ضمن اظهار امیدواری که بار دیگر من را ببیند، منتهی نه در یک چنین مکان‌هایی، خداحافظی کرد و روبروسی مجددی کردیم.

بعد از رفتن آقای هادوی، قدری قضایای مورد بحث و همین‌طور مجموعه‌ی حوادث پیش آمده در طی این مدت را تجزیه و تحلیل کردم. نتایج بدست آمده واقعاً وحشتناک بود؛ آنقدر وحشتناک که من فعلاً قادر به نگارش آنها در اینجا نیستم. دیگر تا حدی و به مرور پرده‌ها برایم بالا رفته بود و اگر نه همه‌ی پشت‌صحنه‌ی این نمایشات، لااقل گوشه‌هایی از این بازی بسیار پیچیده را بعینه می‌دیدم. چیزی که واقعاً مو بر اندام آدمی راست می‌کند.

مطابق نتیجه‌گیری‌های من، بازجو می‌باید هر چه زودتر می‌آمد. حتی من برایم هیچ عیب نبود که یکی دوساعت بعد از رفتن آقای هادوی بازجو بیاید. اما دیگر شاید دیر وقت بود، ولی به هر حال روز جمعه ایشان وارد شدند و با این مقدمه که از صحبت‌های من با آقای هادوی مطلع هستند، حالا طبیعتاً حاضرند که بازجویی را شروع کنند. و مطابق قولی که به آقای هادوی داده‌ام، به سؤالات پاسخ بدهم. - این نکته، آخر صریحاً گفته نشد، اما خوب معلوم بود که از گفته‌های من به آقای هادوی در مورد کوشش برای روشن کردن مقامات برای این که پی به عدم صلاحیت دادرهای انقلاب درباره این مسئله ببرند چه نتایج گرفته شده است. - من مقدمتاً شروع به بحث با آقای بازجو کردم و این بحث که حدوداً سه ربع طول کشید، باز هم نتایج جمع‌بندی من را اثبات نمود. من خیلی صریح و رک فهمیدم که آنها به هیچ وجه من‌الوجه، قصد این که حقیقت موضوع را مد نظر قرار دهند و در صورت هر گونه شکایت یا

دعوی، آن را به محاکم صالحه احاله بدهند، ندارند. در واقع آنها پیشاپیش حکم نهایی خود را در این باره صادر کرده‌اند و فقط احتیاج به چند خط اقرار کتبی اینجانب دارند. چه، در واقع، چگونه آنها نمی‌توانستند در باره این موضوع که سوابق کار و فعالیت من چیست، اطلاع داشته باشند؟ چطور آقای بازجو می‌نویسد که بعد از خروجتان از زندان - و نه فرار از زندان - چند بار و چگونه شریف واقفی را دیدید. ولی نمی‌داند که مثلاً من در این رژیم زندانی بوده‌ام که از زندان فرار کرده‌ام و دارای چه فعالیت‌هایی در طول هفت سال زندان و زندگی مخفی، بوده‌ام؟

بالاخره آقای بازجو که متوجه شده بود هر چه بیشتر صحبت کند - البته صحبت من از لای دریچه و بدون رؤیت ایشان بود - واقعاً تصمیمات قطعی شده‌اند آنها بیشتر آشکار می‌گردد، از ادامه صحبت خودداری کرد و دو پیشنهاد برای ادامه بازجویی مطرح کرد: یکی این که من به طور کلی طی یک لایحه دفاعیه مجموعه جریان‌ها را بنویسم!! دوم این که ایشان طی سؤالات مجزایی، هر موضوع را بطور مجزا سؤال نموده، من جواب بگویم. نفس همین پیشنهادها نشان می‌داد که بازهم واقعاً دادرسی انقلاب درصدد بررسی موضوع صلاحیت و عدم صلاحیت نیست، بلکه می‌خواهد هر چه فوری‌تر زمینه یک محاکمه ضربتی را فراهم آورد. حالا چرا ضربتی و با این سرعت؟ و چرا همه دستگاه‌ها ناگهان به کار افتاده بودند که این پرونده هر چه سریعتر آماده دادرسی گردد، خود مسئله‌ای است بسیار بحث‌انگیز در ارتباط با موضوعات سیاسی و قضائی روز. همین‌جا لازم به تذکر است که از موقع آمدن به اینجا، روزنامه هم بنا به دستور بازجو قطع شده است. من مجموعاً در همین مدت دستگیری، سه روز توانسته‌ام روزنامه گیر بیاورم، که یک بارش را هم تازه از سلول بغل دستی دریافت کرده‌ام. باری روشن بود که من نمی‌توانستم در حالی که هنوز اتهاماتی از طرف یک مرجع صالحه بر من

وارد نشده بود، لایحه دفاعیه بنویسم و این شاید برای اولین بار در تاریخ قضائی دنیا باشد که قبل از وارد کردن اتهام، از متهم بخواهند لایحه دفاعیه بنویسد!!

و بنابر این گفتم که همان شق دوم سؤال بکنید، ببینم چه هست. سؤال اول همان بود که در چند سطر بالاتر اشاره کردم. بعد از خروجتان از زندان چند بار و چه موقع و چگونه شریف واقفی را دیده‌اید؟ که من بطور قاطع و مستدلی ضرورت پاسخ به این سؤال را رد کردم. سؤال دوم این بود که شما متهم به شرکت در قتل شریف واقفی بوده‌اید هر دفاعی که از خود لازم می‌بینید عنوان سازید. فکر من غلط نبود و لحظه به لحظه تأیید می‌شد. در پاسخ این سؤال نیز نوشتم مسئله‌ای که پیش از دفاع از يك اتهام مطرح می‌شود این است که چه کسی یا چه دستگاهی این اتهام را وارد می‌آورد؟ بعد همین موضوع را بسط دادم و نشان دادم که با توجه به عدم صلاحیت دادرهای انقلاب، من کاملاً محق هستم به این سؤال پاسخ ندهم.

سؤال سوم این بود که شما صلاحیت دادگاه انقلاب را رد می‌کنید، بسیار خوب، ولی باید به اتهامی که به شما زده شده در بازجویی پاسخ بدهید. که نوشتم موضوع فقط دادگاه‌ها نیستند، بلکه تمام آن دستگاه قضائی مربوطه است و مثال‌هایی آوردم که چگونه هر اتهام و هر اختلاف و دعوایی مرجع صلاحیت دار خاص خودش را خواهد داشت و در غیر مراجع مربوطه متهم به هیچ وجه ملزم به پاسخگویی نیست. مثل يك نظامی‌ای که برای جرم نظامی‌اش در دادگاه عادی محاکمه بشود و بالعکس.

آقای بازجو که نشان می‌داد اوقاتش تلخ شده گفت: شما طفره می‌روید از پاسخ [به] سؤالات؛ و این که این‌ها را می‌دهم به آقای دادستان. اصلاً شاید شما را در اختیار آن گروه‌ها و سازمان‌هایی بگذاریم که خواهان بازجویی از شما شده‌اند و... الخ. گفتم شما مختار و

قادر به هر کاری هستید، اما من موظفم که از آنچه که حق و عدالت می‌دانم دفاع کنم. بعد پرسید لابد اگر اتهامات دیگر هم مطرح شود مثل قضیه فرهاد صفا، لابد آن را هم بدون پاسخ خواهید گذارد که گفتم به اضافه این که طرح این اتهام تازه، یقه شما را گیر خواهد انداخت که واقعاً به یک چنین بهانه‌های پوچ و مسخره‌ای متوسل شده‌اید. نه من که هزار بار از خودم اطمینان دارم. جواب داد شکایت کرده‌اند، ما نمی‌گوییم، ما تحقیق می‌کنیم. بعد گفتم اینجا من را محاکمه می‌کنید ولی یک ملتی دارد در این جریان شما را نظاره می‌کند. که گفت این‌ها همه‌اش شعار است. و من براستی دیدم که قدرت چگونه نشئه و مخموری می‌آورد و چگونه ساده‌ترین حقایق در چشم قدرتمند ممکن است به آسانی قابل نفی و انکار تلقی شود. باری، این نتیجه کار امروز بود. او رفت و من خسته و وارفته بر روی زمین ولو شدم. الآن ساعت ۶ عصر است و من درست هفت روز - یعنی چهار روز در اوین و سه روز اینجا - متوالی است که رنگ آفتاب را ندیده‌ام. البته اگر لکه کوچک نوری که بعد از ظهری به اندازه دو تا یک تومنی از لای پارگی پتو بروی موکت می‌افتد، قوس بسیار کوچکی از یک دایره عظیم را برای دو سه ساعتی در روی فرش طی می‌کند به من تخفیف بدهید.

جمعه ۲۹ تیر، ساعت ۹ شب:

نمی‌دانم چرا اینقدر زمان امروز دیر می‌گذرد. از عصر تا بحال مثل یک قرن گذشته است. مثل این که راست است که عصر جمعه‌ها همیشه غم انگیزه، رادیو با صدای غم انگیزی قرآن می‌خواند و این بر گرفتگی آدم می‌افزاید. انگار که سر قبر نشسته باشی.

امروز بالاخره به این‌ها گفتم، شما عصرها چای درست نمی‌کنین؟ در واقع می‌دونستم درست می‌کنند ولی معمولاً این‌طور هست که من

یادشان می‌روم! جمعشان جمع است و مرتباً در حال گفتگو یا رفت و آمد و تلفن کردن و... هستند. من را روزی دو یا سه بار بیرون می‌برند، منظورم سه قدمی اتاق است، دستشویی. موقع بیرون آمدن از اتاق يك نفر مسلح دورادور مرا می‌پاید و نفر دیگر زیر بازویم را می‌گیرد که چشم بسته زمین نخورم و نفر سوم هم پشت پنجره دستشویی کشیک می‌دهد! بعد که وارد دستشویی می‌شوم يك نفر جلوی پنجره دستشویی و يك نفر دم در کشیک می‌دهند.

امروز دیگر احساس می‌کردم پاهایم قدری ستر شده، فکر می‌کنم از ندیدن آفتاب و بعدش هوای دم کرده اتاق و اثر کولر باشد. دیشب برای اولین بار، ساعت ۹ شب خوابم گرفت و خوابیدم و صبح هم بدنم خیلی کرخت و سست بود. مثل آن موقع‌هایی که آدم توی زیر زمین‌های قدیم می‌خوابید.

راستی اینجا کجاست؟ در اینجا چه خبر است؟ اینجا صبح تا شب، شب تا صبح چکار می‌کنند؟ این همه اتاق و وسائل خالی افتاده و اینجا توی يك اتاق کوچک بغل اتاق تاريك و دود گرفته من جمع شده‌اند. اگر الان مأمور نگهبانی من هستند، قبلاً چکار می‌کردند؟ شکی وجود ندارد که اتاق من مخصوص همین کار آماده شده و باز هم شکی نیست که قبلاً کسان دیگری که همین وضع را داشته‌اند، در اینجا بسر برده‌اند. با این وصف، کار موجود [؟] در این خانه نباید این باشد که این عده اینجا جمع بشوند که هر ازگاهی يك نفر را بیاورند توی این اتاق. البته ممکن است این خانه ای باشد محل تجمع سران‌شان. اتاق‌های زیرزمین برای این کار بسیار مساعد است. همه مفروش و میز و وسائل کامل. ولی این‌ها چرا اینجا جمع شده‌اند؟

و این همه آمد و رفت پاسدارها که معلوم است عموماً از پاسدارهای بالا دست هستند برای چیست؟ همین طور مکانش در کجا

واقع است؟ شکی نیست قسمت های شمالی شهر است. مثلاً ممکن است توی جردن باشد. نمی دانم خلاصه جای احمقانه ای است! و کارهای احمقانه تری اینجا صورت می گیرد.

در مورد غذا من هنوز درست سر درنیاورده ام که آیا برای آنها غذا می آورند، یا خودشان می پزند. شکی نیست که گاهی خودشان می پزند. مثلاً دیروز نیمرویی به من دادند که خودشان آماده کرده بودند، یا صبح برای خودشان کله پاچه خریده بودند که یکیشان به من گفت آیا کله پاچه می خورم یا همان نان و چای، که گفتم نان و چای، اما وعده هایی هم بود که غذا شباهتی به غذای پادگان های نظامی داشته و یا مثلاً شنیده ام که یکی به دیگری گفته که فلانی را توی غذاخوری دیدم.

افراد اینجا بر خلاف برویچه های بسیار صمیمی پاسدار در اوین و قصر، بیشتر، یعنی همیشه، با خودشان هستند و هیچ کار و صحبتی با من ندارند. اگر برای رفتن دستشویی یا آب خواستن هم صدایشان نزنم، در بیست و چهار ساعت فقط از لای دریچه دو سه وعده نان و آب بهم می‌رسانند. شاید علتش این است که در آن زندان‌ها، پاسدارها هم واقعاً مثل ما نوعی زندانی‌اند و همین زنجیر مشترک است که آنها را به زندانی نزدیک می‌کند. اما در اینجا اینها کار و بار دیگری دارند و در ضمن، این که خوب، یک نفر هم بغل گوششان هست که باید مواظبش باشند. ظاهراً نه قوانین و مقررات و رئیس و مرئوسی در کارشان هست و نه ضوابطی برای ماندن در خانه و... البته به احتمال زیاد خانه یک مسؤؤل دارد. همان که با صورت باز پیش من می‌آید و مدتی هم خارج [کشور] بوده باید مسؤؤل خانه باشد. موقع صحبت آقای هادوی هم او آمده بود توی اتاق ایستاده بود.

حادثه جالب توجهی هم همین دو ساعت پیش اتفاق افتاد. یک شلیک ناخواسته که به شدت، شلیک های ناخواسته خانه‌های تیمی را به

یاد من آورد که در چنین صورتی به چه بدبختی‌هایی که کمترینش تخلیه فوری خانه و خانه به دوشی عده‌ای بود دچار می‌شدیم. در اینجا تیر از اسلحه کلت کالیبر ۴۵ اینچ در رفته بود که لبه‌پایینی شیشه را سوراخ کرده، در حالت مماس بر لبه آهنی نبشی شیشه عبور کرده و به دیوار اتاق من بفاصله ۴۰ سانتیمتری از کف اتاق خورد. دیوار را کند به بتون سیمانی رسید و سپس مرمی اش کمانه کرد، پرتاب شد این سر اتاق و جالب اینجا بود که من درست در همین مسیر در حال قدم زدن بودم. که با توجه به حالت اوریبی حرکت گلوله از بالا به پایین، علی‌القاعده اگر به من می‌گرفت باید از کمر و حوالی رانم عبور می‌کرد که کمترین اثرش در یک چنین فاصله نزدیک و از یک چنین اسلحه قوی‌ای، خرد کردن استخوان‌های نقاط برخورد بود. باری، رنگ از روی این دوست ما پریده بود و معلوم شد که دسته گل را آن رفیقش به آب داده. به او گفتم شما مرتب با اسلحه بازی می‌کنید و من خیلی از اوقات به خاطر ترس از همین حادثه همیشه در پناه دیوار و دریچه قرار می‌گیرم. چون همیشه واقعاً حدس می‌زدم که احتمال شلیک ناخواسته در یک چنین شرایطی که چند نفر دائم با اسلحه ور بروند، ماشه را بچکانند و گلنگدن بزنند چقدر زیاد است. به او گفتم اگر خانه تیمی ما بود طرف را حتماً حسابی تنبیه می‌کردیم. گفت ما هم تنبیه می‌کنیم، اما مثل قاعده کار شما شدید نیست. پیش خودم گفتم، خوب معلوم است. شما ککتان هم نگزید وقتی تیر به آدمی اصابت نکرد در حالی که آن موقع‌ها تنها صدای شلیک کافی بود که ما یک خانه تیمی را از دست بدیم و یا لااقل تا مدتی از ترس این که همسایه‌ها شنیده‌اند یا نه، آن‌را ناایمن بحساب آوریم.

نمی‌دانم امشب چطور شد که برخلاف همیشه موقع اخبار، رادیو را کم یا خاموش نکردند. البته این‌ها زیاد رادیو را نمی‌گیرند و ما هم توانستیم مستفیض بشویم و بفهمیم که اولاً کار سوموزا [دیکتاتور

نیکاراگوئه] بالاخره ساخته شد و بعدش هم نهضت آزادی کاندیداهای مجلس مؤسسان اش را معرفی کرده و آقای طالقانی هم به پشتیبانی از دعوت آیت الله زنجانى برای روز ۳۰ تیر اعلامیه داده است.

اما مهمترین خبر برای من پیروزی ساندنیست ها [در نیکاراگوئه] بود. پیروزی ای که مسلماً سر آغاز تحولات بزرگی در آمریکای مرکزی و جنوبی خواهد شد. اما نکته جالب برای ایرانی ها، این خواهد بود که بیابند نتایج و آثار این انقلاب و دستاوردهایی که هر کدام از این ها برای ملت شان خواهد آورد، با یکدیگر مقایسه کنند. بعد فرق بین يك حکومت واقعاً دموکرات و يك مملکت واقعاً آزاد را با حکومتی که ما خواهیم داشت و مملکتی که دارند برآیمان درست می‌کنند، مشاهده کنند.

من فقط همین تفاوت را اینجا ذکر می‌کنم که اگر پیروزی ساندنیست ها بتواند تثبیت شود و نیروی امپریالیست ها در آنجا آنچنان خنثی شده باشد که نتواند انقلاب را مواجه با خطرات و درگیری های تحمیلی بکند، آنها قادر خواهند بود به احتمال زیاد با يك گذار مسالمت‌آمیز به مرحله سوسیالیزم وارد شوند در حالی که ما بدبخت‌ها حتی هنوز برای ایجاد يك حکومت واقعاً دموکراتیک، يك انقلاب دیگر لازم داریم. فعلاً همین تفاوت [جزیی] را که مولود تفاوت کاملاً بارز نیروهای رهبری کننده دو انقلاب است، داشته باشید تا بعد!!

به عبارت دیگر آنها فعلاً به اندازه يك انقلاب از ما جلوترند. بی‌جهت نبود که امپریالیسم و ارتجاع و بورژوازی بزرگ در آنجا خیلی بیشتر از اینجا در مقابل انقلاب مقاومت کرد[ند]. چرا که سهولت در پیروزی انقلاب ما تنها به بهای رفیق شدن محتوای انقلاب، تنها به بهای آن که عوامل و عناصر ارتجاعی مشخصی را همراه داشت، بدست آمد. تاوان این سهولت را مسلماً نیروهای واقعاً دموکرات پیگیری باید بدهند که نتوانستند با بدست گرفتن رهبری انقلاب، دموکراسی و آزادی را از يك

مرگ زودرس و از يك خزان حتمی نجات بدهند. توضیح بیشتر در مورد این موضوع آخری، رقیق بودن محتوای دموکراتیک و ضد امپریالیستی انقلاب و همراه بودنش با عوامل و عناصر ارتجاعی، مستلزم يك بحث تئوریک مفصل است که در اینجا نه امکانش هست و نه شرایط زندان اجازه نوشتنش را می‌دهد.

شنبه ۳۰ تیر، هشت و ۴۵ دقیقه صبح:

امروز سی‌ام تیر و روز برجسته دیگری از تاریخ حماسه‌آفرین خلق ماست. در این روز مردم با قیام یکپارچه خود، حکومت سرکوبگر و دست‌نشانده قوام [السلطنه] را تنها بعد از ۴ روز از تشکیل حکومت، بزیر پایهای مصمم و لگدهای خشمگین خود افکندند و مردی را که با وقاحت تمام می‌گفت: "کشتیبان را سیاستی دگر آمد" یعنی در انتظار اختناق و دیکتاتوری باشید و دوران خوش آزادی به پایان رسید، به زیاله دان تاریخ پرتاب کردند. قیام خونین سی‌ام تیر نشان داد که وقتی مردمی اراده کنند، کشتی سرنوشت و زندگی آنها را هیچ کشتیبان خائن، جلا و خودفروشی نمی‌تواند در مهار خود قرار دهد.

مردم با ایستادگی قهرمانانه در مقابل توطئه امپریالیزم و ارتجاع و نشان دادن عالی‌ترین روح فداکاری و از جان گذشتگی، حکومت قوام را سرنگون ساخته و مصدق را روی شانه‌های خونین خود دوباره در سی‌ام تیر ۱۳۳۱ به مسند حکومت نشانند. اما چه شد که چنین حکومتی که با اراده مصمم توده‌ها و دست‌های مصمم و پرتوان آنان بوجود آمده بود تنها يك سال بعد چنین سهل و آسان و بدون هیچ گونه مقاومت چشمگیری در مقابل کودتای مسخره ۲۸ مرداد از پای درآمد و پایه‌های آن که به نظر می‌رسید از سنگ خارا ساخته شده است همچون ستونی مقوایی در هم ریخت؟ بدون شك پاسخ به این سؤال و تجزیه و تحلیل علل این سقوط و

شکست، حاوی درس ها و نتایج گرانبهایی مخصوصاً در شرایط کنونی میهن ماست.

چرا مصدقی که در ۲۶ تیر سال ۱۳۳۱ استعفا داده بود با قیام ۳۰ تیر مردم، مجدداً و تنها بعد از ۴ روز در مقام خود ابقا شد، اما ۱۳ ماه بعد، مصدقی که حکومتش توسط يك مشت اراذل و اوباش و لومپن با همکاری چند تن از افسران و ژنرال های خود فروخته در معرض تهدید قرار گرفته بود، مصدقی که در مقام قانونی نخست وزیری قرار داشت و شکست اولین توطئه ارتجاع و امپریالیسم که به خروج شاه خائن منجر شده بود، دست او را برای هر اقدام مناسبی باز گذارده بود، ناگهان ساقط شد. در این سقوط دست یاری هیچ کس بسوی او دراز نشد. در نتیجه، [چرا] همان مردم خشمگین و مصمم و باهدف روزهای تیر ۳۱، با سکوت و تسلیم و یأس، شکست خود را در ۲۸ مرداد پذیرا شدند؟ به این سؤال تا کنون پاسخ های بسیار و به همان اندازه متفاوت و متضاد داده شده است. عده ای معتقدند که علت چنین شکستی را باید ترس حکومت مصدق از مسلح شدن مردم دانست و این که اگر مردم را حداقل بعد از شکست کودتای ۲۵ مرداد مسلح کرده بودند، چنین واقعه ای اتفاق نمی افتاد. عده ای دیگر، گناه را به گردن حزب توده می اندازند و این که او تنها حزب متشکلی بود که می توانست از عهده رهبری مبارزه علیه توطئه امپریالیسم برآید، دیگری رفرمیسم و سلطنت طلبی و تردید و عدم قاطعیت خود مصدق را در سرکوب نکردن عوامل ارتجاع مطرح می سازد و...

با این که هر يك از موارد فوق تأثیرات گاه شدیدی در شکست ۲۸ مرداد داشته است، اما هیچکدام و یا حتی مجموعاً نمی تواند پاسخ اصلی سؤال فوق را روشن نماید.

برای روشن شدن مطلب کافی است، اشاره کنیم که مردم مگر در قیام سیام تیر مسلح بودند؟ و یا تنها به شرط آن که مردم مسلح شده

باشند می‌توانند در مقابل ارتجاع ایستادگی نمایند و یا مگر امکان مسلح شدن توسط خود مردم وجود نداشت؟ و بالاخره این که مگر تجربه بسیار عظیم انقلاب ۵۷-۱۳۵۶ ایران را اکنون در دست نداریم و به نقش بسیار بسیار با اهمیت اعتصاب و تظاهرات سراسری سیاسی واقف نیستیم؟ همچنین متقابلاً آیا سیاست غلط مسلح نکردن ملت از طرف مصدق یک سیاست اصلی و یا علت اساسی اشتباه اوست یا این که بالعکس، خود این مسلح نکردن تازه خود معلول علل بسیار عمیق تری است که باید در سیاست و خط مشی اصلی حکومت او جستجو گردد؟

یا موضوع گناه حزب توده، این گناه هر اندازه که بزرگ و مؤثر باشد که هست - البته گناه نه به معنای معمول و مذهبی گونه آن در اجتماع و حتی در میان نیروهای سیاسی و آگاه - با این وصف هیچ چیز از اهمیت عدم بروز یک مقاومت خودبخودی توده‌ای در مقابل توطئه کودتا نمی‌کاهد. حزب توده البته به خوبی می‌توانست و یا شاید بهتر باشد بگوییم باید می‌توانست (!)، یک مقاومت سازمان یافته توده‌ای در میان مردم و یک مقاومت بسیار مؤثر نظامی در درون نیروهای مسلح به وجود آورد، اما اگر چنین حرکت آگاهانه و سازمان یافته‌ای به ظهور نپیوست، عکس العمل خود به خودی توده‌ای را هم باید منتفی شده به حساب آورد؟ مجامع و محافل مترقی کوچک و بازار، همان‌ها که بدون تقریباً هیچ‌گونه رهبری واحد و مرکزیت سازمان‌یافته‌ای - البته به معنای پیشرفته آن، و الا هر نوع تظاهرات توده‌ای به هر حال دارای سطح معینی از سازمان یافتگی هم هست - در سی ام تیر عمل کرده بودند و توانسته بودند میلیون‌ها نفر از مردم تهران را به خیابان‌ها بکشانند، اینک کجا بودند؟

و اما رفرمیسم و سلطنت طلبی مصدق. می‌دانیم که بورژوازی ملی ایران - یعنی نمایندگان بقایای آن حتی تا ۲۵ سال بعد هم که سلطنت

زنده زنده در حال پوسیدن بود، در اوج مبارزهء حاد توده‌ای و انقلاب هم دست از سلطنت طلبی و رفرمیسم خود برنداشتند. تازه در حدود پاییز ۱۳۵۷ بود که آقای سنجابی قبول کرد که سلطنت کنونی (!) غیر قانونی است و برای تعیین نظام آینده باید به آرای عمومی مراجعه کرد. می بینید که باز هم نفی نیم بند؛ و تازه این در شرایطی بود که صدای "بگو مرگ بر شاه" فضای سراسر ایران را پوشانده بود. و اما موضع رفرمیستی آنها حتی تا روزی که مردم به ابتکار خود و بدون هیچگونه دستوری قیام مسلحانه ۲۱ و ۲۲ بهمن را به وجود آوردند، همچنان به قوت خود باقی ماند البته همراه با صد آه و افسوس که چرا شاه و سپس بختیار نصایح آنها را نادیده گرفتند و گذاشتند کار به اینجاها "باریک و خطرناک" برسد. باری، اما مردم مصدق را با همین رفرمیسم و علیرغم سلطنت طلبی‌اش انتخاب کرده بودند. معادلهء نیروهای طبقاتی جامعه - چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی - یعنی ماهیت و میزان آگاهی و تشکل اینطور اقتضا کرده بود که بخش میانی بورژوازی ایران، رهبری سیاسی جامعه را در مقابل ارتجاع فئودالی دست نشانده امپریالیسم انگلیس در دست بگیرد و بهترین سمبل و گویاترین نماینده این بورژوازی متوسط نیز مصدق بود.

قیام ۳۰ تیر نشان داد که این رهبری و علیرغم تمام کاستی‌ها و ضعف‌هایش هنوز از حمایت وسیع و تا پای جان مردم برخوردار است. زیرا این مصدق نبود که مردم را به قیام دعوت کرده بود، بلکه این مردم بودند که بنا به ابتکار و ارادهء خود قصد داشتند زمام امور کشور و سرنوشت خود را هنوز بدست مردی بسپارند که به نظر آنها می‌توانست سمبل ایده‌آلها و برآورنده خواست‌های سیاسی و اقتصادی آنان باشد. با این توصیف اگر از خواست و ارادهء مردم - و در اینجا خواست و ارادهء مشترک طبقات خلقی جامعه - حرکت کنیم، می‌توانیم سؤال اصلی فوق را به این صورت تحلیل کنیم که در فاصله ۳۰ تیر ۳۱ تا مرداد ۳۲ چه

اتفاقات و چه حوادث و وقایعی رخ داده بود که دیگر نمی‌توانست آن حس اعتماد، آن حس فداکاری و از جان گذشتگی را برای دوام حکومت مصدق در مردم بیدار سازد؟

خوب، اینجا می‌رسیم بازهم به يك سؤال ساده‌تر: چه چیزی مصدق را به عنوان نماینده پیشرو و مجرب بورژوازی متوسط ایران تا سطح يك رهبر ملی محبوب ارتقا داده بود؟ جواب کاملا روشن است.

شعارها و هدف‌های دموکراتیک و ضد امپریالیستی او: در دوره اول، هدف ضد امپریالیستی عظیمی که همه مردم را بدور مصدق متحد کرده بود همانا ملی کردن نفت بود و بعد مبارزات و ایده آل‌های آزادیخواهانه او در طی سال‌های متمادی که می‌توانست مردم را متقاعد سازد در وجود او کسی را خواهند یافت که برای همیشه آنان را از شر ظهور و بروز مجدد يك دیکتاتوری محافظت خواهد کرد.

این هدف‌ها و این شعارها در دوره اول، یعنی از زمان مجلس چهاردهم و نمایندگی مجلس تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که دومین دوره نخست وزیری مصدق آغاز می‌شود، تقریباً به نحو رضایت بخشی صورت گرفته بود. مردم در مجموع علیرغم همه کاستی‌ها و ضعف‌ها و بی‌ریشگی‌هایی که طبیعتاً مهر بورژوازی سست بنیه و سازشکار يك کشور تحت سلطه را بر خود داشت، رضایت خودشان را از این اقدامات در این دوره با قیام ۳۰ تیر اثبات نمودند. حالا دوره ای آغاز می‌گشت که می‌باید حکومت مصدق؛ حکومتی که مردم بارها و بارها با حمایت و فداکاری، از بحران و شکست و سقوط و توطئه دشمنان نجاتش داده بودند، ثابت می‌کرد که لایق يك چنین فداکاری ای بوده و می‌تواند با اقدامات ریشه‌ای بطور قاطع، ادامه دموکراسی و مبارزه ضد امپریالیستی را به نحوی که بازگشت دیکتاتوری و سلطه بیگانگان دیگر امکان‌ناپذیر گردد، تضمین کند.

اما واضح بود که انتظار مردم از حکومتی که به هر حال طبقه متزلزل باطناً سازشکار و هراسان از انقلاب و توده های زحمتکش را نمایندگی می کرد انتظاری بجا و صحیح نبود و آنها می بایست برای گرفتن این آموزش تاوانی می پرداختند. اول از همه در جبهه واحد خود بورژوازی شکاف افتاد و گرایشات راست به شدت روبه تقویت گذاشتند، زیرا که دیگر يك قدم جلوتر رفتن کافی بود تا پر جبرئیلی آنها سوخته شود. آنها از توده بسیج شده که آنطور با چنگ و دندان به جنگ ارتجاع رفته بود وحشت داشتند، زیرا کافی بود این ارتجاع به دست این توده به طور قاطع به سویی افکنده شود تا تفنگ ها برای خود آنها از این دوش به آن دوش بیفتد!

جناحهای کاشانی، بقایی، مکی و... که مدت ها بود این خطر را حس کرده بودند، آشکارا در مقابل مصدق و آن بخشی قرار گرفتند که به اعتبار اتحاد با نیروهای دموکرات از ترس و جیونی کمتری برخوردار بود. بخش اول آشکار و مجدداً به سمت امپریالیسم و ارتجاع بازگشت، در حالی که بخش دوم - بخش مصدق - عملاً به دفع الوقت و سیاست های کج دار و مریز در مقابل دشمن پرداخت.

روشن بود که تضمین دموکراسی يك راه دارد: زدن به قلب دشمن. و دشمن که بود؟ فنؤدالیزم پوسیده و دستگاه حکومتی آن که وابسته به امپریالیزم انگلیس بود. و زدن به قلب او چگونه امکان پذیر می گشت؟ محروم نمودن این طبقه از آنچه که شیرء حیات و مایه زندگیش را تشکیل می دهد! یعنی زمین. اینجا بود که يك اصلاحات ارضی واقعاً همه جانبه و رادیکال لازم بود که نه تنها دموکراسی در ایران تضمین گردد بلکه بزرگترین ضربه به امپریالیسم وارد شود - ضربه ای حتی بالاتر از ملی شدن نفت و در ادامه تکاملی و منطقی آن - چرا که او را بدین ترتیب از بزرگترین و وسیع ترین پایگاه طبقاتی اش در ایران محروم می نمود.

اما آیا بورژوازی، آن هم در عصر امپریالیسم، در عصر وابستگی‌های جهانی سرمایه و در عصر انقلابات پرولتری، می‌تواند و قادر است که این گونه قاطعانه و سازش‌ناپذیر به جنگ فنوئالیزم برود؟ واضح است که جواب منفی است و واضح است که سقوط حکومت مصدق درست بدلیل همین ناتوانی‌ها، دیر یا زود ناگزیر بود.

موضوع يك اصلاحات ارضی ریشه‌ای دیگر چیزی نبود در حد يك اقدام سیاسی هر چند بسیار متهورانه [مانند] ملی کردن نفت؛ چیزی نبود در حد ایجاد تضمین‌های قانونی مثل اصلاح قانون انتخابات برای دوام دموکراسی. این آنچنان اقدامی بود که حداقل از يك حکومت واقعاً انقلابی دموکرات بر می‌آمد نه از يك حکومت بورژوا لیبرال رفورمیست.

این آنچنان اقدامی بود که تمامی بافت طبقاتی جامعه، تمامی مناسبات اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جامعه را به طوری عمیق و ریشه‌ای دگرگون می‌نمود و درست به همین دلیل نیز هم تضمین بازگشت‌ناپذیر برای ادامه دموکراسی بود و هم بالاترین ضربه را به دشمن امپریالیستی وارد می‌کرد.

این آنچنان اقدامی بود که نه تنها به رفاه و ترقی مادی و فرهنگی روستاها می‌انجامید و نه تنها خود بهترین زمینه‌های مادی و اقتصادی برای رونق يك بورژوازی آزادیخواه و حتی الامکان استقلال طلب فراهم می‌نمود، بلکه از همه این‌ها مهمتر انواع فشارها و اجبارات غیر اقتصادی و قید و بند‌های ناشی از مناسبات کهن ماقبل سرمایه‌داری را از دوش تمام طبقات اجتماعی، از دهقانان که ۸۰ درصد جمعیت جامعه را تشکیل می‌دادند گرفته تا خرده بورژوازی شهر و طبقه کارگر بر می‌داشت. اما چنین اقداماتی را از دست بورژوازی لیبرال انتظار داشتن یا به خواب و رؤیا گرفتار آمدن است و یا رجعت به ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال قبل اروپا و عنفوان جوانی و شادابی بورژوازی.

باری، يك نگاه کوتاه به کارنامه سیاسی مصدق در دوره بعد از ۳۰ تیر به خوبی نشان می دهد که او چگونه به جای تعمیق و گسترش دست آوردهای گذشته، مجبور بوده است، بنا به ماهیت طبقاتیش، خود را و مردم را با وصله پینه کاری های جزئی سیاسی و اقتصادی و خرده کاری های نیرو بریاد ده و مایوس کننده مشغول [کند]. او به جای فرود آوردن ضربه قاطع به فنوئالیزم، تنها به این بسنده کرد که ۵ درصد از سهم بهره مالکانه به عمران روستاها اختصاص یابد، یعنی بجای ذبح کردن گاو، حجامت کردن او و لاجرم تضمین عمر بیشتر حریف ما.

از همه این ها گذشته، پای بورژوازی ایران بیشتر از آن در گل و لای زمین فرو رفته بود که بتواند در يك چنین صحنه خطیری به کوچکترین مانوری مبادرت ورزد. خوب، بحث فوق را خلاصه کنم:

۱- بورژوازی ایران در دور دوم حکومت مصدق از نفس می افتد. بخشهای راست از آن جدا شده عملا در خدمت ارتجاع و امپریالیسم درمی آیند و بخش معتدل باقی مانده - مصدق - جز يك رشته وصله پینه کاری های سیاسی و اقتصادی قادر به انجام هیچ اقدام ریشه ای سیاسی و اقتصادی نمی شود. در این دوران، عملا گسترش و تعمیق دست آوردهای گذشته به بن بست می رسد و حتی بروز خطراتی از جمله نفوذ امپریالیسم آمریکا و همچنین توطئه های مکرر ارتجاع داخلی و سوء استفاده از ناپسامانی های اقتصادی مملکت، به شدت آنها را تهدید می کند.

۲- بورژوازی و قشرهای متوسط شهری و همچنین بخش های وسیعی از زحمتکشان شهر که تا به حال نیروی محرکه نهضت و مشوق و پشتیبان اصلی مصدق بودند، به مرور دچار افسردگی و بی تفاوتی سیاسی ناشی از سیاست های وقت گذرانه و تردید آمیز حکومت می گردند.

۳- حکومت مصدق قادر نمی شود به نیروی عظیم نهفته در میان دهقانان پی ببرد. شرط بسیج و کشانیدن این نیروها به حمایت از نهضت،

طرح شعار اصلاحات ارضی است؛ شعاری که دشمن را به پرتگاه نابودی سوق می‌دهد و متقابلاً آنچنان نیروی عظیم و دست‌نخورده توده‌ای در اختیار حکومت می‌گذارد که هیچ توطئه و قدرتی قادر به شکست آن نیست. و این همه در شرایطی است که دشمن از حالت بلاتکلیفی اولیه خارج شده و انواع نقشه‌های توطئه‌آمیز را برای سرنگونی حکومت مصدق مورد بررسی قرار داده است.

۴- همانطور که گفته شد، شرط مقابله با دشمن زخم خورده اما هشیار شده و در حال تشکل و توطئه، اتکا به نیروهای پشتیبان هر چه بیشتری است. این نیرو بطور طبیعی در میان میلیون‌ها دهقان رنج‌دیده‌ای قرار داشت که تا کنون و بالاخره تا به آخر، چیز زیادی از حکومت مصدق نشنیده و ندیده بودند. در حالی که بسیج و کشانیدن این نیروی عظیم برای شکست قطعی ارتجاع و امپریالیسم لازم می‌نمود. حکومت مصدق دیگر حتی از پشتیبانی فعال و فداکارانه قشرهای مختلف شهری نیز بی‌بهره شده بود. و این بی‌بهرگی بدون آن که به معنای پشت کردن به او و یا رو آوردن به دشمن تلقی شود باید به معنای یک بی‌تفاوتی سیاسی، یک آن‌تراکت سیاسی توده‌ها در نظر گرفته شود؛ آن‌تراکتی برای این که در مغز عظیم اجتماع، در یک نقطه عطف از به پایان رسیدن نقش بورژوازی ملی، موضوع این اختلاف بین انتظارات و واقعیات، تجزیه و تحلیل و نتایج لازم گرفته شود.

۵- می‌بینیم که بالاخره یکی از تیرهای توطئه حریف بر بدن در حال ضعف حکومت مصدق کارگر می‌افتد و پیکر نیمه جان حکومتی که رسالت تاریخی اش را به انجام رسانیده متأسفانه نه با دست انقلاب بلکه به دست ضد انقلاب بر زمین می‌افتد.

* ساعت نزدیک به هفت عصر است. ساعت‌ها است که فکرهای پراکنده می‌کنم. در دورو برم به شدت بوی یک توطئه همه‌جانبه به مشام

می‌رسد. قضیه چیست؟ چه نقشه‌ای در سر دارند؟ چرا ناگهان همه‌شان و همه دستگاه‌هایشان بکار افتاده است که این پرونده‌کذایی را جلو بیاورند؟ آیا موضوع عبارت از دادن يك مانور متقابل در مقابل تهاجمات موجود [؟] در جریان سعادت‌ی نیست؟ آیا صرفاً این دیگ انتقام و تعصب کور است که اینطور به جوشش افتاده؟ احساس می‌کنم با تمام قوا دارند پرونده‌سازی می‌کنند. از این ور و آنور شکایت جمع‌آوری می‌کنند. آخر، قضیه شکایت مادر فرهاد صفا دیگر خیلی مسخره است. با این توصیف تمام مادر[ان] شهدایی که سازمان‌های مذهبی این دوره داده‌اند می‌توانند بیایند از من شکایت کنند. چون دیگر هیچ وجه مشترکی جز این که من در کار تغییر ایدئولوژی سازمان دخالت مؤثر داشته‌ام، در اینجا وجود ندارد. فرهاد صفا موقع شهادتش مدت‌ها بود که با گروه اکبری آهنگر و محمد صادق که حی و حاضر و زنده است کار می‌کرد و اصلاً نه من، بلکه تمام سازمان ما نمی‌دانست که ارتباطات و کارها و خانه و منزل او کجاست و چیست.

حالا چطور يك چنین اتهام ناجوانمردانه‌ای علیه تشکیلات ما و بعد آن هم علیه من که سینه‌ام مملو از اسرار مبارزاتی ده‌ها و ده‌ها مبارز معروف و رجال قدیمی جنبش بوده... فقط خودشان و خدایشان! می‌داند. به هر صورت من حقیقتاً هیچ‌باکی از این حرف‌ها ندارم و شاید خنده‌ام از غصه‌ای که از دیدن يك چنین فجایی که در اینجا به آدم دست می‌دهد، کمتر نباشد. به احتمال زیاد جرأت نخواهند کرد این اتهام را مطرح کنند، چون اولاً به این سادگی‌ها چسبیدنی نیست. ثانیاً مدرک غیر قابل انکار ساواک را بهشان یادآور شدم. ثالثاً شاهد زنده‌ای مثل محمد صادق - برادر ناصر صادق - هست که می‌تواند شهادت بدهد. رابعاً اگر این‌طور باشد که هر کس هر اتهامی دلش خواست به کس دیگری بزند و بعد او را به همین دلیل هم محاکمه کنند که سنگ روی سنگ بند نخواهد

شد. فکر می‌کنم خودشان هم به آبکی بودن این شکایت پی برده باشند. به هر حال آنچه مسلم است این است که افراد گروه‌های متعددی هم اکنون مأموریت دارند که آنچه می‌توانند علیه من مدرک جمع‌آوری نمایند. این را از قرائن متعددی در این مدت فهمیده‌ام. مثلاً پریروز یکی از پاسدارهای اینجا صحبت از نوشته‌ای می‌کرد که در خارج چاپ شده و انتقاداتی به تشکیلات و رهبری کرده و این سؤال که حالا آن نوشته اینجا هم هست؟ و طرفش [؟] کی بوده! مطرح می‌شود.

از قرار، صفحات قطوری از این نوشته‌ها را که عموماً توسط عناصر مذهبی متعصب، البته بدون نام و نشان، چاپ شده و همگی نیز تکرار یک داستان است در پرونده من جمع کرده‌اند. با این وصف برای دلیل به اصطلاح قانونی محتاج شکایت و مدارک دیگری هستند، چون این قبیل نوشته‌ها اگر از طرف خود ما باشد، قضیه را تحلیل کرده و احیاناً نظر انتقادی خودش را مطرح کرده و یا اگر از طرف این عناصر مجهول باشد که به فحش و بد و بیراه و متکلفتن پرداخته است. ولی این که این‌ها می‌خواهند مرا با یک چنین اتهامات مسخره‌ای محاکمه کنند طبیعتاً باید کوشش بیشتری برای پرونده‌سازی به خرج بدهند. آن روزهای اول همه‌شان از اول تا آخر سراغ احمدیان را می‌گرفتند. حالا دیگر گویا اطمینان پیدا کرده‌اند که زنده است به همین دلیل حرفش را نمی‌زنند. معلوم می‌شود که - البته از اول هم برایم معلوم بود که - تمام آن صحبت‌های درون سلولی با علی و رفیقش مستقیماً برای تکمیل و در واقع ایجاد پرونده گزارش می‌شده است.

به هر حال از ما که فعلاً گذشته است. ولی خدا عاقبت این مردم و مملکت را به خیر کند که هنوز از چاله درنیامده، دارد به چاه می‌افتد. آن هم چه چاهی، که اگر در رژیم گذشته، صرف کار و عمل ضد رژیم باعث تعقیب و دستگیری و غیره بود، اینجا نفس اختلاف عقیده و اعتقاد به

عقیده دیگر وانتشار مطلب و نوشته ای علیه عقاید رایج، گناه و جرم محسوب می‌شود. منتها فقط قدری زمان لازم دارند که این احساس سوزان در هم کوبیدن مخالفین را در عمل بیان نمایند. و در آن موقع ملت شاهد خواهد بود که چه حمام خون و چه زندان‌های پر و پیمان و چه تخته شلاق‌های مفصلی به راه خواهد افتاد. ممکن است خواننده تعجب کند که بعد از این همه رسوایی ساواک و این همه مبارزه مردم علیه شکنجه بدنی چطور ممکن است حکومتی در آینده بتواند دوباره این شیوه‌ها را پیش بگیرد؟

جواب من خیلی روشن است. خواننده گرامی، هم اکنون این شیوه‌ها در پیش گرفته شده است. در مورد زندانیان سیاسی - منظورم عمدتاً نیروهای اپوزیسیون است - از کمونیست و چپی و دمکرات گرفته تا کرد مبارز یا توده‌ای یا ترکمن حق طلب فعلاً به بدترین وجهی در سلول‌هایی که مخصوصاً برای شکنجه روحی و شکستن مقاومت مبارزین در زمان ساواک ساخته شده بود زندانی می‌شوند. در سلول‌های واقعاً احمقانه و مسخره - لغت دیگری پیدا نکردم - در اوین، هم اکنون از این زندانی‌ها وجود دارد. هر کس می‌داند که بی قانونی و شکنجه روحی مقدمه شکنجه جسمی خواهد بود. وقتی آنها به خودشان اجازه می‌دهند کسی را بدون داشتن حکم بازداشت، سرخود بازداشت کرده و روزها و روزها بدون اعلام اتهام، او را در همان سلول‌های انفرادی مسخره به بند بکشند، معلوم می‌شود که اگر تقی به توقی بخورد و قدری شرایط دچار دگرگونی‌های انقلابی شود یا نارضایتی مردم به نحوی رو به افزایش برود، شکنجه جسمی حتمی خواهد بود.

اما ثانیاً چرا راه دور برویم و پیش بینی آینده را بکنیم؟ هم اکنون شکنجه جسمی به بدترین وجهی در مورد برخی متهمین عادی یعنی کسانی که متهم به لواط، متهم به زنا، محصنه و یا از همین قبیل اتهامات هستند کاملاً رواج دارد.

عزیز الله - همان زندانی سیاسی اوین، رفیق کمونیستی که به اتهام داشتن سلاح‌های سنگین او را دستگیر کرده بودند، که البته منکر بود، ولی آنها دست بردار نبودند و اصرار [داشتند] که سلاح‌های کشف شده مال اوست - تعریف می‌کرد که در کمیته مرکزی به چشم خود دو متهم را دیده که آنقدر با کابل به پشت و نشیمنگاه آن [ها] زده بودند که پوست بالای ران آنها کنده شده بدنشان خونی شده بود. از قرار یکی از آنها متهم به لواط بوده و دومی را عزیزالله گفت که من در آن فرصت مغتنم کوتاه نفهمیدم چه اتهامی بوده است. عزیزالله تعریف می‌کرد، که به مجرد اینکه فهمیدند من آنها را می‌بینم بلافاصله آنها را از معرض دید من دور کردند.

خوب، واضح است. وجدان بسیار بسیار پاک و متقی آقایان نمی‌تواند وجود لواط را در جامعه تحمل کند. بنا بر این برای پاک کردن این گناه از صحنه جامعه، متهمین به آن را تا سر حد مرگ شکنجه [می] کند تا اعتراف بگیرد و بعد هم یا به چوبه اعدام ببردشان یا به جلا دومی برای انجام حد! واقعاً روزنامه لوموند چقدر زیبا و بجا موقعیت این آقایان را که فکر میکنند رسالت ریشه کن کردن گناه را در جامعه به عهده دارند، ترسیم کرده بود. او نوشته بود:

سه روسپی ایرانی، برای آنچه که بودند، تیرباران شدند. در پای جواز تیراندازی جوخه اعدام، امضای یکی از دادگاه‌های اسلامی بود؛ یکی از آن دادگاه‌هایی که مأمورند بی رحمانه به تعقیب و شکار گناه، هر جا که هست، بپردازند. این دادگاه‌ها کارهای بسیار دیگری باید انجام دهند چرا که در منطق غیرت منزه ساز آنان پس از زدودن اثر گناه - یعنی روسپی‌گری - باید به انگیزه گناه که همانا هوای نفس انسان‌ها و فقر جنسی است حمله برد. اما بیشک این نیز برای آنان بسنده نخواهد بود، باید تا ریشه‌های زمان واپس بروند و به لحظه‌ای برسند که حوّا، آدم را

به ورطه گناه سرنگون ساخت و آنگاه تنها چیزی را که می‌توانند تیرباران کنند، شب گناه است و آنجاست که درخواهند یافت آنان که به قدیمی‌ترین حرفه جهان اشتغال دارند...

یکشنبه ۳۱ تیر ۱۳۵۸ ساعت ۱۱ صبح:

امروز هم مثل روزهای دیگر از ساعت حدود چهار و نیم بیدار شدم. نمی‌دانم این موقع که می‌شود چرا یک مرتبه این نگهبان‌ها به هم می‌ریزند. سرو صدا و داد و قالشان بلند می‌شود. یکی می‌خواهد آن دیگری را که سر پست خواب رفته بیدار کند. آن دیگری رادیو را روشن می‌کند. سومی جیغ و دادش بلند می‌شود که لامصب‌ها بگذارید بخوابم و بعد حدود نیم ساعت، سه ربع بعد، برنامه بلند کردن اجباری "برادران" برای نماز پیش می‌آید. خنده و شوخی بیدارها و غروناله خوابها که بگذارند چند دقیقه دیگر هم بخوابند. امروز در همین ساعت، دو تا از آنها کار جالبی کردند و سوار ماشین شان شدند رفتند توی خیابان بخوابند! یکی دیگر از آنها می‌پرسید آیا اسلحه هم همراه برده اند یا خیر؟ خلاصه تنها نتیجه کار این است که حقیر که با هزار یاعلی مدد می‌خواهم و در طول خواب ده‌ها بار هم از خواب می‌پریم، دیگر مژه بر هم نگذارم. از صبح تا به حال حدود ۲ تا دو ساعت و نیم در اتاق پیاده روی کرده‌ام. این کار تقریباً به صورت برنامه در آمده است والا واقعاً فلج خواهم شد. امروز ده روز است که از دیدن آفتاب و داشتن هواخوری در فضای باز محروم هستم. پاهایم دیروز عصر کرخت شده بود و در طول روز مرتباً دچار یک حالت چرت آلود - آنطور که گویی کسی مرتباً در زیر زمین زندگی بکند - می‌شوم. خوب، این هم یک نوع حقوق بشر است. کتاب و مطالب خواندنی که ممنوع است، روزنامه و خبر که دیگر صحبتش را نکنید. روز بروز هم

بر شدت مراقبت می‌افزایند و محدودیت جدیدی برقرار می‌کنند. باور کنید حتی در دستشویی هم آرامش ندارم، چون یک نفر مرتب پشت در قدم می‌زند و یک نفر نیز گاه گاهی از پنجره سرک می‌کشد که نکند مثلاً من از طریق سوراخ راه آب ناگهان دود بشوم و به زمین بروم. امروز هم به ناچار مثل خیلی روزهای دیگر نتوانستم تا به آخر، کار نظافت و توالت را ادامه بدهم. به هر حال هر کاری یک مقدار آرامش و تمرکز حواس می‌خواهد. مخصوصاً که در این جا، یکی بدلیل نبودن هیچگونه میوه یا مواد تره بار و دیگری بدلیل سکون، مزاج آدم خشک هم می‌شود. البته من آنقدر کم غذا می‌خورم که معمولاً هر ۲ روز یکبار یا هر ۳۶ ساعت یکبار ممکن است احتیاج پیدا کنم. ولی به هر حال کار امروز شان دیگر کفرم را درآورد. نمی‌دانم به خاطر چه مرضی علاوه بر اینکه از پنجره توری توالت - به توالت زیر زمین برده بودند - که به راهرو طبقه بالا باز می‌شود مرتباً نگاه می‌کردند، وسط کار، برق توالت را هم خاموش کردند. به اضافه این که هم موقع رفتن به توالت و هم موقع برگشتن برای به اصطلاح رد گم کردن، مرا البته همواره در حالت چشم بسته در یک قسمت حیاط گرداندند از آن در و در یک [؟] زیر زمین، داخل ساختمان برده و دو سه دور توی هر اتاق طواف دادند. آنگاه به همان توالتی که روزهای اول مستقیماً از راهرو که می‌آمدیم، توی حیاط دست چپ، توی زیر زمین قرار داشت بردند! خوب، باشد. حسنش این بود که در عوض فهمیدم حیاطش استخر نسبتاً بزرگی هم دارد و صحن حیاط بالغ بر ۲۵۰ یا ۳۰۰ متر است. نکته جالب تر این که دیروز هم موقع رفتن توالت یکی از پاسدارها همراه من آمده بود توی توالت و وقتی من مطابق معمول چشم بند را برداشتم و او را دیدم اعتراض کرد که چرا چشم بند را برداشتی؟! البته زود خودش فهمید و زد بیرون و دیگر صبر نکرد به او بگویم، آخر عموجان، دیگر با چشم بند که دیگر کسی قضای حاجت نمی‌کند!

بازهم در مورد این ساختمان بگویم. به نظر من می‌رسد که علیرغم بکار بردن بهترین مصالح و زیربنای وسیع، اما معماری آن مطابق با اسلوب جدید نیست. مثالش همین اتاقهایی که من و دوستان پاسدار در آن هستند می باشد. آخر چگونه ممکن است اتاقی را با یک چنین مساحتی اینقدر کور و بدون نور از آب درآورد؟ همین طور از این موضوع که جای کولر در داخل ساختمان تعبیه نشده می‌توان فهمید که ساختمان باید نسبتاً قدیمی - شاید حدود ۲۰ سال پیش - و با اسلوب معماری قدیم ایرانی ساخته شده باشد. البته گفتم با مواد و مصالح مدرن و گرانبه‌تر. اما نکته جالب اینجاست که بدلیل نرسیدن به ساختمان، عموماً قسمت های مختلف آن بسیار کثیف یا برخی تجهیزات آن خراب و از کار افتاده است. مثلاً اتاق من بطور عجیبی دود گرفته و در گوشه و کنار دیوار و بالای حواشی در، در سطوح وسیعی تار عنکبوت تنیده شده است. وضعیت اتاق طوری است که از ابتدا گویا رنگ نخورده و در همان حالت گچ کاری اولیه اش باقی است. شاید هم اینجا مثلاً به عنوان آشپزخانه استفاده می‌شده، اما بدون آن که تجهیزات مربوط به آشپزخانه در آن ساخته شده باشد. نکته بسیار مهم و قابل فکر، این دریچه بین دو اتاق است. چرا بین دو اتاق به جای یک درب کامل، یک دریچه کوچک کار گذارده‌اند؟

آیا اساساً و از روز اول ساختمان، نقشه معین و حساب شده‌ای برای درآوردن یک چنین اتاق هایی وجود داشته است؟ ضخامت زیاد دیوارها، مخصوصاً لایه بتونی آنها و همچنین فرم ساختمان این دریچه که معلوم است بعداً تعبیه شده و همین طور موقعیت خفه و بدون نور اتاق، آیا همگی دلالت بر آن ندارند که از ابتدا مقصود خاصی در این ساختمان مورد نظر بوده؟ یعنی مثلاً درست کردن یک زندان خصوصی در یک ساختمان بزرگ!

آیا اینجا یکی از خانه‌های امن و مخفی ساواک است که آنها به تناسب کارها و هدف‌هایشان ساختمان آن را مجدداً دست‌کاری کرده‌اند؟ درب بسیار وسیع آهنی آن که شبیه در زندان‌ها است، نیز خود نشان می‌دهد که تا پیش از این، از این خانه استفاده معمولی نمی‌شده است. همین‌طور این جناب سگ بعید است که بعد از انقلاب وارد این خانه شده باشد!! به هر حال خانه عجیب و غریبی است هر چند که اگر به عنوان یک زندانی به آن نگاه نمی‌کردم، شاید هیچ چیز عجیب و غریبی هم در آن نمی‌دیدم!

* چند لحظه پیش از لای دریچه صحبتی راجع به ملاقاتی و این حرف‌ها شنیدم. یاد این مادر رنج‌دیده ام افتادم. بقول همیشگی خودش هشت سال قلبش را کف دستش گرفته بود و هر لحظه این خطر که شیشه عمرش بر زمین بیفتد و خرد و نابود شود، جسم و جان او را چون منگنه ای پولادین درهم فشرده بود. حالا ماجرا به ابعاد بازهم بزرگتری برای او آغاز شده است.

فکر می‌کنم اگر در این مدت، هشت سال اسارت و درب‌داری و هزاران رنج و مصیبت بر من گذشته، او شاید به اندازه هشتاد سال این رنج و مصیبت را تحمل کرده است. بی‌جهت نیست که درست ۱۲-۱۰ سال بیش‌تر از هم سن‌های خود پیرتر به نظر می‌رسد. روزی که او را ترک کردم هنوز زن جوان و سرزنده و شادابی بود که مثل گنجشک روی پاهایش می‌پرید و حالا بعد از هفت، هشت سال که او را می‌بینم درست به اندازه بیست سال پیرتر شده است. و حالا، حالا دیگر چه می‌کشد؟ شاید هیچکس نتواند سنگینی بار درد و غمی که ژرفای روح و جسم چنین مادران رنج‌دیده‌ای را چون خوره از هم می‌درد، درک نماید. یاد او و یاد همه مادران بلا‌دیده و مصیبت‌کشیده گرامی باد.

ششم

در این دفتر: زندان و زندانبانان او، تحلیلی از سپاه پاسداران، کمیته ها و جایگاه طبقاتی و سیاسی آنان. تحلیلی از تصورات زندانبانان عادی یا سیاسی، «تصورات، خیالات و افکار یک اسیر همواره پلی است بین واقعیت تلخ اسارت و آرزوی شیرین آزادی»، انگیزه های درونی یک اسیر و اشاره ای به دو داستان از صادق چوبک و صادق هدایت. معنای 98 درصد آراء به سود حکومت حضرات! هادوی دادستان انقلاب مجدداً برای ملاقات، به سلول او می‌رود. ماه رمضان و شکم چرانی رایج ...

دوشنبه اول مرداد ۱۳۵۸، ساعت ۸ و نیم صبح

یک هفته است که در این اتاق لعنتی در بندم، اتاقی که حتی یک روزن کوچک به نور و هوای آزاد بیرون ندارد و شب و روز در آنجا تنها از سیاهی یا سفیدی چند سوراخ ریز پتوی سربازی که به در و پنجره اش کوبیده شده معلوم می‌شود. آقای هادوی تازه منت هم گذاشت که بعله

چون آنجا اوین و... جای مناسبی نبود گفتیم شما را به اینجا منتقل کنند. ولی چه کسی است که نداند انتقال من به اینجا، چگونه از نقشه‌ها و برنامه‌های خاصی که ناگهان در مقابلشان قرار گرفت نشأت می‌یافت، نه شکایت از سلول‌های انفرادی آنجا، چرا که لاقل در این سلول‌های آخری - سلول‌های بزرگتری که موقع خروج از اوین در آنجا بودم و رفقای فدایی و عزیزالله هم بودند - هوای آزادی از آن پنجره نزدیک سقف به درون سلول جریان داشت. روزنامه نیز می‌دادند، نگهبانان جوانان مهربان و گرمی بودند و علاوه بر این، حداقل صدای چند رفیق و هم‌رزم را می‌شنیدم. اما این اتاق اهدایی آقای هادوی بحمدالله از همه این تعلقات (!) آزاد است. به اضافه آن که همسایگان کاملاً نامتجانس، نه تنها با چند کلمه صحبت یا حتی احوالپرسی از پشت دریچه خیری نمی‌رسانند، بلکه با انواع صداها و کارهایشان همان لحظات باقیمانده آرامش را در نیمه‌های شب مختل می‌کنند. هم اکنون این دومین باری است که نوار صدای عبدالباسط را گذارده‌اند. بار اول از ساعت شش و نیم تا ۸ و ۵ دقیقه صبح ادامه داشت. در این مدت شاید ۴-۵ بار این نوار را که همان معروفترین قسمت‌های ضبط شده صدای عبدالباسط است، یعنی سوره شمس و آیه "لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله" [اگر این قرآن را بر کوهی فرو فرستاده بودیم بی شک آن را از ترس خداوند خاکسار و فروپاشیده می‌دیدیم. (آیه ۲۱ سوره حشر)] را تکرار کردند. دیگر داشت دلم از حلقم بیرون می‌آمد و حالا دوباره شروع کرده‌اند. دیروز عصر هم سه چهار ساعتی همین طور این نوار و نوار قاری دیگری را که آن واقعاً و حقیقتاً صدای يك "سر قبر آقای" است، روشن کرده بودند.

در عوض، این جوانان شاخ شمشادای که پاسداران به اصطلاح انقلاب هم هستند، به چیزی که علاقه ندارند مسائل سیاسی است. به ندرت اخبار

[رادیو] را می‌گیرند و تقریباً غیر ممکن است که اگر یکی از آنها اخبار را روشن کند، غیر از خلاصه اخبار به مشروحش هم گوش بدهد. آنها خیلی راحت غذای فکر و روحشان را از صدای افسون‌کننده عبدالباسط دریافت می‌کنند و غذای جسمشان هم که خوب از پادگان‌ها می‌آید! واقعاً جالب است اگر کسی مانند من که يك هفته است، به هر حال، در معرض بسیاری از گفتگوهای دونفره و چند نفره آنها قرار گرفته است پیش خود بپرسد اینها با چه دیدگاه سیاسی، با چه آموزش ایدئولوژیکی می‌خواهند انقلاب را پاسداری کنند؟ این عده که به اصطلاح از رده‌های متوسط و نسبتاً بالای سپاه هم هستند، حتی از اخبار و وقایع روزمره مملکت هم باخبر نیستند، چه رسد به این که دارای معلومات و آموزش سیاسی مناسبی هم باشند. مجموعه صحبت‌های آنها از چند خبر خارج نمی‌شود. یا مسائل مربوط به پاسداری و دعوای مربوط به خوابیدن و یا نخوابیدن، یا مسائل اداری که فلان کس امروز فلان مأموریت را دارد یا نه و بعد گفتگوهای خصوصی یا پیرامون ورزش و خاطرات دوران نوجوانی دور می‌زند و یا حداکثر اگر بخواهد به نقطه اوج و شیرینش برسد، خاطرات دوران آموزش نظامی و این که مثلاً آقازاده با شلیک دو رگبار، پیت نشانه روی را از وسط دو تکه کرده است، به میان کشیده می‌شود. و بعد، این دو سه روز آخر هم که تب حقوق آخر ماه بالا رفته بود. گویا بحث شان در روزهای معمول [؟] این بوده که حقوق این بخش از پاسداران را مطابق معمول، دولت و خود سپاه بپردازد و یا [اینکه] از بودجه دادستانی پرداخت گردد. تعدادی از مذاکرات تلفنی و بحث‌های حضوری هم در این روزهای آخر ماه به این موضوع اختصاص داشت. البته گاه گاهی هم با هم پیچ و پیچ می‌کنند که البته من نشنوم ولی این پیچ‌ها هر چه باشد، بحث سیاسی نیست. یا مربوط به مأموریت‌های اداری است و یا مثلاً راجع به من یا فرد دیگری مثل من.

از نظر اخلاقی و خلوص ایدئولوژیک، این دسته به هیچ وجه به پای

آن رده‌های پایین که مثلاً در اوین یا قصر نگهبانی می‌دادند نمی‌رسند. فکر و ذکر این‌ها بسیار محدود به مسائل و منافع شخصی است. و این حتی در رفتار روزمره‌شان با خودشان مثلاً دعوا بر سر سیگار که یکی مال دیگری را برداشته و یا این که مثلاً فلان کس گوشت‌های غذا را خورده و همین‌طور [در رفتارشان] با من به خوبی نمایان است. در حالی که آن جوانان بچه‌سالی که در اوین و یا بعضاً در قصر دیدم واقعاً از صمیم قلب و از جان‌گذشتگی به خاطر خدمت به انقلاب به این دستگاه پیوسته بودند. گویا همه جا مقدر این است که هر چه از پایین به بالا می‌رویم به همان اندازه از خلوص و ایمان و فداکاری هم کمتر می‌شود و بر منفعت طلبی و حسابگری شخصی افزوده می‌گردد.

در واقع با این که هنوز مدت کوتاهی از انقلاب نمی‌گذرد اما بخش‌های مهمی از رده‌های بالای این دستگاه‌های جدید تا گردن در مناسبات بوروکراتیک و ایدئولوژی منفعت طلبانه و سوء استفاده‌گرانه از قدرت که بر دستگاه‌های بوروکراتیک حاکم است، فرو رفته‌اند. تصور من این است که به مرور و همزمان با غلتیدن کامل این دستگاه‌ها به مواضع ضد دموکراتیک و تبدیل قطعی‌شان به آلت‌های سرکوب و خفقان، رده‌های پایینی و صدیق آن، مایوس و واخورده از آن جدا خواهند شد. و کارها بیشتر و بیشتر توسط همان قدرت طلبان سوء استفاده‌گر قبضه شده و قشر میان‌ای که از هم اکنون به هوای لفت و لیس و حقوق و مزایا به این دستگاه پیوسته‌اند، علیرغم این که قبلاً دارای آلودگی مهمی نبوده‌اند، ناچار به ماندن در این دستگاه و جذب و حل در هدفها و اقدامات ضد مردمی‌اش تن خواهند داد. نمونه‌های دسته اول را من در بین نگهبانان ساده اوین دیدم و نمونه‌های بارز دسته دوم را که خواه ناخواه قدم در راه فروش خود گذارده‌اند، می‌توان در میان دسته اخیر - در این خانه لعنتی - مشاهده کرد. و اما اگر از بحث روی افراد و اجزاء صرف نظر کنیم، این سؤال

پیدا می‌شود که بالاخره این سپاه پاسدار چه نیرویی است و دارای چه وظایف و چه تشکیلاتی است؟ چون همان‌طور که حتما خواننده، تا اینجای مطلب دستگیرش شده، اعضای این سپاه را در نقش‌های متفاوت، از اکیپ حمل و نقل زندانی، از نگهبان و پاسدار ساده زندان گرفته تا بازجوی دستگاه قضائی انقلاب و همین‌طور در نقش تفنگدار و نظامی حرفه‌ای در جریان برخوردهای داخلی دیده است. بنا بر این، این سؤال که ماهیت، هدف‌ها و تشکیلات این سپاه چیست و اعضا [ایشان] هم اکنون به چه کارهایی مشغولند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همین‌طور روشن کردن مناسبات آن با ارتش و تفاوتی که هم از نظر هدف و هم از نظر محتوای طبقاتی با دیگر نیروهای مسلح کشور دارد بسیار قابل اهمیت است. واضح است که پرداختن به این سؤالات و تشریح دقیق واقعیات در اینجا مخصوصاً در موقعیت کنونی من و محدودیت‌های حاد زندان امکان‌پذیر نیست. تنها از روی اشارات کلی می‌توانم بگویم که اگر در شرایط کنونی، ارتش فاقد یک همگونی در هدف‌های سیاسی و لاجرم فاقد یک محتوای واحد طبقاتی است و اگر گرایش‌ها گوناگون سیاسی و طبقاتی در ارتش هم اکنون مشغول نبرد و مبارزه حاد مرگ و زندگی هستند - اخبار مربوط به اختلافات موجود بین فرماندهان، استعفای فرید، انصراف ریاحی از استعفا و ابقای مجدد امیر رحیمی، تشکیل دسته‌های مسلح غیر رسمی در بطن ارتش مثل سیاه‌جامگان - همگی مؤید این مبارزه حاد می‌باشند. در عوض، سپاه پاسداران یک تشکیلات همگون نظامی را تشکیل می‌دهد که در بست در اختیار بخش محدود و معینی از خرده بورژوازی، یعنی خرده بورژوازی متوسط و مرفه سنتی است.

این سپاه در دست نمایندگان مذهبی و سیاسی این طبقه، عمدتاً در دست آن بخش از روحانیتی قرار دارد که امروز سرنخ بسیاری از مواضع مهم مملکتی را در دست دارند. به عبارت دیگر اگر سازمان مجاهدین

انقلاب اسلامی را هسته سیاسی و سازمانی این طبقه و حزب جمهوری اسلامی را چارچوب سازمانی و سیاسی توده ای آن بدانیم، آنگاه سپاه پاسداران در کل عبارت خواهد بود از بازوی مسلح این طبقه. و روشن است که چنین ارگان‌هایی که هر یک به نوعی مستقیماً منافع و ایدئولوژی و تشکیلات یک طبقه را منعکس می‌سازند در بین خود دارای چه روابط ارگانیک و تنگاتنگی باشند. البته در بین رهبران و دسته‌های گوناگون موجود در این ارگان‌ها رقابت‌های گاه شدیدی وجود دارد اما این رقابت‌ها هنوز به هیچ وجه در شرایطی قرار ندارند که منجر به گسیختگی در مقابل رقابتی پر قدرتی بشوند که از یک طرف و در سمت راست آن، دو بخش مذهبی و غیر مذهبی بورژوازی لیبرال قرار دارد. یعنی بخش مذهبی آن که عمدتاً در حزب جمهوری خلق مسلمان متجلی می‌گردد و بخش غیر مذهبی آن که در جبهه ملی، نهضت آزادی و بخشی از دولت متبلور شده است.

و از طرف دیگر، در سمت چپ آن، دمکرات‌ها، شامل مجاهدین خلق، جبهه دموکراتیک، عناصر و سازمان‌های مترقی، نماینده اقلیت‌های ملی و کلیه نیروهای چپ قرار می‌گیرند. با توصیف بسیار فشرده فوق فکر می‌کنم موضع سیاسی سپاه پاسداران و ماهیت طبقاتی هدف‌های آن حدوداً روشن شده باشد. حالا می‌رسم به نحوه سازماندهی این سپاه و این که چگونه دستگاه‌های حساس قضائی، نظامی، پلیس و زندان‌های کشور به زیر کنترل آنها و رؤسای آنها در سازمان‌های فوق‌الذکر درآمده است.

اولین بخش این سپاه عبارت است از همان نیروی ضربت نظامی آن که مخصوص مداخله در حوادث داخلی است و نقش کاملاً واضح و روشن آن را تا کنون در حوادث گنبد، نقده، کردستان و اهواز دیده‌ایم. آن طور که معروف است افراد این بخش از سپاه توسط اعضای یک سازمان ارتجاعی و مشکوک لبنانی بنام امیل در نقاطی مانند علی‌آباد قم تعلیم داده می‌شوند. گروه امل

لبنان که به اصطلاح از شیعیان لبنان تشکیل شده ظاهراً خود را حامی فلسطینی‌ها و منافع شیعیان لبنان در مقابل اسرائیل می‌داند، اما در عمل و تا کنون در توافق کامل با ارتجاع عرب و مخالف با منافع انقلابیون فلسطینی عمل نموده است. حتی در برخی محافل... [گفته میشود] که [سازمان] سیای آمریکا در آن نفوذ دارد. ماهیت ارتجاعی این گروه تنها از طرف محافل ترقی خواه چپ یا غیر مذهبی فلسطینی و ایرانی عنوان نمی‌شود، بلکه نیروهای انقلابی مذهبی نیز این موضوع را تأیید کرده‌اند. در نشریه‌ای که به زبان فارسی از طرف یکی از انجمن‌های اسلامی اروپا چاپ شده، ماهیت وابسته و ارتجاعی این گروه به شدت افشا شده بود. در رأس این گروه از نظر سیاسی فرد ایرانی الاصلی قرار دارد به نام دکتر [مصطفی] چمران، که هفت هشت سال پیش از آمریکا به لبنان رفته و [در شکل‌گیری اولیه این گروه دست داشت]. رهبری مذهبی و عالی‌ه آن را هم موسی صدر به عهده داشت که فعلاً مفقودالامر است. البته لازم به یادآوری است که این جناب دکتر چمران از یاران قدیم و دوستان نزدیک جناب [ابراهیم] یزدی نیز به شمار می‌رود. باری صحبت از نیروی ضربت نظامی سپاه بود. این سپاه مجهز به بیسیم دوربرد، سلاح‌های نیمه سنگین، زره پوش و هلی‌کوپتر است. اما [از] این که تعداد نفرات و کیفیت و کمیت تجهیزاتش چگونه است اطلاعی در دست نیست. ولی از مجموعه قضایا این طور بر می‌آید که هنوز فاقد قابلیت‌های رزمی و مخصوصاً فاقد سازماندهی منظم و منضبط می‌باشد. نیروی رزمی آن را بیشتر و در واقع اساساً ایمان و شور آن عده از جوانانی تشکیل می‌دهد که فکر می‌کنند دارند به انقلاب و مستضعفین خدمت می‌کنند و در جنگ با زحمتکشان ترکمن و اعراب رنج‌دیده جنوب و اکراد تحت ستم [تصورشان این است که اینان] دشمنان واقعی و دست‌نشانندگان اصلی امپریالیسم و استعمارند.

دومین بخش سپاه يك نیروی عملیات شهری است مرکب از اکیپ هایی شبیه گروه های ضربت ساواک، شامل يك فرمانده عملیات، يك معاون فرمانده و دو سرنشین. وظیفه این گروه های عملیاتی معمولاً رسیدگی به وقایع درون شهری، دستگیری عناصر مورد نظر، حمل و نقل زندانیان سیاسی و خلاصه کارهایی است که شاید در آینده بیشتر در انتظارشان باشد تا اکنون.

سومین بخش اداره و کنترل زندان های سیاسی است. زندان قصر به اضافه زندان اوین تماماً در ید قدرت سپاه پاسداران است. البته قسمتی از قصر را دارند تحویل دادگستری می دهند اما اوین بطور دربست در اختیار آنهاست. پرسنل اداره کننده این زندان ها بر دو دسته اند: دسته اول که سمت ریاست و سرپرستی و امور غیر حفاظتی زندان را دارند، معمولاً جزء کادر مشخص سپاه نیستند. آنها عموماً عناصری سیاسی بوده و جزء سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هستند. در حالی که کادر حفاظتی زندان ها از برو بچه های تازه سال و جوان عضو سپاه تشکیل شده است. البته سر نگهبان ها که مسن تر هستند نیز از سپاه هستند. بین این دو بخش هیچگونه تعارض یا اختلافی وجود ندارد چرا که اساساً همگی در اصل متعلق به يك تشکیلات واحد بزرگتر هستند.

چهارمین بخش از سپاه پاسداران در قسمت دستگاه های قضائی انقلاب مستقر شده اند. یعنی مستقیماً خدمات جنبی و حاشیه ای مربوط به دادستانی و دادرسی های انقلاب اسلامی را به عهده دارند. مانند پاسدارانی که همین جا و در این خانه مخفی سازمان داده شده اند. جالب توجه اینجاست که درست مانند اداره زندان ها... [؟]، دادرسی انقلاب اسلامی نیز علاوه بر اعضای سپاه پاسداران که به اصطلاح نظامی هستند از عناصر سیویل وابسته به بخش سیاسی سپاه یعنی همان هسته سیاسی فوق الذکر در امر بازجویی و تشکیل پرونده و سایر

کارهای اداری استفاده می‌کنند! به عنوان مثال، یک کرد نقده‌ای که در جریان برخورد نظامی با سپاه پاسداران - بخش نظامی آن - به اسارت درآمده، توسط گروه‌های عملیاتی سپاه به زندانی منتقل می‌شود که نگرهبانانش مستقیماً از سپاه هستند و سرپرستانش از سازمان سیاسی سپاه، یعنی مجاهدین انقلاب اسلامی و بعد در دادرسی مورد بازجویی واقع می‌شود که بازجوها و کارمندان اداری‌اش را باز هم اعضای همان [بخش] سیاسی تشکیل می‌دهند. به اضافه این که به خاطر مصالح امنیتی معمولاً یا متهم را چشم بسته بازجویی می‌کنند و یا خودشان سرو صورت خود را می‌پوشانند. سپس در دادگاهی محاکمه می‌شود که قضاتش از سران و وابستگان اصلی همان سازمان اصلی مادر یا هسته سیاسی آن هستند و یا دارای ارتباطات درجه اول با سران و رهبران آن سازمان‌ها هستند!! آنگاه توسط جوخه آتشی تیرباران می‌گردد که آرم سپاه پاسداران را بر بازوی خود دارند!!

نکته جالب در اینجا هماهنگی و تصمیم‌گیری مشترکی است که در بین مسئولین این ارگان‌های مختلف وجود دارد. به عنوان مثال تا پیش از این، در رژیم گذشته رئیس زندان قصر کاری به این موضوع نداشت که مثلاً پرونده این متهم در دادستانی ارتش در چه مراحل است و یا ساواک برایش چه گزارشی تهیه کرده؛ چرا که صرف نظر از استقلال اداری، هیچ رابطه منظم سیاسی و تشکیلاتی، آنها را به هم متصل نمی‌کرد. اما اینجا درست به خاطر همین رابطه منظم سیاسی - تشکیلاتی بین مسئولین امور، مسئولینی که همه منابع اصلی قدرت را در باطن و در پشت پرده در دست گرفته‌اند، همه چیز با اطلاع و مشورت و توجیه و برنامه ریزی مشترک به اجرا در می‌آید. مقامات عالی‌رسمی در مقابل همبستگی اراده سازمانی آنها بازیچه‌ای بیش نیستند. در واقع این مقامات عالی‌قضائی و مملکتی، محمل و پوششی هستند برای انجام

مقاصد و اراده سازمانی آنها، برای انجام مقاصد و اراده رهبری سیاسی سازمان آنها. حالا چه این مقامات متوجه باشند که به خاطر منافع خود حاضر به سازش و تسلیم شده‌اند و چه متوجه نباشند و با کودنی فکر کنند که واقعاً آنها هستند که تصمیم می‌گیرند. کسانی که از نزدیک با دستگاه حکومت تماس بگیرند، خواهند فهمید که بسیاری از مقامات بسیار عالی واقعاً مانند موم در دست آنها هستند. حتی به نظر من شورای انقلاب نیز علیرغم تمام قدرت و استقلالش از این نفوذ که البته دیگر پایگاه اصلی آن در خارج نبوده بلکه از داخل و از طرف بخشی از آن بر بخشی دیگر اعمال می‌شود برکنار نبوده و خواه ناخواه در تصمیماتش تمایل و خواست این نیرو را در مرکز توجهاتش قرار می‌دهد.

در اینجا ممکن است گفته شود که مثلاً در دادسرای انقلاب اسلامی از قضات و کارمندان دادگستری هم استفاده می‌شود و بنابر این همه چیز یکسره در دست یک گروه واحد قرار ندارد. من می‌گویم بله، ولی استفاده ای که از آنها می‌شود در چارچوب آن هدف‌ها و تصمیماتی که قبلاً گرفته شده می‌باشد و از تخصص و اطلاع آن در مواردی استفاده می‌گردد که به هیچ وجه لطمه ای به تصمیمات و اراده متخذه آنان وارد نیاید. به عنوان مثال این غیر ممکن است که پرونده فردی مانند من یا یک زندانی سیاسی دیگر از نیروهای انقلابی بدست چنین بازپرسی داده شود. این افراد که تا کنون گویا سه چهار بار نیز کارها را زمین گذارده و بدلیل دخالت های مکرر همان نیروها قصد خداحافظی داشته اند، حداکثر مثلاً در تهیه ادعانامه بلند بالا برای محاکمه علنی شیخ الاسلام زاده که جرمش و کارش و... کاملاً معلوم است شرکت می‌کنند. موضوعی که از نظر گروه های قدرتمند فوق الذکر اساساً مسئله ای نبوده و هیچگونه حساسیتی در هیچ جای مملکت نسبت به این کار وجود ندارد.

باری، مرکز سیاسی و فرماندهی سپاه در باغ مهران سلطنت آباد

قرار دارد و از آنجاست که تمام این ارگان‌های مختلف هدایت می‌گردند. همان طور که در گذشته نیز ساواک از همین جا بود که تمام عملیات و برنامه‌های ضد خلقی و ضد انسانیش را رهبری می‌کرد. در اینجا باید به يك نکته مهم دیگر یعنی رابطه سپاه و کمیته‌ها اشاره کرده، از آنجا به يك ارگان دیگر که نه رسماً ولی عملاً در خدمت سپاه پاسداران است اشاره نمایم.

می‌دانیم، کمیته‌ها عبارت بودند از ابزار کنترل و حاکمیت قشرهای مختلف خرده بورژوازی مذهبی بر جامعه که بلافاصله برای پرکردن خلاء قدرت ناشی از پیروزی قیام به وجود آمدند. این کمیته‌ها همان طور که از ترکیب رهبری آنها معلوم است به هیچ وجه از نظر گرایش سیاسی و طبقاتی يك دست نیستند. واضح است که بخش فوق الذکر نفوذ قابل ملاحظه ای در رهبری تعدادی از کمیته‌های تهران و شهرستان‌ها دارد اما این مسلم است که کمیته‌هایی در تهران و شهرستان‌ها وجود دارند که به هیچ وجه دارای توافق و تفاهم کامل با نیروی مسلط فوق نیستند. مانند کمیته منطقه - گویا ۹ - که تحت سرپرستی آقای خسروشاهی است یا کمیته‌های واقع در منطقه آذربایجان که دارای دوگانگی و اختلافات بسیاری بین خود از يك طرف و بین بعضی از آنها و مردم از طرف دیگر هستند. اما به خوبی می‌دانیم برای اعمال حاکمیت همه جانبه يك گروه یا يك بخش از يك طبقه بر دیگر طبقات، آن هم وقتی که با يك چنین روش‌ها و شیوه‌های خودکامه، غیر دموکراتیک و توطئه‌گرانه ای همراه باشد، هیچ چاره‌ای نمی‌ماند جز آن که آخرین خلل و فرج موجود را به نفع قدرت خود پر نماید. بنابراین اگر نمی‌شود همه کمیته‌ها را فعلاً در ید اختیار گرفت، چاره دیگری وجود دارد. این چاره عبارت است از تأسیس يك گروه عملیاتی ویژه برای ردگیری، تعقیب و دستگیری مخالفین سیاسی!!

مخالفین سیاسی البته از میان اپوزیسیون نه از میان عناصر و بقایای رژیم سابق. این گروه عملیاتی ویژه که گاهی "ویژه‌چپ" هم نامیده

می‌شود تنها در کمیته مرکزی تشکیل شده و مستقیماً از کمیته مرکزی و در واقع از همان دستگاه نیرومند نظامی، سیاسی و تشکیلاتی موصوف در فوق دستور گرفته و به آن وابسته است. درست به همین دلیل است که سایر کمیته‌ها به هیچ وجه حق دخالت در امور مربوط به اپوزیسیون را ندارند و به مجرد پیش آمدن حادثه ای در این زمینه ها موظفند گروه ویژه عملیاتی مستقر در کمیته مرکزی را خبر کنند و آنها هستند که فرد یا گروه مورد نظر را تحویل گرفته، بازجویی می‌کنند و در صورت لزوم تحویل دوستانشان در زندان‌های سپاه پاسداران داده تا پرونده اش به نزد رفقای دیگرشان که به بازجویی در داسرا های انقلاب مشغول هستند فرستاده شود و سپس بعد از تکمیل پرونده، رؤسا و رهبران سیاسی و سازمانی‌شان، آنها را در دادگاه های انقلاب محاکمه نمایند!! این است طرز اداره کنونی این دستگاه‌ها.

نکته جالب توجه این است که شما در تمام این مراحل یا چشم تان بسته است و یا با افرادی که سرو صورتشان پوشیده شده روبرو هستید. افرادی که همه همدیگر را با اسم کوچک خطاب می‌کنند و ظاهراً بسیاری از آنها با آن که در مواضع و مسؤولیت های بسیار مختلف و دور از هم قرار دارند یکدیگر را می‌شناسند. مثلاً کافی است پیش بازجویان بگویید که مرا با فردی به نام عبدالله از انفرادی قصر به اوین منتقل کردند تا او بلافاصله عبدالله را بشناسد و یا همین طور به یکی از این کارکنان قضائی سپاه مانند افراد این خانه، نام کوچک و احیاناً هیأت ظاهری فلان مسؤول زندان اوین را بگویید تا او را به خاطر آورد و بشناسد. در تلفن هایی که از مراکز مختلف و به افراد و مقامات گوناگون زده می‌شود عموماً از افراد یا اسامی کوچک آنها نام برده می‌شود، درست به مثابه یک خانواده یا فامیل بزرگ که همه یکدیگر را با اسامی کوچک صدا می‌کنند و هیچگاه هم اشتباهی پیش نمی‌آید. این جا نیز رابطه ها آنقدر نزدیک است

که مشاغل و پست‌ها هر چند دور از هم و غیر مرتبط باشند، افراد شاغل آن برای مسؤولین دیگر بخوبی شناخته شده هستند. دستگیری خود من نمونه بسیار خوبی است از عملکرد این گروه ویژه چپ در کمیته مرکزی. همانطور که در یادداشت‌های قبلی گفته‌ام، من به همراه دو نفری که در خیابان نواب شمالی به من حمله کرده و به اصطلاح دستگیرم کردند، به کمیته مستقر در کلانتری ۸ رفتم. آنجا خیلی خوب معلوم بود که آنها یعنی مأمورین کمیته هیچ کاره هستند به همین دلیل نیز بلافاصله به کمیته مرکزی تلفن زدند و آنها هم بلافاصله افراد گروه ویژه را اعزام کردند و بعد خیلی وقیحانه در روزنامه‌ها نوشتند که افراد کمیته مرکزی فلانی را دستگیر کرده‌اند. و یا از صحبت آن مرد با شرف و آزادیخواهی که گویا مسؤول کمیته بود و اگر درست به خاطرمانده باشد، آقای حسنی نام داشت، بازهم به خوبی معلوم بود که در این قبیل موارد، هیچ کاری از دست آنها برنمی‌آید. به عبارت دیگر کمیته‌ها به مرور تا سطح يك کلانتری تنزل داده می‌شوند و در عوض، سپاه پاسداران علاوه بر يك نیروی کماندویی ضربت، نقش ساواک به اضافه دادگاه‌های نظامی سابق را روز بروز بیشتر بر عهده می‌گیرد. بدین ترتیب نیروی مخوفی که به تنهایی تمام ابزارآلات و ارگان‌های سرکوب و اختناق را چه نظامی، چه پلیسی، چه قضائی و بالاخره چه سیاسی و تشکیلاتی در خود گرد آورده است، اینک در حال رشد و نمو و گسترانیدن شاخه‌های مکنده هزارگانه اش بر تمام اعضا و جوارح جامعه است.

سه شنبه ۲ مرداد ۱۳۵۸، ساعت ۱۱.۴۵ صبح

امروز چیز زیادی نداشتم که بگویم، فقط برای آن که روز را بدون قلم زدن نگذرانده باشم و حلقه‌های این زنجیر گسسته نشده باشد، تاریخ زدم و شروع کردم.

گفتم چیز زیادی برای گفتن ندارم، اما در عین حال چیزهای بسیاری هست که باید گفته شود. چیزهایی که به سرنوشت این ملت، به سرنوشت آرزوها و امیدهایش و به سرانجام انقلابش مربوط می‌شود. با این وصف امروز نمی‌خواهم صحبتی درباره این موضوعات بکنم. می‌خواهم مختصری از تصورات و تخیلات خودم، نه به عنوان کسی که دارای موقعیت استثنایی و نادری شده است و نه به عنوان کسی که دست تقدیر، سرنوشت دائماً پر مخاطره و لرزاننده‌ای را در تمام آنات و لحظات زندگی‌اش برای او رقم زده است، نه. تنها به عنوان یک زندانی و یک اسیر ساده، کسی که به هر دلیل و علتی در زنجیر اسارت گرفتار آمده است. ممکن است بگویید بر حسب این که آدمی به چه دلیل و به دنبال کدام هدف و علت به زنجیر کشیده [شده] باشد، حالات و روحیاتش تفاوت پیدا می‌کند. همین طور بر حسب این که آدمی در چه موقعیت اجتماعی و طبقاتی قرار داشته باشد این روحیات و تصورات و حالات بازم متفاوت‌تر خواهد بود.

حرف شما را کاملاً قبول دارم با این وصف می‌خواهم بگویم، رشته‌های مشترک هر چند محدود و باریکی هست که نمی‌توان در این حالات و تصورات گوناگون انسان‌های گوناگونی که بنا بر دلائل مختلف به یک زنجیر بسته شده‌اند پیدا نمود. من حتی پا را فراتر گذارده، می‌خواهم بگویم اگر چیزی به نام روانشناسی حیوانات - حیوانات متکامل الاعضا - وجود داشته باشد و یا در آینده قابل تحقیق و بررسی باشد، آن وقت حتی رشته‌های مشترکی بین احساسات و عکس‌العمل‌های روانی این انسان‌ها و حیواناتی که در قید و بند زنجیر گرفتار شده‌اند می‌توان جستجو نمود. می‌گویید نه، الآن برایتان چند نمونه ای توضیح می‌دهم.

چه کسی می‌تواند منکر شود که تصورات، خیالات و افکار یک اسیر همواره پلی است که بین واقعیت تلخ اسارت و آرزوی شیرین آزادی بسته می‌شود؟ این پل می‌تواند در اشکال گوناگون و با هدف‌های بسیار مختلف

و حتی متضادی ساخته شود، اما هیچ شک‌ی وجود ندارد که دنیای تیره و تار سلول را به فضای باز و روشن آزادی متصل می‌سازد. همه نقشه‌ها، همه خیالات و همه تمناها و آرزوها، گاه تند و تیز، گاه آرام و باطمینان به سوی آن نقطه‌ای در حرکت هستند که آزادی نام دارد.

مثلاً سارق سابقه‌داری را تصور کنید که برای چندمین بار زندانی شده است. تصورات او چه می‌تواند باشد؟ او که به احتمال زیاد از زمره طفیلی‌های یک نظام بی‌رحم و استثمارگر اجتماعی است، مثلاً پیش خود فکر می‌کند که چگونه باید موقع آزادی، این شکست و این اسارت را در یک سرقت ماهرانه آینده، سرقتی که از هم اکنون نقشه آن را بارها و بارها در ذهن خود مهیا کرده است جبران نماید. او که زندگی نکبت‌بار گذشته‌اش، از دوران کودکی تا کنون هیچ راه و روش دیگری جز اقدام به سرقت را در مقابل او قرار نداده، اینک تمام فکر و ذکرش، نقشه یک سرقت دقیق و ماهرانه در زمان آزادی است. یا شاید هم دیگر از این همه هول و هراس در زندان، از این حرفه دیگر خسته شده و تصمیم گرفته است که موقع آزادی بطور جدی به دنبال یک حرفه شرافتمندانه برود. او پیش خود فکر می‌کند هفته دیگر دوباره همسر مهربانش را با چشمان اشک‌آلود، پشت میله‌های اتاق ملاقاتی خواهد دید. التماس و زاری او را خواهد شنید "که مگر دفعه پیش قول ندادی دوباره سراغ این کارها نروی، آخر فکر من نه، حداقل فکر این سه چهار تا بچه قد و نیم‌قدت باش. هنوز دوماه نشده بود که قالیچه‌مان را از گرو درآورده بودیم، دوباره امروز رفتیم آنرا گرو گذاشتیم. آخر بس کن."

بعد مرد فکر می‌کند که قول خواهم، قول خواهم داد، اگر این بار آزاد شوم، دستم را قلم کنند، به مال مردم نزدیک نمی‌شوم. بعد در تصوراتش غرق می‌شود که چگونه اشک‌های گرم زنش را از صورتش پاک می‌کند، گونه‌هایش را می‌بوسد و می‌گرید، می‌دانم که من بد هستم،

می‌دانم که تو خیلی به خاطر من زجر کشیدی اما قول می‌دهم همه چیز را جبران کنم. اگر شده روزی ۱۶ ساعت حمالی کنم، اگر شده به خاطر يك لقمه نان، شب و روز کوه بکنم، دیگر به سمت این قبیل کارها نمی‌روم. آخ اگر این دفعه گیر نیفتاده بودم، به خدا قسم دیگر دزدی را می‌گذاشتم کنار. آخر يك عمر تو هول و هراس زندگی بکن، يك پایت توی زندان باشد يك پایت زیر چك و لگد پاسبان و مفتش، زن و بچه‌ات هم ویلان و بی پناه یا صاحبخانه بیرونش بکند، یا بقال و چقال محل بخاطر نسیه‌ها پاشنه در اتاقشان را ور بکنند؟ نه. این دفعه دیگر می‌گذارم کنار، کاش این دفعه را می‌بخشیدن، کاش بهم عفو بخوره. خدایا خودت شاهده‌ی که دیگر توبه کردم. نگذار زیاد تو زندان بمونم... و بعد، پرستوی اندیشه از دیوارهای سربه فلک کشیده زندان و میله‌های درهای آهنین آن به راحتی پر می‌کشد و ساعت‌ها و لحظات بی‌شماری را در هوای آزاد و باز بیرون، در کنار زن و بچه‌ها، فامیل و آشنایان و... نقشه‌های يك زندگی جدید به سیرو سیاحت می‌پردازد.

بلا شك تصورات يك زندانی سیاسی موقعی که به تنهایی در سلول تنگ و تاریک خود نشسته است و یا با پای زخم‌دار و بدن درهم کوبیده گذران لحظات را در سلول نظاره می‌کند، با آن سارق، با آن تاجری که ورشکست شده و به زندان افتاده و ... به کلی متفاوت است. شاید او فکر می‌کند که دیگر کافی است. بعد از آزادی، فعالیت سیاسی را کنار خواهد گذارد. او سهمش را، حتی بیشتر، ادا کرده است. باید دیگر در فکر يك زندگی توأم با آرامش باشد و بعد امکاناتی که برای پیش گرفتن يك چنین راه و روشی وجود دارد در ذهنش بررسی می‌کند. به لحظاتی که دیگر آرام و فارغ البال خواهد بود فکر خواهد کرد. توسن اندیشه را رها خواهد ساخت، تا در دنیایی که از زنجیر و سلول و ترس و وحشت مرگ و شکنجه اثری نیست به جولان درآید.

اما شاید هم که او چنین دنیایی را تنها برای خود نخواهد. بنابر

این فکر می‌کند چگونه باید حریف را گول بزند تا زودتر و با تجربیاتی که به دست آورده است به رفقاییش بپیوندد. او فکر می‌کند که دیگر اشتباهاتی که منجر به دستگیری‌اش شده است، تکرار نخواهد کرد. نقشه‌های مفصلی برای آنکه پلیس رد او را در آینده گم بکند و یا نقشه‌های سیاسی جدیدی برای ادامه کار مبارزاتی‌اش در سرش به جولان در می‌آیند. ممکن است او حتی تصمیم بگیرد که دفعه دیگر حتی اگر به مرگش منتهی شود، اجازه نخواهد داد که مجدداً دست و پاهایش را در زنجیر بگذارند. آری مرگ، اما پس از آزادی از این قید و بند کنونی!!

حتی زندانیانی که امید کمی به زنده ماندن دارند، زندانیانی که در رژیم‌های عقب مانده و وحشی دستگیر و مجازات می‌شوند و به خوبی می‌دانند که چگونه مانند خوردن آب، حکم اعدام انسان‌ها از محاکم قضائی این رژیم‌ها صادر می‌شود، بازهم از تصورات مربوط به لحظات آزادی، از آرزوی سوزان و شیرین آزادی غافل نیستند. من شخصا با بسیاری از کسانی هم‌زنجیر بوده‌ام که می‌دانستم و می‌دانستیم مدتی بعد دیگر آنها را نخواهم دید. زیرا تقدیر و از آن بالاتر منطق گریز ناپذیر مبارزه حاد و خونین طبقاتی، چنین مقدر ساخته بود که خون پاکشان وثیقه آزادی و رهایی یک ملتی قرار بگیرد. با این وصف همه ما شاهد بودیم که همین افراد پاک‌باخته انقلابی، افرادی که در شور و عشق شهادت و از خودگذشتگی شان هیچ شک و تردیدی وجود نداشت، چگونه امیدهای زندگی و آزادی، علیرغم تمامی آن فضا‌های تیره و تاریک، علیرغم تمامی آن غل و زنجیرهای گرانی که آنان را تا آماده شدن جوخه‌های اعدام در قید و بند نگاه می‌داشت، وجود داشت و چگونه گهگاه برقی از آن آرزوی سوزان آزادی که در نهانخانه قلب‌های پاکشان لانه کرده بود از میان چشمان همیشه بیدار و یا از لابلای آخرین سخنان روزهای واپسین جهیدن می‌گرفت.

چنین احساس و آرزویی شاید از آن جهت در انواع گوناگون انسان ها، با هدفها و عقاید و مواضع اجتماعی گوناگون مشترک است که نه در آگاهی بلکه در غریزه و طبیعت آدمی ریشه دارد. و درست شاید هم از این رو باشد که بتوان وجه اشتراکی از آن را با برخی از حیوانات مورد قبول قرار داد. شاید بسیاری از شما در دوران کودکی آن داستان معروف "سرگذشت يك الاغ به قلم خودش" را خوانده باشید. الاغی که بعد از يك دوره چشیدن نعمت آزادی و چرا در مرغزاری خوش آب و هوا، گرفتار ارباب بی رحم و خشن و سودجویی می‌شود که شب و روز از او کار می‌کشد و دهنه او را لحظه ای رها نمی‌کند تا لحظه ای را به یاد دوران نوجوانی، آزاد و راحت گردش کند، بلکه یا در طویله بد بو و کثیفی او را حبس می‌کند و یا با شدت هرچه تمام تر از او کار می‌کشد... سرگذشت يك الاغ در واقع سرگذشت آرزوهای بربادرفته انسان هایی است که به وسیله زور و زر به مهمیز ستم و استثمار کشیده می‌شوند و در نتیجه بهترین و شاید بدترین لحظاتهمان در آن موقعی می‌گذرد که یاد روزهای خوش گذشته، یاد روزهای آزادی می‌کنند و در آرزوی به دست آوردن چنین روزهایی آه می‌کشند، می‌سوزند و رنج می‌برند. اما نکته جالب توجه ما در این داستان، این احساس و آرزوی آزادی و رهایی مجدد است که نویسنده به نحوی صادقانه و کاملاً قابل قبول از زبان خود به الاغ موصوف نسبت می‌دهد. نویسنده به نحو شگفت آمیزی ما را چنان با دنیای ذهنی درونی الاغ که دنیایی ساده و در عین حال فکورانه است، مرتبط می‌سازد و چنان ما را در معرض افکار و قضاوت ها و احساسات آن الاغ قرار می‌دهد، که گویی هیچ چیز مصنوعی، هیچ چیز غیر صمیمی یا اغراق گویانه و دروغ در آن میان وجود ندارد. انگار و براستی این خود الاغ است که زبان باز کرده و با صد آه و افسوس رنج ها و دردها و آرزوها و تخیلاتش را صادقانه شرح می‌دهد.

چرا نویسنده تا این حد در بیان افکار و احساسات آن الاغ موفق است؟ چرا خواننده، ناخودآگاه، چنان در این سرگذشت غرق می‌شود که گویی این به راستی خود الاغ موصوف است که برای او سخن می‌گوید؟ زیرا به نظر من نویسنده داستان، بدون آن که خود توجه داشته باشد، منشأ بسیاری از احساسات، آرزوها و تمنیات بشری را در غرایز و طبیعت او - صرف نظر از مقام و موقعیت اجتماعی و تاریخی او - در نظر می‌گیرد و دامنه این رشته از تمنیات و آرزوها را چنان تا اعماق پیدایش و تکامل انسان پیش می‌برد که خواه ناخواه رسته‌هایی از حیوانات را هم در بر می‌گیرد. به راستی چه کسی فکر می‌کند یا می‌تواند اثبات کند که الاغ یا شیر و گرگ و روباه و سگ و اسب فکر نمی‌کنند؟! و یا دارای احساسات و تصورات و آرزوهایی خاص خود نیستند؟

متأسفانه من در این رشته هیچ معلوماتی و اطلاعاتی ندارم، اما همینقدر می‌دانم که پاولف بسیاری از نتایج و قوانین روانشناسانه‌اش را در مورد انسان، از آزمایشاتی که بر روی حیوانات انجام می‌داد به دست آورد و احتمالاً این مسئله نیز یکی از مهمترین مسائلی بوده که اندیشه و کار تحقیقی او را به خود مشغول داشته است. گفتم، جواب سؤال را نمی‌دانم و در این بحث هم لازم نیست که حتماً به این سؤال پاسخ داده شود، چرا که موضوع مورد بحث ما نه اندیشه و تفکر، بلکه آن غرایز و آن احساس‌های اولیه‌ای است که در هر انسان و شاید در بسیاری از حیوانات متکامل الاعضا مشترک باشد. اندیشه و تفکر در این جا شکل و شمایل بروز و تا حدی هدفمند شدن این غرائز را تعیین می‌کنند، نه نفس وجود و حاکمیت آنها را بر جسم و جان. من دو مورد دیگر از بیان بسیار شیوا و دقیق این رابطه مشترک غریزی بین انسان و حیوان و عملکردهای بسیار مشابه آن را در ادبیات معاصر خودمان به یاد می‌آورم.

مورد اول مربوط به آن داستان معروف صادق چوبک است: "داستان

عنتری که لوطیش مرده بود" و مورد دوم، داستان بسیار معروف تر صادق هدایت، یعنی «سگ ولگرد» است. من هردوی این داستان ها را در زمانی بیش از ۱۸-۱۹ سال پیش خوانده ام. یعنی تقریباً در دوران کودکی با این وصف شاید اینقدر نقطه هایی از خط اصلی هر يك از آنها در حافظه ام باقی مانده باشد که بتوانم گریزی هم به آنها بزنم.

موضوع مورد اول، بطور عریان و بی پرده، این ارتباطات مشترک غرایز را بین يك انسان و يك حیوان البته به نحو بسیار خشن و دردآوری تصویر می کند. تا آنجا که به خاطرمانده، در تکه ای از داستان، لوطی عنتردار سمبل قشری از مفلوکترین عناصر جامعه یا لومپن از همه جا رانده و مانده شده ای که تنها تکه زنجیر آن حیوان به زمین متصلش می سازد، بوسیله عنترش دفع شهوت می کند و در حالی که متقابلاً عنتر، به تقلید از انسان هایی که محکوم به فقر جنسی هستند، بوسیله استمنا خود را ارضا می کند. این به هم پیچیدگی بهت آور و غم انگیز و در عین حال منقلب کننده غرایز يك انسان و يك حیوان، ممکن است تنها يك تصویر ناتورالیستی از واقعیات این غرایز باشد. اشکالی ندارد. ما از يك نویسنده همه چیز را در عین حال با هم نمی خواهیم، چوبک در این داستان و همچنین چند داستان دیگر در مجموعه ای به همین نام که در فوق ذکر شد، نشان می دهد که در تصویر ناتورالیستی غرایز، نیروها و کشش ها و کوشش های انسانی، استادی چیره دست است. او کاری به این موضوع ندارد که آن ریشه ها و علل اجتماعی و اقتصادی که يك انسان را وادار می کند بوسیله يك عنتر دفع شهوت نماید و یا اصولاً به چنین شغل و حرفه ای روی آورد [کدامند]. یا او حاضر نیست نقش آگاهی و شعور تکامل یافته بشری را که به هر صورت، غرایز و نیروهای طبیعی او را مشروط و محدود می سازند، فعلاً به حساب آورد. خیر، او عملاً به تصویر مستقیم و ناب واقعیت وحشی، خشن و بی رحم نیروها و غرایز طبیعی می پردازد و

در این رشته تا آنجا پیش می‌رود که نوعی ادغام و درهم آمیختگی عمیق و ریشه‌دار بین انسان و حیوان را رقم می‌زند.

مورد دوم، با آن که جای پای دوم قضیه، یعنی جای پای انسان خالی است اما به نحو هنرمندانه تری از نظر ادبی، این تشابه و این ارتباط را هر چند بطور تجربیدی تاکید می‌کند. سگی که در عین همهء وابستگی‌ها به محیط زندگی و زیست خود، بالاخره وقتی بوی جفت مقابل در فصل مساعد به مشامش می‌خورد و همه چیز را، همه آن علقه‌ها و عادات و وابستگی‌های تربیتی را به یکسو پرتاب می‌کند و به هوای یار، به نیروی غریزه گردن می‌گذارد و در کوچه باغ‌های هوس گم و ناپدید می‌گردد. این فشردهء آن چیزی است که در ذهن من از سگ ولگرد باقی مانده است. ممکن است داستان زیر و بم‌های دیگری هم داشته باشد اما آنچه من بیاد دارم همین است و عجیب در اینجا تشابه بسیار نزدیکی است که این داستان با قسمتی از سپید دندان جک لندن دارد؛ آنجا که سپید دندان، زوزه‌های گرگ‌های جفت را در میان برف‌های قطبی می‌شنود و به یکباره صاحب و یار عزیزش را به هوای پاسخ به یک نیاز گریز ناپذیر طبیعی، علیرغم همهء دلبستگی‌ها و وفاداری‌هایش ترك می‌کند.

خوب، این نمونه‌ها اگر چه ظاهراً ما را قدری از بحث اصلی دور ساخت، اما لااقل در یک زمینهء مهم، یعنی غرایز و تمناهای جنسی، مسئله را روشن نمود. حالا با اتکا به این نمونه‌ها می‌توان موارد مشابه و رشته‌های دیگر از غرایز و احساسها را نیز به نظر آورد که همین اندازه و یا دقیق‌تر بگوییم، قدری کمتر دارای همین شمولیت و همین وسعت اشتراك باشند.

کمی قبل‌تر راجع به کوشش و تلاش انسان برای رهایی از قید و بندهایی که دست و پاهای او را در خود می‌فشرند و آرزوی سوزانی که

هنگام اسارت، برای به دست آوردن آزادی درمغز و روح او شعله می‌کشد توضیح دادم و گفتم شمولیت و عمومیت این احساس وسیع و همه گیر است. صرف نظر از طبقه، نوع، جنس، نژاد، سطح فرهنگی یا درجه تکامل اجتماعی که می‌توان آن را در زمره غرایز اولیه تعریف نمود، همچون غریزه بقای نسل، یا غریزه جنسی و... رشته‌های متعدد دیگری از این احساس ها و از این، شاید بتوانیم بگوییم، غرایز را در هنگام اسارت باز هم بیشتر بتوان مشاهده کرد. آیا هیچ به احساس خشم و نفرتی که به یک انسان، هنگام اسارت دست می‌دهد توجه کرده اید؟

بدیهی است که این خشم و نفرت عمدتاً متوجه آن کسان و آن نیروهایی است که او را به اسارت درآورده اند، زیرا از نظر فرد اسیر، این موضوع که او در نزد زندانبانانش و کسانی که حکم به اسارت او داده‌اند مجرم، متهم و یا گناهکار است، فعلاً در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. چنین انسانی هر چند که به گناه بزرگ و بسیار زشتی متهم شده باشد، بازهم عموماً بیشتر از ۹۹ درصد از احساس این که در قید و بند گرفتار آمده است دچار خشم و نفرت می‌شود. این ضرب المثل قدیمی که می‌گویند گربه را اگر چند ساعت در یک اتاق حبس کنید، بعد از مدتی به سان پلنگ به رویتان چنگال می‌کشد، گواه خوبی است که چنین احساس خشم و نفرتی مخصوص انسان ها نیست و بسیاری از حیوانات هم دچار یک چنین حالتی در هنگام اسارت می‌شوند. این احساس خشم گاهی تا به حدی شدید است که به جنون نزدیک می‌شود. شخص اسیر حاضر است جان خود و اطرافیان خود را قربانی این خشم سازد. این وضعیت مخصوصاً در بین زندانیان عادی که بطور طبیعی تر، یعنی از نظر غریزی بطور طبیعی تر و نه بطور غیر آگاهانه تری عمل می‌کنند، بسیار دیده می‌شود. من خود در طی اقامت در زندان‌های مختلفی که زندانیان عادی نیز بوده اند - زندان موقت شهربانی و زندان ساری - شاهد موارد و

نمونه‌های متعددی از این نوع جنون افسار گسیخته که جان خود و اطرافیان را نشانه گرفته بوده است، بوده ام.

برخی گمان می‌کنند که این قبیل عکس‌العمل‌ها، صرفاً يك صحنه سازی از طرف لومپن‌های کارکشته ای ست که یا می‌خواهند به اصطلاح، گربه را دم در حجله بکشند و در همان لحظه اول از مأمور زندان و مسؤولین و بقیه زندانی‌ها چشم‌زهر بگیرند و یا این که شگرد و کوشش مذبحانه ای است برای آزاد شدن، برای رسیدگی فوری‌تر به کارشان و غیره. ممکن است مواردی چنین باشد و همین‌طور ممکن است هر کدام یا خیلی از هدف‌های فوق‌هنگام مثلاً خودزنی يك زندانی سابقه‌دار وجود داشته باشد. اما آنچه که به او امکان می‌دهد با این جرأت و تهور دست به عملی بزند که بتواند مثلاً از مأمورین زندان و بقیه زندانیان چشم‌زهر بگیرد و یا چشم‌ها را متوجه خود نماید همانا غلیان و تراکم آن خشم و آن احساس مغبونیت و فشاری است که اسارت در دست حریف در او ایجاد کرده است.

من خود شاهد چند فقره از این عکس‌العمل‌های بسیار خطرناک و جنون‌آمیز بوده‌ام که حتی مطمئن هستم همان افرادی که به این اعمال دست زدند در شرایط عادی، یعنی در شرایط آزادی، هرگز قادر به انجام آن نمی‌بودند. شما تصور کنید بکار کسی که با کله در يك شیشه قدی به ضخامت چند میلیمتری فرو می‌رود و در حالی که برندگی‌های آن شیشه سیلابی از خون را از بدن او جاری ساخته با تکه‌های خرد شده شیشه به سمت پاسبان‌ها و افسران زندان حمله می‌کند و بعد وقتی با ضربات وحشیانه باتوم آنها روبرو می‌شود مجدداً این تکه‌های برنده شیشه را با شدت و قدرت تمام به سر و روی خود می‌کشد، چه نام دیگری جز جنون ناشی از خشم می‌توان داد؟ بله من هم خودزنی‌های حساب‌شده بعضی لومپن‌ها را دیده‌ام و می‌دانم. اما اینجا موضوع خودزنی مصلحتی در کار

نیست. هر آدم ساده و هر طفل ۱۴-۱۳ ساله ای می فهمد که گرفتن يك تکه از این شیشه ها به شاهرگ طرف، همان و ساخته شدن کارش همان. و یا خوردن ضربه‌ای از این شیشه به سر و روی يك افسر همان و تحمل بدترین و وحشیانه ترین کتک‌ها و ماه‌ها و شاید سال‌ها زندانی بیشتر همان.

در همین دوره کوتاه دو هفته ای که در سلول‌های انفرادی قصر بودم، نمونه‌های دیگری از بروز این خشم را از طرف زندانیان عادی که آنها را هم حالا بنا به دلایل تنبیهی یا علل دیگر به انفرادی انداخته بودند شاهد بودم. البته انفرادی آنها با انفرادی من فرق می کرد ولی فاصله آنقدر بود که من فریاد های خشمگینانه اعتراض را همراه با ضربات مستمر مشت هایی که بر درب آهنین سلول کوفته می شد، فریادهایی که به مرور تبدیل به ناله و چه بسا به زاری و ضجه تبدیل می شدند و ضرباتی که به مرور، به مواردی از توان رفتن بازوان زنده آن، کوتاه تر و کم صدا تر می‌گردید، بشنوم. جالب توجه اینجاست که اغلب این موارد، یعنی بروز شدید و ناگهانی این خشم، در انتها و پس از فرو نشستن آتش خشم با گریه خاتمه می یابد. گریه از سر درد. زیرا وقتی که نیروی خشم و حالت تعرض و حمله دردی را دوا نکند، وقتی که این بندهای آهنین با سرپنجه قدرت در هم شکسته شوند، آنگاه است که انسان به ناله و ضجه، به تسلیم و رضا و به افسردگی و لاقیدی پناه می برد. این همان لحظه شومی است که او شکست را قبول کرده است.

بی جهت نیست که زندان کشیده های با تجربه، هیچگاه به تازه واردین جوان اجازه نمی دهند که یکبار به همه نیرو و توان به مبارزه با پلیس بروند. يك اعتصاب غذای چپ روانه، يك درگیری بی جا و کله شقانه، يك گردنکشی بی خردانه وقتی از طرف فرد یا جمعی از زندانیان در پیش گرفته شود، شکی نیست که تلفات هجوم و مقابله بعدی پلیس به صورت خیل سرخورده‌ها و خیل نا امیدها، خیل شکست پذیرفته ها رخ می نماید.

زندان کشیده‌های با تجربه به خوبی می‌دانند که چگونه باید تعادل نیروها را در مقابله با پلیس حساب نمایند. آنها همواره نیروی ذخیره عمده‌ای را برای عقب‌نشینی احتمالی نگاه می‌دارند تا مبادا شکست در يك اقدام مشخص منجر به شکست روحی مهاجمان گردد. چیزی که تازه واردین پرشور به زندان عموماً بدان بی‌توجه‌اند و یا به غلط آن را محافظه‌کاری و راست‌روی می‌نامند. اما زندان کشیده‌های با تجربه که موی سیاه را در زیر سنگ این آسیاب سفید کرده‌اند، با چشمان خود ناظر چه حوادث و وقایع دردناکی که نبوده‌اند. آنها چه بسیار جوانانی را دیده‌اند که در روز اول با دیدن پاسبان زندان بر زمین تف می‌انداختند اما چیزی نمی‌گذشت که با آب دهان خود چکمه‌های همان جلادان را پاک می‌کردند.

چهارشنبه سوم مرداد ۱۳۵۸، ساعت ۱۰ صبح

صحبت دیروزم ناتمام ماند. با این وصف امروز هم قصد ندارم آن را ادامه بدهم. بدترین و ناگوارترین چیز برای زندانی‌ای مانند من، دور بودن از اخبار و اطلاعات محیط و جامعه است. با امروز ۲۴ روز است که تقریباً از همه جا و همه چیز بی‌خبر هستم. این که می‌گویم تقریباً، اولاً بخاطر آن سه شماره روزنامه‌ای است که طی این مدت بدست آورده‌ام. دو شماره اش را مسؤولین زندان اوین بطور معمول دادند و يك شماره اش را از طریق ارتباطات میان سلولی از رفقای فدایی - حبیب و بهمن - گرفتم. و بعد یکی دیگر هم به خاطر استراق سمع‌های لحظه‌ای است که البته به ندرت امکان آن فراهم می‌شود.

چنین وضعیتی هر آینه اگر ادامه پیدا بکند واضح است که چگونه ذهن آدمی را به مرور از هر گونه فکر زنده و مربوط به مسائل سیاسی روز جامعه خالی خواهد کرد. در واقع باید اعتراف کنم که همین مدت ۲۴ روز تأثیر کمی در این جهت بر روی ذهن من نداشته است. روزهای اول

بطور کامل و قاطعی احساس می‌کردم که نسبت به همه مسائل سیاسی روز مسلط هستم و چنانچه قرار براین می‌شد که مثلا دفاعیه ای برای دادگاه تنظیم کنم مواد و مصالح اولیه و کافی در اختیار داشتم. اما به مرور، این مصالح کهنه می‌شوند و با گذشت روزها متوجه می‌شوم که ذهنم باید بجای نگاه کردن به جلو هر چه بیشتر در اعماق گذشته‌ها به جستجو بپردازد. این حالت و این موقعیت خطرناکترین چیز برای زندانی سیاسی مانند من است. به همین جهت سعی می‌کنم به هر ترتیبی که هست با استفاده از تنها امکان بسیار بسیار ناچیزی که باقی مانده است، یعنی چسبانیدن گوش به دریچه در مواقع اخبار، شاید چیزی دستگیرم شود. البته همان طور که قبلا گفتم، این‌ها به ندرت به اخبار گوش می‌دهند. بیشتر نوارهای قرآن است که مورد توجه آنهاست. و بعد مانع دیگر صدای وحشتناک و لوکوموتیووار کولری است که از صبح تا شب و از شب تا صبح يك سره روشن است؛ کولری که نقش مثبت آن برای اطاق من فقط انتقال هوا و جریان دادن به آن است، اما نقش منفی اش بسیار بسیار زیادتر است. اما گویا برای آنها و برای اطاق آنها مفید و سرد کننده است. و شاید هم به احتمال زیاد در آنجا چنین صدایی از آن بلند نمی‌شود که این طور هوادار و هواخواهش هستند. ضمنا بر خلاف زندان‌ها و سلول‌های دیگر من اینجا تقریبا هیچ گونه تماسی با زندانبانان خود ندارم و اصولا غیر از یکی، هیچکدام را، غیر دستشان را، که برای دادن غذا و برداشتن ظرف غذا از دریچه دراز می‌شود، به قیافه نمی‌بینم. در تمام طول روز شاید فقط شش هفت کلمه "برادر لطفا دستشویی"، "برادر آب خوردن"، بین ما رد و بدل می‌شود و دیگر هیچ. آنها سرگرم کار خودشان و من هم سرگرم زندانی کشیدنی که با بدترین نوع تنهایی و بی خبری نیز قرین و همراه است هستم. در نتیجه، امکان کسب خبر و اطلاع از طریق محاوره و ضمن صحبت نیز خود به خود منتفی است. به همین

دلیل اگر مخیرم می‌کردند، حتماً زندان اوین را به اینجا و به این اتاق لعنتی و این خانه لعنتی ترجیح می‌دادم.

پنجشنبه، ۴ مرداد ۱۳۵۸، ساعت ۶ بعداز ظهر

امروز آن مرد جوان که مرا از اوین به اینجا آورده بود و در روز ملاقات با آقای هادوی همراه او آمد و نشست، به دیدنم آمد. می‌گفت، آقای هادوی بازجویی مرا خوانده و گفته، برو از فلانی بپرس که چرا جواب سؤالات را نمی‌دهد!! قدری با او صحبت کردم. واضح است که به دنبال دلائل محکم تری می‌گردند تا قضیه را به دادگاه انقلاب ببرند. اما حالا چرا واقعاً روی این موضوع که خواهیم دید چندان به نفع هیچکس و از جمله خودشان، از جمله دولت و ...، تمام نخواهد شد، پافشاری دارند، معلوم نیست. البته شاید هم معلوم باشد، اما واقعاً با هیچ منطق ساده و سالم سیاسی؛ منطق سیاسی که بر منافع دستگاه حاکم خودشان نظارت داشته باشد، وفق نمی‌دهد. به هر حال او رفت، بدون آن که نتیجه‌ای گرفته باشد. من به او گفتم که روی عدم صلاحیت [دادگاه] سفت و سخت خواهم ایستاد و او حرف آن روز بازجو را تکرار کرد که پس ممکن است تو را تحویل برخی گروه‌هایی بدهیم که می‌خواهند ازت بازجویی کنند!! من خندیدم و گفتم در چارچوب چه دستگاه قضائی‌ای؟ دستگاه قضائی انقلاب اسلامی؟ مسلماً باز هم جواب نخواهم داد. ضمن صحبت به او گفتم که می‌خواستم بعد از جلسه ملاقات با آقای هادوی، استنباطات و جمع‌بندی خودم را از مذاکرات کتبا برای ایشان بنویسم، اما قدری تعلل کردم و بعد که آقای بازجو آمد، فهمیدم او از حرف‌ها یک چیز فهمیده و من چیز دیگری. او یک چیز می‌خواهد و دنبال یک چیز است و من درست چیز دیگر و نظر دیگری دارم.

او اصرار داشت که همین مطالب را برای آقای هادوی بنویس. بنابراین

این مشغول شدم و همین نیم ساعت پیش، نامه ای که البته به تفصیل آن دو نامه اول نبود، در ۹ صفحه، نوشتم و دوباره ضمن تجزیه و تحلیل مختصر موضوع، مواضع را تشریح کردم. او آمده بود که دوباره زمینه یک بازجویی را فراهم کند و در عین حال پیشنهاد آن روز آقای بازجو را مطرح می کرد که خودت بردار یک لایحه دفاعیه، یک چیزی در رد این اتهامات بنویس!! به هر حال علیرغم اصرار من، او موضع و نقشه نهائی اش را روشن نکرد. او می گفت تا موقعی که در اوین بودی ممکن بود که گروه ها بخواهند از این موضوع سوء استفاده بکنند مثلاً از طریق بازجویی. به همین دلیل من تحویل گرفتم، آوردم اینجا مستقیماً زیر نظر دادستانی که جریان تحت نفوذ و استفاده هیچ گروهی قرار نگیرد!! البته اینها را در پاسخ این حرف من گفت که «گروه های متعددی بر سر این مسئله دینفوذ هستند و مسئله اولاً به همین سادگی که شما می خواهید تمامش کنید نیست؛ ثانیاً اینجا عملاً، فشار و نفوذ یک گروه دارد عمل می کند» ضمناً من صریحاً به او گفتم که مسلماً اگر موضوع به دادگاه انقلاب نرود، این خود من هستم که یک دادگاه سیاسی توده ای مرکب از نمایندگان گروه های مختلف انقلابی را دعوت خواهم کرد که به بررسی و قضاوت موضوع بنشینند. او می گفت: چنین دادگاهی عملاً تشکیل نخواهد شد. شخص او را جوان با معرفت و در عین حال اصولی ای یافتیم. اما واضح است که در آن کله اش افکار و مقاصدی دارد که نمی تواند چندان نسبت به آینده کار من مفید باشد. واقعاً قدرت هم چیز عجیبی است. چقدر تجربه و فکر و جهان بینی وسیع می خواهد که کسی که دارای قدرت است، دچار این وسوسه احمقانه ولی بسیار دامنگیر قدرتمندان نشود که بوسیله زور می تواند به بعید ترین افکار و ایده آل هایش هر چند که این افکار و ایده - آلهای در ذات خود و یا به تشخیص خود فرد، عالی و انسانی و مفید به حال خلق و اجتماع باشد، جامه عمل

پپوشاند. اولین قدم هر حکومتی، مسلماً اعمال زور است. اما زور داریم تا زور. فرق است میان آن زوری که از اراده به تمایل و منافع اکثریت عظیمی سرچشمه گرفته و علیه اراده، منافع و تمایل اقلیت معدودی به کار گرفته می‌شود، تا آن زوری که منافع و تمایل و اراده اقلیت معدود تر، یا از آن بدتر، منافع و تمایل و اراده افراد معدودی را طبیعتاً علیه منافع آن اکثریت منعکس می‌سازد. وضعیتی که گروه حاکم و یا به عبارت صحیح تر گروه‌های مختلف حاکم در شرایط کنونی جامعه ایران دارند تقریباً چیزی است متفاوت با این هر دو حالت و یا به عبارت دیگر مجموعی از این دو حالت. یعنی اگر واقعاً بخواهیم بطور ساده رای گیری کنیم آنها به همان ترتیبی که قرار دارند، کمابیش در موضع حاکم قرار خواهند گرفت، با مقداری پس و پیش. اما اگر بخواهیم به جای احساسات مذهبی، به جای عقب افتادگی‌های فرهنگی و سیاسی، به جای بی سوادی و نادانی و... جماعت عظیمی از مردم ایران، منافع واقعی و اساسی آنها را معیار و محک قرار بدهیم و اگر نیروهای آگاه و انقلابی جامعه را که عموماً فاقد پشتوانه توده ای خاص خود هستند، به مثابه بیانگر آگاه منافع واقعی سیاسی و اقتصادی آنها، طبقات و قشرهای مختلف مردم، تلقی کنیم، آنگاه قضیه صد و هشتاد درجه فرق خواهد کرد. گروه‌های حاکم چیزی جز يك اقلیت بسیار معدود که فکر می‌کنند نه تنها برنامه‌های اقتصادی- سیاسی خود، بلکه حتی آداب مستراح رفتن و طهارت گرفتن خود را هم می‌باید بر این مردم دیکته کنند و به آنها تعلیم بدهند، نخواهند بود. باری همان طور که شاید در صفحات پیش گفته باشم، نشئه قدرت چنان سران و تصمیم گیرندگان و حتی اجزاء ساده و دست چهارم و پنجم آنها را مست و مدهوش کرده است که واقعاً تصور می‌کنند آنها به هر کاری قادرند از جمله قالب ریزی مجدد فکر و اندیشه میلیون‌ها آدم این سرزمین بر اساس عقائد و اعتقادات خودشان.

به نظر آنها مشکلی نیست که با زور و تفنگ و سرنیزه حل نشود. به خصوص که آنها هرگز تصور آن را که اندیشه و فکر دیگران هم ممکن است حداقل چیزهای صحیحی داشته باشد، اساسا به مخیله خود راه نمی دهند و به خصوص، و از همه مهمتر، این که هرگز فکر نمی کنند روزی این حمایت و پشتیبانی بیمار گونه ۹۸ درصدی جماعت را ممکن است از دست بدهند.

آنها ساده لوحانه افتخار می کنند که ۹۸ درصد مردم به ما رأی داده اند در حالی که يك نگاه قدری عمیق تر به مسئله عمق فاجعه ای را که در این رقم نهفته است بر ملا می کند. در واقع اگر از مردم راجع به ساده ترین عادات طبیعی خودشان، یعنی مثلا این موضوع که شبها می خوابند و استراحت می کنند یا روزها؟ یا بالعکس، شبها موقع کار و فعالیت آنهاست، یا روزها؟ می پرسیدند، آنها می دیدند که پاسخها به مراتب تفاوت و گوناگونیش بیشتر از این رقم مسخره، ۹۸ درصد و ۲ درصد بود. آن هم برای تعیین نظام سیاسی يك مملکت!

در علم آمار منحنی معروفی وجود دارد به نام منحنی گوس. این منحنی معمولا متغیرهای نرمال را محاسبه و یا در يك مجموعه منعکس می سازد. مثلا منحنی نمایش تغییرات قد انسان های يك مملکت معمولا يك منحنی گوس است. با این ترتیب که مثلا قد ۹۵ درصد جماعت بالای ۲۰ سال بین ۱۵۵ تا مثلا ۱۸۵ قرار دارد، و بعد آن ۵ درصد بقیه معمولا به غول ها و کوتوله های جماعت اختصاص پیدا می کند که به اصطلاح از رده طبیعی خارج اند. حال شما در نظر بگیرید که وقتی يك پدیده کاملا طبیعی و غیر ارادی، مانند قد انسان ها، حداقل ۵-۶ درصد از وضع نرمال انحراف داشته باشد، چگونه ممکن است جامعه ای بیمار و بدبخت و مفلوک نباشد، اما در تعیین نظام سیاسی مورد دلخواه خودش يك باره ۹۸ درصد در وضع نرمال قرار بگیرند؟ این چنین تراکمی، یا بقول

آمارشناسان، فراوانی‌ای در یک نظر خواهی سیاسی شاید در تمام جهان بی سابقه باشد و شاید هم فقط با نظرخواهی‌های آریامهری و انورساداتی قابل مقایسه باشد.

به هر حال از موضوع اصلی قدری پرت افتادم. منظوم اشاره به آن نیرویی است که در این جوان و دیگر رفقاییش می‌بینم؛ نیرویی که از داشتن قدرت و در عین حال از آرزو برای محقق ساختن همه آن ایده‌آلهای دور و دراز سرچشمه می‌گیرد و به راحتی در چهره مصمم و بی‌تردید آن‌ها متجلی می‌شود.

آیا چهره‌های مصمم سربازان و افسران نازی را در فیلم‌های مستندی که از روزهای قبل از آغاز جنگ و یا دو سال اول جنگ تهیه شده دیده‌اید؟ برآستی دنیایی از انرژی، دنیایی از اراده و امید غیر قابل بازگشت نسبت به هدف در آنها موج می‌زند. هیچکس شکی ندارد که محق است و پیروز، و این از چشم‌های همگی آنها خوانده می‌شود. نه تنها از چشم آن سرباز یونیفرم پوشیده ارتشی که در میان دریای بیکرانی از سربازان هموطنش همچون قطره کوچکی می‌ماند، بلکه از چشمان شوخ و خندان هزاران هزار دختر و زن جوان یا پیری که با شادی، گل به پای سربازان می‌ریختند نیز این احساس و این ایمان به روشنی خوانده می‌شود. اما شما باید حتماً چهره درهم فرورفته، نا امید، هراسان و در یک کلام خود باخته و تا مغز استخوان شکست خورده همین سربازان و همین افسران را هنگامی که در برف و بوران منجمد کننده حوالی مسکو، زیر ضربات ارتش سرخ قرار گرفته بودند، می‌دیدید تا درجه و عمق فاجعه‌ای که ملت آلمان را در کام خود کشید و چون اژدهایی آن را افسون کرده، مات و مبهوت و تسلیم نمود و بعد در مدت کوتاهی همچون تکه‌ای پنیر در گلوگاه آتشین اش خرد و نابود و خاکستر کرد، متوجه می‌شدید بین این دو چهره، یک دنیا، یک تاریخ کامل رنج و اسارت

و بدبختی بشری فاصله بود و به راستی آیا ما شاهد یکی دیگر از آن رژه‌های افسون کنندهٔ فکر و روح بشری نیستیم؟ و بعد چگونه به آن میعادگاه فاجعه، به آن پهن دشت بی انتهای مرگ و نیستی، به آن پهن دشت برف و بوران و یخبندان عظیم خواهیم رسید؟ در حالی که دیگر خدایی هم برای طلب آمرزش وجود نخواهد داشت.

* راستی از خاطر رفت که آغاز ماه رمضان را در این یادداشت‌ها ثبت کنم. فکر می‌کنم تمامی بر و بچه‌های اینجا روزه باشند. حتما در بیرون، به مناسبت اولین ماه رمضان در دوران حکومت اسلامی، قضایای ویژه‌ای جریان دارد. نمی‌دانم چه، ولی احساس می‌کنم حتما یک فرقه‌هایی ایجاد خواهند کرد. همان طور که در مورد محرم هم همین فکر را می‌کنم. رادیو ندارم و الا از برنامه‌های آن شاید تا حدی می‌شد فهمید که حکومت‌کنندگان جدید چگونه می‌خواهند نظرات و مواضع خودشان را هم درباره این ماه و هم بطور کلی تبلیغ کنند.

من، هم به احترام جمعی که اینجا روزه هستند و هم به خاطر این که ظهرها به خاطر من به زحمت نیفتند، تصمیم گرفتم که ظهرها چیزی نخورم. همان صبحانهٔ صبح و بعدش هم گفته‌ام که افطار، همراه با آنان غذا خواهم خورد. البته وقتی می‌گویم همراه با آنان، یعنی همزمان با آنان، چون در این مدت ۲۵ روزه هنوز این خوشبختی را نداشته‌ام که با فرد دومی همسفره باشم. گوشهٔ اتاق می‌نشینم و مثل غریب غرباء هر صبح یا ظهر یا شام یک چیزی را به زور قورت می‌دهم. رفقایم و آن عزیزانی که با من زندگی کرده‌اند به خوبی می‌دانند که از تنها غذا خوردن چقدر بیزارم و اینجا حتی این تنهایی به نحو بسیار بدتری از اوین وجود دارد. قبلا گفتم آنجا - البته مدتی که در سلول‌های بزرگ بودم - اقلا صدای آشنایی، سوت رفیقی، صحبت با پاسدار جوان و با محبتی و بالاخره این روز آخری که آنجا بودم، گاهی شعر و ترانهٔ انقلابی‌ای بگوش

می‌رسید و با یکدیگر رد و بدل می‌شد. اینجا که دیگر از این تنها دلخوشی يك زندانی، یعنی وجود یا صحبت دورادور با يك هم‌زنجیر دیگر هم خبری نیست.

ساعت چند دقیقه ای از هشت گذشته بود. مدتی بود که فشار گرسنگی ای که عضلات شکم را می‌فشرد، دیگر آرام و قطع شده بود. چند سطر بالا را نوشته بودم و حالا کنار دیوار بغل درپچه، یعنی همان جای همیشگی ام چمباتمه زده نشسته بودم که صدای پیچیدن کلید توی قفل آمد. برقی، کتابچه را بستم، چون اینجور مواقع نباید چیزی دم دست باشد که حس کنجکاوای زندانبان یا مسؤولین زندان را جلب کند. چون به مجرد این که چیزی نظرشان را جلب کند، می‌خواهند سر از ته و تویش در بیاورند و بعد دیگر، مگر می‌شود این قبیل چیزها را از دستشان درآورد؟ آن دفترچه قسمت قبل خاطرات را هم اتفاقی و از روی شاید سادگی آن پاسدار، موقع خروج از اوین بدست آوردم، والا پاسدار اصلی که آن را روز اول گرفته بود، بالاخره تا آخر به بهانه‌های مختلف پیش خودش نگه داشته بود. باری، دربار شد و در آستانه در آقای هادوی بود و جوان خوشرو و کم سن و سالی شاید در حدود ۲۲ یا ۲۳ سال. بسیار تعجب کردم. این موقع افطار و آمدن سرزده آقای هادوی. سلام و روبوسی کردیم و خوش آمد گفتم. گفت نشسته بودم، دیدم پاکت شما را آوردند، خواندم و بلند شدم آدمم اینجا. و بعد گفت: درش يك تناقض پیدا کرده‌ام. پرسیدم چیست؟ گفت، تو از يك طرف می‌گویی رأی عدم صلاحیت صادر کنی، از يك طرف می‌خواهی خودت دعوت به تشکیل دادگاه بکنی، آن هم دادگاه دادگستری که همان عوامل و عناصر رژیم سابق هستند. من به تفصیل صحبت کردم و فرق این دو دادگاه را مخصوصاً از نظر تفاوت آیین‌نامه‌های دادگاه‌های انقلاب و دادگاه‌های سیاسی دادگستری که دارای هیئت منصفه است توضیح دادم. او گفت تا به حال چنین

دادگاهی در ایران تشکیل نشده و من جوابش را دادم که درست به همین دلیل شما نباید این دعوی را در دادگاه های انقلاب مطرح کنید. باری صحبت بسیار شد. تمامی صحبت من بر سر این بود که شما نباید این دعوی را در دادگاه های انقلاب مطرح کنید و او اولاً می گفت خوب تو به تحقیقات کمک بکن، ثانیاً دادگاه های دادگستری بی خود و تحت اختیار همان عناصر رژیم سابق است.

چندین بار صحبت های ما به مباحثه فلسفی و ایدئولوژیک کشید و در بار آخرش بالاخره، راجع به قدیم یا حادث بودن ماده بحث کردیم و من تفاوت اساسی که بین دو دیدگاه الهیون و مادیون راجع به مسئله روح و ماده وجود دارد تشریح کردم. تمام حرف او و ایراد و اشکال او، مانند تمام مذهبی های دیگر، این بود که شما ها که به خدا ایمان ندارید، مثلاً برایتان چه فرقی می کند که... [؟] مفسد فی الارض معرفی شوید یا انقلابی!! یا وقتی خدا وجود ندارد، این مردم، مردم که شما می گوئید، به چه درد می خورد؟ می خواهید به شکم آنها برسید؟ مثلاً بعد از مرگ، وقتی خدا و قیامتی نیست چه شمر باشی چه امام حسین چه فرقی می کند؟ من اتفاقاً همین موضوع شمر و امام حسین را گرفتم و مقداری راجع به اثر نقش تاریخی هر کدام و این که چگونه امروز بعد از ۱۴۰۰ سال باز هم امام حسین پیش ما زنده و جاودان است، اما هزاران هزار شمر محو و نابود شده اند و... که خوب، طبیعتاً برای ایشان قابل قبول نبود. باری، در مورد اصل قضیه، معتقد بود که باید این مسائل را من به هر حال مطرح کنم. پس چه بهتر که در دادگاه انقلاب باشد!! و این که خوب بالاخره تیرئه می شوی!! و یا این که آن کسی که از تو شکایت کرده، گفته تو وابسته به رژیم هستی! من تمام این مطالب را به نحو اقناع کننده ای - البته از نظر خودم - جواب دادم. گفتم مهم نیست کسی که شکایتی را مطرح می کند، چه اتهامی را بر فرد دیگری وارد می کند. مهم این است که قاضی تحقیق

تشخیص دهد که آیا اصولاً اتهامی وارد هست یا نه؟ و اگر هست این اتهام چه نامی دارد؟ و بعد گفتم واقعاً من از این که شما ممکن است چنین مطلبی را طرح کنید، تعجب می‌کنم؛ چون خدای ناکرده، طرح یک چنین مطلبی مسقیماً لبه تیزش به خود شما و دادگاه‌های انقلاب بر می‌گردد. لبُّ صحبت او این بود که به سؤالاتی که می‌شود پاسخ بده و من می‌گفتم تنها به سؤالاتی که موضوع صلاحیت یا عدم صلاحیت را روشن سازد پاسخ می‌دهم. از جمله مثلاً این که، که هستم، چه فعالیت‌هایی داشته‌ام و این که آیا شما با یک فرد وابسته به رژیم روبرو هستید یا یک فرد انقلابی. او در عین حال اضافه کرد که وقتی راجع به حادثه شریف می‌پرسند، همین اطلاعات را طرح کن که من بازهم همان حرف قبلی‌ام را تکرار کردم. او روزه بود و گویا فشار گرسنگی بی طاقتش کرده بود، چون چند بار شیر خواست که البته نبود و البته هنوز افطار هم نشده بود. به همین دلیل بعد از افطار بیشتر عجله داشت که برود که بالاخره، شیر رسید و خرما هم آوردند و همین موجب شد که باز هم بماند و صحبت را ادامه بدهیم. بالاخره در موقع رفتن، حدود ۱۵-۱۰ دقیقه سرپا صحبت کردیم. او مطلب عجیب و جالبی را طرح کرد: این که احتمالاً ممکن است آیین‌نامه دادگاه‌های انقلاب را به خاطر این که بررسی این موضوع مشمول آن گردد، تغییر دهد و جمله‌ای تحت [عنوان] «جرائمی که در جریان برخورد با رژیم سابق پیش آمده است» را به آنها اضافه کند!! پیش خودم گفتم جل الخالق!! و به او گفتم برای من این فکر از یک جهت جالب و از جهت دیگر عجیب است. این که بالاخره شما به این موضوع پی برده‌اید که این دعوی نمی‌تواند در دادگاه‌های انقلاب، با این کیفیت کنونی مطرح گردد و بالاخره وجدان قضائیتان به شما اجازه نداد که مسئله را به این صورت طرح کنید. برای من جالب است. اما این که واقعاً راه را دور زده‌اید و بجای صدور رأی عدم صلاحیت می‌خواهید آیین‌نامه

دادگاه ها را تغییر بدهید برایم عجیب است. به هر حال گفتم، اولاً من روی این موضوع فکر نکرده‌ام. ثانیاً موضوع بستگی پیدا می‌کند به این که شما این تغییر را چگونه در آیین نامه به وجود آورید، ثالثاً و از همه مهمتر این که رسیدگی به اختلاف و دعوی سیاسی آن هم در دادگاهی بدون وجود هیئت منصفه مسئله ای نیست که از دید نیروهای انقلابی و دموکرات پوشیده بماند و عملاً، هم من و هم آنها به این موضوع اعتراض خواهند کرد. به هر حال نکته جدیدی را مطرح کرده بود و قابل فکر بود. مخصوصاً این که من به خوبی می‌دانم که آنها به چه فوریتی به هر کاری که مایل باشند دست خواهند زد. در همین موقع، مطلبی دیگر را هم من عنوان کردم که شاید برای او تازه بود و این که خودش یا در جریان يك ملاقات حضوری با خانواده‌ام، پدرم، با شاکی خصوصی یعنی، مادر شریف صحبت‌هایی بکنند تا از شکایت صرفنظر بکند. البته صریحاً و چندبار تذکر دادم که من به هیچ وجه تقاضای ملاقات خانواده‌ام را نمی‌کنم و در ضمن در همین موقع اشاره کردم به این که نمی‌دانم بالاخره این ندادن روزنامه و قدغن کردن اخبار و... به دستور شماسست یا این که دیگران این قبیل کارها را می‌کنند. از جمله اشکالات زیادی که در زندانها وجود دارد... که نگذاشت حرفم را تمام کنم و پاسخ این قسمت را نداد و موضوع بحث را به همان راضی کردن شاکی خصوصی کشاند و گفت من که نمی‌توانم و صحیح نیست، اما راجع به خانواده، فکر بدی نیست و حتماً تأثیر دارد. البته جنبه عمومی جرم جای خودش باقی است. مثل پاسبانی که مثلاً دزدی را حین سرقت هدف قرار داده، او را به هر حال به دادگاه می‌برند، هر چند که انجام وظیفه کرده، ولی بعداً تبرئه‌اش می‌کنند!!

اما راجع به ملاقات گفت، شما حالا این مطالبی را که می‌پرسند بنویسید. من هم دوباره جواب دادم: همان طور که قبلاً عرض کردم، پاسخ

خواهم داد. بعد تجمع کنان از بچه‌های دورو بری پرسید که امکان ملاقات که الآن وجود ندارد؟ دارد؟ بعد، از آن جوان پرسید، خانواده ایشان تا به حال آمده‌اند؟ گفت دیروز یا پریروز، خانمشان آمده بودند که به ایشان گفته شد، حالش خوب است و تحقیقات [وقتی] تمام شود، ملاقات می‌دهند. و قرار شد، شنبه دوباره بیاید، که البته من قدری تعجب کردم از این که عیال آمده باشد! حالا چرا؟ بماند. نه این که علاقه و محبتی نیست، بلکه هست و شاید هم خیلی. اما خوب ملاحظات دیگری هم وجود داشت که شاید بالاخره حل کرده باشد. البته امکانش را هم می‌دهم که آن جوان اشتباهی فهمیده باشد و مثلاً مادرم باشد که چون گفته‌اند، خانم فلان، طرف فکر کرده عیال است. به اضافه این که خودش ندیده بود و شنیده بود. بالاخره آقای هادوی گفت، خوب این دفعه پدرشان که آمدند، بفرستید اتاق من، با ایشان صحبت کنم! معلوم شد که اولاً آن پسر جوان در همان دادرسی و نزد خود آقای هادوی کار می‌کند، ثانیاً این که آقای هادوی هنوز صلاح نمی‌داند که اینجانب خانواده‌ام را ببینم. همان طور که صلاح نمی‌داند روزنامه داشته باشم یا از اخبار مطلع باشم. باری، ضمن صحبت، بحث به مهندس بازرگان کشید. گفتم او را مرد میدان انقلاب نمی‌دانم و قبلاً هم چنان که نوشته‌هایم نشان می‌دهد این را گفته بودم. گفت اتفاقاً راست می‌گویی که چنین است!! عرضه این کار را ندارد! ضمناً همین جا بگویم که ایشان هنوز آن دو نامه مفصل من را مطالعه نکرده بود و می‌گفت: پاکتش همچنان روی میز هست، اما هنوز بازش نکرده‌ام؟! و بعد دلیل آورد که می‌دانی چقدر کار دارم و گرفتارم. به هر حال این بود خلاصه و فشرده جریان مذاکرات. مسلماً فردا یا حداکثر پس فردا سرو کله جناب بازجو پیدا خواهد شد و روز از نو روزی از نو.

(پایان دیدار دوم با هادوی)

*فرازاها یا نکاتی که به مرور از صحبت‌های آقای هادوی یادم می‌آید، به همین ترتیب، یعنی تکه تکه و بدون انسجام و ارتباط نقل می‌کنم. چه بسا هر کدام روشنگر مطلب یا مطالبی باشد. چرا که به هر حال ایشان عنصر مهم و تعیین کننده‌ای در سیاست‌های روز مملکتی است و هر گفته و سخن‌اش را باید ضرب در آن قدرت عظیم تصمیم‌گیری و اجرایی ای کرد که دولت و دیگر نیروهای حکومت کننده، بدون هیچگونه مانع و رادعی از جمله مثلاً یک اپوزیسیون متشکل در مجلس و... از آن برخوردارند. شاید تنها مانع و رادعی که در مقابل هرکدام از این نیروها قرار داشته باشد، تنها همان رقابت‌های کاملاً آشکار هر کدام برای کسب قدرت بیشتر و در دست گرفتن مهار منابع و مواضع حساس سیاسی و اقتصادی و نظامی مملکت است.

باری، ایشان در میان قسمتی از بحث راجع به گروه‌های سیاسی جامعه، خیلی روشن و صریح اعلام کرد که ما هنوز بسیاری از این گروه‌ها را به رسمیت نمی‌شناسیم، و منظورش مسلماً گروه‌های کوچک و بی‌نام و نشان هم نبود. یاد آن به اصطلاح ایراد و انتقادی افتادم که یکی از حزب‌های اصلی حاکم، در مورد دعوت مانور مآبانه وزیر خارجه از گروه‌های مختلف سیاسی به عمل آورده بود و به همین دلیل که این دعوت به طور ضمنی به رسمیت شناختن این گروه هاست از شرکت در آن خودداری کرده بود! و بعد هم البته دیدیم که وزیر بسیار محترم خارجه [دکتر ابراهیم یزدی] چه راحت و ساده مجبور شد، دستش را رو کند و نشان بدهد که اولاً آن دعوت کذایی هیچ چیز جز بدست آوردن مفت و مجانی و خوش خیالانه تکیه‌گاه در میان نیروهای اپوزیسیون نیست. ثانیاً وقتی با اولین پخ حریف روبرو شد، پس خانه را به پیش‌خانه باخت و ضمن عوض کردن کلی صحنه، یعنی تغییر هدف و مضمون اولیه کنفرانس، عده بسیاری از گروه‌ها را هم راه نداد!! به هر صورت، غرض از اشاره به این اشتراک

نظر بین آن حزب عظیم الجثه و این مقام بسیار والا این بود که: مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید، که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید!! و العاقل یکفیه الاشاره.

* صحبت از وزیر خارجه و مانور کودکانه ایشان برای جلب محبت گروه‌های اپوزیسیون شد. آن موقعی که دعوت طرف را توی روزنامه‌ها دیدم، حدس زدم قضیه چیست و بعدش جریان عمل حدس مرا تأیید کرد. ایشان به اصطلاح می‌خواست از آب کره بگیرد. در مقابل فشار نیروهای رقیب که به شدت نیز با او مخالف هستند، در واقع او برای جناح رقیب که عمدتاً در میان روحانیت است، یکی از چشم‌های اسفندیار کابینه بازرگان به شمار می‌رود. ایشان، خیلی ببخشید، با خر مرد رندی، یعنی خیلی ارزان و در واقع مفت می‌خواست پشتیبانی گروه‌های اپوزیسیون را بخرد!! همان موقع پیش خودم گفتم کورخواندی برادر. بی مایه فطیره. می‌خواهی اپوزیسیون از تو حمایت کند، می‌خواهی همچنان در مسند وزارت و شاید هم صدارت عظمی به خدمت به خلق مشغول باشی، و به هیچ چیز کمتر از این‌ها هم رضایت نمی‌دهی؟ اشکالی ندارد، حرفی نیست. اما ارادتی بنما تا سعادت‌ی ببری. تو چطور حاضر نمی‌شوی يك فقره از این قراردادهای نظامی و سیاسی با آمریکا را رو کنی و با هزار جور معلق و وارو زدن‌های مضحك و کودکانه از زیرش در می‌روی؟ چطور حاضر نمی‌شوی رك و راست به مردم بگویی بالاخره، مضمون این قرارداد در شکم مادر مرده سنتو چه بود و یا این قرارداد دو جانبه سیاسی- نظامی ایران و آمریکا چیست و چرا آن را لغو نمی‌کنی...؟ آن وقت انتظار داری اپوزیسیون با يك دعوت قلبی و با يك مانور بچگانه، سرش شیره مالیده شود و مثلاً به حمایت از حضرتت برخیزد! نه عزیز من، به این ترتیب تو فقط تبدیل به يك چوب دو سر طلا خواهی شد و بس.

* از يك طرف دلم واقعاً برای این ملت، برای این مردمی که با هزار جور امید و آرزو به انقلابشان نگاه می‌کنند می‌سوزد به خاطر این که علیرغم بسیاری از پیروزی‌هایی که بدست آورده اند، باید بسیاری از این آرزوها و امیدها را به مرور در يك چنین سیستمی به خاک بسپارند؛ اما از طرف دیگر به خودم نهیب می‌زنم که تو حق نداری این طور آقا بالاسرانه نسبت به مردم فکر کنی، چرا که در این دلسوزی هر چند که صداقت و صمیمیت نهفته باشد، بازهم نوعی جدایی از خود مردم و احساسات و تمایلات آنها وجود دارد. چرا که به هر حال مردم آزاد و مختارند که هر نوع حکومت و هر نوع رژیم را که می‌خواهند برگزینند. حداکثرش، مدتی بعد می‌فهمند که آنچه می‌خواسته اند این نبوده و دیگرگونش می‌کنند. به عبارت دیگر هر مردمی، لیاقت همان رژیمی را دارند که بر آنها حکومت می‌کند. یا به عبارتی که خودم تصحیح اش کرده ام، هر مردمی کم و بیش و در يك فاصله نسبتاً طویل تاریخ زندگی شان، لیاقت همان رژیمی را دارند که بر آنها حکومت می‌کند.

با همه این‌ها، باز هم دلم راضی نمی‌شود که موضوع را به همین حال جبری مسلکانه اش رها کنم و به خصوص که ما هر چه باشد، فشار پنجاه و چند ساله يك رژیم فاسد، خون آشام و دیکتاتورمنش را بر این ملت دیده ایم و عمیقاً هم باور داشته ایم که واقعاً این ملت مستحق این همه بدبختی و فشار و زور نیست.

باری، شاید تنها راه چاره این باشد که صبورانه گفت و گفت و گفت و نیش تیز قلم را در میان این عفونت‌ها و جراحت‌هایی که فقط و فقط بر روی اش باندهای سفید گذارده شده، گرداند و زشتی آن را و فاجعه‌ای که در صورت عدم يك علاج قاطع، اجتناب‌ناپذیر است به آشکارترین وجهی نمایاند. مهم این است که آنقدر بی‌مایه و عجول و خودبین نباشی که هر آنچه که فهمیدی و معلوم بود که صحیح و بجا و مفید به حال مردم است، همه، هم

بلافاصله آن را بفهمند و قبول کنند و پیرو و مجری افکار و ایده‌آل‌های تو گردند. حرکت تاریخ به هیچ وجه تک خطی و بدون هزاران هزار پیچ و گردنه، بدون پیشرفت‌های جهش دار و عقب‌گردهای مدهش نیست. در غیر این صورت شاید در همان ۱۰۰۰ سال اولیه تاریخ بشری، و یا لااقل تا همین الآن، کره زمین از بهشت عدن هم آبادتر بود و مردم آن از پریان دریایی و فرشتگان آسمانی نیز آزادتر و راحت‌تر زندگی می‌کردند.

جمعه ۵ مرداد ۱۳۵۸، ساعت نزدیک ۹ صبح

نگهبانان من در اتاق مجاور به خواب عمیقی فرو رفته‌اند. نواختن چند ضربه بی پاسخ این را معلوم کرد. به اضافه این که البته از سحر به بعد به هیچ وجه اجازه آنکه لحظه‌ای خواب در چشمان من برود ندادند، چه با صحبت‌ها و رفت و آمدهای پرسروصدای خودشان در موقع سحر و بلند کردن صدای خواندن و شنیدن قرآن رادیو و چه بعد از آن، با جرو بحث کشداری که بر سر تعیین نوبت شستن ظروف بینشان پیش آمده بود و بعدش چند تلفنی که به اینجا شد و هر کدام با چه داد و قالی. و عاقبت بعد از مدتی غلت زدن و در رختخواب یا در واقع بر روی موکت، بلند شدم. از سوراخ زیر پتو و همین‌طور ساعت که حدود ۶/۵ بود، معلوم بود که هوای بیرون روشن است و من ترجیح دادم که همین‌طور در تاریکی بنشینم و بعدش، باز هم در تاریکی راه بروم، تا برای رفتن به دستشویی ساعت معهود فرا برسد. راستش از این نور چراغ برق به ستوه آمده‌ام. روز و شب این برق باید روشن باشد، عجیب است، هر حسن اینجا با عیب دیگری از بین می‌رود. در سلول این بدبختی وجود داشت که چراغ شب‌ها خاموش نبود، البته من این اواخر ابتکاری زده بودم و توانسته بودم، بوسیله یک کاغذ لوله شده که در لای میله‌های حافظ لامپ فرو کردم و یک تکه کاغذ روزنامه که از وسط این لوله عبور می‌دادم، مقدار

زیادی از نور را خنثی کنم. اما اینجا، شبها می‌شود برق را خاموش کرد، اما روزها سهمیه از نور خبری نیست، حتی همان يك مقدار روشنائی ای که از سلول‌های قصر یا آن سلول‌های بزرگ اوین به درون سلول نفوذ می‌کرد، از آنها در اینجا خبری نیست. به همین دلیل زمان بسیار زیادتری مجبور به تحمل نور چراغ هستم. باری، فعلا برادران - اصطلاحی که در تمام ادارات و در مؤسساتی که زیر نظر گروه‌هایی مانند پاسداران و... اداره می‌شود رایج شده و به اصطلاح جای کلمه رفیق برای کمونیست‌ها را برای آنها پر می‌کند - در خواب ناز هستند.

سحری را نوش جان کرده‌اند و دعوها و شوخی‌هایشان را تا نزدیکی‌های صبح انجام داده‌اند، حالا آرام و راحت به خواب رفته‌اند، حتی دو برادر نگهبان هم خواب رفته‌اند! فکر می‌کنم، تنها من و سگ در این خانه باشیم که بیداریم. شاید جناب سگ هم الان بدلیل پاسداری در شب در حال چرت باشد. به هر حال چند دقیقه دیگر دو مرتبه امتحان می‌کنم و آهسته چند ضربه می‌زنم ببینم آیا "برادر" بیدار و هشیاری وجود دارد یا نه؟!*

* دیگر شکی برایم باقی نمانده که آنها حتما این موضوع را در دادگاه‌های انقلاب مطرح خواهند ساخت. حالا دلیلش به طور دقیق چیست، نمی‌توان قاطع گفت. شاید دلایل متعددی داشته باشد. غیر از فشار آن گروه‌ها و نیروهایی که پشت سر قضیه هستند این موضوع که این‌ها به هیچ وجه حاضر به دادن کوچکترین امتیازی به دادگستری و اصولا دستگاه‌های معمول دولت هستند، ممکن است، مؤثر باشد. ولی چرا اینقدر روی این موضوع به عجله افتاده‌اند؟ مثلا آمدن دیشب آقای هادوی به اینجا، آنطور که خودش می‌گفت، يك مرتبه و بعد از خواندن نامه من بود. کسی که صبح دیروز آمد و صحبت‌هایی که در جهت لزوم پاسخ به سؤالات کرد و بعد اصرار این که مطالب را برای خود آقای هادوی بنویس... مثلا زمینه ای بود برای ملاقات دیشب. ضمنا چند نکته از گفته

های آقای هادوی به خاطر آمده است که به گفتنش می‌ارزد. در جریان صحبت‌ها یکبار ایشان خیلی صریح گفت که البته پشت این شکایت - شکایت مادر شریف - البته دست‌هایی هست اما در چند جمله بعدی به نحوی مطلب را تعدیل کرد که این را حدس می‌زند نه این که قطعاً بداند. جواب سؤال این است که واقعا این صحبت را برای چه خاطری مطرح کرد؟ برای جلب اطمینان من؟ و این که آن دست‌ها هیچ ارتباط و نفوذی در دستگاه قضائی ندارند؟

آیا این صحبت در جهت حرف آن جوان نیست که صبح آمده بود و می‌گفت، بلکه در اوین ممکن بود گروه‌ها نفوذ بکنند و از این موضوع بخواهند سوء استفاده بکنند و ما به خاطر همین موضوع تو را به اینجا و زیر نظر مستقیم دادستان کل آوردیم؟ یعنی هر دو حرف در جهت جلب اطمینان من و راضی کردن به این که به اصطلاح به سؤالاتشان پاسخ بدهم؟ من به کرات در نامه‌های خودم برای آنها، به این موضوع اشاره کرده و حتی در برخی از آنها به طور مشروحی جوانب گوناگون این تمایل و خواست گروه‌ها را تشریح کرده‌ام. بنا بر این آیا طبیعی نیست که یک برنامه‌نعل وارونه درکار باشد؟

اما نکته دیگر این بود که موقع بحث من راجع به دلایل و صلاحیت دادگاه‌های انقلاب و لزوم طرح آن در دادگاه‌های سیاسی با هیات منصفه دادگستری، ایشان پرسیدند خوب تو خودت تحت چه عنوان این موضوع را در دادگستری قابل تعقیب می‌دانی؟ که من گفتم این موضوع مهم نیست و در آنجا دست به اندازه کافی باز است و محدودیتی در آیین نامه‌های دادگستری وجود ندارد، ولی شکی نیست که اتهام سیاسی است. این سؤال که البته بحث‌های بعدی و مخصوصا آن پیشنهاد تغییر در مفاد آیین نامه کاملاً تاکیدش کرد، تنها می‌توانست این معنا را داشته باشد که آنها به هر حال، سر این موضوع که تحت چه عنوانی قضیه را به دادگاه بکشانند، گیر کرده‌اند.

* نکته جالب توجه دیگر پاسخی بود که آقای هادوی در مورد توضیحات من درباره شرایط و مشخصات دادگاهی که می‌تواند یک موضوع سیاسی را مورد بررسی قرار دهد، داد. او بعد از آن که حرف‌های مرا شنید، جواب خیلی جالبی داد: گفت، مگر این دادگاه‌های انقلاب، دادگاه‌های رسیدگی به جرائم سیاسی نیستند! و از آن مهمتر دادگاه شرع هستند؛ دادگاهی که خدا در آن قاضی است! آیا چنین دادگاهی که حکم خدا جاری می‌شود، بهترین برای قضاوت نیست؟ البته به نظر من اینجا ایشان خودش را به تجاهل می‌زند و یا شاید هم می‌خواست درجه جهالت این حقیر را اندازه بگیرد که فکر نمی‌کنم در هر دو موردش - اولی به خاطر توضیحات مفصل من و دومی به خاطر عمق بیش از حد این جهالت - موفقیتی بدست آورده باشد.

* این روزه گرفتن طبقات متوسط و مرفه هم خیلی حرف بر می‌دارد. از همان سال‌های خیلی پیش، دوره نوجوانی، متقاعد شده بودم که در میان این طبقات، روزه گرفتن عملاً به مصرف خوراک بیشتری منجر می‌شود! می‌گویید نه، حساب کنیم. از افطار شروع کنیم. بساط افطار چنین خانواده‌ای علاوه بر شامل بودن همه مواد غذایی‌ای که در صبح‌ها مصرف می‌کنند و بلاشک حاوی خیلی چیزهای جدید است، از قبیل ترحلوا، ... نان شیرمال و اگر معمولاً صبحانه را تا به حال با نان و پنیر و کره و چای میل می‌فرمودند در سفره افطار حتما تخم مرغ و شیر هم به آن اضافه می‌شود.

خوب بعد از افطار موقع شام می‌رسد. که معمولاً چرب‌تر و سنگین‌تر از شام روزهای معمول است. بعد شیرینی‌ای که برای این ماه نیز...[؟] مخصوص مثل، زولوبیا، بامیه و پشمک و... میل می‌گردد. البته میوه فصل هم که حتماً در تمام این مدت وجود دارد و هر کسی بر حسب اشتها میل می‌کند. خوب مدتی بعد زمان خواب می‌رسد، اما هنوز سه چهار ساعت

از خواب نگذشته است که همگی برای صرف يك وعده غذای دیگر از خواب بر می‌خیزند. با آخرین فشار و زور لقمه‌های جدید غذا تناول می‌کنند و حجم معده را تا سرحد امکان از موادی که باید در طول روز هضم گردد، همانند کاری که چارپایان بطور طبیعی و با عمل نشخوار انجام می‌دهند، پر می‌کنند.

بعدش چند استکان بزرگ چای را هم روانه معده می‌سازند تا مبادا در طول روز تشنه شوند و آنگاه همزمان تا طلوع سپیده دم، سربر بالش نرم می‌گذارند و تا ساعت‌هایی بعد از برآمدن آفتاب به خواب خوش فرو می‌روند تا جبران ساعات از دست رفته شب را با خواب نیم روز کرده باشند. حالا من دیگر به بقیه سناریو و این که طول روز را در چه حالت بیکارگی و تنبلی می‌گذرانند و چگونه وقت را فقط با این هدف تلف می‌کنند که ساعات افطار در رسد کاری ندارم با توجه به این که صبحانه معمول در زمان افطار خیلی بیشترش صرف شده، غذای ناهار به میزان چرب تر و با هول و حرص بیشتر در سحر تناول شده و شام شب و تنقلات روز هم که بعد از افطار به اندازه کافی میل گردیده است. فقط این محاسبه باقی می‌ماند که امساک و روزه داری واقعی در این برنامه کجاست؟ و این جماعت روزه گیر از چه چیز امساک و گذشت می‌کنند؟ که شاید فقط جمع و تفریقش در نزد کرام الکاتبین به نفع روزه گیران موصوف تمام شود و الا در روی کاغذ و با جدول ضرب و حساب و کتاب زمینی که آنها چیزی را هم بدهکار می‌شوند. این بدهکاری را در کل می‌توان در افزایش آمار مصرف گوشت، تخم مرغ و لبنیات در جامعه مشاهده کرد!!

بر خلاف تصور عده زیادی از مقدسین و مخصوصاً روشنفکران مذهبی که در باب حکمت روزه و فوائد اجتماعی و اقتصادی آن داد سخن می‌دهند. مصارف مواد غذایی اصلی جامعه در این ماه به نحو چشم گیری افزایش پیدا می‌کند و این افزایش کاملاً واضح است که از سوی آن

طبقات و اقشاری صورت می‌گیرد که دارای قدرت خرید کافی هستند. نه فقرا نه زحمتکشان و نه طبقه کارگر، چرا که فقرا و زحمتکشان به قول معروف هر موقع که غذا گیرشان بیاید می‌خورند و بنابراین ماه رمضان هم حتی اگر روزه بگیرند دارای آن قدرت خریدی که بیشتر مصرف کنند، نیستند. گویا از برنارد شاو است که می‌پرسند، چند وعده و چگونه باید غذا خورد؟ او جواب می‌دهد این سؤال جواب واحدی ندارد. فقرا هر موقعی که گیرشان بیاید، اما اغنیا هر موقع که اشتهايشان بکشد. به این ترتیب مفهوم روزه را هم باید کاملاً مشروط و در واقع طبقاتی در نظر گرفت. فقرا و ندارها، يك عمر روزه هستند، يك عمر در تمنای غذاهای خوب، میوه‌های دلپذیر و اشربه‌های گوارا هستند و هیچ وقت هم نمی‌توانند برای مدت کوتاهی هم شده به این آرزوهایشان برسند. برعکس، اغنیا، يك عمر از همه لذایذ دنیوی از جمله بهترین اطعمه و اشربه و میوه جات بهره می‌گیرند و در عین حال دسته‌ای از آنها - مذهبی‌هایشان - در يك ماه از سال فقط وعده‌های تناول خوراك خود را تغییر می‌دهند تا با احساس... و حرص بیشتر، اطعمه و اشربه بیشتر و لذیذتری را به معده مبارک سرازیر کنند. البته از همه آن تظاهرات ریاکارانه در محل کار و کسب و... غیره هم می‌گذریم که برای آنها مطابق فکر و ایده‌شان، منافع قابل توجهی را هم بنام آدم مؤمن و مقدس و با خدا به بار می‌آورد. مذهبی که گاهی زمینه‌ای برای ایجاد اعتبارات مالی کلان در بین مردم می‌شود. شاید بگویند روزه امساک در غذا نیست و امساک در شهوت! در خودداری از دروغ و گناه و... است که جوابشان را خواهم داد نگذارید دیگر پرده‌ها بیشتر از این بالا برود!!

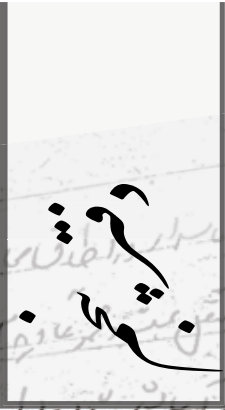
* * * * *

* ساعت سه بعد از ظهر است. زمان به کندی می‌گذرد و بازهم عصر غم انگیز روز جمعه آغاز می‌شود. گویی سکوت و خاموشی این روز تعطیل از منافذ مویین درها و از لابلای ملکول‌های سنگین و پرنخوت هوا به درون

اتاق می‌خزد. این دومین جمعه‌ای است که در این اتاق لعنتی بسر می‌برم. اتاق پشت دریچه، یعنی اتاق نگهبانان مانند خیلی از جاهای دیگر در بیرون این زندان، امروز ساکت و بی سرو صدا است. فکر می‌کنم دو نفر بیشتر باقی نمانده باشند و یا شاید یکی دو نفر دیگر در حیاط دراز کشیده باشند. عده‌ای از آنها صبح و عده‌ای دیگر نزدیک ظهر زدند بیرون. تلفن مدت‌ها است که زنگی نزده است و در آه‌نین خانه که هر روز مدام، باز و بسته می‌شد و در این فاصله صدای موتور اتومبیل‌ها یا بوق آنها که لحظه‌ای به گوش می‌رسید همه خاموشند. نمی‌دانم چرا یکی از نگهبان‌ها این سکوت را گاه‌گاهی با صدای خشکی که از کشیدن کلنگ‌ن اسلحه‌اش بر می‌خیزد، اینقدر بی‌جا برهم می‌زند. گویی جغدی در قبرستان گاه و بی‌گاه به صدا دربیاید. حالا می‌فهمم که حتی به آن داد و قال‌های هر روزه و پیش‌پا افتاده بچه‌های اتاق پشتی هم عادت کرده‌ام! چرا که امروز به روشنی کمبودش را حس می‌کنم! واقعا که انسان موجود عجیبی است. قدرت انطباق او با محیط وحشتناک است. هیچ حیوانی قادر به نشان دادن این همه انعطاف و آمادگی برای انطباق با متفاوت‌ترین محیط‌ها در فواصل کوتاه یا بلند زمانی نیست. این انسانی که من می‌بینم و من تا کنون تجربه‌اش کرده‌ام، قول می‌دهم چنانچه از تشنگی و گرسنگی نمیرد، حتی شاید سال‌ها در ته‌چاه بتواند زندگی کند! و بعد همین آدم به سرعت تمام می‌تواند خود را با پیشرفته‌ترین و آزادترین نوع زندگی و یا شرایط بسیار متفاوت و متضاد دیگری وفق دهد و در عین حال در همه این حالات دلیلی برای زنده بودن، محملی برای خوشحال شدن یا غمناک شدن زمینه‌ای برای عشق ورزیدن و کینه داشتن پیدا کند. شما در نظر بگیرید برای زندانی‌ای مانند من، مثلا چه خوشحالی‌ای بزرگتر از این می‌تواند وجود پیدا کند که ناگهان یک شماره روزنامه روز را مثلا در روشویی و در سطل زباله پیدا کنم! یا مثلا کسی که در ته‌چاه محکوم به

زندگی شده است، تصور کنید تا چه اندازه خوشحال خواهد شد وقتی که شبی از شب‌ها، ناگهان قرص ماه را در حلقه تنگ و محدود آسمان بالای سرش مشاهده کند؟ مثالی که در مورد انعکاس مستقیم نور ماه در چاه گفتم به نحو بسیار ساده ترش چند روز قبل برای خود من در همین اتاق اتفاق افتاد. در یکی از بعدازظهرهای چند روز اول، ناگهان باد نسبتاً قوی‌ای وزید و در نتیجه گوشه پتوی ضخیم و سیاهی که به پنجره کوبیده شده بالا رفت و من توانستم شکل و شمایل قسمتی از حیاط خانه، دیوارهای سربه فلک کشیده آن را که مجدداً و از روی قرنیز معمولی قبلی دوباره ساخته شده و بالا رفته، باغچه‌های نسبتاً وسیع و گیاهان و بوته‌های درهم شکسته آن را که خیر از یک گذشته باشکوه و جلال می‌دهد، ببینم. برای من که تازه دو سه روز بود در اینجا بسر می‌بردم و دیدن این مناظر و آشنا شدن با محیط خانه‌ای که در آن حبس هستم بسیار جالب و خوشحال کننده بود. حداقل چند لحظه‌ای خوشحالم ساخت و با اشتیاق، مدت‌ها در پشت پنجره کشیک کشیدم تا باد یک بار دیگر گوشه پتو را بالا بزند!

یا به طور مثال یک دانشمند اتم شناس را در نظر بگیرید. این دانشمند که در شرایط طبیعی شور و اشتیاقش فقط در پشت دستگاه‌های پیچیده آزمایشگاهش برانگیخته و ارضا می‌شود، قول می‌دهم اگر مجبور به اقامت در یک بیابان برهوت بشود، از این که سنگ‌های بیابان را جمع کند و از آن مثلاً خانه‌ی شیطان بسازد، به مرور همانقدر خوشحال خواهد شد که مثلاً از ساختن دستگاه پیچیده فنی در آزمایشگاهش خوشحال می‌شد!! سایر احساس‌های بشری هم همین‌طور است. عشق یا کینه ورزیدن، امید و آرزو داشتن، دچار خشم شدن و در عین حال میل به گذشت و عفو پیدا کردن... همگی بر حسب شرایط، بر حسب شرایط بسیار متغیر و متفاوت، بالاخره در اشکال خاص خود ظاهر خواهد شد و خود را نشان خواهد داد. بدین ترتیب ادامه‌ی حیات و زیست او را به مثابه یک انسان امکان پذیر خواهد ساخت.



شنبه ۶ مرداد ۱۳۵۸

در این دفتر: خطر انقلاب مردم ایران برای رژیم های دیکتاتوری منطقه به ویژه عراق و تحلیلی پیشگویانه از وقوع جنگ ایران و عراق. تحلیلی چند جانبه از آنچه در ایران به نام «انقلاب اسلامی» رخ داد و ریشه های طبقاتی، تاریخی و فرهنگی آن. بازهم تلاش دادستانی برای بازجویی و پرونده سازی علیه وی، انتخابات مجلس خبرگان و پیش بینی اینکه شرکت کنندگان چه احزاب و گروههایی خواهند بود و چرا. تحلیلی روشن بینانه از انقلاب مشروطه و شباهت های آن با برادر کوچکترش انقلاب سال ۱۳۵۷. تحلیلی از ضعف چپ و طبقه کارگر در این انقلاب...

شنبه ۶ مرداد ۱۳۵۸

دیشب بعد از افطار، نامه ای برای این برادران پاسدار در اتاق مجاور نوشتم. اول می‌خواستم مطالب را شفاهاً بگویم، اما علاوه بر این که صدا به

درستی از لای درز دریچه منتقل نمی‌شود، مجموعاً دیدم بنویسم بهتر است. در نامه ضمن سلام و احوالپرسی از آنها تقاضا کردم که چنانچه به کار و آسایش شان لطمه نمی‌زند، سحرها قدری مراعات حال من را بکنند. برایشان گفتم که دارای ناراحتی عصبی هستم. حتی در بیرون نیز با دشواری و گاه به کمک دارو به خواب می‌رفتم. البته برایشان نگفتم و لزومی هم نداشت که بدانند این تشنج عصبی و بی‌خوابی مولود تحمل چه مصائب وحشتناک و چه قلق و اضطراب کشنده و مستمری در طی سال‌های گذشته بوده است. چگونه من به دلیل موضعی که در تشکیلات داشته‌ام، همواره مجبور بوده‌ام بخش معظمی از بار عظیم ضربات و خطرات بالفعل و بالقوه و تمام حوادث تلخ و خونینی که در مقابله با پلیس، در مقابله با تهاجمات و تعقیبات مستمر آنها اتفاق می‌افتاد تحمل کنم ولی در عین حال همچنان با مغزی سرد و قلبی گرم، با سرانگشت تدبیر و فکر به جستجوی راه چاره و جبران مافات بپردازم. باری این تذکر اجباری تا حدی مؤثر افتاد و آشکارا سحر امروز بی‌صداتر و با احتیاط بیشتری از جانب آنها برگزار شد.

* الان ساعت ۱۱ صبح است. اگر امروز تا شب هم بازجو پیدایش نشود، معلوم می‌شود که آقای هادوی فهمیده است که من تا مسئله صلاحیت [دادگاه انقلاب] حل و فصل نشود، واقعاً به آن سؤالاتی که آنها به جوابش احتیاج شدیدی دارند!! پاسخ نخواهم گفت. شاید در چنین صورتی آنها باز هم مشغول قطورتر کردن اتهامات و پرونده برآیند و شکایات مسخره دیگری بر این دو شکایت بیفزایند، تا از این طریق جبران فقدان دلیل و مدرک را تا حدی کرده باشند.

یکشنبه ۷ مرداد ۱۳۵۸

زمان با سکوت و به کندی خاصی که ویژه یک زندان انفرادی است

می‌گذرد. روحیه ام خوب و شاید هم بسیار خوب است و این چیزی است که زندانبانانم را هم به تحسین واداشته است، بطوری که چند بار تا کنون این را تذکر داده اند. اما سوزش معده‌ام روزبروز زیادتر می‌شود. من سابقه خونریزی مری دارم. در اثر ازدیاد ترشی معده، و حالا به مرور احساس می‌کنم که همان حالت درد و سوزش دارد تجدید می‌شود. می‌دانم که منشأ عصبی دارد. اما این که در اثر این چند روز «نیمه روزه» ای که گرفته‌ام بدتر شده باشد، نمی‌دانم چقدر درست باشد. چون از همان روز و ساعت گرفتار شدن، به شدت غذایم کم بوده است و شاید الآن که به اصطلاح روزه می‌گیرم مقداری غذایم از روزهای قبل مجموعاً بیشتر شده باشد. با این وصف، سوزش معده و مری روز به روز شدت می‌یابد.

* نکته جالبی که در این دو سه روز گاه به گاه فکرم را مشغول می‌کند وسواس عجیبی است که دستگاه قضائی روی ایزوله نگاه داشتن من از محیط بیرون زندان دارد. اینکه بالاخره، آقای هادوی حاضر نمی‌شود راجع به روزنامه یا رادیو و یا ملاقات با خانواده کوچکترین تمایل یا انعطافی نشان دهد خودش بهترین گواه وجود این وسواس است. واقعاً چرا؟ حتی متهمی را که موضوع اتهامش مربوط به شرایط زنده روز است، مطابق تمام قوانین و عرف حقوقی، حق ندارند از روزنامه و مطبوعات یا رادیو محروم کنند. حداکثر می‌توانند به خاطر به اصطلاح بیم از تبانی، مدت بسیار محدودی او را ممنوع الملاقات کنند. چه رسد به موقعیت من که واقعاً هیچ دلیل محکمه پسندی جز زور و قلدری برای انجام این کارهایشان ندارند. الحمدلله، از برکت وجود و حتی در اثر تشدید نهادهای ضد بشری و ضد دمکراتیک دستگاه طبقه حاکمه قبلی، این قوانین به نحو مسخره و قلدر مآبانه تری همچنان زیر پا گذارده می‌شود. بلاشک این موضوع یعنی حقوق یک زندانی در یک کشور دمکراتیک یکی از موارد مهم بحث‌های من در دادگاه خواهد بود.

* دیروز ساعت ۵ بعد از ظهر يك موفقیت نصیبم شد. تقریباً توانستم همه سخنرانی آقای طالقانی را که از قرار در نماز جمعه دانشگاه تهران ایراد شده بود از رادیو گوش کنم. بچه ها آن را بلند گرفته بودند و اتفاقاً جناح بازهای آنها هم آن موقع نبود که بلافاصله رادیو را خاموش کند! مطابق معمول در سخنان و مواضع آیت الله انصاف بیشتری نسبت به دیگر رهبران همپرازش در مورد نیروهای اپوزیسیون وجود داشت. همین طور آنجا که دشمن اصلی را بطور واضح و روشن امپریالیسم آمریکا، امپریالیسم اروپا و صهیونیسم نامید و گفت آنها بیشترین استقاده را از تشدید اختلافات فرعی و جنگ‌های محلی و مرزی می‌برند، روشن بینی خاص خود را در میان این جماعت روحانی به خوبی نشان داد. با این وصف معلوم است که روح سخنانش به هیچ وجه نمی‌توانست از جو حاکم بر جامعه مجزا باشد و یا چیزی برخلاف مجموعه جریان مسلط در خود داشته باشد. او هم اشاره کرد که اپوزیسیون نق نق می‌کند، کار مفید و مثبت انجام نمی‌دهد و الخ. صحبت‌هایش نشان می‌داد که گویا برخوردارهای مرزی شدیدی اخیراً رخ داده است و به احتمال، این برخوردها باید با عراق باشد؛ حکومتی که باید، و حقا باید، بیش از هر حکومت دیگری در دور و اطراف ایران از پی آمدهای انقلاب ایران که به يك حکومت مذهبی شیعه افراطی منجر شده است در ترس و وحشت باشد. انقلاب ایران از دو سو به موقعیت حکومت کنندگان بعثی عراق لطمه وارد می‌آورد. یکی از جهت جنبه عمومی دموکراتیک و ضد دیکتاتوری آن، برای يك حکومت استبدادی نیمه فاشیستی مانند حکومت بعث، این موضوع که مردم بی سلاح و بی ارتشی مانند مردم ایران توانستند يك دیکتاتوری قدرتمند و ریشه دار مانند رژیم شاه را که بزرگترین قدرتهای امپریالیستی جهان در پشت سرش قرار داشت سرنگون سازند، خود به خود مایه بیم و نشانه‌های کشیده شدن زنگ‌های خطر در اثر تأثیر پذیری

مردم عراق از این انقلاب است. همان‌طور که وقتی حکومت فیصل در عراق به دست عبدالکریم قاسم سرنگون شد، رژیم شاه با وحشت تمام به ارتش آماده باش داد، همان‌طور حکومت فاشیستی عراق نیز می‌بایست که به ارتش خود در مقابل انقلاب ایران آماده باش بدهد.

البته چنین تأثیری خاص حکومت مرتجع عراق نبوده و حکومت‌های ارتجاعی مانند کویت و بحرین و شیخ نشین‌ها و حتی پاکستان نیز از این تأثیر برکنار نیستند. اما انقلاب ایران در عین حال جنبه‌های تکان دهنده بسیار خاص و به همان اندازه مؤثرتری برای حکومت عراق در بر دارد.

اولین جنبه خاص آن موقعیت ویژه جمعیت کشور عراق است. قریب ۶۰ درصد مردم عراق شیعه هستند که به‌طور سنتی از علمای شیعه نجف که عموماً ایرانی و یا ایرانی الاصل هستند، مانند آیت الله باقر صدر و یا علمایی که در ایران هستند، تقلید می‌کنند. در حالی که تقریباً از بعد از پایان استعمار انگلیس که حکومت مستقل عراق آغاز شده است، همواره این اقلیت سنی بوده که حکومت کرده است.

اکنون با توجه به نقشی که روحانیت شیعه در حکومت جدید مذهبی ایران بدست آورده است و با توجه به ارتباطات ایدئولوژیک و حتی سازمانی‌ای که بین رهبران مذهبی ایران و رهبران مذهبی عراق وجود دارد و همین‌طور با توجه به شدت خفقان و سرکوب فاشیستی در عراق و... بدیهی است که از یک طرف نیروهای مذهبی شیعه عراق برای تکرار آنچه که در ایران اتفاق افتاده است وسوسه شوند که از حمایت شدید عده زیادی از روحانیون و محافل مذهبی ایران که به‌طور شدیدی در وسوسه صدور انقلابشان به کشورهای همجوار هستند، برخوردار خواهند بود و از طرف دیگر حکومت دیکتاتوری عراق و در رأس آن آقای صدام حسین - پنجه آهنین و روح متحرک سیاسی حزب بعث - است که لوزه بر اندامش افتاده است.

تأثیر خاص دیگر انقلاب ایران بر روی اوضاع عراق همانا مسئله کردهای عراقی است. معاهده مارس ۱۹۷۵ شاه و صدام حسین - اسفند ۱۳۵۳ - در عین آنکه موفقیت عظیمی برای رژیم شاه بود و او را از امتیازات برتری نسبت به رقیب عراقی خود در منطقه برخوردار می ساخت، اما یک نقطه روشن و غیر قابل انکار برای حکومت بعث داشت و آن تضمین حکومت شاه بود که نه تنها دیگر هیچ گونه کمکی در به راه انداختن جنگ در خاک عراق از طریق تسلیح بخش های مرتجع وابسته به فنودالیزم کرد - بارزانی و... - نخواهد کرد، بلکه در صورت هر گونه تخطی آنها - یا نیروهای متفرقه کرد - و استفاده آنها از خاک ایران برای حمله به عراق، آنها را کت بسته تحویل حکومت بعث خواهد داد. شاه امتیازات بزرگ و عجیبی در مرزهای آبی خود در کناره خلیج فارس و شط العرب گرفت و [صدام] حسین امتیازاتی در مرزهای خاکی خود با ایران. به این ترتیب بود که با قطع کمک ایران و فشار از پشت سر جبهه [؟] جنگ کردها با دولت مرکزی عراق - جنگی که نیروهای وابسته و مرتجع کرد با سوء استفاده از احساسات ملی و حق طلبانه خلق کرد در رأس اش قرار گرفته بودند - با شکست مدهشی به نفع دولت بعث خاتمه یافت. اما اینک انقلاب ایران که به شکوفایی نیروهای ملی و دموکراتیک خلق کرد - بخش ایرانی آن - انجامیده هم از نظر سیاسی، یعنی ایجاد تمایل و خواست غیر قابل گذشت خودمختاری و هم از نظر نظامی، یعنی ایجاد یک پشت جبهه آزاد و فارغ از فشار نیروی نظامی، به تقویت مواضع نظامی و تأثیر بسیار شدید انقلابی و سیاسی در میان کردهای عراقی منجر شده است. به طوری که آشکارا نیروهای پراکنده آنها که تا چند ماه پیش در حالت ضعف و عقب نشینی و رکود بسر می بردند، دومرتبه فعال شده و حتی به تعرضات دامنه داری علیه نیروهای عراقی دست زده اند.

در اینجا باید بر نقش همان عامل ارتجاعی - یعنی نیروهای

بارزانی که هم بطور منفی در حرکت انقلابی و دموکراتیک خلق کرد ایران و هم به طور ضد انقلابی در حرکت خلق کرد عراق تأثیر می‌گذارند و در هر دو جا کفه ترازو را به نفع نیروهای مرتجع وابسته به بورژوازی کرد و یا فنوئال‌های کرد و به ضرر زحمتکش‌ان کرد سنگین‌تر می‌کنند - اشاره کرد. علاوه بر آن چه بسا این نیروها به دلیل سرسپردگیشان به امپریالیزم، مخصوصاً آن چنان عمل می‌کنند که زمینه یک جنگ مرزی بین عراق و ایران را پیش آورده از درون این جنگ یک توطئه سه درجه ای را به ضرر انقلاب ایران، به ضرر خواست‌های دموکراتیک خلق کرد ایران و خلق کرد عراق به ثمر بنشانند. واضح است که یک چنین جنگی چگونه به سرعت ابعاد منطقه ای به خود خواهد گرفت و دست نیروهای امپریالیستی را برای دخالت در منطقه خلیج و پیاده کردن نیرو و یا سایر توطئه‌ها باز خواهد کرد. علاوه بر آن که طبیعتاً هم به ارتجاع ایران و هم به ارتجاع عراق محملی خواهد داد که نیروهای دموکرات و چپ دو کشور را اعم از ملیت‌های تحت ستم یا نیروهای دموکرات و انقلابی، تمام را سرکوب و خفه نماید. تقویت ارتش ایران - ارتشی که هنوز و هنوز، مهمترین پایگاه ضربتی امپریالیزم را در ایران تشکیل می‌دهد، بالا آمدن امیران و تیمساران مزدور و دست‌نشانده قبلی و رسیدنشان به مقامات فرماندهی، خفه کردن ندای حق طلبانه خلق کرد تحت عنوان شرایط جنگی، همگی از اولین نتایج و آثار منفی بروز یک چنین درگیری‌ای خواهد بود. به اضافه آن که هیچ بعید نخواهد بود که ماجراجویان فاشیست حزب بعث عراق و در رأس آن صدام حسین قصد داشته باشند با به راه انداختن یک جنگ برون مرزی - جنگ با ایران - به تضادهای داخلی خود سرپوش گذارده و نسبت به بروز انقلاب و شورش و همین‌طور بروز مخالفت‌های اپوزیسیون - چه در داخل حزب و چه [در] خارج حزب، که از موقعیت حتما استفاده خواهند کرد - به اصطلاح پیشدستی کنند. در چنین صورتی آنها به

بهترین ستون و محمل پیش برنده منافع آمریکا در منطقه تبدیل خواهند شد.

* * * * *

و اما در نطق آقای طالقانی، نکته دیگری را که در گذشته نیز به آن اشاره کرده ام، یعنی تکیه حکومت کنندگان جدید بر احساسات مذهبی مردم و قرار دادن یک اتوپیا یا مدینه فاضله اسلامی در مقابل آنان، باز هم با ابعاد جدید تری تاکید شد [و آن] این که گویا این اتوپیا برای مردم ایران تنها کافی نیست و باید برای تمام مسلمانان جهان نیز تجویز گردد.

مسلمانان حکومت کنندگان جدید با طرح این قبیل شعارها، با بسیج مذهبی گون مردم، با کوششی که برای هر چه مذهبی کردن حکومت و جامعه به عمل می آورند از یک طرف و در کوتاه مدت، کار را برای خودشان بسیار راحت می کنند، رقبا و حریفان را نه با برنامه های سیاسی جامع تر، نه با تبلیغ بر سر مواضع سیاسی و برنامه های اقتصادی و اجتماعی مشخص خود، بلکه با نیرو و حربه ایمان مذهبی مردم به کنار پرتاب می کنند و مهار قدرت را بدون هیچ گونه مدعی نابابی - و مدعی ناباب واضح است که چه کسانی هستند: دموکرات های غیر مذهبی و چپی ها - بطور انحصاری در دست می گیرند و از طرف دیگر با این عمل دست به قمار خطرناکی می زنند که از همه چیزش و از همه جایش باختن و شکست می بارد. واضح است که تاوان این شکست را بازهم مردم ایران خواهند پرداخت. با تحمل سال ها و سال ها یوغ اسارت و عقب ماندگی اقتصادی و جهل و خرافات و فریفتگی جاهلانه نسبت به هدفهای پوچ و توخالی اما پرزرق و برق مذهبی و شاید هم و چه بسا حتما با یک دیکتاتوری بسیار وحشتناک تر از آنچه از سر گذرانده اند!! اما حکومت کنندگان نیز بی نصیب نخواهند ماند. بلاشک آنها این شکست را تنها در برنامه ها و هدفهای ضمنی سیاسی خود - چیزی که اصلا و ابدا آن را بطور صریح و روشن مطرح نمی کنند، چرا که از هرگونه تفکر

روشن و منظم و جهت‌دار سیاسی و اقتصادی به دلیل همان ماهیت دوگانه طبقاتی خود عاجزند - بلکه اساساً در محتوا و مضمون آن ایدئولوژی و آن تفکر مذهبی ای که امروز مردم را بدنبال آن به حرکت انداخته اند تحمل خواهند کرد. باری، این قانون طبیعت و حرکت تاریخ است که هیچ چیزش اساساً بدون عمل کرد آن ملزومات و ضروریات عینی که مستقل از هر ذهن و شعور و اراده‌ای، چه در طبیعت و چه در زندگی اجتماعی وجود دارد، جریان پیدا نمی‌کند. اینجا نیز حکم تاریخ دقیقاً بر اساس مختصات و مشخصات شرایط جامعه ما - جامعه‌ای که شدیداً خرده بورژوایی است - هم از جهت اقتصادی و تولید، هم از جهت فکر و اندیشه، جریان یافته است. در واقع اگر در یک چنین جامعه‌ای که شدیداً اسیر عقب ماندگی‌های اقتصادی و فرهنگی است، جامعه‌ای که نیروهای خرده بورژوایی آن، هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی، در آن نقش غالب و برتری دارند و مذهب به صورت ورقه‌ای از پوست به گوشت طبقات مختلف خلقی آن کشیده شده و بار هرژمونی فکری روحانیت بر قشرهای وسیع مردم و همچنین داشتن یک شبکه منظم سازمانی در اقصی نقاط کشور، آن هم در شرایطی که دیکتاتوری خونخوار پلیسی شاه تمام سازمان‌ها و تشکیلات انقلابی نیروهای دیگر سیاسی را درهم شکسته است، بزرگترین امتیازات را برای او، در یک موقعیت سیاسی مساعد - ضعف و از هم گسیختگی رژیم - فراهم می‌آورد؛ کشوری که ۶۵ درصد مردم آن - سنین بالای کودک - بطور مطلق بیسوادند و سواد سیاسی مردم جامعه شاید با خوش بینانه‌ترین تخمین‌ها تنها برای ۷ و یا ۸ درصد آنها قابل ذکر باشد.

بالاخره کشوری که پرولتاریای آن علیرغم کمیت و وزنه بسیار مهم اقتصادی آن از نظر سیاسی بسیار عقب مانده و از نظر سازمانی بسیار نامتداول و از نظر آگاهی بسیار نامتداول است؛ آری در یک

چنین کشوری وقتی انقلابی علیه نظام نیم قرن دیکتاتوری سلطنتی صورت می‌گیرد، مسلماً نمی‌تواند مهر کثیرالعهده‌ترین و در عین حال متشکل‌ترین و فعال‌ترین طبقه آن اجتماع را که دارای رهبری فکری سنتی جامعه و یک تشکیلات قدرتمند و قدیمی سنتی است برخورد نداشته باشد.

وقتی طبقه بورژوازی در یک کشور تحت سلطه به پاسیفیسم، سازش و رفرمیسم روی بیاورد و تجربه تاریخی، دیگر در عصر ما عموماً چنین حکم می‌کند و وقتی پرولتاریا خود اسیر عقب ماندگی است، فاقد تشکل است و از نظر فکری نیز تحت سلطه بورژوازی و خرده بورژوازی قرار دارد، آنگاه واضح است که وقتی انقلاب در آن جامعه در دستور قرار می‌گیرد، این خرده بورژوازی است که همه جا سر بلند می‌کند و سکان کشتی جامعه و مهار اسب سرکش انقلاب را در دست های مردم و متزلزل خود می‌گیرد و در نتیجه به این مفهوم که "اذا كان الغراب دليل قوم \ فیهدهم الی دار البوار" [وقتی کلاغ راهنمای مردم باشد، طبعاً آنها را به ویرانه رهنمون خواهد شد] عینیت می‌بخشد. با این توصیف واضح است که راه چنین مردم و چنین مملکتی به سوی دموکراسی و حاکمیت نیروهای زحمتکش خلق، مسلماً از برزخ ها و مراحل میانی ای خواهد گذشت که نیروهای مختلف [؟] خلق، یعنی عمدتاً پرولتاریا و زحمتکشان شهر و روستا، خفقان موجود در این برزخها و ایستگاه های گرم و طاقت فرسای میانی را تجربه کرده باشند و با گوشت و استخوان خود واقعاً درک کرده باشند که این مراحل و این برزخ ها نه جای نشستن و اطراق کردن بلکه لانه ماران و موران و جایی است که باید با سرعت و قاطعیتی هر چه تمام تر از آن عبور نمود.

* تا اینجا فهمیده ام که ما در شمیران قرار داریم، حوالی خیابان پهلوی سابق - مصدق جدید - اینجا نیز شعبه ای از دادستانی است که البته معلوم نیست قبلاً شعبه ای از دادستانی ارتش بوده یا این که دست

ساواک یا نیروهای دیگر رژیم بوده. بچه‌ها استخر را آب انداخته‌اند و هر روز چند ساعتی در گرمای وسط روز آب تنی می‌کنند. این را از صدای چلپ چلپی که هنگام افتادن در آب بلند می‌شود و همین‌طور سایر سر و صداها می‌فهمم. غذا را به احتمال زیاد از پادگان عباس آباد می‌آورند و پاسدارهای اینجا عموماً از کسانی هستند که توسط سران قوم جدید معرفی شده‌اند. شاید بعضی‌هایشان هم از فك و فامیل‌های نزدیک وارثین جدید رژیم ساقط شده باشند. به هر حال تیپ اجتماعی و ماهیت طبقاتی اغلب آنها به غیر از آن پاسدارهایی است که معمولاً به نگهبانی زندان‌ها گمارده می‌شوند و یا برای جنگ به مناطق بحرانی فرستاده می‌شوند. اینها همان فك و فامیل‌های عموماً بیکار و علاف‌مقامات جدید یا اعوان و انصار آنها هستند. جوانانی از طبقه متوسط، مرفه یا نیمه مرفه که همه کار کرده‌اند، بعضی‌هایشان چند ماه، چند سالی را در خارج گذرانده‌اند. دختربازی‌هایشان را کرده‌اند و شاید الآن هم بعضی‌هایشان دو سه رفیق دختر داشته باشند.

عموماً شیک پوش و ژیکول هستند و خوب، پولی که از اینجا می‌گیرند پول توجیبی‌شان را در می‌آورد. به اضافه این که از امتیازات بسیار زیادی چه از نظر مادی یعنی اتومبیل و غذا و... چه از نظر غیر مادی یعنی نفوذ در ادارات و پارتی‌بازی و غیره و استفاده از قدرت حاکمه برخوردارند. البته در همین جا از تیپ پایین و زحمتکش هم هست که آشکارا طرز رفتار با آنها و موقعیت‌شان در خانه به خوبی نشان دهنده آن است که در اینجا هم همچنان [در رده] پایین و زحمتکش و توسری‌خور و حتی فحش‌شنو قرار گرفته‌اند. از نظر ایمان مذهبی، غیر از یکی از آنها که شدیداً و بطور ۶ در ۴ مذهبی است - از آن مذهبی‌هایی که واقعاً از ته مغز اتوپیای جامعه اسلامی را قبول کرده‌اند - بقیه یا واقعاً ول معطلند یا مثل آدم‌های معمولی جامعه از سر تکلیف و گاه زور محیط،

مذهبی هستند. می‌توانم شرط ببندم که عموم این‌ها نه در پروسه انقلاب و به شوق خدمت به دولت انقلاب، بلکه بعد از انقلاب و بر اثر توصیه افراد ذینفوذ فامیل و به قصد پول به این دستگاه پیوسته‌اند و در نتیجه، آنچه که در اینجا و در بین این عده اهمیت دارد، همانا موقعیت شغلی، حقوق، مزایا و مکیدن امکانات و خلاصه آماده شدن برای رسیدن به مقام یک بوروکرات شایسته و استاندارد شده می‌باشد. البته گفتم در رده‌های بالایشان، و الا رده‌های پایین که حقوقی در حدود ۲۰۰۰ تومان می‌گیرند و عموماً سطح سواد پایینی دارند، همچنان زحمتکش و بدون آینده باقی می‌مانند.

حقوق‌ها البته فعلاً زیاد نیست. شاید مثلاً فرد مسؤول این خانه که مثلاً یکی از امتیازاتش آن است که ظرف نمی‌شوید!! بیشتر از ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ تومان از اینجا نگیرد، اما در عوض، امتیازات جانبی این قبیل مشاغل، در عین بی‌خطر بودن، بسیار زیاد است. از آن گذشته، درست همین کسانی که از حقوق و مزایای بیشتری برخوردارند و مقام بالاتری را نسبت به افراد ساده‌پاسدار اشغال می‌کنند - یعنی همان جوانان ژینگول و شیک‌پوش که عموماً یک جیب ارتشی هم زیر پایشان است - عموماً کار و شغل دومی هم دارند!! و یا بعبارت دیگر کار و شغلشان در سپاه پاسدار[ان] یک کار دوم است. به هر حال اولاً خط قاطع و برنده طبقات، علیرغم همه برادر برادر گفتن‌ها، اینجا نیز با روشنی هرچه بیشتری، مرزبندی‌هایش را ایجاد کرده است. ثانیاً پروسه بوروکراتیزه شدن جوانان انقلابی و یا به اصطلاح انقلابی، هر دو دسته، چه آن‌که واقعاً انقلابی بوده و به دستگاه جدید پیوسته و چه آن‌که جوان علاف و بیکار و بدور از هرگونه عمل انقلابی بوده، با شدت هر چه تمام‌تری جریان دارد و درست به همان دلیل که معیارهای فاسد بوروکراسی هنوز و هنوز با قاطعیت تمام حاکم است، به همان دلیل نیز، با استعدادترین و باهوش‌ترین افراد

این دستگاه نیز برای این که زودتر به مقامات و امتیازات و... برسند در کسب حداکثر حقوقی که برای بوروکرات شدن لازم است کورس گذارده‌اند. تعارفات، تملقات، دورویی‌ها، پارتی‌بازی‌ها و... به سرعت برق راه خودش را در جدیدترین ارگان‌هایی که ظاهراً فرزند انقلاب و در باطن فرزند خوانده انقلاب هستند - همان نیروی هرژمونی‌کننده آن - باز می‌کند و این همان طور که گفته شد تازه درباره ارگان‌هایی است که هنوز شش ماه از حیات‌شان نمی‌گذرد و پرسنل آن عموماً از افراد جدیدی هستند که قبلاً یا مشاغل دولتی نداشته‌اند و یا این که مشاغل مهم دولتی نداشته‌اند. واضح است که در دیگر ارگان‌هایی که همچنان دست نخورده از رژیم گذشته به ارث [؟] رسیده دیگر چه می‌گذرد. آن‌گن‌دیدگی و فساد موجود در لاشه رژیم گذشته و ارگان‌هایش حالا وقتی با انواع ریاکاری‌ها و تملقات و ظاهرسازی‌های نوع جدید - که درست به دلیل عقیدتی بودن ماهیت آنها از هر نوع ریا و تزویر و ظاهرسازی‌ای خطرناک‌تر و فاسدکننده‌تر است، ممزوج بشود، چه معجون هفت جوشی از فساد و تباهی و دنائت انسان و له شدن شرف و آزادی و حقوق مردمان از آن بیرون خواهد آمد، تنها خدا می‌داند و بس!

چهارشنبه، ۱۰ مرداد ۱۳۵۸، ساعت هفت و ۴۵ دقیقه عصر

تا امروز سه روز است که چیزی بر این دفتر اضافه نکرده‌ام. وقتی آدمی در بی‌خبری محض، در خلأی از حوادث و وقایع به سر ببرد و زندگی تنها به صورت گذران سلسله‌ای از دقایق متساوی و بی‌محتوا همچون زندگی نباتات جریان داشته باشد، آنگاه دیگر تا چه هنگام می‌توان از ذخایر فکر و حافظه برای چاشنی زدن به این گذران تلخ و بسیار یکنواخت روزها استفاده نمود؟ باری دیروز طرف‌های بعد از ظهر بود که آن مرد جوان که پیشکار آقای هادوی نامگذاریش کرده بودم، به

اتفاق بازجو آمدند. البته تنها بازجو از پشت دریچه صحبت می کرد ولی از قرائن فهمیدم که آن مرد جوان نیز حضور دارد. برای بازجویی آمده بودند، هر چند که چندان هم امیدوار نبودند که پاسخی بشنوند. به هر صورت من در چارچوب همان اصول گذشته - یعنی حرکت از موضع نفی صلاحیت دادرهای انقلاب با آنان و تحقیقاتشان روبرو شدم. و بالاخره علیرغم این که در پاسخ سؤال مربوط به فعالیت هایم بعد از خروج از زندان، ده صفحه برای شان نگاشتم اما به هیچوجه آن چیزی نبود که آنها می خواستند یا این که راضی شان بکند.

به همین دلیل سؤالاتشان را به قول خودشان دیگر مطرح نساختمند و اتمام حجت کردند که دیگر هر چه بعد از این پیش بیاید تقصیر خودت است! و این را چند بار تکرار کردند! در جواب گفتم دیگر چیزی می تواند بدتر از این که هست بر سرم بیاید؟ يك انقلابی شناخته شده را دارید در دادگاهی که جای ضد انقلابیون و جلادان رژیم سابق است محاکمه می کنید، آن هم به خاطر يك اختلاف سیاسی - ایدئولوژیک که نه تنها يك تشکیلات با تمام ارگان هایش در آن درگیر بوده اند... فوقش این است که يك گلوله در سرم خالی می کنید که بکنید دیگر چه کار دیگری ازتان ساخته است که نکرده اید؟ باری لازم به تذکر است که این آقای بازجو واقعاً از همه آن شگردهای کهنه شده ساواک که اساساً مبنی بر عدم اطلاع متهم از قوانین حقوقی و یا طبیعتاً ترس او به خاطر شکنجه علیرغم اطلاع است، می خواهد استفاده کند. از قبیل نزدن تاریخ، ننوشتن جلسه چندم بازجویی، نگذاشتن صفحات مسلسل و خیلی کارهایی که دیگر علی القاعده می بایست در رژیم جدید کنار گذاشته می شد. نکته مهم در این جلسه این بود که من دوبار در مقابل سؤالات او به جای جواب، سؤال متقابلی طرح کردم. يك بار در مورد این که شما از طرف چه منبع قضائی دارید تحقیق می کنید که مجبور شد بنویسد قسمت تحقیقاتی دادستانی

کل که بعداً هم مجبورش کردم بنویسد دادستانی کل انقلاب!

دوم این که در مقابل این سؤال که شما تا کنون از پاسخ به سؤالات خودداری کرده‌اید... و این نشان می‌دهد که نمی‌خواهید در روشن شدن مسئله همکاری کنید و غیره. برایش نوشتم جناب بازجو، اصلاً برای من بنویس که جرم و اتهام من چیست؟ به من بگو که قرار بازداشت و حکم رسمی و کتبی بازداشت من کجاست و دارای چه مواردی از اتهام است؟ من که تا به حال چنین چیزی را ندیده‌ام؛ که [او] از پاسخ کتبی طفره رفت و شفاها گفت همان جریان شکایت مادر شریف و مادر صفا و بعدش هم جریان مهندس یقینی و سه چهار تا دیگر هم هست!! که گفتم خیلی متشکر می‌شدم اگر شما حاضر می‌شدید کتبا این موارد را به بنده ابلاغ می‌فرمودید. [او] به هر حال کاملاً طفره رفت که دو علت می‌تواند داشته باشد: یکی این که هنوز نتوانسته‌اند به اندازه کافی شاکوی شکایت مستقیم درست بکنند و دیگر این که باید اتهامی به من وارد سازند که رسیدگی در صلاحیت دادرهای انقلاب باشد که این دومی البته اصلی است. ولی آنها هنوز بر سر وارد ساختن همین اتهام تصمیم قاطعی نگرفته‌اند با اینکه از قرائن کاملاً مشهود است که تصمیم‌شان را در مطرح ساختن آن در دادگاه‌های انقلاب گرفته‌اند و این را حتی بر خلاف آقای دادستان، جناب بازجو صریحاً گفت. گفته‌ام او دقیقاً این بود که اگر مسئله صلاحیت تا این مدت رد نشده و علیرغم پافشاری شما، آقای دادستان باز هم مرا برای بازجویی فرستاده، خود نشان می‌دهد که مسئله‌ای بنام صلاحیت برای ما وجود ندارد!

* دیشب ساعت یک بعد از نیمه شب عده‌ای از برو بچه‌های رده بالاتر این جا رفتند مأموریت کردستان به مریوان و همچنین بانه. از قرار معلوم، تا آخر همین هفته به تهران بر می‌گردند. پس علی‌القاعده باید یا موضوع، آوردن زندانی‌های جدید حوادث این شهرها باشد و یا کمک فوری به

کار تحقیق و بازجویی از متهمین این وقایع که در دادگاه های انقلاب اسلامی آن مناطق محاکمه می شوند و یا شاید هم هر دو کار را می‌خواهند انجام دهند که این با توجه به ترکیب اعزامی احتمالش بیشتر است.

جمعه ۱۲ مرداد بعد از افطار

روزبه روز فاصله زمانی بیشتری در این روزشمار حوادث و وقایع و افکار درون سلول به وجود می آید. در پنج شش روز اخیر جز يك ورق، مطلب دیگری به این نوشته ها اضافه نشده. تازه دیروز بعد از ظهر فهمیدم که امروز، روز انتخابات مجلس خبرگان است. قبل از این، تا آنجا که خاطریم هست، قرار بود ۱۶ مرداد روز انتخابات باشد. به هر حال من شاید از معدود افراد انگشت شمار این مملکت باشم که نه خبری از قضایای انتخابات دارند و نه از اسامی کاندیداهای احزاب و گروه ها و کیفیت رای گیری و... مطلع هستند. آن طور که خودم حدس می زنم این احتمال وجود دارد [که] گروه های دموکرات و چپ به دلیل حاکمیت جو شدیداً یکجانبه سیاسی و همین طور عدم امکان تبلیغ و تجمع آزاد و سایر ملاحظات دیگر، در انتخابات شرکت نکنند. هر چند که از نظر لزوم تثبیت سیاسی خود و لزوم جدا نشدن از فعالیت توده ای و مقابله با خواست حریف که به هر حال مایل است انزوا و کناره گیری هر چه بیشتری را بر آنان تحمیل گرداند، این احتمال هم که علیرغم انتظار هرگونه ناکامی، در انتخابات شرکت بکنند کم نیست. این که کدام يك اصلح است من فعلاً و بعد از مدت بیش از يك ماه اسارت و بی خبری، نمی‌توانم اظهار نظری کنم.

برعکس فکر می‌کنم، مجاهدین خلق حتماً در انتخابات شرکت خواهند کرد، ولی بعید می‌دانم بتوانند نماینده ای به مجلس بفرستند. تا آن موقع که من آزاد بودم، برای تهران قرار بود ۱۰ نفر نماینده انتخاب

بشود. اگر تعداد رای دهنده‌های تهرانی را مجموعاً ۲ میلیون نفر محاسبه کنیم - که فکر می‌کنم باید بیشتر باشد - آنگاه با توجه به جو شدیداً یک‌جانبه‌ای که وجود دارد و تعداد افراد خاص و معروفی را که حتماً و حتماً با آراء بسیار زیاد انتخاب خواهند شد در نظر بگیریم، آن وقت مجاهدین برای فرستادن یک وکیل به مجلس از تهران، یعنی جایی که شانس شان از دیگر مناطق بیشتر است، به آرای حداقل بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر احتیاج خواهند داشت.

به عبارت دیگر اگر در نظر بگیریم که نماینده اول تهران - که به احتمال بسیار بسیار زیاد آقای طالقانی خواهد بود - رقمی در حدود ۲ میلیون رای بیاورد و آن وقت مسلماً نماینده دهم با توجه به محدودیت تعداد نمایندگان و شهرت و معروفیت و مقبولیت عده‌ای از سران احزاب و گروه‌های مذهبی - که طبیعتاً در پشت سر همه آنها تأیید ضمنی یا آشکار امام قرار دارد - از رقمی در حدود ۳۰۰ هزار کمتر نخواهد بود. واضح است که مجاهدین اگر خیلی از نیروهایشان را جمع و جور کنند، حداکثر و خیلی خوشبینانه تا ۸۰ هزار رای ممکن است بیاورند. البته اگر کاندیدای اول آنها را که حتماً مانند خیلی از گروه‌ها و احزاب، آقای طالقانی خواهد بود، از لیست شان منها کنیم. اما چرا بطور قطع می‌گوییم که آنها در انتخابات شرکت خواهند کرد؟ دو علت در عین حال مرتبط به هم دارد. اول و بطور خاص باید موضع بینابینی‌ای را که آنها در مورد مجلس مؤسسان اتخاذ کردند، مورد توجه قرار داد. در مدتی که اختلاف بر سر ایجاد مجلس مؤسسان یا مجلس خبرگان بین دو قطب حاکم و اپوزیسیون جامعه به شدت جریان داشت، آنها گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زدند. سرانجام از نحوه نوسان آنها معلوم بود که جرئت شرکت دریک تحریم را در صورت اتفاق نظر نیروهای چپ نخواهند داشت، البته با این حساب که به منافع شان نیست. دوم همان گرایش مستمر و روز به

روزی است که این تشکیلات و جریان حاکم فعلی بر آن به سمت راست پیدا کرده است. این انحراف به راست هم در اصول ایدئولوژیک اعلام شده جدید آن - مثل آن شرعیاتی که یکی از رهبران برای امام نوشت - و یا حتی درست به دلیل همان امساک و خودداری از اعلام و تأیید مجدد اصول ایدئولوژیک گذشته این تشکیلات در قبل از سال ۱۳۵۰، و هم در خط مشی سیاسی آن دیده می‌شود. مانند همه آن به به و چه چه هایی که نثار دولت می‌کند و یا اجتناب شدید از هرگونه مرزبندی سیاسی - ایدئولوژیک با سایر احزاب و گروه های بزرگ مذهبی متجلی شد.

با این توصیف حتی اگر نیروهای دموکرات و چپ بطور فعال در انتخابات شرکت کنند، اما مقدمتاً موفق به ایجاد يك ائتلاف انتخاباتی بین خود نشده باشند، آنگاه کاملاً می‌توان نتیجه گرفت که رقابت اصلی در این انتخابات بین دو بخش، یکی خرده بورژوازی راست سنتی و دیگری بخش مذهبی بورژوازی لیبرال متوسط خواهد بود. در رأس بخش اول، "حزب جمهوری اسلامی" و سازمان "مجاهدین انقلاب اسلامی" و دنباله های مختلف سیاسی - اجتماعی - فرهنگی و... آنها قرار دارند. در حالی که در رأس بخش دوم، یکی "نهضت آزادی" و نیروهای مهمی از هیات حاکمه کنونی قرار دارند و دیگری "حزب جمهوری خلق مسلمان" که علیرغم آن که مواضعش با مواضع بخش دیگر لیبرال مذهبی ها بسیار نزدیک است، اما به دلیل رقابت شدید جناح راست خرده بورژوازی - خرده بورژوازی مرفه سنتی - از قدرت کاملاً برکنار است.

به غیر از نفوذ حاکمیت در برخی کمیته ها - منطقه آذربایجان - به هر صورت این حزب جای خودش را در مجلس خبرگان تا حدی بدست خواهد آورد و شاید بیشتر از دوسوم نمایندگان آذربایجان را به خود اختصاص دهد. لیبرال های غیر مذهبی، یعنی طیف دائماً در حال تلاشی "جبهه ملی"، بسیار بعید می نماید که حتی بتواند يك کاندیدای واقعی

متعلق به طبقه خودشان [را] به مجلس بفرستند. مگر آن‌که آنها هم از آن شگردهای مسخره‌ای بزنند که معمولاً در کشورهایی که احزاب هنوز ریشه عمیق اجتماعی پیدا نکرده‌اند و مردم آگاهانه در احزاب متشکل نشده‌اند معمول است. یعنی فردی از میان گروه‌ها و طبقات دیگر بدون آن‌که واقعاً يك ائتلاف سیاسی مابین احزاب و گروه‌های سیاسی در کار باشد، کاندید نمایند. تصور من این است که مثلاً اگر آقای سنجابی، خودش را کاندید نمایندگی از تهران بکند به احتمال بیش از ۶۰ تا ۷۰ درصد انتخاب خواهد شد، مگر این‌که برود و از ایل سنجابی نمایندگی بگیرد - البته اگر تعدادشان برای این کار کافی باشد!

نتیجه این‌که دو آلت‌رناتیو در مقابل آینده کوتاه مدت سیاسی ایران قرار دارد و مبارزه برای کسب هرژمونی اساساً بین این دو آلت‌رناتیو برقرار است. بخش مذهبی بورژوازی متوسط که طیف‌هایی از آن دارای رشته‌های مرئی و نامرئی کاملاً قابل اثباتی با سرمایه داری بزرگ و حتی با امپریالیسم است و دوم نمایندگان خرده بورژوازی سنتی که بخش‌های وسیعی از طبقات دیگر جامعه - چه قشرهای دیگر خرده بورژوازی و چه از میان زحمتکش‌ان شهر و روستا - را بدنبال خود می‌کشند. گروه اول توده خود را در میان بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌هایی که تا حدی فکر می‌کنند "انقلابی" شده‌اند پیدا می‌کنند و گروه دوم علاوه بر جمعیت کثیر قشرهایی که نمایندگی می‌کند، قشرهای وسیع دیگری را از میان دهقانان و زحمتکش‌ان شهر به دلائل شرایط خاص انقلاب و موقعیت رهبری آن فعال به دنبال خود می‌کشد.

جالب توجه این‌جاست که در این میان جریان راست خرده بورژوازی، از ترس خرده بورژوازی چپ و جناح چپ، و از بیم آن‌که مبدا چند نماینده از آنان به مجلس راه پیدا کنند، عملاً با اعلام طرح محدود بودن کمیت نمایندگان مجلس مؤسسان و تبدیل آن از يك مجلس واقعی که

دارای صلاحیت تاسیس و بنیانگذاری یک رژیم نوین سیاسی باشد، یک مجلس به اصطلاح خبرگان، به جناح رقیب خودش یعنی عمدتاً بخش‌های لیبرال مذهبی خدمت کرد. درک این موضوع احتیاج به فراست زیاد یا محاسبه پیچیده‌ای ندارد. اگر در نظر بگیریم که بخش خرده بورژوازی سنتی در هر ده کوره‌ای، آخوندی دارد که مبلغ سیاست و سازمانده جمعیت و تشکیلات او است، آن وقت متوجه خواهیم شد که اگر تعداد نمایندگان مثلاً بجای ۵۰۰ تا ۶۰۰ و یا ۷۰۰ نفر بود - معمولاً تعداد نمایندگان مجلس مؤسسان دو برابر مجلس عادی شورا است - چگونه اختلاف تعداد مابین نمایندگان خرده بورژوازی با نمایندگان بورژوازی لیبرال - بخش مذهبی آن - به ابعاد مضاعفی به نفع جناح خرده بورژوایی مجلس افزایش می‌یافت. منتهی تنها عیبی (!) که این طرح داشت، این بود که آقایان جرئت و جسارت تحمل چند وکیل جناح چپ یا واقعاً دموکرات را که طبیعتاً و حتماً در این مجلس راه پیدا می‌کرد نداشتند! شاید هم محاسبه آنها نادرست نبود چه در اینجا و در هیچ پارلمان بورژوایی کمیت تعداد نمایندگان چپ مطرح نیست - زیرا مسلماً چپ اصیل نه می‌خواهد و نه می‌تواند که از طریق پارلمان به قدرت برسد. در اکثر و اغلب موارد، بخصوص اگر بخواهد بر مواضع ارتدکس، استوار باشد، بلکه هدف نیروهای انقلابی چپ، مخصوصاً کمونیست که از شرکت در چنین پارلمان‌هایی، روشن کردن ذهن توده مردم و افشا کردن انواع حيله‌ها و فریب‌کاری‌هایی است که طبقات استثمارگر برای ادامه حاکمیت خود بر مردم زحمتکش بکار می‌گیرند. پارلمان، تنها می‌تواند یک تربیون وسیع با بردی عظیم در اختیار چپ اصیل قرار دهد؛ تا از آنجا، یعنی از همان جایی که بدترین حيله‌ها و مکارانه‌ترین فریب‌کاری‌ها تحت عناوین خوش‌ظاهر و تبلیغات گول‌زننده علیه مردم زحمتکش طرح ریزی می‌شود، به افشای بی‌رحمانه آنها بپردازد.

باری، و اما این غول خرده بورژوازی ما، علیرغم حجم بسیار عظیم شکمش، جرئت آن را پیدا ننمود که تحمل وجود چند "پشه ناچیز" چپ را در جایی که سپاهی از نیرو فراهم آورده است بنماید و طرح مجلس خبرگان به جای مجلس مؤسسان، علیرغم همه تبلیغات و پی آمدهای منفی داخلی و خارجی علیه آن و همه مخاطراتی که سست بنیان بودن چنین مجلسی برای قوانین مصوبه آن در آینده ایجاد خواهد کرد، درست به خاطر همین جبن و همین عدم اعتماد به نفس خرده بورژوازی پیش کشیده شد.

این طرح نشان داد و بار دیگر ثابت نمود که بورژوازی یا خرده بورژوازی علیرغم نیروهای ظاهریش، علیرغم حجم عظیم شکمش در عصر ما و مخصوصاً در کشورهای عقب مانده ای مانند کشور ما ناتوان تر، ضعیف تر، جبون تر و ارتجاعی تر از آن است که حاضر باشد به رقیب و مبارز همزادش، پرولتاریا، امکان بدهد که او هم آشکارا در مقابل صورت او حرف هایش را مطرح سازد. نقشه سست بنیان مجلس خبرگان نشان داد که علیرغم تبختر و بادی که خرده بورژوازی از قبیل تجمع های میلیونی به غیغ می اندازد، شکم برآمده او از این تبختر و باد همچون شکم طبل تو خالی است، چنانچه ریتم کنونی ضربات خواست ها و تمایلات زحمتکشان و متقابلاً افشاگری بسیار سنجیده انقلابیون همچنان به طور مستمر و با شتابی مثبت - هر چند بسیار اندک - افزایش یابند و بر قدرت شان افزوده گردد، لحظه ای که شکم برآمده این طبل ناگهان از هفت جا سوراخ گردد، زیاد دیر نخواهد بود.

شنبه ۱۳ مرداد ۱۳۵۸، ساعت ۱۰/۴۵ صبح

انتخابات فرصت بسیار نیکویی بود که می‌توانست طیف های

جداگانه نیروهای مختلف خرده بورژوازی را که در ظاهر، بسیار درهم فرو رفته اند به روشنی باز نمایاند. حتماً تحلیل گران آگاه از این موقعیت استفاده کرده اند. چه، به راستی علیرغم همه وحدتی که بین نیروهای مختلف خرده بورژوازی و حتی بخش مذهبی بورژوازی متوسط دیده می‌شود، شکاف های بالقوه وحتی بالفعل بزرگتر در میان آنان وجود دارد که مسلماً در آینده بیشتر و بیشتر آشکار خواهد شد. فعلاً آن سیمان و آن ملاطی که این شکافها را پر می‌کند و همه این پارگیها را می‌دوزد و پیوند می‌زند، وجود امام و تأثیری است که رهبری قاطع او در حفظ یکپارچگی هر چند موقتی آنها دارد. همه این گروه های مختلف مذهبی که قشرها و طبیعتاً منافع گوناگون سیاسی و اقتصادی را نمایندگی می‌کنند، در یک چیز با هم وحدت نظر دارند و آن قبول یک رهبری واحد، یعنی امام و تبعیت بی چون و چرا از ایشان است.

به عنوان مثال توجه کنید به اختلافی که در ماهیت طبقاتی و همین طور در مواضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دو گروه یکی حزب جمهوری اسلامی و دیگری مثلاً گروه فداییان اسلام وجود دارد. البته هنوز این اختلافات بطور صریح و مدونی منعکس نشده است. چه علاوه بر حاکمیت یک مشی واحد - مشی امام - بر همه این گروه ها، این هم هست که این قبیل گروه ها معمولاً به زبانی صحبت می‌کنند که کمتر سیاسی و بیشتر مذهبی است و لاجرم اختلافات مواضع گوناگون آنان در قبال مسائل اساسی جامعه با آن صراحت و روشنی ای که در مورد اختلاف مواضع گروه های خالص سیاسی دیده می‌شود، قابل مشاهده نیست. باری، اگر نگاهی به ترکیب رهبری این دو گروه، کیفیت فعالیت ها و مواضع سیاسی گذشته آنها بیفکنیم، علیرغم ابهام و یا همین طور تشابه ظاهری در هدفها و برنامه های سیاسی هر یک از آنها، و علی رغم این که ترکیب طبقاتی نیروهایی که در هر یک از آنان متشکل هستند،

ظاهراً تفاوت چندانی با یکدیگر نداشته و توده آن را از هر قبیل و هر صنف و دسته‌ای تشکیل می‌دهند، اختلافات بسیار روشنی بین آن دو مشاهده خواهیم کرد. به عبارت دیگر حزب و گروهی که آقایانی مانند بهشتی و باهنر در رأس آن قرار داشته باشند، چگونه می‌تواند با گروهی که افکار و اعمال مرحوم نواب را دنبال می‌کند و امروز نیز رهبرانی مانند شیخ خلخال‌ی برای خود برگزیده است، یکسان باشد؟

به نظر من، فداییان اسلام هر چند که از نظر ایدئولوژیک قشری‌تر به حساب می‌آیند، اما از نظر سیاسی رادیکال‌تر و از نظر اجتماعی منافع قشرها و گروه‌های پایین‌تر خرده بورژوازی را نمایندگی می‌کنند. آنها بیشتر قشرهای کاسب و پیشه‌ور خرد، مغازه‌دار ساده و پادوها و شاگردهای بازار را نمایندگی می‌کنند تا اقشار بالا و مرفه خرده بورژوازی را، اقشاری که اینک به طور غیر قابل انکاری، رهبری خود را در میان جناح بزرگی از حزب جمهوری اسلامی و آقایانی مانند بهشتی و باهنر پیدا کرده‌اند.

با این توصیف، فداییان اسلام از جهاتی به مجاهدین خلق که آنها نیز عمدتاً بر روی همین پایگاه، منتهی بخش‌های روشنفکری و آگاه‌تر آنان متکی هستند، بیشتر نزدیک‌اند تا به جناح‌هایی که خرده بورژوازی مرفه و یا بورژوازی متوسط بخش مذهبی را نمایندگی می‌کنند.

البته این‌ها استنباطاتی است که بر روی فاکت‌های موجود تا قبل از اعلام کاندیدها و مبارزه انتخاباتی و مخصوصاً بر روی فاکت‌های موجود در سوابق سیاسی گروه‌ها و رهبران آنان استوار است. چه بسا در این دوره کوتاه، اما بسیار پر محتوا و پر کیفیت، فاکت‌های جدیدی ظاهر شده باشند که برخی از جنبه‌های این ارزیابی را مواجه با تردید و سؤال نمایند و یا دگرگونی آن [ها] را ضروری سازند. چرا که احزاب و گروه‌ها نیز مانند هر پدیده دیگر در حال حرکت و در حال تعیین مرتب مواضع جدیدی هستند که ممکن است گاه این مواضع و این حرکت بیانگر

گردش آنان به یکی از دو سمت مخالف باشد که در درون هر سازمان یا نیروی متشکل سیاسی به تناسب موقعیت طبقاتی و ایدئولوژیکی آن سازمان وجود دارند و بطور مستمر و انقطاع ناپذیری در حال مبارزه با یکدیگر هستند.

يك شنبه ۱۴ مرداد ۱۳۵۸

دیروز طرف های عصر بود که از گفتگوی دو نفر از این پاسدارها فهمیدم، امروز تعطیل عمومی است. جالب است که آنها حتی يك چنین موضوعاتی را هم از من پنهان می‌کنند. مدتی فکر کردم که چرا و قضیه چیست؟ تا این که بالاخره یادم آمد که ۱۴ مرداد مقارن با روز مشروطیت است، یعنی اگر درست حساب کرده باشم امروز باید مقارن ۷۴ امین سالروز صدور فرمان مشروطیت به دست مظفرالدین شاه باشد.

درباره انقلاب مشروطه ایران تا کنون زیاد و هم بسیار کم صحبت شده است. تا آنجا که مسئله به ضرورت بررسی های همه جانبه و تحلیلی از این انقلاب و زمینه های ظهور و بروز و سپس آثار و نتایج سیاسی-اجتماعی و اقتصادی آن بر می گشت و یا موضوع لزوم درس گیری از آن به عنوان راه گشای مبارزات آینده خلق تاکید می گشت، سخن بسیار گفته شده است، اما تا آنجا که مسئله به خود انجام این وظیفه و در دست بودن چنین تحلیل ها و بررسی هایی مربوط [می] گردد، مشاهده خواهیم کرد که بجز تاریخ همیشه جاودان مرحوم کسروی، به عنوان تنها و معتبرترین منبعی که بطور نسبتا کاملی به سیر حوادث و وقایع این انقلاب و البته نه از جنبه تحلیلی آن، پرداخته و بجز چند کار تحقیقی از محققینی مانند [فریدون] آدمیت که بیشتر بر جنبه های غیر سیاسی و نتایج غیر تئوریک این انقلاب نظارت دارد، و چند جزوه و کتاب درباره زندگی و مبارزات برخی از مشاهیر آن، ما اساسا فاقد يك تاریخ تحلیلی

همه‌جانبه از انقلاب مشروطه هستیم. تنها کار تحلیلی قابل اتکایی که می‌توان روی آن انگشت گذارد همانا کار بسیار فشرده و مختصر ایوانف درباره این انقلاب است. کتاب دیگری هم از طرف روس‌ها در همین باره منتشر شده که به نام مشروطیت ایوانسکی معروف است. اما این یکی آنقدر دارای اشتباهات و استنتاجات و استنباطات نادرست تاریخی و سیاسی هست که باید گفت نکات صحیحش چیز جدیدی به تاریخ ایوانف اضافه نمی‌کند و نادرستی‌ها و انحرافاتش هم که به جای خود باقی است.

باری، اما غرض از این مقدمه که شاید بارها نیز مفهوم آن را هر خواننده مطالب سیاسی و تاریخی در جاهای دیگر هم مشاهده کرده باشد، این نبود که بار دیگر نارسایی‌های فرهنگی و فکری جامعه و یا مجدداً ضرورت این بررسی تاریخی را بار دیگر عنوان ساخته باشم، خیر، بلکه منظور من اشاره به نکته دیگری است و آن تاکید بر... [؟] ضرورت بررسی تحلیلی انقلاب دوم، یعنی، انقلاب سال‌های ۵۷-۱۳۵۶ ایران است. انقلابی که علیرغم همه تفاوت‌های کیفی‌اش با انقلاب مشروطه، از جهات گوناگون، شکل و تاکتیک‌های عمومی انقلاب، محتوای دموکراتیک آن، نیروهای رهبری‌کننده آن در پوشش‌های ایدئولوژیکی‌اش شباهت‌های غیر قابل انکار و بسیار قابل تاملی با انقلاب مشروطیت ۷۴ سال پیش ایران دارد و چه بسا همان‌طور که بین سرنوشت این انقلاب و سرنوشت آن شباهت‌های باز هم عجیب و بسیار نزدیکی در افق آینده قابل پیش‌بینی است این هم قابل پیش‌بینی باشد که سرنوشت تحلیل و بررسی همه‌جانبه این انقلاب نیز کمابیش به همان نتیجه‌ای بینجامد که تاکنون سرنوشت تحلیل و بررسی انقلاب مشروطیت به آن انجامیده است.

خوب به خاطر می‌آورم که در همین اوقات و در سال پیش بود که دیگر به مرور، چهره‌های رهبری‌کننده یک تحول انقلابی‌آتی در ایران آشکار شده بود. در بعد از ۱۷ شهریور بود که احتمال بروز حتمیت انقلاب

با همه عظمت و زیبایی ای که در چشم انقلابیون دارد برایم اثبات شده بود. ۱۷ شهریور نقطه عطفی بود که دشمن با دست خود، انقلاب ناگزیر ایران را از زهدان تاریخ بیرون کشید. باری در همین اوقات بود که روز بروز بیشتر متوجه شباهت های بسیار عجیب و نزدیک این انقلاب با انقلاب مشروطه می شدم. انقلابی که ما برای تصور پیشاپیش اشکال و شیوه های بروز و ظهور و درک ویژگی ها و مختصاتش آن همه به کله خود فشار آورده بودیم، حالا مانند یک نوزاد طبیعی، همشکل و دارای شباهت های طبیعی بسیار چشمگیری با برادر بزرگتر خود، در حال زایش بود، بدون آن که ما انقلابیون این سال ها حتی لحظه ای به فکر چنین واقعیتی بیفتیم که مسلماً انقلاب دوم ایران نیز نمی تواند از بسیاری از خصوصیات، سنن و ویژگی های انقلاب اول ایران جدا باشد. به همین دلیل نیز با آن که در بیان و گفتار، اهمیت عظیمی برای انقلاب مشروطه قایل می شدیم و برای مطالعه و آموزش اسناد و کتب مربوط به آن فرصت و انرژی معینی را تعیین می کردیم اما هیچ گاه در مخیله ما نگنجیده بود که امری که آن همه در رؤیا و تصور ترسیم اش کرده بودیم و عاشقانه به این ساخته خیال و ذهن خود دل باخته بودیم، امری را که آن همه به خاطر ظهور و بروز زحمت و مصیبت تحمل کرده بودیم و خون و عرق و رنج صدها و صدها نفر از همزمان خود را نثار راه قدمش کرده بودیم با این همه هیچگاه نه پشیمان، نه خسته و نه اندوهناک شده بودیم، تا بدین حد با انقلاب دیگری که همین ملت در ۷۴ سال پیش از این به انجام رسانیده بود، شباهت و نزدیکی دارد. ما از انقلاب دوم ایران، به راستی امری تخیلی، امری که تنها در میان خطوط و کلمات کتب و رساله های انقلابی، جاندار و متحرک به نظر می رسد، امری که در نهایت، تنها بهترین آرزوها را نشانه می زند، نه امکانات مادی وقوع را، در نظر مجسم می کردیم. شاید اگر بگویم اکثریت بسیار عظیمی از انقلابیون آگاه و فعال

این سال‌ها، وقتی به انقلاب آینده ایران فکر می‌کردند بیشتر انقلابات چین، ویتنام و کوبا و بالاخره روسیه را در مد نظر می‌آوردند، تا انقلاب مشروطه خود ایران، یعنی برادر بزرگتر و تنی این انقلاب را، به راستی سخنی به گزاف نگفته‌ام.

شکی نیست که منظورم به هیچ وجه این نیست که این انقلابیون مثلاً فکر می‌کردند، طابق النعل بالنعل، انقلاب ایران مانند فلان انقلاب در کشورهای دیگر به وقوع خواهد پیوست و یا نمونه و الگوی تام و تمام آنها به شمار خواهد رفت، خیر، بلکه خط سیر سیاسی و ایدئولوژیک و اشکال و وجوه عمده نظامی و تاکتیکی آن را عموماً همانطور در نظر می‌گرفتند که معمولاً در یکی از این انقلابات معروف جهانی طی و محقق شده بود. به همین دلیل خوش فکرت‌ترین و منعطف‌ترین انقلابیون آگاه نیز نمی‌توانند ادعا کنند که تا قبل از سال ۱۳۵۶، حتی یک شمای بسیار کلی و حتی بسیار مبهم از آن چه که بعداً اتفاق افتاد، توانسته بودند ترسیم کنند.

اما در همین جا لازم است که برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم تأکید کنیم که من به هیچ وجه با آن نظر بسیار سخیف و غیر علمی ای که انقلاب ایران را یک امر کاملاً استثنایی و دُرّه نادره ای می‌داند که ناگهان از شکم آسمان افتاده و هیچ ارتباط و مشابهت و پیوستگی ای با دیگر انقلابات ندارد و با هیچ اندیشه و تفکر علمی قابل توجیه و بررسی نبوده و با هیچ معیار و محک بشری و زمینی قابل ارزیابی نیست، واضح است که موافقتی ندارم. انقلاب ایران نه تنها یک چیز استثنایی در میان سایر انقلابات نیست، نه تنها دُرّه نادره ای فرو افتاده از شکم آسمان نیست، بلکه دقیقاً تابع قوانین تخطی ناپذیر حرکت اجتماعی بوده، در تبعیت از ضروریات و الزامات سیاسی - اقتصادی - فرهنگی همین جامعه صورت گرفته و دقیقاً با همین قوانین و با همین اندیشه بشر زمینی و تحلیل علمی واقعیات و ضروریات اجتماعی قابل توجیه، تحلیل و بررسی است؛ و

اتفاقاً تمام آن اموری که به نام ویژگی ها و خصوصیت های این انقلاب نام برده می شوند و دقیقاً و تحقیقا و تنها در پرتو يك چنین تحلیل مادی از جامعه و حرکت تضادهای درونی آن است که تعریف صحیح و جای واقعی و غیر قابل انکار خودش را در این انقلاب پیدا می کند و حتمیت علمی و اجتناب ناپذیری سیاسی و تاریخی اش را علیرغم تمام تصورات و پیش داوری های ذهنی گذشته اثبات می نماید. به عنوان مثال حتی ناگزیر بودن خصوصیت ایدئولوژی حاکم بر این انقلاب یعنی ماهیت اسلامی آن - البته آن اسلام و آن استنباطی از اسلام که امروز از طرف رهبری انقلاب نمایندگی می شود - دقیقاً و تنها در پرتو يك تحلیل علمی از شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی طبقات مختلف جامعه و آرایش قوای مختلف آنان است که اثبات می شود و لاغیر. یا همین طور سایر ویژگی ها و خصوصیات آن که شاید بعداً در ادامه همین یادداشت ها، اشاراتی به آن داشته باشم. همان طور که در گذشته نیز به برخی دلائل اجتماعی و تاریخی که خرده بورژوازی ایران را با همه آن خصوصیت های فکری و فرهنگی و تاریخی اش در رأس انقلاب قرار داده بود اشارات بسیار مختصر و گذرایی کرده بودم.

در غیر این صورت، همین کسانی که بر خلاف این بحث و این شیوه به این انقلاب می نگرند، چاره ای جز آن نخواهند داشت که در تحلیل نهایی، انقلاب ایران را نه کار مردم، نه حاصل مبارزه طبقاتی و تضادهای اجتماعی بلکه محصول مستقیم اراده و خواست يك نیروی ماوراءالطبیعه که طبیعتاً خدا خواهد بود معرفی و تبلیغ نمایند؛ و این که همین نیروی ذی شعور قادر عالم و حاکم بوده است که ناگهان تمایل و مشیت اش بر وقوع انقلاب در ایران تعلق گرفته تا شرّ رژیم محمدرضا شاهی از سر مردم کم بشود. حالا این نیروی مطلقاً قادر و عالم و... چرا تا به حال به حاکمیت این شرّ راضی بوده و چرا مثلاً این شرّ را از سر مردم فرانسه در حدود

۲۰۰ سال پیش کم کرده اما برای ملت ایران این همه به تأخیر انداخته و یا اساساً چرا این نیروی رحمن و رحیم به حکومت هزاران ساله این همه خونخوار و جبار و ستمگر در شکل نرون‌ها و فرعون‌ها و سلاطین و خلفای ستمگر و حکومت‌های برده‌دار و آدمخوار، در طول تاریخ و عرض جغرافیای جهان راضی شده و هنوز و هنوز هم با قساوت تمام در نقاط بسیاری از جهان بازهم ناظر و شاهد و شاید هم عامل! - بنا به همان تعبیر " وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى " - [سوره انفال، آیه ۱۷، ... و چون تیر انداختی، به حقیقت تو نبودی که تیر می انداختی، بلکه خداوند بود که می انداخت...]. - فقر و بدبختی و شکنجه و ستم میلیون‌ها و میلیارد‌ها مردم این کره است، لابد حکمتی دارد که فقط خود او می داند و بس، و شاید هم روشنفکران طبقات متوسط که با تفاسیر ابداعی مانند، "ابتلا" و "امتحان" و "آزمایش" برای پیدا کردن نیکوترین آدم‌ها! و غیره، دل خود را فارغ از مادیت خشن و ماهیت اجتماعی اقتصادی و تاریخی این همه درد و رنج طبقات استثمار شده به این قبیل تعابیر خوش می‌کنند و از این رهگذر، با تحمیق این طبقات و منحرف ساختن آنان از یگانه علت اساسی بدبختی‌هایشان و متقابلاً متوجه نمودنشان به سمت یک میدا غیبی، دانسته یا ندانسته، به طبقات ارتجاعی و استثمارگر خدمت می‌کنند.

باری، ما فعلاً به نقد فلسفی این استدلال که بلافاصله و در اولین وهله مطرح شدنش، صدها و بلکه هزاران تناقض را با خود به ارمغان می‌آورد و با آشکارترین حقایق اجتماعی و معتبرترین قوانین علمی در مخالفت قرار می‌گیرد نمی‌پردازیم. فقط دیدن پای چوبین، نه، بلکه کاغذین این قبیل تبلیغات و استدلالات اغواگرایانه و فریبکارانه را - بطور ملموس و عینی و نه صرفاً از سوی استدلال فکری و ذهنی - به آن موقعی احاله می‌کنیم که آثار و نتایج سیستم عملی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این گونه نگرش‌ها که فعلاً بر انقلاب حاکمیت پیدا کرده است

فقط برای چندین سال دیگر - چندین سالی که در معیار تاریخ حیات ملت‌ها لحظه ای بیش نیست - آشکار خواهد شد و معلوم خواهد شد که بهشت برینی که تحت این نوع تبلیغات و استدلالات و این نوع فکر و حکومت به مردم وعده داده می‌شود و متقابلاً مردم یعنی زحمتکشان نیز انتظارات طبیعی و منافع و خواست های حقه خود را فعلاً و بعلاً ناگزیر بودن تحقق و تجربه این مرحله تاریخی، در چارچوب این وعده ها و این قالب‌های ایدئولوژیکی و سیاسی جستجو می‌کنند، چه کوره خفقان آور و ستم باری از آب در خواهد آمد.

در مقابل ممکن است گفته شود اگر شما واقعاً معتقدید که این انقلاب با ویژگی های مختلف سیاسی و ایدئولوژیک آن، امری از نظر تاریخی اجتناب ناپذیر و از نظر عینی ناگزیر بوده و سیر تاریخ و جامعه ما با توجه به موقعیت نیروها و آرایش طبقات در آن الزاماً می‌بایست از این مرحله و از این نقطه با همین مختصات و مشخصات عبور می نمود، پس چرا تا پیش از ظهور مقدمات و آشکار شدن قطعی آثار و اشکال این انقلاب حتی قادر به تشخیص ماهیت و خصوصیات کلی آن هم نشدید؟ و تا روزهای پایان کار نیز همگی نیروهای متعلق به جناح شما همچنان به دنبال هدف‌ها، ضرورت‌ها و مسیر حرکت این انقلاب می‌دویدید؟

ایرادی به جا و انتقادی به موقع و وارد است! آری ما قادر به تشخیص صحیح شرایط اجتماعی، تشخیص و پیش بینی کمابیش صحیح موقعیت طبقات جامعه و کیفیت تعادل نیروهای آن نشدیم. ما به این خطای خود معترف و واقفیم و از ابراز و اعتراف آشکار و علنی آن نیز هیچ باکی نداریم. ما نیروهای چپ ایران علیرغم تکرار هزار باره این حکم مارکسیستی که تنها با برخورد و مشخص با پدیده مشخص است که می‌توان به کشف حقیقت نایل آمد و این که حقیقت مطلق و مجرد وجود ندارد، بلکه هر حقیقتی نیز نسبی و کاملاً مشروط است باز هم در

محدوده برخورد‌های کلی گویانه، الگو سازانه، غیر علمی با پدیده مشخص جامعه ایران باقی ماندیم. ما علیرغم تمام کوشش مان برای این که مارکسیسم را به صورت یک راهنمای عمل، به صورت یک آموزش زنده بکار بریم باز هم در محدوده برخورد دگم و کتابی با آن توقف کردیم. ما نتوانستیم شرایط جامعه و مشخصات عمومی انقلاب و ضرورت‌های در دستور آن را به درستی پیش بینی کنیم، درست به این دلیل که مارکسیست - لنینیست‌های کاملاً پخته و جا افتاده ای نبودیم. درست برای این که دارای درک زنده و پویا و خلاق از مارکسیسم - لنینیسم نبودیم و بالاخره به خاطر آن که فاقد آن آگاهی و تشکل کمونیستی بودیم که برای پیش‌بینی کلی این شرایط و درک این ضرورت‌ها و اتخاذ یک خط مشی صحیح سیاسی حداقل شرط لازم را تشکیل می‌دهد!

اما انتقاد ما به خود، تنها به ذکر همین کلیات و در همین سطح نازل و محدود باقی نمی‌ماند. چه، به راستی محدود کردن بررسی انتقادی چنین موضوع مهمی به اعتراف به این نقائص و تذکر این موارد که در نهایت، خود نه علت بلکه معلول و منتج از یک سلسله عوامل اساسی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی موجود در جامعه هستند، چیزی جز یک برخورد روبنایی با این انتقادات و ماندن در سطح قضیه و خودداری از فرو رفتن در عمق آن علل و شرایطی که بروز و ظهور این انتقادات را موجب شده و متقابلاً کشف آن علل و شرایط و شیوه‌هایی که رفع و حل این انتقادات و اشکالات وابسته به وجود و تامین آنهاست، نخواهد بود.

بدیهی است که این بار این رفقای مارکسیست - لنینیست ما خواهند بود که می‌پرسند: چرا ما به چنین ضعف‌ها و نارسایی‌های مدهشی مبتلا بودیم؟ (و در واقع هستیم!). چرا کمونیست‌های ایران علیرغم گذشت سالیان دراز از رسوخ و نفوذ فرهنگ کمونیستی در جامعه ما هنوز فاقد آگاهی زنده و روشن ماکسیستی - لنینیستی و همین‌طور اسیر تفرقه و

چند دستگی باقی مانده اند؟ این بندهای اسارت، این سلسله های ظاهرا بی پایان اشتباه و خطا و شکست، چگونه و چه هنگامی پاره می گردند؟ آیا جواب روشن و کاملا قاطع و متقنی برای این سوالات وجود دارد؟ به نظر می رسد بسیاری از ما در ارائه يك پاسخ جامع و مانع و در عین حال بسیار کلی اشتراك نظر داشته باشیم: خواهیم گفت زیرا ما هنوز ارتباط لازمی با مبارزه و زندگی طبقه کارگر برقرار نکرده ایم! زیرا ما هنوز کم و بیش روشنفکرانی انقلابی جدا از طبقه کارگر هستیم! زیرا گروه ها و سازمان های کمونیستی ما که در این دوره ظاهر شدند علیرغم مجاهدات و جان فشانی های از یاد نرفتنی در زمان حاکمیت رژیم شاه، همچنان جدا از مبارزه و زندگی طبقه کارگر باقی ماندند و به همین دلیل هرگز نتوانستند يك خط مشی حقیقتا کمونیستی اتخاذ نمایند!!

بسیار خوب، اما این تازه بیان چگونگی حادثه است، موضوع مهم دیگر یعنی توضیح چرایی مسئله هنوز باقی است! چرا این ارتباط هنوز و علیرغم کمیت وسیع این طبقه و نقش اساسی روزافزونی در اقتصاد جامعه برقرار نشده است؟ چرا گروه ها و سازمان های کمونیستی فعال در ایران، علیرغم تحمل این همه فشار و رنج و دادن این همه قربانی باز هم موفق به ایجاد این ارتباط نشدند و باز هم به راه خطا رفتند؟ در این میان مقصر کیست؟ و چه باید کرد تا این ناتوانی ها مرتفع گردند؟ و این اشتباهات و خطاهای عظیم و مرگبار تکرار نگردند؟

در اینجا است که خطر افتادن حلقه تنگ دور و تسلسل برگردن پاسخگویی احتمالی ما خود نمایی خواهد کرد هر آینه اگر او احتیاط لازم را از دست بدهد، یعنی اگر او در جواب، دوباره به شمارش اشتباهات و خطاها بپردازد و ضعف و ناتوانی کمونیست ها در کاربرد زنده و خلاق مارکسیسم-لنینیسم یا نادرستی تاکتیک های انحرافی آنان را در این دوره مجددا مورد تاکید قرار دهد. در چنین صورتی واضح است که او

دوباره در نقطه عزیمت و جای اول حرکت، خود را مجدداً با سلسله سؤالات مقدرّ بعدی روبرو خواهد دید.

باری، برگردیم به آخرین سؤالات، یعنی توضیح همان چرایی مسئله، توضیح این که آیا در این میان تقصیر و گناهی وجود دارد یا نه و اگر دارد، مقصر و گناهکار کیست؟

طراحان و مجریان اصلی تاکتیک‌ها و مشی‌های انحرافی سالیان گذشته چه کسانی بوده‌اند؟ واضح است که نیروهای متشکل در این گروه‌ها و سازمان‌ها، یعنی گروه‌ها و سازمان‌های کمونیستی. پس آیا این نتیجه‌گیری صحیح است که هم آنان نیز مسؤول تمامی این اشتباهات و شکست‌ها و ناکامی‌ها هستند؟

هم آنها هستند که مقصرین اصلی را تشکیل می‌دهند؟ هم آنان هستند که بدلیل ضعف‌های ایدئولوژیک، انحرافات فکری و خصلتی و... نتوانستند خط مشی صحیح و واقعاً کمونیستی‌ای در مقابل خلق و طبقات زحمتکش قرار دهند؟ آنها هستند که منافع دیگری بجز منافع واقعی و اساسی پرولتاریا را دنبال نمودند و لاجرم به پرولتاریا پشت نمودند؟ در جواب باید خیلی صریح بگویم خیر. به هیچ وجه. اساساً طرح این مسئله از این دریچه نادرست و تناقض برانگیز است. واضح است که آنها با اتخاذ یک مشی اجرایی از پیروی از منافع اساسی پرولتاریا منحرف شدند و لاجرم، به بیانگران منافع طبقات دیگر، به بیانگران روحیه و منافع خرده بورژوازی انقلابی تبدیل گشتند، اما اگر از معنا و مفهوم تقصیر و گناه همان معانی و مفاهیم معمول و مصطلح آن را در بین همگان اراده کنیم، خیلی صریح و قاطع باید بگویم با این وصف آنها مقصر و گناهکار نبودند. آنان مجبور و محکوم بودند! اشتباهاتی که آنان مرتکب شدند، اشتباهاتی اجتناب ناپذیر آن هم در معیاری تاریخی اجتناب ناپذیر بود. اندیشه و عمل اشتباه آمیزی که مستقل از اراده و

تمایل هر فرد یا گروه به خصوصی در این مرحله از تاریخ مبارزه مردم ضروری و گریز ناپذیر شده بود و الزاما اگر هر يك از آنها، هر يك از این گروه ها و عناصر محمل انجام آن نمی شدند، بلاشك گروه ها و افراد دیگری با همان قاطعیت و شدت و البته با ویژگی های ظاهری کم و بیش متفاوتی در راه تحقق این اندیشه و انجام این عمل می کوشیدند!

شاید بسیار عجیب به نظر برسد، اما حقیقت همین است. حقیقت این است که گروه ها و سازمان ها و انقلابیون کمونیست این سال ها عموماً فداایان صدیق و در عین حال ضروری و لازمی بوده اند - و شاید هم هنوز هستند - برای این که راه پر پیچ و خم اندیشه و خط مشی کمونیستی و امر تربیت و آموزش و تشکل و آگاهی کمونیست های نسل های بعد و طبقه کارگر ایران هموار گردد!

این گروه ها نه تنها موجد و علت اساسی و نهایی این اشتباهات و ناکامی ها را تشکیل نمی دهند بلکه خود معلول و مولود آن شرایطی هستند که بروز و ظهور این استنتاجات نادرست و تجلی و تبلور آن را در این سازمان ها و اساسا وجود و ظهور این گروه ها و سازمان ها را با همان خط مشی ها و بینش های منحرف سیاسی، الزام آور ساخته بودند. شاید بسیار جبری مسلکانه به نظر برسد اما حتماً عوام فریبانه و کوتاه نظرانه نیست، چرا که حقیقت تنها در پرتو چنین نگرش اصولی به مسئله است که آشکار خواهد شد.

در واقع باید پرسید شما چگونه می توانید به عنوان يك تحلیل علمی و مادی از تاریخ - نه به عنوان پیش کشیدن يك پلمیک بسیار نازل سیاسی و یا تبلیغ سطحی از نوع ژورنالیستی آن - از تقصیر و گناه و خیانت و پشت کردن به طبقه و... این گروه ها و سازمان های انقلابی کمونیستی صحبت کنید. در حالی که موضوع نه به يك فرد، نه به يك گروه محدود بود و نه به يك سال و دوسال، بلکه به سال های متوالی، به نسل های متعدد

کمونیست‌های ایرانی، به سازمان‌ها و گروه‌های بسیار متعدد و متنوعی بر می‌گردد که عموماً هیچ‌شکی در نیت صادقانه و تمایلات انقلابی آنان برای خدمت به خلق و طبقه کارگر وجود ندارد. حالا این نیت خیر و این تمایلات انقلابی خود دارای چه ماهیت طبقاتی است، باز هم وقتی در یک بعد زمانی طولانی و در یک سطح وسیع از نسل‌های متعدد کمونیست‌ها به آن نگرسته شود باز هم خود معلول علل تعیین‌کننده دیگری مستقل از هویت و مشخصات هر یک از آنها است. با این توصیف، موضوع عبارت از مسئله ناکامی و شکست نسل‌های متوالی از کمونیست‌های ایران است که در طی سال‌ها و سال‌ها در گروه‌ها و سازمان‌ها و احزاب گوناگون با خط‌مشی‌ها و سیاست‌های گوناگونی که عموماً هیچ‌کدام هم تطابقی با درک صحیح از نیازها و ضرورت‌های تعیین‌کننده انقلاب و جامعه و تامین امر هرژمونی طبقه کارگر نداشته است، متشکل شده و به مبارزه با رژیم دست زده‌اند.

آیا همه افراد و احاد و گروه‌های مختلف این نسل‌های متوالی، مغزی‌مخبط و قلبی‌کور و سیاه‌داشته‌اند که این چنین محکوم به گمراهی و اشتباه و خطا بوده‌اند؟ می‌بینید که نگرش از دیدگاهی مخالف آنچه گفته شد به چه نتایج تأسف‌آور و در عین حال مضحکی می‌انجامد. شاید هم به تئوری‌های برتری‌نژادی و سفاقت و سخافت عقلی ذاتی و جبلی دسته‌ای از انسان‌ها و برتری و نبوغ و اصالت جبلی دسته دیگری از آنها، تنها نتیجه مشعشع این گونه نگرش کوتاه‌نظرانه و مذهبی‌گونه به مسائل تاریخی باشد.

خوب، اگر تا به حال روشن شده است که ریشه اصلی و علت نهایی خطاها و اشتباهات موجود در تاکتیک‌ها و نظریات سازمان‌ها و گروه‌های گوناگون کمونیستی را در طی سالیان طولانی گذشته - علیرغم آن که این سازمان‌ها خود طراح و مجری این نظریات و تاکتیک‌ها بوده‌اند - نباید اساساً در وجود خود این گروه‌ها، سازمان‌ها و یا حتی رهبران و

تئوريسين هاى آنها جستجو كرد. آنگاه طبيعاً اين سؤال پيش مى آيد كه منشا اصلى و لاجرم مقصر واقعى اين اشتباهات و خطاها و شكست هاى ناشى از آنها در كجا قرار دارد؟ جواب روشن است. در همان جايى كه نطفه و ضرورت هاى وجودى اين سازمان ها و اين افكار و نظرات و تاكتيك ها از آن نشات مى گيرد.

همان منبع و همان منشأى كه اين گروه ها و سازمان ها و اين افكار و نظرات، خود معلول و مولود و ساخته و پرداخته آنها هستند. يعنى همان شرايط خاص سياسى، اقتصادى، فرهنگى و تاريخى جامعه و طبقات موجود در آن، و به خصوص در موضوع مورد مثال، شرايط و موقعيت سياسى، تشكيلاتى، فرهنگى و اجتماعى طبقه كارگر آن جامعه.

عبارت بسيار ساده و عامه فهم اين مطلب را مى توان چنين ابراز كرد كه اين شرايط خاص جامعه ما و در رأس آن عقب ماندگى سياسى، تشكيلاتى و فرهنگى طبقه كارگر، ضعف تجربه مبارزه اقتصادى و سياسى و ناهمگونى صفوف طبقاتى و رسوخ شديد انواع ايدئولوژى هاى خرده بورژوايى و بورژوايى در آنست كه اجازه نمى دهد (يا نمى داده است)، چنين كمونيست هاى ناب و اشتباه ناپذير- يا با اشتباهات معقول و متناسب- در جامعه ما ظاهر شوند! كه اجازه نمى داده است، كمونيست ها متحد و متفق گردند و صفوف خود را يكپارچه و واحد نمايند، كه اجازه نمى دهد (نمى داده است؟!)- سطح فعاليت سياسى و ايدئولوژيكي نيروهاى انقلابى كمونيست، از شكل گروه ها و سازمان هاى پراكنده با افكار و مواضع گاه بسيار بعيد و دور از هم و گاه نزديك و متشابه، به سطح فعاليت سياسى و عملى يك حزب آگاه و رزمنده پرولتاريائى ارتقاء پيدا نمايد.

جنبش كمونيستى ما تا كنون از وجود يك رهبرى آگاه و واحد و بنا به اصطلاح مرسوم، از «لنين خود» بى بهره بوده است. درست به آن دليل

که فاقد حزب بلشویک و جناح بلشویکی خاص خود در نهضت خود بوده است. اما جناح بلشویکی در این نهضت بوجود نیامده است به آن دلیل که خالق و موجد آن یعنی پرولتاریای ایران نمی‌توانسته چنین فرزند رشید و سالم و قدرتمندی در دل خود بپروراند، به آن دلیل که پرولتاریای ما نه مانند پرولتاریای روسیه اواخر قرن ۱۹ و اوائل دهه اول قرن ۲۰ و نه حتی در حد پرولتاریای چین هیچگاه در رأس جنبش انقلابی خلق قرار نداشته است. اما این پرولتاریا بدان جهت نمی‌توانسته و قادر نبوده به چنین موقعیت پیشرو و رهبری کننده‌ای در جنبش انقلابی خلق نائل آید که کشور ما یک کشور بسیار عقب مانده و تحت سلطه امپریالیست‌ها است و سرمایه داری حاکم در آن یک سرمایه داری ناقص الخلقه و تا حد بسیار زیادی وابسته به امپریالیسم جهانی است. کشوری که پرولتاریای آن در مدت ۷۰-۶۰ سال مبارزه سیاسی اخیر همواره یا دنباله رو بورژوازی لیبرال و یا خرده بورژوازی مذهبی آن جامعه بوده است مسلماً نمی‌تواند با کشوری مقایسه گردد که مبارزات خودبخودی طبقه کارگر آن در قریب ۸۰ سال پیش، حوالی سال‌های ۱۹۰۰، حتی موجد بروز و اوج گیری جنبش دانشجویی آن کشور می‌گردد (رک به سلسله سخنرانی‌های زینوویف درباره تاریخ حزب کمونیست شوروی، از انتشارات سیاهکل). پرولتاریایی که از درون صفوف خود حتی در همان ابتدای دوران مبارزات اقتصادی‌اش، کارگران انقلابی‌ای مانند، خالتورین و بابوشکین بیرون می‌دهد و سازمان‌های انقلابی کارگری مخفی مانند اتحادیه کارگران شمال (یا جنوب؟) بوجود می‌آورد. این چنین پرولتاریایی است که می‌تواند در ابتدای حرکت سیاسی خود پلخانف‌ها و وراسایولیچ‌ها و سپس لنین و حزب بلشویک و استالین و صدها و هزاران بلشویک دیگر را در دامان خود بپروراند.

این چنین پرولتاریایی در کشوری به وجود می‌آید که نمایندگان سیاسی و ادبی نیروهای مترقی لیبرال و دموکراتش سلاله پرافتخاری را از

بلینسکی‌ها، چرنیشفسکی‌ها، گوگول‌ها، پوشکین‌ها، و تولستوی‌ها و چخوف‌ها و... اس آر (R S) ها، ناردونایا ولیایی‌ها و... تشکیل می‌دهند و در رأس منشویک‌هایش، یعنی جناح بورژوایی حزب، قدرتمندترین تئوریسین‌ها و ادیبان و مردان بزرگ سیاسی قرن، همچون مارتف و پلخانف و مارتینف و... قرار دارند و جبهه سانتریست‌هایش با انقلابیون اندیشمند و پر قدرتی چون تروتسکی مزین می‌گردد!

این چنین پرولتاریایی در کشوری به وجود می‌آید که علیرغم عقب ماندگی بخش‌های وسیعی از آن و علیرغم اکثریت عظیم جمعیت دهقانی آن، باز هم بورژوازی آن قادر می‌شود، چنان تمرکزی در صنایع و مراکز صنعتی ایجاد کند که درصد کارگرانی که در کارخانه‌های بزرگی بالاتر از ۵۰۰ نفر مشغول به کار هستند از درصد مشابه آن در آمریکا بیشتر است و یا همین بورژوازی می‌تواند بازار بخش‌های وسیعی از اروپای شرقی تا آسیای باختری را تحت نفوذ و قدرت خود در آورد و وقتی پای جنگ و دریدن وحشیانه رقبا فرا می‌رسد ۱۲ میلیون سرباز را در طول سه سال نبرد با حریف آلمانی‌ش در جبهه وادار به جنگ نماید. چنین طبقه‌ء کارگر مستعد و آبدیده شده‌ای در کوران شدیدترین مبارزه طبقاتی وقتی در ابتدای قرن بیست در آن چنان شرایط جهانی قرار می‌گیرد که وظیفه‌ء عظیم بر دوش کشیدن پرچم انقلاب پرولتاریایی در تمامی قاره اروپا را بر عهده او قرار داده، واضح است که لحظه‌ای در به انجام رسانیدن این وظیفه درنگ نخواهد کرد.

تجربیات

در این دفتر: کشمکش بین داستانی انقلاب و دولت بازرگان برای کنترل فرودگاه و داستان مبارزه با مشروبات الکلی؛ درگیری و اختلافات داخلی نهادهای حاکمیت در کردستان؛ «پریروز دست به یک سرقت سیاسی زدیم! با غافلگیری کامل حریف و در حضور چندین نفری که در اتاق مجاور بودند، توانستم یک ورق روزنامه را از لای دریاچه مصادره کنم!»؛ مقاله علی اکبر اکبری و دفاع او از گسترش مناسبات بورژوازی در مقابل مناسبات فئودالی؛ انتشار کتاب «مبارزه طبقاتی در شوروی» اثر «استاد پیر مارکسیسم شارل بتلهایم بر مشتاقان و منتظران این کتاب مبارک باشد. نمی دانم بالاخره چه روزی می توانم این کتاب را مطالعه کنم. شاید هم دیگر هیچگاه تحقق چنین آرزویی امکان پذیر نگردد. نمی دانم اما یک نکته را می توانم بگویم که

به مجرد دیدن نام کتاب، يك لحظه آرزو کردم کاش آن را خوانده و بعد دستگیر شده بودم!» و سپس، عشق و اهتمام خود را به مطالعه آثار تئوریک مارکسیستی به نحوی شورانگیز بیان می کند؛ تحلیلی جالب از یک طرح نقاشی، کار کامبیز درم بخش؛ مبارزه با مواد مخدر و فحشا و جنایتی که رژیم زیر این سرپوش مرتکب می شود و دلایل طبقاتی و فرهنگی آن؛ هشیاری نویسنده به فرآیند شکلگیری نهادهای سرکوب؛ رفراندوم و انتخابات خبرگان و اهتمام نویسنده به جزئیات تحولات سیاسی؛ و...

دوشنبه، ۱۵ مرداد ۱۳۵۸

مطلب روز گذشته ناتمام ماند اما قبل از اتمام آن باید به چند حادثه جزئی در این گوشه و کنار محبس اشاره کنم.

بچه ها دیشب، ساعت دو و نیم صبح یا در واقع امروز، دو و نیم صبح از کردستان برگشتند. تقریباً تمام آن خطه را در عرض این چهار روزه زیر پا گذارده بودند: بانه، سنندج، بیجار، کرمانشاه. از قرار، کارشان در این مدت تهیه گزارشاتمی راجع به علل مخالفت ها و شورش های این منطقه و بررسی نیازها و احتیاجات اولیه اهالی و گزارش آن به مقامات مسؤوَل بوده است. خبر دیگر این که حدود ۶۰ - ۷۰ نفر از عناصر مبارز کرد و نیروهای مختلف چپ که از قرار، حتی گویا از رفقای فدایی نیز در میان آنان باشند، به جرم شرکت در آشوب های مسلحانه اخیر کردستان دستگیر شده اند و از قرار، همین روزها هم می خواهند محاکمه آنها را به طور علنی آغاز کنند و مراسم دادگاه هم از رادیو تلویزیون پخش می شود! گویا از گروه مشکوک شفق سرخ هم در میان آنها وجود دارند. اینها معتقدند که در آنجا حتما و حتما پول پخش می شود و عامل پخش آن نیز پالیزبان است. البته در ضمن صحبت هایشان و

صحبت‌های ضد و نقیض‌شان بر حسب درجه انصاف و آگاهی، قبول داشتند که مفتی زاده جناح ارتجاعی و طرفدار فنوئدالها را در کردستان تشکیل می‌دهد و کاملاً به محبوبیت آقای عزالدین حسینی معترف بودند؛ هر چند که یکیشان می‌گفت او هم دارد نفوذش را به نفع جریان اسلامی حاکم از دست می‌دهد و حتی از شورای مهاباد هم استعفا داده... و این که چپ‌ها با این اقداماتشان خودشان را در آنجا رسوا کرده‌اند و روز به روز مردم به این سمت می‌آیند! به هر حال بر حسب گرایش‌های گوناگون سیاسی ایدئولوژیک، ارزیابی‌ها هم از واقعیت‌های موجود ۱۸۰ درجه با یکدیگر تفاوت دارد. مثلاً یکی از این پاسدارهایی که تازه آمده است، داشت تعریف می‌کرد که در بحبوحه انقلاب در زمان شاه - وقتی کارگران و مردم در دادگستری سندانج تحصن کرده بودند - مفتی زاده از فلان ده، عده‌ای مسلح را می‌آورد که آنان را متفرق و سرکوب بکنند یا این که مفتی زاده با شاه عکس دارد و غیره .

اتفاق دیگر در این یکی دو روزه انتقال عده‌ای از بچه‌های اینجا به فرودگاه برای کمک به کار بازرسی و تفتیش مسافرین چه از جهت ورود و خروج ارز و چه از جهت ورود مشروبات الکلی است. یکیشان تعریف می‌کرد - و من مطابق معمول استراق سمع (!) می‌کردم - که چطور بطری‌های دسته دار ویسکی را خالی می‌کرده‌اند و چطور مردم با التماس و حتی چند زن با گریه از آنها می‌خواسته‌اند که لااقل یکی از آنها را پس بدهند و بعد، از شگردهایی می‌گفت که برای نظارت و شکار مسافرین به کار می‌برند. این که مثلاً چطور بعضی‌ها را نمی‌گردند و بعد کسان دیگری بطور مخفی عکس‌العمل آنها را بعد از خروج از قسمت بازرسی کنترل می‌کنند و به مجرد دیدن کمترین آثار خوشحالی، یقه طرف را می‌گیرند. حتی تعریف می‌کرد یک نفر را دم در تاکسی گیر انداخته‌اند.

و بعد، از رفتار و اخلاق ناشایست آن مأمورینی که مستقیماً از سپاه پاسداران، آنجا هستند می‌گفت. البته این‌ها خود را نماینده دادستانی می‌دانند و از این نظر برای خودشان امتیاز خیلی مهمی قائل هستند. باری این هم شمه‌ای بود از اخبار.

و اما طرف‌های غروب بعد از افطار، آن فرد مسؤول خانه - که منبهد او را می‌نامم - آمد دم دریچه و سلام و علیک که چطوری؟ چیزی نمی‌خواهی؟ و غیره و بعد که دید هوای اتاق خیلی دم کرده و خفقان آور است، دریچه را برای مدتی باز گذاشت. ضمن صحبت هم گفت که نتیجه انتخابات را برایت خواهیم گفت! همین طور از يك اشاره‌اش اینطور به من فهماند که در چند روز آینده دو باره پیدایشان خواهد شد که کار را يك سره کنند. همین طور این خبر هم همینطوری ضمن صحبت فهمیدم که گویا محاکمه [محمد رضا] سعادت‌ی اگر مسئله جدیدی پیش نیاید در عرض چند روز آینده، می‌خواهد مجدداً شروع شود.

سه شنبه ۱۶ مرداد ۱۳۵۸

طرف‌های غروب و سکوت و خلوت و خاموشی زندان. البته تا مدتی پیش اتاق مجاور شلوغ بود. علاوه بر پاسدارهای جدید که سه نفر هستند، می‌هم همراه خانمش و يك دوستش برای مدتی آمده بودند و از طریق تلفن کارهایی داشتند که انجام دادند. ولی الان اگر در حیاط نباشند فکر می‌کنم دیگر رفته باشند.

امروز ساعت حدود يك بعد از ظهر بود که از ارومیه یا یکی از شهرهای نزدیک آن تلفن زدند. رابط دادستانی آنجا بود (البته این که تلفن از کجا بود و تلفن کننده چه کسی، اینها را از جمع بندی مجموعه قضایا می‌فهمم). خبر بسیار مهمی مطرح شد. بین ارتش و افراد آیت الله حسینی

درگیری شدید مسلحانه‌ای روی داده بود و همان موقع که درتلفن صحبت می‌شد این درگیری نیز همچنان ادامه داشت.

از قرار معلوم، آیت‌الله حسنی، زنی را - به دلیلی که متوجه نشدم - با تیر می‌زند و همین بهانه‌ای می‌شود که مردم ناراضی و در رأس آنها، گویا، درجه داران ارتش به افرادش حمله می‌کنند. از قرار معلوم خود حسنی هم تیر خورده و مجروح شده است. می‌گفتند، هر کس در ارومیه با ریش دیده شود به گلوله بسته می‌شود!! البته بعداً تلفن را به اتاق دیگر بردند و من نتوانستم از ریز قضایا که یکی از پاسداران برای میم تعریف می‌کرد، مطلع شوم. به هر حال صحبت‌هایی درباره آقا حسنی و جریانات و نیروهای موجود در ارومیه بین یکی دو سه تا از این پاسدارهایی که جدیداً آمده‌اند و گویا یکی از آنها اطلاعات بسیار دقیقی از کردستان و ارومیه دارد، صورت گرفت. آن پاسدار مطلع تعریف می‌کرد که چگونه در روزهای قیام، ارتش، پادگان‌ها و پاسگاه‌ها در ارومیه توسط فئودال‌هایی که با آقا حسنی متحد شده بودند و افراد مشترک آنها خلع سلاح می‌شوند و سلاح‌ها بین آنها تقسیم می‌شود و بعد این فئودال‌ها اولین کاری که می‌کنند، دهقانان را از روی زمین‌هایی که بین آنها تقسیم شده بود، بیرون می‌کنند. فرد مطلع شدیداً روی موضع ارتجاعی، ماجراجویانه و بسیار جاه طلبانه آقا حسنی تکیه داشت و تعریف می‌کرد که چگونه این آدم می‌خواسته فرمانده لشکر و رئیس شهربانی ارومیه بشود، و خیلی صحبت‌های دیگر که به اطلاعات و دانستنی‌های ما چیزی اضافه نمی‌کند، اما نشان می‌دهد که در بین خود اینها هم هستند کسانی که به هر حال قوه قضایا و عاقله‌شان را به قدرت تعصب کورکورانه نباخته‌اند. شاید - البته اطمینان ندارم - این طور قرار شده که آقا حسنی را به تهران بخوانند و او را به اینجا منتقل کنند. البته این را از یک جمله خیلی

مبهم که بین آنها در تلفن رد و بدل شد حدس می‌زنم. باری این فرد جدید با آن که پسر جوانی در حدود ۲۲-۲۳ ساله است، اما اطلاعات نظامی و همچنین سیاسی و اجتماعی بسیار جالبی نسبت به سن و موقعیتش دارد. البته ماشاءالله بسیار هم حراف است. هم اکنون که این سطور را می‌نویسم دارد سیستم و تجهیزات تانک چیفتن را برای دوستش تشریح می‌کند. چیزهایی که همین چند لحظه پیش از تجهیزات این تانک که دارای کامپیوتر هم هست - چهار مسلسل دارد، توپ دارد... - به گوشم خورد، برایم بسیار جالب بود. به نظر می‌رسد فرد مستعد و جالبی است که این شغل و این موقعیت، بسیار برای او کوچک و محدود است.

* راستی موضوعی را فراموش کردم که ثبت کنم، پریروز دست به يك سرقت سیاسی زدم! با غافلگیری کامل حریف و در حضور چندین نفری که در اتاق مجاور بودند، توانستم يك ورق روزنامه را از لای دریچه صادره کنم! وقتی ورق روزنامه را با موفقیت در اتاق باز کردم، دیدم تاریخش مربوط به ۲۷ تیر و خود روزنامه نیز صفحات ۵، ۶، ۷ و ۸ آیندگان است. مهمترین قسمت روزنامه، گفتگوی "اریک رولو" خبرنگار مشهور لوموند با تیمسار امیر رحیمی بود، که مطابق تمام نوشته‌های دیگر رولو، ذوق ادبی با نکته‌سنجی‌های سیاسی و کنایه‌های پر معنا توأم شده بود. او با هنرمندی تمام در این مقاله ضمن ترسیم شخصیت امیر رحیمی و دست‌گذاردن روی نقاط ضعف شدید این شخصیت در واقع سرنوشت غم‌انگیزی را که انقلاب ایران با قرار گرفتن در دست يك چنین عناصر و گروه‌هایی پیدا کرده است به نحو گویا و مستدلی ترسیم می‌کند. نوشته قابل توجه دیگر مندرج در این چهار صفحه هشدار حزب جمهوری فدراتیو خلق‌های ایران در مورد حوادث کردستان تحت عنوان "گویی منتظر علامت بودند" بود. نکته بسیار جالبی که مخصوصاً بعد از خبرحادثه اخیر ارومیه معنای بسیار عمیق‌تر و پیش‌بینی و داوری صحیح

این نوشته را اثبات می‌کند، همانا انگشت‌گذاران روی شخص ملا حسنی به عنوان سر دست‌ه حادثه جویان و مرتجعین و فئودال‌ها در این مقاله است. مقاله جناب علی اکبر اکبری را هم تحت عنوان: "ملی کردن یا توسعه سرمایه داری دولتی؟" خواندم. با مواضع سیاسی این دوست قدیم که مدتی را در زندان موقت شهربانی با هم گذرانیدیم از نزدیک آشنایی دارم و چه نوشته‌های سال‌های پیش او را که به دفاع از گسترش مناسبات بورژوازی در مقابل مناسبات فئودالی پرداخته بود و چه نوشته‌های اخیر او را که از یک موضع انفعالی و اکونومیستی، خواست‌های رادیکال نیروهای دموکرات پیگیر و کمونیست‌ها را تحت این عنوان که انقلاب بورژوازی است و شما انتظار بیهوده از دولت بورژوازی دارید (مثل مسئله شوراها...) مورد انتقاد قرار داده بود، قبلاً دیده‌ام. این نوشته نیز دارای دو بخش است. آن بخش که ماهیت ملی کردن را در یک دولت بورژوازی بحث می‌کند، صحیح و بجاست، اما در قسمت دیگر عملاً و در واقع منطبق با همان نظرات قدیمش به دفاع از مناسبات بورژوازی آزاد، یعنی سرمایه‌داری آزاد غیر دولتی می‌پردازد که مسلماً نمی‌تواند یک موضع کمونیستی به حساب آید. به عبارت دیگر ایشان در مقابل سرمایه داری دولتی بازرگان، سرمایه داری آزاد را به عنوان آلترناتیو مطرح می‌کند، در حالی که واضح است که از جهات مختلف اقتصادی و سیاسی، کمونیست‌های ارتدکس هیچ‌گاه در چنین موقعیت تاریخی نه آلترناتیو سرمایه داری آزاد در مقابل سرمایه داری دولتی بلکه آلترناتیو سوسیالیسم، بسط نهادهای دموکراتیک، دموکراسی توده‌ای و آماده نمودن زحمتکشان و در رأس آن پرولتاریا برای بدست گرفتن قدرت سیاسی و انجام پیروزمندانه انقلاب پرولتری را مطرح می‌سازند.

لیست کتاب‌های تازه و پر فروش هفته هم در صفحه ۶ همین دو ورق چاپ شده بود و نام کتابی را که ماه‌ها و بلکه سال‌ها در انتظار

ترجمه و چاپ آن بودم، یعنی کتاب معروف استاد پیر مارکسیسم، شارل بتلهایم، تحت عنوان "مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی" را دیدم که بالاخره از چاپ خارج شده است. مقدمه جلد سوم این کتاب در آن جزوه معروف "درباره مسئله گذار" در خارج از کشور چاپ شده بود و من بارها و بارها به این مقدمه و همچنین به مکاتبات بتلهایم و پل سوئیزی که ترجمه آن در همین جزوه آمده است مراجعه کرده از استنتاجات عالی بتلهایم بهره برده ام.

همچنین چندین بار متن فرانسوی کتاب را در آن کتاب فروشی معروف پاریس که اسمش را فراموش کرده‌ام (شاید ماسپرو باشد) ورق زده و با حسرت به کلمات نا آشنای آن چشم دوخته‌ام. حالا بعد از آن که انتشارات پژواک ماه‌ها پیش، نوید چاپ ترجمه فارسی آن را داده بود، دوره اول آن که شامل سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ یعنی دوران پیروزی انقلاب تا آستانه مرگ لنین است از چاپ خارج شده است. بر مشتاقان و منتظران این کتاب مبارک باشد. نمی دانم بالاخره چه روزی می توانم این کتاب را مطالعه کنم. شاید هم دیگر هیچگاه تحقق چنین آرزویی امکان پذیر نگردد. نمی دانم اما یک نکته را می توانم بگویم که به مجرد دیدن نام کتاب، یک لحظه آرزو کردم کاش آن را خوانده و بعد دستگیر شده بودم!

* بعد از آن که یک بار دیگر سطور بالا را از نظر گذراندم، متوجه شدم که برای خواننده قدری نا آشنا به مسائل و مباحث بسیار مهم تئوریک که امروز بشدت مورد توجه محافل و نیروهای کمونیستی جهان قرار دارد کاملاً طبیعی است که از این اشتیاق من به مطالعه این کتاب و اهمیتی که برای آن قائلم، دچار تعجب گردد.

ولی کسانی که قدری در این قبیل مسائل وارد شده باشند، به خوبی می‌دانند که بتلهایم چه نقش مهم و اساسی ای در گسترش استنتاجات لنین راجع به مسئله مناسبات سوسیالیستی، راجع به تعریف و توضیح

مختصات و عناصر دولت پرولتاریایی دارد و چگونه توانسته است تفاوت‌های بسیار ظریف ما بین مناسبات بورژوائی موجود در يك جامعه را که چه علناً تحت حاکمیت سرمایه داری دولتی قرار دارد و چه اسماً تحت عنوان دولت کمونیستی معرفی شود با آن مناسبات حقیقی سوسیالیستی، آن مناسباتی که زحمتکش‌ان و تولیدکنندگان واقعی جامعه بر شرایط هستی و تولیدشان مسلط هستند، از نظر تئوریک روشن سازد. او در این نظریات نشان می‌دهد که تملک دولت بر وسائل و ابزار تولید و یا عدم وجود مالکیت فردی ابزار تولید در يك جامعه هنوز به معنای آن نیست که مناسبات سوسیالیستی در آن جامعه شروع به نضج و رشد کرده، مناسبات بورژوائی رو به نابودی می‌رود. حتی اگر در يك چنین سیستمی، سطح نیروهای مولده با نرخ بسیار بالایی رو به رشد برود باز هم نباید مناسبات حاکم بر چنین جامعه ای را حتماً و الزاماً مناسبات سوسیالیستی و دولت حاکم را نماینده واقعی و حقیقی پرولتاریا دانست. چرا که مناسبات سرمایه داری حتی در شرایط نفی حقوقی مالکیت فردی می‌تواند در اشکال گوناگون به حیات و حتی حاکمیت خود بر جامعه ادامه دهد و درست از همین جاست که اولاً آن اشتباه تاریخی استالین را مورد بررسی مجدد قرار می‌دهد و آن را منشأ بازگشت مناسبات بورژوائی و تغییر ماهیت دولت شوروی از زمان خروشچف به بعد می‌داند، ثانیاً با همین نگره، ماهیت مناسبات اقتصادی حاکم در جامعه شوروی را يك مناسبات بورژوائی معرفی می‌کند و بالاخره و ثالثاً در ادامه تحقیقاتش، انقلاب فرهنگی چین را کوره آزمایش و امتحانی می‌یابد که می‌تواند صحت یا عدم صحت تئوری‌هایش را بوسیله آن آزموده و ناخالصی‌ها و اشتباهاتش را بوسیله توجیه و تفسیر این انقلاب و تحلیل نتایج مثبت و منفی‌اش پاک و مرتفع نماید.

باری اشتیاق من به مطالعه این کتاب از چند جهت برایم وجود

داشته است. اول بدلیل علاقه مفرضی است که به مطالعه تاریخ انقلاب روسیه و حتی در ریزه کاری‌های تشکیلاتی و حوادث جزئی مربوط به تاریخچه حزب کمونیست آن کشور دارم. بطوری که تا کنون تقریباً هر کتابی که در این مورد به دستم رسیده است، خوانده‌ام. از تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی و خاطرات تروتسکی و "ده روزی که دنیا را لرزاند، اثر جان رید" گرفته تا تاریخ جدیدی که روس‌ها با نظر گاه‌های ضد استالینی نوشته‌اند (و اخیراً حزب توده کامل آن را چاپ کرده است)؛ یا سلسله مقالات زینویف درباره تاریخ حزب یا تقریباً تمام نوشته‌های لنین و استالین و تا حدی تروتسکی را که به فارسی ترجمه شده و طبیعتاً یک سر آن مربوط به تاریخ و مسائل انقلاب روس می‌شود و حتی کتاب‌های ساده‌ای که جنبه داستانی یا بیوگرافی و خاطره نویسی داشته‌اند - مانند این کتاب جدید "خاطرات یک بلشویک" که مجموعاً چیز جدیدی در بر نداشت - و حتی نوشته‌های انگلس و مکاتبات او را با میخائیلوفسکی یا وراسولویچ درباره آتشین‌های روسی - جماعت‌های دهقانی - و پیش‌بینی سرنوشت این قبیل مزارع جمعی در هنگام رشد سرمایه داری را سعی کرده‌ام با آنچه که بعداً اتفاق افتاده است مقایسه کنم.

حتی از مطالعه کتاب‌هایی که محافل امپریالیستی و روشنفکران جهان سرمایه‌داری علیه انقلاب روسیه یا علیه دوره استالین نوشته‌اند، تا حد مقدور فرو گذار نکرده‌ام. از جمله، کتاب‌های این جناب [الکساندر] سولژنیتسین، یا آن کتاب "سفری در گردباد" [نوشته یوگینیا س. گینزبرگ، انتشارات خوارزمی] که جناب آنتی‌کمونیست معروف وطنی و نویسنده و مترجم خود فروخته درباری، مهدی سمسار [مهدی سمسارزاده، ۱۳۸۱-۱۳۰۷، دکتر در روزنامه نگاری، معاون سردبیر کیهان در پیش از انقلاب و همچنین سردبیر روزنامه رستاخیز بود که در پاریس درگذشت.]، آن را ترجمه کرده است.

و جالب است که این را مخصوصاً در زندان اوین - بند عمومی آن - در دوره قبل زندان [زمان شاه] مطالعه کردم. یعنی آقایان ساواکی‌ها این کتاب را برای آموزش سیاسیون و جوانان خام و نافهمی مثل بنده مناسب تشخیص داده و در اتاق عمومی گذارده بودند! این علاقه‌ای است که فکر می‌کنم پایانی بر آن متصور نباشد! و اینک بسیار واضح است که انتظار داشتم که از زبان دقیق و علمی بتلهایم بشنوم که در روسیه طی ۴۰ سال بعد از انقلاب چه گذشته است. دومین جهت اشتیاقم به این کتاب آگاهی به مجموعه آن دلائل و نظراتی است که بتلهایم به وسیله آنها ثابت می‌کند در شوروی نه مناسبات سوسیالیستی بلکه مناسبات بورژوایی حاکم است. البته از نظر سیاسی و ایدئولوژیک تا حد زیادی روشن است که دولت شوروی و حزب کنونی کمونیست این کشور به هیچ وجه نمی‌توانند نماینده منافع و ایدئولوژی پرولتاریا باشند، ولی مخصوصاً مورد نظر من تحلیل اقتصادی او از شرایط جامعه شوروی، جامعه‌ای که در آن حتی کشاورزی اش نیز تا حد بسیار زیادی کلکتیویزه و اشتراکی شده است می‌باشد. این مسئله‌ای است که در عین حال انتظار مرا در روشن تر نمودن مسائل دوران گذار به عنوان جنبه کلی تر مسئله شوروی نیز در بر می‌گیرد.

سومین جهت اشتیاقم به مطالعه کتاب در عین حال که کاملاً جنبه نظری و تئوریک دارد از یک ضرورت عملی در موضع گیری سیاسی روزمره نیز تبعیت می‌کند و این همانا مسئله غامض امپریالیست بودن یا نبودن رژیم حاکم شوروی است. آیا مطابق با آنچه که حتی خود بتلهایم می‌گوید و یا خودمان و البته بدون مطالعه و دلیل کافی، تا به حال مطرح کرده‌ایم، می‌توانیم رژیم شوروی را هم پای رژیم آمریکا امپریالیست بدانیم و آن را سوسیال امپریالیست خطاب نماییم؟ آیا آن مشخصات و تعاریفی که لنین برای یک کشور امپریالیستی می‌کند در مورد رژیم شوروی نیز صدق می‌کند؟ واضح است که بعضی قسمت‌های آن صادق است و برخی

قسمت هایش بطور صریح و روشن مطابقت ندارد. به هر صورت من موضع گیری قطعی خودم را از حدود دو سال پیش به تحقیق و بررسی بیشتر و از جمله در صورت امکان، مطالعه این کتاب و سایر نوشته‌های موجود درباره مسائل دوران گذار موکول کرده‌ام. البته از نظر من کاملاً واضح است که دولت کنونی شوروی یک دولت دیکتاتوری پرولتاریا و نماینده منافع اساسی پرولتاریای شوروی نیست، همین طور حزب کمونیست آن، حزبی است رویونیست که به منافع و ایدئولوژی حقیقی پرولتاریای خود و طبقه کارگر جهان پشت کرده است. با این وصف این که آیا مؤسسات اقتصادی و مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه، آماده و مستعد اعمال یک سیاست امپریالیستی در سطح جهان هستند، هنوز به طور قطعی برایم مسجل نشده است. با این توصیف هر چند که دلائل قابل تأملی در جهت تأیید در پیش گرفتن یک سیاست امپریالیستی از طرف دولت کنونی شوروی در دست هست، اما با توجه به غامض بودن مسئله ترجیح می‌دادم که اظهار نظر قطعی خودم را حداقل به بعد از مطالعه این کتاب و مطالعه مجدد متون دیگری که انتخاب کرده بودم موکول نمایم.

* راستی یک کاریکاتور یا بهتر است بگویم یک طرح نقاشی شده در صفحه ۶ وجود دارد از کامبیز درم بخش. بدون هیچ گونه شرحی، چون واقعاً این طرح خود همه چیز را با هنرمندانه ترین شکلی باز می‌گوید. بر روی سندان فلزی که دارای دو نوک تیز است، مردی با انبر، نارنجکی را قرار داده است و با دست دیگرش پتک را بالا آورده و آماده آن است که بر روی نارنجک فرود بیاورد.

ظاهر اولیه طرح حاکی از عمل بسیار خطرناک و انتحار دردناک مرد پتک بدست است اما نکته مهم تر این است که این مرد کیست؟ مسلماً چنین مردی یک کارگر نمی‌تواند باشد و نقاش - طراح - مرد را با دقت و وسواس کاملاً آشکاری چنان رسم کرده که هرگونه تشابه بین او و یک

کارگر منتفی شود. ظاهر این مرد چنین است: سری به غایت کوچک که از قسمت عقب نیز به طور آشکاری فاقد مخ یا مخچه است. در واقع سر او تنها عبارت از یک صورت است و بعد هیکل چاق و گوشتالو و با شکمی گنده - دست‌ها نیز همین طور چاق و گوشتالو و بدون عضله - رسم شده است که مخصوصاً در قسمت مچ ضعیف و لاغر می‌شود. پاها نیز در واقع چیزی جز دو پای چوبین نیست. با این توصیف معلوم می‌شود که مرد، سمبل چه قشر و چه طبقه و چه نیروهایی است. کله کوچک تهی از مغز و پای چوبین استدلال او با آن شکم برآمده و هیکل بزرگ گوشتالو که در عین حال مانع از آن نمی‌شود که او پیش بند کار بپوشد و پتک بر دست در مقابل سندان ظاهر شود، به خوبی ماهیت طبقه متوسط و نیروهای بنیابینی جامعه را منعکس می‌سازند، اما مرد قصد دارد یک شیئی قابل انفجار را با پتک خرد کند. این شیئی قابل انفجار که اینک به صورت بازیچه‌ای در دست‌های بی کفایت و ضعیف او قرار گرفته می‌تواند سمبل بسیاری از چیزها و از جمله یکی خود جامعه که حامل تضادها و نیروهای قابل انفجار عظیمی است، باشد و یا شاید هم سمبلی از نیروهای مخالف که در عین حال با قدرت بالقوه مخربی نیز مجهز و مسلح هستند باشد. به هر صورت واضح است که مرد جاهل و بی کفایتی که این چنین شیئی خطرناکی را به بازیچه گرفته است با فرود آوردن پتک، تنها آن شیئی را نابود نمی‌کند؛ بلکه یک لبه تیز تهدید کننده سندان آهنین که درست بر نیم تنه سنگین او نشانه گرفته شده، به خوبی مبین آن است که او نیز قربانی حتمی چنین ماجرا و ماجراجویی‌ای خواهد بود. مضافاً این که لبه تیز دیگر سندان، همان طور به صورت تهدید کننده، طرف مقابل را که جایش در فضا خالی است نشانه گرفته که می‌تواند حاکی از یک خطر دو جانبه در صورت بروز حادثه باشد. باری، به نظرم طرح بسیار جالب و هنرمندانه‌ای آمد مخصوصاً هر وقت مجسم می‌کنم چقدر از این که بتوانم

فکرم را بجای استفاده از کلمات با خطوط به مخاطب منتقل کنم عاجزم. آنوقت همیشه با دیدن این قبیل طرح ها یا کاریکاتورها که با ترسیم چند خط ساده، دنیایی از مطلب را به بیننده منتقل می‌کنند، نمی توانم از ابراز تحسین و شگفتی خود داری نمایم.

چهارشنبه ۱۷ مرداد ۵ / ۴ بعد از ظهر

امروز از مکالمه تلفنی یکی از بروبچه های این جا چیزهای جدیدی دستگیرم شد. از قرار، به زودی از بچه های اینجا در عین این که در سپاه پاسداران هستند و یا بوده اند، اما حالا علیرغم داشتن کارت آن، از سپاه بیرون آمده‌اند و علیرغم آن که در محلی که مستقیماً زیر نظر دادستانی انقلاب است کار می‌کنند و در واقع تابع آن می باشند، اما از قرار معلوم کارمند وزارت کشور هستند!! مأموریت کردستان هم مستقیماً از طرف وزارت کشور و [هاشم] صباغیان به آنها داده شده بوده است!! و باز از همه این‌ها جالب تر مطلب دیگری بود که فرد دیگری پشت تلفن دیگری مطرح می‌کرد. او فرد جوان بسیار باهوش و زرنگ و خوش زبان و مردمداری است که نمی‌شود به دوستی تلفن کند و هزار جور قربان و صدقه او نرود. سن اش در حدود ۳۰ سال است. قد کوتاهی دارد و متأسفانه يك چشمش را - چشم چپش را - هم در يك حادثه از دست داده و جایش را چشم مصنوعی گذارده است. تحصیلاتش علی القاعده باید در حد دیپلم باشد، از آن خشکه مقدس ها هم به هیچ وجه نیست. همانطور که گفتم جوان باهوش و در عین حال بسیار عاطفی است. شخصاً به خاطر این که در مسائل مذهبی ریاکاری و تظاهر به تقدس مآبی نمی‌کند از او خوشم می آید. او يك شب سحر تنها کسی بود که در میان این جماعت حاضر نشد برای سحری خوردن و بعدش نماز خواندن از خواب بلند شود. به هر صورت، قصدم از این شرح و تفصیل چیز دیگری است

که الآن خواهم گفت. قبلاً گفتم که عده‌های بچه‌های اینجا به فرودگاه رفته‌اند. از قرار معلوم تنها موضوع يك عده‌ای نیست، بلکه تمامی پرسنل اینجا، مأمور فرودگاه، قسمت پروازهای خارجی، ترمینال ۴، هستند. جمعیتی که مجموعاً گویا در حدود ۳۰ نفر می‌شوند؛ منتهی عده‌ای مستقیماً در آنجا کشیک دارند و باید پست بدهند و عده‌ای که بالاتر هستند آزادند و کشیک معین و مشخصی ندارند و در عین حال که اینجا هستند به دادستانی سر می‌زنند و یا حتی امکاناً مأموریت‌هایی از طرف دادستانی می‌گیرند. مأمور در فرودگاه هستند و جالب است که این مأموریت از طرف وزارت کشور است! و از قرار، برای این رده‌های بالا، حقوقی هم که کمتر از ۴۰۰۰ تومان نیست در آنجا مقرر کرده‌اند که در مجموع از موقعی که به فرودگاه فرستاده شده‌اند همگی خوشحال و راضی‌اند و گویا مدت‌ها بوده که برای گرفتن این مأموریت و شاید هم خالی کردن زیر پای آن پاسدارانی که آنجا تحت سرپرستی يك حاجی میدانی کار می‌کنند، فعالیت می‌کرده‌اند. [این حاجی میدانی در اوایل انقلاب به ماشا الله قصاب معروف بود که مسؤولیت کمیته ای در حوالی سفارت آمریکا را نیز بر عهده داشت، نام واقعی وی ماشاالله گلی و قصاب در حوالی میدان مولوی تهران بوده است.] راجع به این حاجی که قبلاً در میدان بارفروش بوده و حالا با شلوار پاچه گشاد و ریش و تسبیح در فرودگاه می‌گردد و با صدای زمخت اش مسافرین را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد، بسیار با تحقیر و نفرت صحبت می‌کردند. و این که آوردن يك چنین آدم‌های نابابی در آنجا و در موقعیت خاص فرودگاه به هیچ وجه صلاح نیست و مخصوصاً از بدرفتاری‌های او و زیر دستانش که از سپاه هستند نسبت به مسافرین، و تحقیر و توهین که در حق آنها انجام می‌دهند نمونه‌های متعددی ذکر می‌کردند که معلوم می‌شد شوری آش و

یا شاید شوری آش رقیب!! آنقدر بوده که خان هم فهمیده است. باری همان طور که گفتم این مأموریت ظاهرا از طرف وزارت کشور به آنها احاله شده و بعید نیست که وزارت کشور کسانی را از دادستانی انقلاب برای نظارت در فرودگاه درخواست کرده و دادستانی هم اینها را فرستاده است. اما نکته جالب و در عین حال کمک کننده مسئله این جاست که رؤسای هواپیمایی کشوری و از جمله فردی به نام والی به مجرد این که متوجه شده‌اند دادستانی می‌خواهد عده‌ای را برای کنترل و نظارت به آنجا بفرستد بلافاصله از نخست وزیری عده‌ای را برای انجام این کار دعوت می‌کنند که حالا گویا بین این دو گروه و این دو تمایل متضاد يك جنگ آشکار و پنهان جریان دارد. بطوری که میم به رفیقش می‌گفت خلاصه اگر بخواهند مقاومت کنند، خود والی را هم بیرون می‌کنیم!

باری این شرح مختصر نمونه ای از آن قضایایی است که امروز در ادارات و مؤسسات مختلف حکومتی و مملکتی می‌گذرد و از سپاه پاسداران تا دادستانی و از دادستانی تا وزارت کشور، از وزارت کشور تا وزارت امور خارجه، همه جا می‌توان نمونه‌های بی شماری از شاهکارهای تمام عیار بی لیاقتی و ندانم کاری و از هم گسیختگی‌هایی را مشاهده کرد که مستقیما معلول افتادن قدرت به دست نیروها و طبقاتی است که کمترین آمادگی و استعداد و لیاقت نه در شکل رشد یافته بورژوازی آن و نه طبیعتا در شکل پرولتاریایی آن را برای اداره این امور و گرداندن این چرخ‌ها دارا هستند. همان دوست جوان و خوش زبان و مردم‌دار ما برای دوستش در تلفن تعریف می‌کرد که بعد از بازگشت از مأموریت کردستان با صباغیان ملاقات کرده‌اند و در ضمن ملاقات دیده‌اند که او عکس‌های اینها را از جیبش درآورده و به آنها نشان می‌دهد. می‌پرسند عکس‌های ما دست شما چکار می‌کند؟ می‌گوید، گفتم اگر شما در این مأموریت بدست کرده‌ها شهید شدید برایتان پوستر چاپ کنیم!! و

تبلیغات کنیم!! که می‌گفت جوابش را با شوخی دادیم که بابا ای‌والله، ما را اینجور جاها می‌فرستید و خبر نداریم؟! که خود نمونه گویایی است از طرز فکر و مشغولیات ذهنی جناب وزیر!

خلاصه اگر بخواهیم، قضیه اداره و هدایت دستگاه‌های مختلف مملکتی را بطور خیلی ساده ای تعریف کنیم، می‌توانیم آن را حکومت يك خانواده بزرگ که به نحوی "برادرانه" مشاغل و کارها را بین خود تقسیم می‌کنند و به نحوی "پدرانه" هم بر ملت حکومت می‌کنند و البته همه این زحمات حکومت کردن بر ملت را هم فقط با منت گذاشتن و به خاطر رضای خدا انجام می‌دهند، نامگذاری کنیم. و بعد در این اندیشه فرو رویم که این چگونه خدای بیچاره و بی‌زیانی است که صدها و هزاران نفر از مسئولین هر روزه در این مملکت صدها و هزاران کار حیاتی و مماتی یا کوچک و بزرگ، اما همگی مخالف و متضاد و برعکس منافع و مصالح یکدیگر را انجام می‌دهند (و در مجموع هم مخالف مصالح و منافع زحمتکش‌ان و اکثریت جامعه)، اما همگی هم انجام آن را به نام خدا و تنها به خاطر رضای او می‌دانند و بس! سعدی می‌گوید: مردی به غایت زشت و کریه قرآن می‌خواند و تو گویی که انکرا لاصوات است، ... پرسیدیم از برای که می‌خوانی؟ گفت از برای خدا. گفتیم از برای خدا نخوان!

پنجشنبه ۱۸ مرداد ساعت ۱۱ صبح

راجع به کارها و مسائل "حادی" ! که اینجا بین این برویچه‌ها جریان دارد فکر می‌کردم. تصورش را بکنید يك پرسنل ۳۰ نفره از جوانان پرشور و پاک این مملکت را که می‌شود در صدها رشته خدماتی، فنی و عملی به خدمت مردم و انقلاب درآورد، مأمور اینکار بکنند که در سه شیفت دائماً در فرودگاه پست بدهند و با همکاری عده‌ای دیگر از سپاه

پاسداران که آنها هم لایب ۴۰-۵۰ نفر می‌شوند، ساک و چمدان مسافری را به هوای یافتن مشروبات الکلی، کاوش بکنند و یا مشغول خالی کردن شیشه های ویسکی و عرق شوند. دیروز باز عده‌ای از بچه های قدیم آمده بودند اینجا، اما فکر می‌کنید برای چه کار؟ برای حمام رفتن!! به خاطر این که می‌گفتند حین خالی کردن شیشه های مشروب، به لباس و بدنشان ترشح می‌شود و نجس می‌شوند! به همین دلیل باید هر روز حمام کنند!! که البته مسؤلشان گفت که حتما در همان جا حمام هست و باید به حمام همان جا بروند! بعضی از آنها هم که در اینجا، در تهران، خانه ندارند، چون هنوز محل خوابشان در فرودگاه معلوم نشده، برای خواب هنوز به اینجا می‌آیند! باری یک چیزی شما می‌شنوید و یک چیزی آدم می‌بیند. مجسم کنید وضعیت عده‌ای از جوانان برومند این مرز و بوم را در حالی که در فرودگاه کمین کرده‌اند تا شیشه مشروب از چمدان مسافری پیدا کنند و عده‌ای هم مشغول خالی کردن آنها - نمی‌دانم در کجا خالی می‌کنند، ولی اینقدر می‌دانم که بین پاسدارها برای بردن شیشه ها دعوا بوده است! - هستند. البته دیروز صحبت اش بود که یونیفرم واحدی هم که وابستگی آنها را به دادستانی نشان بدهد و در عین حال آنها را از مأمورین سپاه هم ممیز کند، انتخاب کنند تا مدتی بعد بچه ها با یونیفرم در آنجا مشغول قلع و قمع شیشه های مشروب بشوند. البته ناگفته نماند که در این میان، یعنی در میان این بروبچه ها این طور نیست که هیچکدامشان به فکر هدف ها و مقاصد دیگری غیر از خالی کردن شیشه های مشروب نباشند! موضوع به اصطلاح رمان های پلیسی "پیچیده" تر از این‌ها ست! نقشه های دور و دراز و گوناگونی در کله عده‌ای از رده های بالای آنها هست که این مأموریت، پوشش بسیار خوب و محمل و امکان بسیار مساعدی در اختیار آنها قرار می‌دهد که البته هیچکدام هم علناً به زبان نمی‌آورند، ولی از خوشحالی شدید و جدیت شان برای محکم

گرفتن این کار و خیلی فاکت‌های دیگر می‌توان فهمید که به آینده این کار، به حساسیت و امتیازات گوناگون محتمل آن کاملاً واقف اند. فقط يك موردش را که در همین قدم اول، در صورت اجرا، قدرت فراوانی را در اختیار مسؤولین این گروه قرار می‌دهد ذکر می‌کنم. میم، همین دیروز ضمن صحبت با منشی و در واقع همه کاره آقای دادستان کل - یعنی الف - پیشنهاد می‌کرد که يك حکم رسمی بازپرس دادستانی انقلاب هم به یکی از آنها بدهند تا درجا و در همان فرودگاه بتواند در مورد هر حادثه و هر قضیه و پیش‌آمدی دخالت کند و درواقع قدرت پلیس و دستگاه‌های کنترلی آنجا از جمله گمرک و قسمت پاسپورت و... را یکجا در قبضه خود قرار بدهند! شما تصور کنید در مملکتی که بزرگترین حادثه روزش اگر در مناطق مربوط به اقلیت‌های ملی نباشد، حتماً در فرودگاه‌ها و مرزهای هوایی آن است (با توجه به تمام آن مبارزه چند جانبه‌ای که برای خروج و ورود مسافرین و مأمورین دولت و ارز هم اکنون بین طبقات مختلف جریان دارد) در خواست این اختیار از چه تمایلات قدرت طلبانه‌ای حکایت می‌کند.

این کار درست به مثابه آن است که آقای دادستان کل خودش ۲۴ ساعته در فرودگاه حضور داشته باشد. حالا توجه داشته باشید به چنین نمایندگان پر قدرتی دیگر چه کسی، از نخست‌وزیر گرفته تا رئیس هواپیمایی کشوری و مسؤولین گارد و گمرک فرودگاه، می‌توانند بگویند بالای چشم‌تان ابروست؟ و یا قادر خواهند بود حتی با يك تمایل و خواست آنها مخالفت بکنند؟ بنابراین، درست است که انرژی و استعداد عده‌ای جوان پرشور و پول و ثروت مردم در پای شکستن شیشه‌های مشروب‌هدر می‌رود، اما چه باک؟ وقتی با چنین وسائلی می‌توان حتی زره‌ای قدرت و امتیاز به نفع دست‌هایی که در آن بالا کار می‌کنند، کسب نمود! و بعد دست‌های پایین‌تر نیز، به طور سلسله‌مراتب از این نم‌هر يك سهم کلاه

خود را بر دارد و آن وقت، مثلاً پاسدار ساده ای ضمن تلفن به دوستی که عازم خارج است بگوید: ... [خط خورده است]

* پیرامون ممنوعیت وجود و صرف مشروبات الکلی که از طرف بخش هایی از حکومت جدید به شدت دنبال می‌شود صحبت بسیار است. از جهات گوناگونی می‌توان این اقدام را با همان شدتی که این نیروها دنبال می‌کنند مورد انتقاد قرار داد و در آخر نیز به قول آن روزنامه معتبر فرانسوی - لوموند - نشان داد که وجدان و غیرت منزه ساز خرده بورژوازی حاکم بعد از سلسله طولانی از محاکمه و مجازات معصیت کاران بالقوه، مجبور می‌شود در تعقیب گناه تا ابتدای خلقت به عقب برود و در آنجا شبیح گناه را در وجود آدم و حوا تیرباران کند تا شاید دریابد که قدیمی ترین حرفه جهان نه متعلق به گناهکاران بلکه متعلق به کسان دیگری است! باری، من فعلاً به خود این موضوع که ماهیت آن فکر و اندیشه‌علیلی که از این طریق در صدد به اصطلاح اصلاح جامعه و زدودن "گناه" از وجود انسان ها و اجتماع آنها است کاری ندارم. همین طور کاری ندارم که نمونه های تاریخی مشخص، اتفاقاً راجع به همین تحریم مشروبات الکلی، بالاخره به چه فجایع حیرت انگیزی منتج شده است و آمریکای دهه ۲۰ همین قرن که آل کاپون ها و دسته های گانگستر قاچاقچی مشروبات الکلی را بعد از تحریم، به جامعه آمریکا عرضه نمود، چگونه خط بطلان دیگری بر این چنین افکار و اعمالی می کشند. خیر، اتفاقاً بگذار مانند خیلی از افکار و اعمال و وعده های دیگر حکومت کنندگان جدید، پهنه ایران امروز و مردم و جامعه ما، آزمایشگاه عملی این فکر و اقدام بیمارگونه و فساد انگیز نیز قرار گیرد تا شاید و بالاخره «سیه روی شود هر که در او غمیش باشد». باری، اشاره اصلی ام به دوران قبل از پیروزی قیام و به آن حملات مستمر و خشونت بار به مشروب فروشی ها در آن روزها بر می‌گردد. حملاتی که همه می دانیم از طرف

ناآگاه‌ترین قشرهای جامعه که بعضاً علیرغم تحمل درد و رنج زندگی فقیرانه، به نحو دردناکی اسیر قشری‌ترین و ارتجاعی‌ترین افکار نیز بودند صورت گرفت. علت این حملات همانا عدم آگاهی و عدم شناخت آنان از علت اصلی و ماهیت واقعی بدبختی‌ها و رنج‌هایشان و یا اسارت بی‌قید و شرط در دست افکار خرافی و متعصبانه ارتجاعی بود.

حملاتی که بالاخره در بدترین شکلش که در عین حال سوء استفاده‌کنندگان لومپن هم در آن شرکت فعال داشتند، در حمله به "شهرنو"، درست چند روز پیش از آغاز قیام متجلی شد! که حتی مستقیماً مورد انتقاد آقای طالقانی نیز واقع شد و عده زیادی از مردم که به طور غریزی نادرستی چنین عملی را می‌فهمیدند، قاطعانه آن را به ساواک نسبت دادند. در تمام این موارد، یعنی در تمام دوران شاید یک ساله‌ای که دسته‌های متعددی از این مردم به مشروب‌فروشی‌ها و سینماها حمله می‌کردند روحانیت و عده نیروهای نماینده خرده‌بورژوازی سنتی که امروز در مصادر قدرت قرار گرفته‌اند، هرگز حاضر نشدند صریحاً نادرستی و زشتی این اعمال و انحراف آنها را از مسیر اصلی انقلاب و جهت‌گیری اصلی علیه دشمن برای مردم روشن نمایند. درست است که علناً در اعلامیه‌ها کسی به چنین اعمالی تشویق نمی‌شد، اما واقعیت این است که هیچوقت هم کسی منع نشد (غیر از همان مورد حمله به "شهرنو" که مورد اعتراض قشرهای وسیع مردم آگاه و همین‌طور آیت‌الله طالقانی واقع شد). چرا؟ دلیل آن بسیار واضح است. و امروز با روشن شدن آماج‌های جدید دادرها و محاکم انقلاب اسلامی، یعنی روسپیان، منحرفین جنسی، مشروب‌خواران و مشروب‌فروشان و قاچاقچیان مواد مخدر، به مراتب واضح‌تر شده است. خرده‌بورژوازی نمی‌تواند، به حکم منافع خود و عقاید ناشی از آن، علت و معلول را بطور علمی از یکدیگر تمیز بدهد. او نمی‌تواند و به منافعش نیست که ریشه‌روسی‌گری، پناه بردن به الکل و

یا انحراف جنسی را در نابرابری‌های اقتصادی، در فشار و فقر اقتصادی و فرهنگی، در محرومیت‌های مختلف و شدید از نعمات طبیعی برای عده‌ای کثیر و برخورداری وافر و اسرافکارانه برای معدودی بدانند، یا ناچار بودن زنان به تن فروشی و ناچار بودن مردان به پناه بردن به آغوش سرد و بی محبت این قبیل زنان را ناشی از شرایط ناهنجار اجتماعی، وجود فقر و فشار اقتصادی و اختلافات طبقاتی در آن جامعه بدانند.

خیر، چنین دیدگاهی به منافع او نیست، چرا که بقا و حیات او علیرغم همه نفی و انکارها به بقا و حیات این اختلافات و این نابرابری‌ها وابسته است. و لاجرم او که نمی‌تواند تیغ بر روی خود و در نتیجه بر روی چنین شرایطی بکشد، شلاق را برگرداند آن کارگر محرومی می‌کشد که برای لحظه‌ای فرار از بار سنگین مصائب و بدبختی‌های زندگی، دمی به خمر زده است و یا روسپیان زجر دیده‌ای را مورد حمله قرار می‌دهد، حتی حکم اعدام برایشان صادر می‌کند که حقیقتاً مظلوم‌ترین و معصوم‌ترین قربانیان رژیم‌های استثمارگر و مناسبات اقتصادی و اجتماعی متکی بر استثمار و اختلاف طبقاتی را تشکیل می‌دهند. تازه اگر هم رحم و شفقتی درباره شاربین خمر و [مرتکبین] میسر (قمار) و مردان و زنان گنه کرده وجود داشته باشد، دیگر در مورد آن دسته از پس مانده‌ها و انگل‌های ضروری جامعه سرمایه داری، یعنی افراد مفلوکی که به دلیل داشتن یک پیشینه‌پر از درددلی و فقر در کودکی و نوجوانی و محروم بودن از هرگونه سرپرست و مربی دلسوز، اینک به انحرافات جنسی دچار هستند، هیچگونه رحم و شفقتی هم در کار نیست. تنها سزای آنها بعنوان قربانی‌های دیگر چنین نظام‌هایی، به اتمام رساندن مراسم قربانی یعنی سپرده شدن به جوخه اعدام است!

حکومت‌کنندگان جدید کاری به این ندارند که هنوز مرداب را نخشکانیده‌اند می‌خواهند پشه‌ها نابود شده باشند، کاری به این ندارند

که سرنا را از سر گشادش باد کرده‌اند. آنها اعتنایی به این واقعیت ندارند که در جامعه ای [که] هنوز هیچ یک از نهادهای کهنه فرهنگی و مناسبات ارتجاعی اجتماعی و اقتصادی دگرگون نشده، در جامعه ای که هنوز هیچگونه اقدام انقلابی برای از بین بردن زمینه‌های مادی و عینی بروز یک چنین ناهنجاری‌های اجتماعی انجام نشده است، چگونه آنها با صدور این قبیل دستورات و احکام، با دست زدن به حبس و شکنجه و اعدام "معصیت کاران"، تازه تعداد باز هم بیشتری بر "تولید طبیعی" این گونه ناهنجاری‌ها می‌افزایند. وقتی آنها نمی‌توانند ریشه را بزنند، پس باید شاخه را هرس کنند! وقتی تغییر انقلابی مناسبات و نهادهای کهنه و فاسد اجتماعی، نابودی و نفی مناسبات متکی بر اختلاف طبقاتی و استثمار، ریشه خود آنان را می‌زند، پس باید با اعدام کردن بی‌پناه‌ترین و مفلوک‌ترین قربانیان این مناسبات، دوام و بقای فساد و تباهی را طولانی‌تر سازند. وقتی جوانی در ملاء عام به جرم نوشیدن مشروب الکلی شلاق می‌خورد و یا به جرم داشتن ارتباط با دوست دخترش یا ابتلا به "انحراف جنسی" به حبس و یا حتی اعدام محکوم می‌شود، آنگاه عکس‌العمل طبیعی و غریزی آن جوان یا سرنوشت بعدی بستگان ناخوار این زندانی یا اعدام شده، چه خواهد بود؟ چه کسانی مسؤول افتادن آنها در دام انحرافات دیگر و خطرناکتری خواهند بود؟ دور و تسلسل پایان‌ناپذیر پیدایش حتی روز افزون‌تر این قبیل ناهنجاری‌ها و متقابلاً افزایش روز افزون این قبیل محکومیت‌ها به چه فجایع دردناکی منجر خواهد شد؟ صرف نظر از بحث‌های نظری و دلائل انکارناپذیری که علوم پیشرفته اجتماعی بر رد این قبیل مجازات‌ها و آثار بسیار خطرناک‌تر آنان ارائه می‌دهند ما در کشور خودمان از یک تجربه بسیار قاطع و بزرگ و در عین حال بسیار تلخ نیز برخوردار بوده ایم و آن قاچاق مواد مخدر است که اگر بطور دقیقی ملاحظه شود، ریشه‌های اجتماعی آن بسیار سطحی‌تر از

موارد دیگر مذکور در فوق است. با این وصف ببینیم شدت عمل و خشونت شدید رژیم شاه در مقابل این قضیه به کجا انجامید؟ تجربه اعدام ده ها و ده ها قاچاقچی هروئین، محکوم ساختن صدها وهزاران نفر به حبس های طویل المدت ۱۵ سال و ابد و محاکمه آنان در دادگاه های نظامی به روشنی نشان داد که از حبس و اعدام برای مقابله با چنین بیماری ها و ناهنجاری های اجتماعی هیچ کاری ساخته نیست و حتی این مجازات ها به مراتب در گسترش این بیماری ها و توسعه همه جانبه تر و متنوع تر این ناهنجاری ها تأثیر تشدید کننده خواهند داشت. به عنوان مثال، فکر می کنید که بعد از تصویب لایحه بسیار شداد و غلاظ تشدید مجازات فروشندگان مواد مخدر در زمان رژیم شاه چه اتفاقی افتاد؟ آیا خرید و فروش هروئین و تریاک متوقف شد و یا حتی کاهش یافت؟ آیا روند رو به افزایش معتادان و گسترش روحیه و تمایل به تخدیر شدن در میان جوانان مهار گردید؟ خیر. قاچاقچی ها به دلیل وجود همان زمینه های مساعد اجتماعی که به چنین فعالیت هایی میدان و امکان حیات می دهد، خیلی ساده راه حل جدیدی پیدا کردند. برای آن که حداقل از مجازات مرگ معاف گردند، آنان کودکان و زنان را که به طور معمول، در جریان محاکمات مشمول تخفیف هایی می شوند، به طور وسیعی وارد کار کردند. اتفاقاً دوران اولیاء تصویب این قانون که همان دوران اجرای شدید و غلیظاش هم بود، سال های بعد، به مرور از شدتش، بنا بر سیاست های دیگر رژیم، کاسته شد مقارن بود با جریان محاکمات سیاسی ما در دادگاه نظامی شاه در اواخر سال ۱۳۵۰. و ما در روزهای پرورنده خوانی و انتخاب وکیل در دادرسی ارتش به خوبی شاهد بودیم که چگونه در برابر هر قاچاقچی مرد، حداقل پای یکی دو زن و کودک نیز در هر ماجرا کشیده شده است. به طوری که در حدود یک سال بعد که مستقیماً و از نزدیک، زندان زنان ساری را دیدم، زندان از خیل زنانی که به جرم

قاچاقچی‌گری یا همکاری با قاچاقچی‌های مواد مخدر به محکومیت‌های سنگین محکوم شده بودند و یا در انتظار محاکمه بودند لبالب بود. حالا اگر در نظر بگیرید که بچه‌های این زنان در بیرون به چه کاری مشغول بودند و در آغوش چه کسانی و تحت چه شرایطی تربیت می‌شدند و یا خود این زنان در داخل زندان، زیر سوء استفاده و تمایلات چه کسانی قرار می‌گرفتند و به مرور چگونه اخلاق فاسدترین و منحط‌ترین آنها به دیگران نیز سرایت می‌کرد... و یا بالاخره نتیجه کار قاچاق مواد مخدر در این مملکت به کجا انجامید، آن وقت، بیان روشن و نتایج فاجعه‌آمیز این قبیل مجازات‌ها و قانون‌ها و کارائی و نتیجه بخشی زندان و حبس و اعدام، البته در افزایش جرائم و ناهنجاری‌های اجتماعی، بیشتر و بیشتر روشن خواهد گردید. حالا غیرت‌نمایندگان سیاسی خرده‌بورژوازی و قضات محترم شرع هر چه می‌خواهد از این "گناهان" و از این "معاصی کبیره" به جوش آید و هر چه که در قدرت دارند برای برپا داشتن زندان‌ها و چوبه‌های اعدام جدیدتر به کار گیرند تا موقعی که شرایط مادی، اجتماعی و اقتصادی و لاجرم فرهنگی این ناهنجاری‌ها وجود دارند - ناهنجاری‌هایی که تنها و تنها و مقدماتاً از طریق اقدامات انقلابی سیاسی و اقتصادی و در رأس این اقدامات انقلابی، کسب قدرت سیاسی توسط اکثریت عظیم جامعه، یعنی کارگران و دهقانان و اجرای اصول علمی سوسیالیسم قابل رفع است - هرگونه شدت عمل و خشونت نتایجی به مراتب فاجعه‌آمیزتر از نفس وجود این ناهنجاری‌ها به بار خواهد آورد و آنها را در ابعاد بسیار وسیع‌تری شدت خواهد بخشید. واضح است که چنین حقایق روشن و غیر قابل انکاری که امروز حتی از طرف بسیاری از دول راقیه جهان که هنوز نظام سرمایه‌داری بر آنها حاکم است مورد پذیرش و اجرا قرار گرفته نمی‌تواند به گوش خرده‌بورژوازی حاکم در ایران و نمایندگانش فرو برود و نباید هم برود!

آن حاج آقای بازاری که پسر ترگل ورگل شان برای درآوردن پول نان و خرج مدرسه خود حتی يك روز نیز به دنبال کار توی خیابان ها علاف نشده و دم در هر مغازه و کارگاهی سر خم نکرده است و تا چشم باز کرده همه جور وسائل راحتی و رفاه را در مقابل خود دیده است و هنوز پشت لب این آقازاده درست سبز نشده که حاج آقا، دختر خانم تازه بالغ حاج آقای حجرهء مجاور را برایشان عقد کرده و مهریه و جشن مخصوصا سنگینی را هم گرفته اند تا مبادا به اعتبار حاج آقا در بازار لطمه ای بخورد و در عین حال واضح هم هست که تا موقعی که آقازاده تحصیلاتشان را ادامه می‌دهند یا هنوز حجره مستقلی پیدا نکرده‌اند مخارجشان با والد محترم است و عروس خانم هم آنقدر جهیزیه همراه آورده است که اتاقهای طبقه سوم خانه حاج آقا، به اندازه کافی پرو پیمان شود. بله با يك چنین مقدماتی از نحوه زندگی در خانه حاج آقا پر واضح است که دلیلی وجود ندارد که فرزندان ایشان، دزد و قمارباز یا لات و فاحشه خانه رو و قاچاقچی از آب دربیاید. حداکثر اگر مزاج آقا پسر یا حتی خود حاج آقا تنوع طلب باشد، الحمدلله به اندازه کافی وسائل حلال و شرعی! وجود دارد. خانه مجزایی دور از چشم اغیار اجاره می‌کنند و در این دنیای وانفسا هم که پول را روی سنگ بگذاری آب می‌شود صدها زن جوان شوهر مرده و بیوه آبرودار وجود دارند که حاضرند به شرط تامین حداقل زندگیشان، خود را به صیغهء حاج آقا یا آقا زاده شان در بیاورند و در عین حال، سال‌ها هم صدایشان در نیاید! و در این ماجرا و [برای] جوش دادن این وصلت نیمه مخفی از آخوند خمس بگیر حاج آقا گرفته تا زن خادم پیر مسجد نیز با اشتیاق کامل، حاج آقا و یا آقازاده شان را یاری می‌کنند. در این میان واضح است که حاج آقا و فرزندان ایشان و نمایندگان فکری و سیاسی شان باید چنین قضاوت کنند که با فراهم بودن این همه راه های حلال و شرعی، آدم باید حرامزاده و ذاتاً

شور و جنایت پیشه و مخبّط باشد تا باز هم دنبال افعال حرام بگردد!! یا این همه اطعمه و اشربه حلال و گوارا و لذت بخش را رها کند و مایع مسموم و تلخی را سر بکشد یا دود ماده تلخ‌تر دیگری را به ریه فرو ببرد! حقا که مجازات چنین موجودات ذاتا ناپاکی معلوم است. باید هرچه زودتر زمین خدا را از لوث وجود چنین عناصر ملعونی پاک کرد و بندگان پاک و مومن خدا یعنی امثال حاج آقا و فرزندان‌شان را از عذاب هم‌نشینی و تنفس در محیطی که آنها هم نفس می‌کشند نجات داد. (این پاراگراف می‌تواند حذف شود. تقی)

عقب ماندگی و فقر اقتصادی و فرهنگی مجموعه نیروهای جامعه اجازه پذیرش و قبول چنین افکار و نگرش‌هایی را هنوز و هنوز، شاید تا سالیان دراز دیگر، نخواهد داد و این فقر نیز علیرغم آن که انقلاب، جامعه ما را يك گام به جلو برده، به هیچ وجه از آن عوامل و نیروهای محدود کننده و ترمز کننده ای که می‌خواهند ما را دو گام به عقب بکشاند مجزا و منفک نبوده و نباید مجزا و منفک در نظر گرفته شود.

جمعه ۱۹ مرداد ۱۳۵۸، ساعت ده و نیم صبح

امروز صبح برق يك قسمت از خانه خراب شد و زندان من نیز در تاریکی فرو رفت. این سطور را هم اکنون در پرتو نور بسیار ضعیفی که از شیشه مشجر دریاچه به درون اتاق نفوذ می‌کند می‌نویسم. برق اتاق مجاور هم رفته است، اما خوب، پنجره‌های آن اتاق باز است و به همین دلیل نیز رفتن برق فعلا تأثیری در کار آنها ندارد. آن سوراخ‌های بسیار ریزی که قبلا در پتوی سیاه کشیده شده پشت پنجره به وجود آمده بود و اجازه می‌داد که من شب را از روز از طریق شعاع‌های نور سفید خارج شده از این سوراخ‌ها تشخیص بدهم، دیگر وجود ندارد. چون حدود يك هفته پیش یکی از این پاسدارهای جدید که ضمنا بطور موقت و در غیاب

بچه‌های اصلی، سرپرست خانه شده بود به دنبال خیلی از خود شیرینی‌هایی که در این مدت انجام داد، از وادار کردن بچه‌ها به ساییدن کف سالن گرفته تا بردن تخت های اتاق مجاور برای جلوگیری از خوابیدن بچه‌ها در موقع استراحت، و زمان محدود معلوم کردن برای خوابیدن و مرتب نق زدن بچه ها و الدروم بلدروم راه انداختن و در عین حال تملق گفتن و کاسه لیسسی کردن در مقابل آدمهای بالاتر، یکی هم این بود که يك روز عده‌ای از آنها را به درست کردن گل و آوردن آجر و داشت و بعد با این مصالح به اضافه يك پتوی ضخیم و سیاه دیگر که کاملاً نو بود، پشت پنجره را حسابی به وسیله اضافه کردن پتوی جدید به پتوی کهنه شده قدیم و گل اندود کردن و آجر چسبانیدن به دو انتهای بالایی و پایینی پتو مسدود کرد. البته کاملاً مسدود بود و او می‌شود گفت که شیرین کاری کرد. باری از این قبیل آدم ها همه جا پیدا می‌شوند ولی نکته جالب این است که در میان عده زیادی از برو بچه های جوان شایسته و کاملاً مؤمن به انقلاب که حتی تحصیلات بیشتری هم دارند - چون به احتمال زیاد، این مرد حتی فاقد تحصیلات متوسطه است که معمولاً پایین ترین این برو بچه ها دارند و این کاملاً از بددهنی ها و فحش دادن هایش به همین بچه ها و لهجه لاتی اش معلوم است - و از اخلاق و رفتار بسیار انسانی تری برخوردار اند، این قبیل افراد بالا می آیند و به عنوان مسؤؤل انتخاب می‌شوند.

به عبارت دیگر دو جریان به موازات هم در میان این گروه‌های مسلح نظامی و سیاسی حاکم بالا می آیند. یکی بوروکرات ها و آنها که فوت و فن های بوروکراتیک را می توانند به خوبی با مقدس نمایی توأم سازند و دیگر آن لات و لوت ها و گردن کلفت ها و میدانی های قدیم که بلدند چه جوری نسق بگیرند و باد در گلو بیندازند و توپ و تشر بیایند که البته در نهایت، این گروه اخیر اجباراً به زیر سلطه گروه اول در خواهد آمد. اما

در این میان عده زیادی از این برویچه‌های جوان پرشور و با ایمان پاک هستند که فعلا دلشان به بازی با اسلحه‌ها و تق‌تق چکاندن سلاح‌های مختلف بدون فشنگ، بستن سلاح، دستگیر کردن افراد و... خوش است. به عنوان مثال، از دیشب که دوباره سه نفر جدید از همین برویچه‌ها برای پاسداری آمدند که البته آنها هم امروز می‌روند چون اساسا و باز هم جزء قضیه فرودگاه هستند، تا امروز، یعنی تا همین لحظه‌ای که دارم این سطور را می‌نویسم باور کنید که یک لحظه صدای خشک چکاندن سلاح‌های مختلف، کشیدن گنگدن‌های آنها، صدای باز و بسته کردن آنها و... قطع نشده است. تنها در فاصله ساعت یک بعد از نیمه شب تا حدود ۸-۹ صبح که برای استراحت به خوابگاه در طبقه پایین رفته بودند و یکی از آن بچه‌های قدیم عمدتا در اتاق بود، صدا شنیده نمی‌شد و الا بطور منظم یا صحبت از تیراندازی‌های تمرینی گذشته است و یا ور رفتن به این سلاح‌ها. تازه دیشب شاهد چیز جالب دیگری که آدم را یاد خاطرات ایام کودکی و سنین ۱۴-۱۳ سالگی می‌انداخت بودم. و آن این بود که یکی از این بچه‌های جدید، موقع عبور در راهرو با دهانش صدای شلیک تیر را تقلید می‌کرد و من می‌توانستم تصور کنم که در این حالت حتما او سلاحی را هم در دست گرفته، به نقطه نامعلومی نشانه رفته است! آرزوی سوزان شلیک کردن واقعی را بدین وسیله، کاذب قدری تسکین می‌دهد! یا همین دیشب یکی از این بچه‌ها را برای خریدن نان فرستاده بودند که او داشت همراه اسلحه‌ای که معمولا وقتی که در خانه هستند - عمدتا بدون استفاده از غلاف - همگی شان حمل می‌کنند برای خرید [می‌رفت]...

توجه: در همین لحظه یک تیر شلیک شد. یکی از آنها زخمی شده است. دود باروت همه جا پیچیده است. واقعه‌ای که هر لحظه از دیشب تا به حال در انتظارش بودم، بالاخره به وقوع پیوست.

۵ دقیقه بعد: او را به بیمارستان بردند. به شدت خودش را باخته

بود. فکر می‌کنم تیر از اسلحه ای که خود او داشت با آن ور می رفت شلیک شد. تیر قسمت ران پایش را سوراخ کرده و از آن خارج شده است. چند نفر کارگر که از امروز صبح مشغول کندن جلوی در بودند با باز شدن در به داخل آمدند و صحنه را دیدند. می‌گفتند به بیمارستان رضا پهلوی سابق می برید؟ که باز هم این که اینجا حوالی تجریش است ثابت شد. گویا یکی از آنها صحبت از خیابان ملکی هم کرد. به هر حال نمی‌دانم آیا چنین خیابانی اینجا هست یا من درست نشنیدم. شاید هم اسم همین خیابان که ما در آن هستیم ملکی باشد.

سه روز پیش نیز خیابان ازگل که علی القاعده باید همین نزدیکی ها - خیلی نزدیک - باشد، به گوشم خورد و همین طور خیابان جردن که همگی مربوط به آدرس همین خانه می شدند. منتهی متأسفانه من خیابان‌های شمال شهر را به خوبی نمی شناسم والا تا کنون شماره پلاک این خانه را هم فهمیده بودم چند است. فعلا جز يك نفر از مسؤولینشان بقیه که سه نفر بودند به بیمارستان رفته اند. و البته لازم به یاد آوری است، اولین نتیجه این حادثه بسته شدن در نیم باز دریچه بود!

* چشمگیر بودن فعالیت "تسلیحاتی" این برویچه ها که عاقبت هم به نتیجه رسید مانع از آن شد که موضوع اصلی ای را که امروز قصد داشتم عنوان کنم، شروع کنم. باری، موضوع عبارت از دو سه خبر مهمی است که دیشب از قضا و از برکت بی تجربگی این بچه های جدید توانستم در انتهای پخش اخبار ساعت ۹ رادیو که همان بررسی مطبوعات باشد بشنوم. اولین موضوع خبری است که روزنامه ها مبنی بر استعفای آقای هادوی و انتخاب حجت الاسلام قدوسی به سمت ایشان، درج کرده بودند که البته در همان قسمت قبل از پایان اخبار که من موفق شدم گوش کنم، اطلاعاتی را در مورد دادستانی مبنی بر این که هنوز موافقت امام با استعفای آقای هادوی که يك ماه پیش در اعتراض به اسلامی نبودن

دادگستری تسلیم ایشان شده، دریافت نشده است نیز پخش شد. موضوع بسیار حساس و بغرنجی است. چه، من به خوبی می‌دانم که آقای هادوی چه تبعیت مطلق از نظرات و مواضع امام دارد. در عین حال مخالفت بسیار چشمگیر او را با دادگستری و عناصر مسؤول در آن و همچنین اختلافاتش را با دولت نیز بخوبی می‌دانم. همین‌طور در این مدت کاملاً واضح بود و هست که یک مبارزه شدید بین دولت از یک طرف، و دستگاه قضایی انقلاب که در پشت آن و یا در واقع به موازات آن، نیروهای سیاسی مذهبی دیگری نیز قرار دارند از طرف دیگر، بر سر تسلط بر کل دستگاه قضایی مملکت جریان دارد.

خوب، اگر تغییر آقای هادوی به معنای پیروزی دولت باشد، موضوع نباید به صورت تغییر آقای هادوی و جانشین شدن یک حجت الاسلام تمام شود. مگر این که این یک توافق قبلی باشد تا به مرور موضوع ادغام در دستگاه قضایی حل شود و این فقط قدم اول باشد، اما چنین احتمالی با توجه به موفقیت‌های روز افزونی که جناح مذهبی خرده بورژوازی در کسب قدرت بیشتر به دست می‌آورد، چنان بعید است و شکل تغییر نیز چنان این احتمال را بعید نشان می‌دهد که باید فعلاً این تغییر را به نفع جناح دولت به حساب نیاورد. بنا بر این، این سؤال مطرح می‌شود که پس در پشت سر این تغییر، دست چه نیروهای دیگری وجود دارد؟ آقای هادوی که در بست مواضعش با مواضع امام تطابق دارد و تبعیت محض و بی‌چون و چرایی از نظرات و مواضع ایشان نشان می‌دهد، حتی قرائن و امارات آشکاری که روابط حسنه او را با گروه‌ها و احزاب بزرگ مذهبی تأیید می‌کند وجود دارد. پس قضیه چیست؟ در اینجا ما مجبوریم تا اندازه‌ای روی شکل این تغییر، یعنی جایگزینی یک حجت الاسلام، یعنی یک روحانی به جای آقای هادوی بیش از اندازه مکث کنیم. چون اولاً اطلاع دقیقی از جریانات پشت پرده نداریم و ثانیاً شخصیت و عقاید سیاسی

دادستان کل جدید برایمان شناخته نیست، شکل تغییر مسلما به نفع همان جناح های مذهبی قدرتمند گواهی می‌دهد. احتمال زیاد می رود که حجت الاسلام قدوسی یکی از قضات این دادگاه های شرع بوده باشد که اینک به سمت دادستان کل انقلاب انتخاب شده، اما انتخاب به این سمت جز به کمک يك پيستون بسیار قوی سیاسی که امروزه تنها می تواند در وجود همین جناح ها و احزاب قدرتمند جمهوری اسلامی متجلی شود، امکان ناپذیر است. مخصوصا اگر دو نکته را در نظر بگیریم، اول این که آقای هادوی خود شخصیت ساده و بدون پشتوانه ای نبود. امام اعتماد کامل و قاطعی به او داشت و در این مدت نیز نقطه ضعف مهمی از نظر نیروهای مختلف مذهبی در کار او دیده نشده بود.

دوم این که در میان عده زیادی از آیت الله ها و سرجنابان روحانیت، انتخاب يك حجت الاسلام به این سمت، آن هم با توجه به این که دادستان استان تهران یعنی کسی که تحت مسؤولیت ایشان است، يك آیت الله است، باز هم تنها می تواند به پشتوانه و توصیه يك نیروی بسیار ذی نفوذ سیاسی و مذهبی که نظراتش به نحو وسیعی مورد قبول امام است صورت گرفته باشد.

خوب، با این تفصیل اکنون يك سؤال پیش می آید: چه اختلافی بین آقای هادوی و این نیروی بسیار ذی نفوذ سیاسی مذهبی موجود بود که منجر به يك چنین تغییر و تبدیلی شده است؟ مسلما هر دوی آنها راجع به دولت و دستگاه دادگستری و این که دادگستری بالکل باید تحت اداره و کنترل دادگاه های شرع دربیاید متفق بودند. هر دو بطور کامل و قاطعی از نظرات امام تبعیت می نمودند. وقایع دوران بعد از انقلاب نیز هماهنگی آنها را در بسیاری از قضایای حاد سیاسی، از جمله مسئله کردستان، مسئله جنوب و اقلیت های ملی به خوبی نشان می‌دهد. هر جا آن نیرو وارد عمل می شد، دادگاه های انقلاب نیز در حمایت از آنها و سرکوب

مخالفین وارد عمل می‌گردیدند. خوب با این تفاسیل، چرا باید آقای هادوی تغییر پیدا کند؟ چه اختلافی ممکن است مابین ایشان و نیروهای مذهبی حاکم به وجود آمده باشد؟

در ضمن، این موضوع را هم در نظر بگیرید که من شخصاً آنطور که از صحبت‌های حضوری با ایشان فهمیدم، ایشان تا همین چند هفته پیش هیچ نگرانی‌ای از این بابت نداشت. یعنی علیرغم این که می‌دانست دولت علیه او و علیه دستگاه اوست، اما کاملاً پشت خودش و دستگاه دادگاه‌های شرع را حتی برای سال‌های سال قرص و محکم می‌دانست. حتی تصور من این است که موضوع استعفای یک ماه پیش نیز وسیله فشاری بوده است از طرف ایشان علیه دادگستری و دولت، نه اینکه واقعاً قصد استعفا وجود داشته است.

باری، با این وصف، گویا این تغییر صورت گرفته است. اگر این تغییر بالاخره از طرف امام تأیید شود - چون اطلاعیه دادستانی حاکی از این بود که استعفای آقای هادوی هنوز رسمیت ندارد و قبول آن ابلاغ نشده است، که می‌توانست به معنای آخرین مقاومت‌ها برای حفظ این سنگر باشد - معلوم می‌شود که به راستی ما با یک اختلاف سه طرفه روبرو هستیم، نه یک برخورد دو طرفه، یعنی فقط بین دولت، یعنی عمدتاً بخش مذهبی بورژوازی لیبرال و نیروهای خرده بورژوازی سنتی، به طوری که طرف سوم تقریباً مستقلی که همانا خود آقای هادوی در رأس آن باشد در شرف بروز و ظهور بوده است که در همان نطفه توسط طرف دوم از صحنه حذف شده است. در واقع اگر به برخی شواهد و قرائن هم توجه کنیم، احتمال وجود این شتیق کم نیست؛ چرا که به مرور، در دور و بر دادستانی، نیروها و عناصری متشکل و مجتمع می‌شدند که برای خود هویت مستقل و قدرت مافوقی قائل بودند؛ قدرتی که به مرور، داعیه قضاوت و حکمیت بر مواضع و کارهای جناح قدرتمند خرده بورژوازی

مذهبی را نیز در سر می پروراند، و داشت دست به اقداماتی می‌زد که هر چه بیشتر کاسه خود را از آنها جدا کند. عناصر با هوش و بوروکرات مسلک اما مذهبی، که حتی نیروهای ضربت و پاسدار خود را از زبده ترین عناصر سپاه انتخاب می‌کنند - از نظر فکر و تحصیلات و حتی ظاهر - به مرور در حول و حوش دادستانی گرد می آمدند و ارگان های خود را در همه استان ها و شهرها می آفریدند. این ارگان ها مستقیماً زیر نظر شخص آقای هادوی و آن گروه بسیار معدود موجود در دادستانی قرار داشتند. در حالی که اعضای دادگاه های شرع که علی القاعده باید وابستگی بسیار شدیدتری را به نیروی دوم داشته باشند، تنها يك موضع انفعالی می توانستند در این قضایا، یعنی در این قدرت گیری دستگاه قضایی انقلاب پیدا نمایند. با این توصیف می توان این تغییر را حاصل پیروزی اعضای دادگاه های شرع که عموماً روحانی و نیز علی القاعده باید شدیداً به همان نیروی دوم وابسته باشند بر گروه مخصوص آقای هادوی که غیر روحانی و از بوروکرات منش های با هوش و فراست... هستند دانست و ظاهر تغییر، یعنی رفتن آقای هادوی که شخصی غیر روحانی است و آمدن يك حجت الاسلام، نیز این تعبیر و تفسیر را تأیید می‌کند. به این ترتیب شاهد هستیم که چگونه رقابت ها و مبارزات حاد به مرور حتی از سطح نیروهای بزرگ و مختلف طبقاتی به درون صفوف متحد قبلی و گروه بندی های کوچک تر سرایت کرده و تشکلهای و قدرت های خرد و محدود منفرد، حتی در يك بلوک را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

ضمناً ناراحتی و دلواپسی شدید بروبچه های بالای اینجا از این خبر و این که حتی میم علی‌رغم درج خبر و روزنامه، در پشت تلفن آن را هنوز تأیید نشده خواند، به خوبی می توان پیش بینی کرد که در صورت يك طرفه شدن قضیه به نفع عناصر جدید، این برو بچه ها باید قدری خودشان را جمع و جور کنند، به طوری که رضایت گروه جدید حاکم که

مسلم‌ها دارای سیستم‌های بسیار متفاوتی با گروه قبل خواهد بود بر آورده شود و البته این از الفبای تخصص‌های یک بوروکرات است.

ممکن است خواننده احتمالاً این سطور - احتمالی چون هنوز نمی‌دانم واقعاً این نوشته‌ها، نهایتی جز سطل خاکروبه‌ی مسؤلین زندان پیدا خواهد کرد یا نه - علاقه‌مند باشد که نتیجه این تغییر را در وضع آدمی مثل من بداند. چون به هر حال سرنوشت یک زندانی سیاسی، آن هم در چنین اوضاع و احوال متغیر و متحولی، دقیقاً به نظرات و سلیقه‌های سیاسی یک چنین عناصر قدرتمندی بستگی دارد؛ سرنوشتی که می‌تواند به دلیل چنین سلیقه‌ها و مواضع متفاوت سیاسی از منهای بی‌نهایت تا به اضافه بی‌نهایت، یا حداقل از منهای بی‌نهایت تا صفر نوسان داشته باشد!

من هنوز قادر نیستم اثرات این تغییر را بر روی کار خودم ارزیابی کنم. اما این موضوع که آقای هادوی در جریان دو جلسه طولانی مذاکرات حضوری بالاخره قبول کرده بود که با آیین‌نامه‌های کنونی دادگاه‌های انقلاب نمی‌شود به موضوع اتهاماتی که برای من دست و پا کرده‌اند رسیدگی کرد؛ علیرغم این که آقایان بازجوها اصلاً به این موضوع توجهی نداشتند و یا نمی‌خواستند نشان بدهند، و این که او به هر حال در جریان این ملاقات‌ها قدری از یک جانبه‌نگری و عدم اطلاع نسبت به ماهیت قضیه درآمده بود، خوب، نکات مثبتی بود که اینک می‌تواند لااقل تا مدتی که دادستان جدید به موضوع وارد شود، منتفی شده قلمداد گردد.

اما موضوع خبر دوم همانا مصادره مؤسسه آیدگان تحت عنوان وابسته بودن مالکیت آن به محافل صهیونیستی بود. این خبر طبیعتاً نشانه‌ی کوشش دیگری است برای تحت کنترل درآوردن تنها روزنامه‌ی کثیرالانتشاری که هنوز و علیرغم تلاش‌های متعدد فراوان در قید و زنجیر جریان حاکم مذهبی قرار نگرفته است و تا به حال توانسته است به نحو زنده و قابل‌تحسینی مواضع و نظرات اپوزیسیون حکومت و نیروهای

حاکم مذهبی را منعکس نماید. من هم اکنون نمی دانم که آیا این مصادره به قطع انتشار و یا اعمال نفوذ در هیأت تحریریه آن، مانند کیهان، منجر شده است یا نه، ولی به خوبی روشن است که آنها در مورد آیندگان، بعد از آن که از تلاش های گوناگونشان برای متوقف کردن انتشار آن یا تسلط بر آن نتیجه ای نگرفتند، حالا دارند از آخرین تجربه به اصطلاح موفق که در کیهان پیاده کرده اند برای آیندگان نیز استفاده می کنند.

به عبارت دیگر، دادستان کل حتما مدیر و نماینده ای به آن روزنامه خواهد فرستاد و آن مدیر و نماینده نیز در صدد بر خواهد آمد تا با تغییر و تبدیل هیأت تحریریه، خط مشی آن را مطابق با نظرات و مواضع جریان حاکم مذهبی تغییر بدهد. با این وصف، تصور من این است که نیروهای اپوزیسیون و مردم هوشیار و آزادی خواه به این سادگی ها اجازه نخواهند [داد] که همان بالای کیهان بر سر آیندگان بیاید و مسلما مقاومت های توده ای وسیعی در قبال اجرای این نقشه صورت خواهد گرفت چرا که بدین ترتیب تنها تریبون با برد وسیعی که از حیظه اقتدار و انحصار این نیروها تا کنون بیرون نگهداشته شده بود - البته با مبارزه شدید و پشتیبانی نیروهای آگاه مردم - از دست قشرهای وسیعی از مردم و نیروهای متعدد و مختلفی که در عین حال دارای نظرات و مشرب های گوناگون هستند خارج خواهد شد.

خبر دیگر مربوط بود به استعفای دسته جمعی اعضای مرکزی حزب جمهوری خلق مسلمان. از آنجا که رادیو فقط عنوان خبرها را ذکر می کرد از علت و چگونگی قضیه مطلع نشدم، اما فکر می کنم و در واقع قطعاً موضوع به انتخابات مربوط می شود و به خصوص تا آنجایی که میم می گفت، آقای شریعتمداری با تغییر ناگهانی موضع خود در شب انتخابات، حسابی آنها را غافلگیر کرده بوده است؛ به طوری که با این کار در مقابل مردم و در مقابل نیروهای خودشان سکه یک پول شده بودند.

روشن است که حزب جمهوری خلق مسلمان، دارد چوب عدم قاطعیت و تزلزل و تردید آیت‌الله شریعتمداری را می‌خورد که علیرغم پشتیبانی صریح از این حزب، حاضر نیست بطور قاطع و سازش‌ناپذیری بر سر تصمیمات مشترکی که اتخاذ می‌کنند تا به آخر بایستد. به همین دلیل وقتی در اواسط و یا اواخر کار، آیت‌الله مواضعش را تغییر می‌دهد، این‌ها که به هر حال یک حزب سیاسی با تعهد مشخص و مسؤولیت معینی در مقابل مردم و اعضای خود هستند نمی‌دانند چکار کنند و طبیعی است که نتیجه کار به چیزی جز استفاده فوری حریف و بی اعتبار شدن آنها و قول و عمل شان منجر نخواهد شد.

تا آنجا که من به خاطر می‌آورم، حُلف وعده‌های آیت‌الله شریعتمداری در موارد ذیل، این حزب را با بن بست و سرشکستگی روبرو ساخته است.

۱- موضوع رفراندوم

۲- موضوع تظاهراتی که قرار بود علیه سخنان شیخ خلخالی در تهران از مسجد سید عزیزالله راه بیفتد که در آخرین لحظه، آیت‌الله آن را تلفنی از قم ملغی کرد.

۳- موضوع مجلس مؤسسان که بالاخره و علیرغم تأکید اولیه بر لزوم تشکیل آن، بعد از نوسانات بسیار، بطور ضمنی از مخالفت با مجلس خبرگان خود داری نمود.

۴- چند روز قبل از انتخابات گویا آیت‌الله می‌گوید که من در آن شرکت نمی‌کنم (که البته این خبر را از میم گرفته‌ام و هنوز نمی‌دانم دلائلش چه بوده)، چون تا قبل از این واقعه می‌دانم که حزب جمهوری خلق مسلمان تصمیم داشت در انتخابات شرکت بکند و حتی کاندیداهای تبریز او را هم نمی‌دانم در کجا دیدم. بعد از این اعلام، بدیهی است که [حزب] جمهوری

خلق [مسلمان] هم حتما انتخابات را تحریم کرده است، اما گویا آیت الله درست در شب انتخابات اعلام می‌کند که در انتخابات شرکت می‌کند!

و به این ترتیب حضرت آیت الله تمام رشته های حزب جمهوری خلق را پنبه می‌کنند! بدیهی است که با این پیروزی چشمگیری که حزب رقیب - جمهوری اسلامی - در انتخابات تهران بدست آورده، دیگر تاب و توان مقاومت از رهبران حزب جمهوری خلق مخصوصا در مقابل این ضربه های درونی که نه از دشمن بلکه از دوست بر آنها وارد آمده است، تمام شده و همگی استعفا داده اند. البته من نمی دانم سرنوشت حزب و اعضای آن چه خواهد شد ولی علی القاعده این کار به معنای انحلال حزب خواهد بود، مگر آنکه دارای کنگره و مجمعی باشند که با تجمع اعضای آن دوباره اعضای مرکزی جدیدی انتخاب شوند که با توجه به شکل "فردی" احزاب در ایران، یعنی این قبیل احزاب که براساس فرد بخصوصی یا تجمع تعدادی از افراد خاص ایجاد می‌شوند، و بعد از کنار رفتن آنها هم عموماً منحل می‌شوند، بعید است که چنین ارگانی در این حزب وجود داشته باشد. نکته جالب توجه این است که چند روز پیش، یعنی همان روز سه شنبه بود که میم ضمن تعریف این که حزب جمهوری خلق حتی دیگر نفوذش را دارد در تبریز از دست می‌دهد، پیش بینی قاطع می‌کرد که به زودی این حزب منحل می‌شود! حالا من نمی دانم قبل از این استعفا اخبار روزنامه ها بر یک چنین واقعه ای پیشاپیش دلالت داشته اند یا این که او خبرش را از محافل "رسمی" و رقبای این حزب دریافت کرده بود. به هر صورت هر روز بیشتر در مقابل نظرات و سیاست های جناح حاکم مذهبی، به قول خود آخوندها "مانع مفقود و مقتضی موجود" می‌گردد تا اینکه می بینیم این کجاوهء عهد عتیقی که امروز بر دوش موتورهای جت بویینگ با سرعت سرسام آوری پیش میرود بالاخره تا کجا دوام خواهد آورد.

و اما آخرین خبر مهم که بسیار مشتاق دانستن آن بودم، آخرین نتایج انتخابات مجلس مؤسسان در تهران بود. اخیراً مطابق اطلاعی که از میم بدست آورده‌ام برایم معلوم شده که نیروهای چپ، از جمله رفقای فدایی هم در انتخابات شرکت کرده‌اند که همین‌جا در حاشیه باید بگویم وقتی درست موضوع را بسنجیم، می‌بینیم عمل صحیح و بجایی انجام داده‌اند، مخصوصاً، همان‌طور که قبلاً نوشتیم، حداقل نکته‌اش این است که کوشش‌های موجود برای ایزوله کردن آنها از مردم را خنثی کرده و به وجود و هویت آنها رسمیت می‌بخشد. باری اما نگاهی به لیستی که در مقابل من قرار دارد، نکات مشکوکی را در صورت شرکت احزاب و گروه‌های دمکرات و چپ در این انتخابات مطرح می‌سازد که ممکن است و البته نه حتماً، زیرا هنوز اطلاعات قطعی در دست نیست، دال‌بر نخواندن آرای نیروهای چپ باشد.

مطابق آمار پنجشنبه شب رادیو، ۲۰ نفر اول مطابق جدول زیر که البته بعضاً از ارقام ریزش صرف نظر شده، رای آورده‌اند:

۱- آیت‌الله طالقانی	۱,۵۵۳,۰۰۰	نفر
۲- ابوالحسن بنی‌صدر	۹۳۷,۰۰۰	نفر
۳- آیت‌الله منتظری	۸۹۸,۹۱۶	نفر
۴- دکتر بهشتی	۸۳۷,۰۰۰	نفر
۵- آقای غفوری	۸۰۰,۰۰۰	نفر
۶- مهندس عزت‌الله سحابی	۷۶۰,۰۰۰	نفر
۷- آیت‌الله موسوی اردبیلی	۷۴۸,۰۰۰	نفر
۸- عباس شیبانی	۷۲۰,۰۰۰	نفر

۹-	علی محمد عرب	۷۱۲۰۰۰	نفر
۱۰-	منیره گرجی	۷۱۲۰۰۰	نفر
۱۱-	علی اصغر حاج سید جوادی	۱۳۲۰۰۰	نفر
۱۲-	مسعود رجوی	۱۳۱۲۹۰	نفر
۱۳-	دکتر مفتح	۹۱۰۰۰	نفر
۱۴-	فخرالدین حجازی	۹۰۰۰۰	نفر
۱۵-	دکتر پیمان	۷۸۰۰۰	نفر
۱۶-	دکتر لاهیجی	۷۶۰۰۰	نفر
۱۷-	خانم اعظم طالقانی	۷۰۰۰۰	نفر
۱۸-	آقای خلخالی	۶۷۰۰۰	نفر
۱۹-	آیت الله نوری	۶۷۰۰۰	نفر
۲۰-	دکتر ناصر کاتوزیان	۴۸۰۰۰	نفر

خوب، مطابق لیست فوق اگر آقای طالقانی را که در لیست کاندیدایی بسیاری از احزاب گوناگون وجود داشته و حتی عده‌ای از دموکرات‌های غیر مذهبی و چپی‌ها نیز به ایشان رای داده‌اند، کنار بگذاریم، حد متوسط آراء [که] ۹ کاندیدای بعدی احزاب حاکم یعنی جمهوری اسلامی و نهضت آزادی و دیگر سازمان‌های مذهبی ائتلافی آنان را شامل می‌شود، می‌توانیم رقمی در حدود ۸۰۰,۰۰۰ نفر برآورد کنیم. البته همه آرای بنی صدر را نیز نباید به حساب کل ائتلاف گذارد. بنی صدر نیز مانند آقای طالقانی از دیگر بلوک‌ها مخصوصاً از جناح لیبرال‌ها و حتی بلوک مجاهدین نیز رای بدست آورده است (البته تا اینجا که ارقام اعلام شده است که اگر هم بیشتر از این بشود، که خواهد شد،

چون مقایسه و نسبت آرا مورد نظر است در این استدلال ایرادی وارد نمی‌کند) یعنی از جمع یک میلیون و ۵۵ هزار نفر، ۸۰۰ هزار نفرش متعلق به این بلوک یعنی به بلوک مذهبیون حاکم رای داده اند. می‌ماند حدود ۷۰۰ هزار نفر بقیه، عده‌ای از این‌ها به بلوک‌های دیگری از جمله به بلوک مجاهدین رای داده اند که اگر قبول داشته باشیم، آرای این عده به طریق اولی در آرای مسعود رجوی منعکس شده، پس یک رقم ۱۳۲ هزار از آن کم می‌شود. باقی مانده باز رقمی در حدود ۵۷۰ هزار نفر را تشکیل می‌دهد که مسلماً در بین بلوک‌های دیگر انتخاباتی توزیع شده است. از بین این بلوک‌ها عمده‌ترین اش بلوک لیبرال‌هایی مثل حاج سید جوادی است که اگر باز قبول داشته باشیم، بیشترین رأی این بلوک در آرای حاج سید جوادی متبلور خواهد شد.

آنگاه، باقی مانده کسانی که نه به بلوک مذهبی سنتی و نه به بلوک مذهبی مجاهدین و نه به بلوک لیبرال‌های نوع جنبشی [اشاره است به نشریه جنبش که به نام حاج سید جوادی شناخته می‌شد] رأی داده اند - البته تازه باید دید حاج سید جوادی از طرف چه جناح‌های دیگری علاوه بر "جنبش" خودش کاندید شده بوده است، به عنوان مثال، او حتماً از بلوک مجاهدین هم رأی دریافت کرده است - و در عین حال تازه همه آنها به آیت الله طالقانی رأی داده اند، رقمی در حدود ۴۴۰ هزار نفر می‌گردند. خوب اکنون، باید به لیست مراجعه کرد و دید دیگر چه افراد یا بلوک‌هایی هستند که آرای قابل اهمیتی آورده اند؟ دکتر [حبیب‌الله] پیمان و [عبدالکریم] لاهیجی را که باید جزء بلوک مجاهدین حساب کرد و به این ترتیب از لیست حذف می‌شوند. آرای آیت‌الله نوری و خلخال‌ی و مفتاح را نیز باید جزء نوسانات همان جناح مذهبی سنتی و همان ائتلاف بزرگ به حساب آورد. یعنی تفاوت موجود مابین آرای مثلاً آقای منتظری با آقای بهشتی و موسوی اردبیلی و غیره در آرای آقایان مفتاح و شیخ خلخال‌ی و آیت‌الله نوری منعکس شده است.

همین طور آقای خانم اعظم طالقانی را که دقیقا متعلق به همین جناح فکری است و آقای فخرالدین حجازی را با يك ضریب باید جزء نوسانات و اختلافات آرا حائزین اکثریت همین جناح دانست.

می ماند ناصر کاتوزیان که من اطلاعی از مواضع ایدئولوژیک او ندارم با ۴۸۰۰۰ رأی. خوب ما هنوز با بیشتر از ۴۰۰ هزار رأی مواجه هستیم که خصوصیت آن اینست که:

همه آنها به آقای طالقانی رأی داده اند.

هیچ کدام از آنها به بلوک سه گانه مذهبی و لیبرال رأی نداده اند.

آرای این ۴۰۰ هزار نفر ظاهرا و مطابق جدول، چنان بین کاندیداهای دیگر پخش شده که هیچ يك از آنها نتوانسته اند، رقمی در حدود ۵۰ هزار رأی بیاورند و الا در جدول منعکس می گردید.

اکنون، اگر توجه کنیم که عده رأی دهندگان به مراتب بیش از مجموع آرائی است که به آقای طالقانی داده شده است، چه عده‌ای از نیروهای چپ که از نظر اصولی حتما صلاح و صحیح ندانسته اند که ایشان را که از نظر ایدئولوژیک در قطب مخالف شان قرار دارد کاندید نمایند، و چه عده دیگری از مذهبی ها که بالاخره وجود دارند - هر چند کم - که به ایشان رأی نداده اند - حتی اگر آرای این دسته اخیر را حساب نکنیم و مجموعه نیروهای غیر مذهبی ای که رأی داده اند، اما رأی شان را به آقای طالقانی نداده بلکه به نامزدهای دیگری داده اند که فعلا اسمشان در لیست هویدا نشده، رقمی در حدود ۱۵۰ هزار برآورد کنیم، که به مراتب بیش از این است، ولی ما حداقل را می‌گیریم، آن وقت ما مجموعا با آرای در حدود ۶۰۰ هزار نفر، (۱۵۰ هزار به اضافه ۴۴۰ هزار) روبرو هستیم که به هیچیک از سه بلوک اساسی پیش گفته، داده نشده و در عین حال طوری توزیع شده که هیچگاه نتوانسته حداقل حتی

۵۰ هزار رأی را برای يك كانديد، يك جا فراهم بیاورد! در واقع اگر ما به ترکیب این سه بلوك و ائتلافات آنها توجه بکنیم، كاملا درخواهیم یافت که هیچ بلوك قابل اعتنای دیگری جز بلوك دموکرات‌های غیر مذهبی و چپی‌ها باقی نمی‌ماند که حداقل ۴۰۰ هزار از این ۶۰۰ هزار رأی می‌بایست - حالا قدری کم یا زیاد - در بین این دو بلوك تقسیم می‌شد. مسلما اگر اطلاعات دقیقی از كانديداهای احزاب و سازمان‌های مختلف موجود بود، این شتما به نحو بسیار دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تری ترسیم می‌شد و آن وقت معلوم می‌شد که چگونه ممکن است حتی به عنوان مثال، يك نفر از جبهه دموکراتیک یا فدایی‌ها از این ۶۰۰ هزار رأی قطعا داده شده، ۵۰ هزار رأی نیاورد؟

احتمالا مشکوکیت این وضع وقتی بیشتر می‌شود، که یا ائتلافاتی بین خود نیروهای چپ از يك طرف، و با دموکرات‌های غیر مذهبی از طرف دیگر صورت گرفته باشد و یا این که مثلا نیروهای عمده چپ هر کدام تعداد كانديداهایشان کمتر از ده نفر باشد که خود به خود نتیجه عمل مطابق نوعی ائتلاف اعلام نشده بین نیروهای نزدیک به هم از آب در خواهد آمد.

به هر حال برای قضاوت قطعی باید تا اعلام نهایی و دقیق نتایج رأی‌گیری و کیفیت توزیع آراء حتی کسانی که مادون نفر بیستم هستند صبر نمود. تا اعلام این نتایج و همچنین ارزیابی دقیق بلوك‌های ائتلافی، با توجه به وضع ویژه‌ای که در این انتخابات مشاهده می‌شود، یعنی همانا برتری عظیم - تا حد دو برابر - يك بلوك بر کلیه بلوك‌های دیگر سیاسی، به راحتی می‌شود صحت یا بروز سوء نظرهایی را در این انتخابات با برهان و دلیل ریاضی روشن نمود.

* ساعت نزدیک ۶ بعد از ظهر است. آن هم ۶ بعد از ظهر روز جمعه. با همه آن مشخصات مشترك عصرهای جمعه زندان. نمی‌دانم چرا، علیرغم این تاریکی اصرار عجیبی دارم که بنویسم. شاید به خاطر

فرار کردن از زمان های دیر گذر عصر جمعه و یا از خود احساس تاریکی این جا است. روزهای دیگر معمولا چند ساعتی را در اتاق راهپیمایی (!) می‌کنم اما امروز جز يك ساعت و نیم در صبح، بقیه اش را یا نوشته ام، یا گوشه دریچه نشسته ام. تاریکی اتاق و در عین حال روشنایی بسیار ضعیف خارج شده از شیشه مشجر دریچه تا حدی است که فقط می‌توانم سیاهی کلماتی را که می‌نویسم تشخیص بدهم و برای خواندن مجدد آنها، باید دفترچه را به نزدیک دریچه ببرم. مجموعا و در این لحظه ۳ نفر پاسدار بیشتر در خانه نمانده اند. بقیه آنها حدود ساعت ۲ یا ۵/۲ رفتند. از این ۳ نفر یکی رفته در آسایشگاه در زیرزمین بخوابد و از دو نفر باقیمانده در اتاق مجاور نیز باز يك نفرشان خواب است و نفر دیگر نگرهبانی می‌دهد. مطابق معمول، عصرهای جمعه، باز هم آن سکوت و بی حرکتی و غم که البته تاریکی احمقانه ای هم به آن اضافه شده، بر اتاق و بر فضا حکومت می‌کند. خوب، دیگر امکان نوشتن هم به مرور کم و کمتر می‌شود. بلند شوم در خیابان "آزادی" قدری قدم بزنم.

دفتري

در این دفتر: شکست های جنبش کارگری و سوسیالیستی را چگونه باید تحلیل کرد؟ درک غیر علمی، سطحی و مذهبی گونه در مقابل درک و تحلیل مارکسیستی قرار می گیرد. [پس از بحثی مفصل می نویسد:] «ممکن است در نظر اول این طور درک شود که گویا نویسندۀ این سطور اساساً اعتقادی به نقش شخصیت در تاریخ نداشته و نوعی جبریت مطلق *Déterminisme* کور را تبلیغ می کند. اگر فرصتی بود... [نظراتم را در] موضوع حاد و حساس دیگری یعنی موضوع جبر و اختیار، ارائه خواهم داد؛ ولی پیشاپیش و در یک کلام اعلام می کنم که این نگرش به هیچ وجه با موضع شناخته شده مارکسیسم درباره نقش "شخصیت در تاریخ" که در برخی آثار مارکس و همین طور اثر معروف پلخانف به همین نام مندرج است تناقض و تنافری نداشته و در انطباق کامل با آن می باشد...» «چپ

اصیل می بایست ضمن توجه و تمرکز شدید خود روی مبارزه طبقة کارگر سعی کند مبارزه دمکراتیک خود را هر چه بیشتر از کانال مسائل و منافع این طبقة انجام دهد، در عین آنکه طبیعتاً هیچ گاه نباید نسبت به حمایت - نه دنباله روی و تبعیت - متناسب از نیروهای دمکرات خرده بورژوازی در مقابل نیروهای مرتجع تردید نشان بدهد. البته این صحبت حرف تازه و جدیدی در بر ندارد، اما فقط هشدارى است که همواره باید حداقل از نظر تئوریک آن را فراموش ننمود هر چند که هنر اصلی و به همان قیاس مشکل اصلی کار، در پیاده کردن عملی این اصول و تشخیص صحیح این موارد در جریان زندگی و عمل سیاسى روز است. واقعاً یک بار چشیدن طعم تلخ خطا و شکست در دوره رژیم شاه باید برای هفت پشت کمونیست ها کافی باشد تا دیگر باره، این چنین نیروهای با ارزش و قلیل خود را به جای آنکه صرف راه آگاهی و تشکل طبقة کارگر نمایند به هرزگاه سیاست ها و دیوانگی های ماجراجویانه خرده بورژوازی انقلابی نکشانند... «من باید نشان بدهم وقتی بزرگترین مقام مسؤول مملکتی کارگران و زحمتکشان جامعه را ضد انقلاب می نامد، وقتی امروز جهت اصلی مبارزه طبقات حاکم از سمت امپریالیسم و دست نشاندگانش به سمت نیروهای انقلابی مخالف خود و یا به سمت مردمی برگشته است که به انحاء گوناگون طالب تحقق و به رسمیت شناخته شدن اهداف اولیه انقلاب هستند، طبیعی است که چنین دادگاهی هم با این مشخصات تشکیل گردد».

شنبه ۲۰ مرداد ۱۳۵۸، ساعت ۱۰ صبح

مطلب روز يك شنبه را که قرار بود روز بعد تمام کنم، به خاطر اشاره به چند حادثه جزئی در گوشه و کنار محبس به تأخیر انداختیم. اما این حوادث جزئی آنقدر ادامه دار بود که هفته تمام بشود!

ما در قسمت اول چگونگی و چرایی بروز این خطاها و شکست‌ها را به نحو بسیار فشرده و فرمول‌واری توضیح دادیم و نتیجه گرفتیم که در بررسی چرایی قضیه، در بررسی چرایی وقوع یک یا یک سلسله خطا و شکست، نمی‌توان علت اساسی را به نیروهای "آگاه" عمل‌کننده آنان، یعنی سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی کمونیستی که در طی این دوره‌ها ظاهر شده‌اند نسبت داد.

تنها یک بررسی انتقادی از دیدگاه ماتریالیستی از شرایط اجتماعی، اقتصادی، تاریخی و فرهنگی جامعه و طبقات در دوره وقوع آن پدیده است که می‌تواند علل واقعی بروز آن پدیده و در نتیجه درس‌های واقعاً سیاسی و تئوریک حاصل از این بررسی انتقادی را معین سازد و ما را به جای یک برخورد مذهبی‌گون و اخلاقی با تاریخ، با هسته و علت واقعی بروز پدیده‌ها آشنا سازد. باری اکنون سعی می‌کنم ایرادات مقدر آن را نسبت به چنین نحوه نگرشی حدس بزنم و تا آنجا که توانایی محدودم اجازه می‌دهد بازهم به طور فشرده در مقام پاسخگویی برآیم. خوب، فکر می‌کنم سؤالی که مدت‌هاست در ذهن خواننده مطرح شده و برای طرح آن مدت‌هاست بردباری و شکیبایی نشان می‌دهد، این باشد که پس، خطاها و اشتباهات این گروه‌ها و سازمان‌ها که به هر حال بر روی محمل آگاهی و اراده حرکت می‌کنند نه بدنبال یک قضا و قدر کور، چه می‌شود؟ آیا آنها بالاخره مسؤول اعمال و افکار و نظریات خود هستند یا خیر؟ آیا آنها به عنوان یک گروه و یا سازمان کمونیستی که به هر حال با ابزار و بینش علمی مجهزند می‌توانسته‌اند در چارچوب مقتضیات و ضروریات اجتماعی دوره خود بر جامعه و تاریخ خود تأثیر بگذارند یا خیر؟ و اگر آنها قادر به این تأثیر گذاری بوده‌اند، آیا به معنای آن نبوده که آنان دارای اختیار و قدرت انتخاب بوده و لاجرم در قبال خطاها و شکست‌هایشان مسؤول و مقصرند؟

در غیر این صورت، یعنی اگر حقیقتاً مسؤولیت و تقصیری در قبال کارها و خطاها وجود ندارد، پس چه تفاوتی موجود است بین عملکرد جریان خود به خودی تاریخ و جامعه، و نقش عنصر آگاه؟ آیا بهتر نیست که دیگر بی جهت درباره نقش عنصر آگاه به درازگویی نپردازیم و همه چیز را تابع جبر محیط و مقتضیات اجتماعی و اقتصادی بدانیم و خود را برای همیشه از قید و بند هر گونه تفکر و اندیشه و یا کوشش برای تأثیر گذاری آگاهانه بر محیط و بر همین شرایط اجتماعی- اقتصادی- فرهنگی خلاص نماییم؟

وقتی احزاب رفرمیست بین الملل دوم در جریان سازش با بورژوازی خودی، انقلاب پرولتری را با استناد پایین بودن سطح تکامل نیروهای مولده از دستور خارج کردند، استالین در تقبیح سازش و رفرمیسم آنان این بهانه را تئوری اکونومیستی نیروهای مولده نامید. و با این حکم، آنان و برهان اکونومیستی آنان را به محاکمه کشید که پس، نقش احزاب چه شد؟ و اینک آیا نباید پرسید: پس، نقش گروهها و سازمانهای آگاه کمونیستی در این میان به کجا رفته است؟ آیا چنین برخورد تبرئه کننده‌ای با اشتباهات و خطاهای احزاب و متقابلاً تأکید بر روی نقش تعیین کننده حرکت جبری و خود به خودی طبقات و نیروهای کور اجتماع، نوعی توسل مجدد به تئوری اکونومیستی نیروهای مولده، منتهی در پهنه تاریخ و توجیه و حتی تشویق سپر انداختن در مقابل جریان خود به خودی حوادث نیست؟ فکر می‌کنم گلوله باران سؤالات هنوز ادامه داشته باشد، اما اگر لحظه ای آتش بس بدهید، شاید گفتگوهای صلح آمیز طرفین بتواند به یک معاهده صلح منجر شود!

نخست اجازه بدهید دو موضوع را از هم تفکیک کنیم: آنچه که اتفاق افتاده و متعلق به گذشته است، و آنچه که هنوز اتفاق نیفتاده و یا در شرف وقوع و اتفاق است. بررسی این دو موضوع مستقیماً به بررسی دو

مقوله کاملاً متفاوت - هر چند مرتبط به هم - منجر می‌شود. یکی پهنه تاریخ که تحلیل و بررسی علمی از یک واقعه یا جریان سیاسی، اجتماعی و... متعلق به گذشته را در بر می‌گیرد؛ و دیگری پهنه وظایف و مسؤلیت‌های کنونی، که تاکتیک و خط مشی زنده روز یا آینده نزدیک را شامل می‌شود. به عنوان مثال، یک مرحله و یک جنبه اساسی از انقلاب ایران که هدف واژگونی نظام سلطنتی را دنبال می‌کرد، بالاخره در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ به انتها رسید. این واقعه ای است که دیگر در روز ۲۳ بهمن متعلق به گذشته محسوب می‌شود. در این پروسه که شاید بنا به اعتباری بتوان زمانی معادل عمر رژیم پهلوی برای آن قایل شد و حداقل می‌توان شکل عمومی و بارز آن را از سال‌های ۱۳۳۲، بُعد و شکل حاد و قهرآمیز آن را از سال‌های ۱۳۴۲ به بعد دانست. احزاب و گروه‌ها و عناصر بی‌شمار و گوناگونی با ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های گوناگون سیاسی - اقتصادی شرکت داشتند و همه ما می‌دانیم و یا لاقلاً به طور کلی در تاریخ مضبوط است که هر کدام در این پروسه چه مواضعی اتخاذ کردند، چه نقشی ایفا نمودند و چه تأثیری باقی گذاردند. همه این‌ها درست روز ۲۳ بهمن دیگر مربوط بود به مقوله تاریخ و گذشته. از ۲۳ بهمن، انقلاب وارد مرحله تازه ای شد. در این مرحله اساساً این گسترش و تعمیق مبارزه ضد امپریالیستی، توسعه، تعمیق و تحکیم دموکراسی در معنای هرچه توده ای تر آن است که هدف این مرحله از انقلاب و مضمون کار و فعالیت کنونی و آینده نزدیک سازمان‌ها و احزاب آگاه را تشکیل می‌دهد.

بررسی آن بخش از وظایف و خط مشی‌های ضد سلطنتی و ضد دیکتاتوری سلطنتی احزاب و گروه‌های مبارز و آگاه که در گذشته جریان داشته است، اینک در حیطه تاریخ قرار گرفته است، در حالی که وظایف مربوط به تحقق دموکراسی توده ای و نابودی سلطه امپریالیسم و استقرار سوسیالیسم در حیطه امر زنده روز و آینده، در حیطه تاکتیک و خط مشی

زنده روز قرار می‌گیرد. اینک هر گروه و هر حزب مترقی و دموکراتی متناسب با پایگاه اجتماعی خویش، متناسب با ایدئولوژی و جهانبینی خویش، خط مشی و برنامه خاصی را برای این دوره از وظایف خویش در پیش می‌گیرد که بررسی انتقادی از آن و همین طور نتایج عملی حاصله از این انتقاد، به کلی با بررسی و شیوه تحقیق و انتقاد درباره آنچه که همان حزب و گروه در گذشته انجام داده - مخصوصا در این مقایسه منظور گروه‌ها و احزاب چپ هستند - و نتایج و درس‌هایی که می‌توان از این بررسی تاریخی (تاریخی، به معنای مربوط به تاریخ) گرفت، متفاوت است.

موضوع این که ما در گذشته چه کردیم و علیرغم میل و خواست و نامگذاری و مقصود باطنی ما و آنچه که انجام دادیم، نام و ماهیت سیاسی و اجتماعیش چه بود، و این که چرا دست به چنین عملی زدیم و فلان تاکتیک و خط مشی را انتخاب کردیم و این که فلان واقعه یا حادثه مربوط گذشته ماهیتش چه بود و چرا به وقوع پیوست، هم مقوله اش یعنی تاریخ و هم، لاجرم، شیوه تحقیق و بررسی اش به کلی با مقوله آنچه که داریم انجام می‌دهیم و یا باید انجام بدهیم، تفاوت دارد. ما وقتی به گذشته، یعنی به تاریخ می‌نگریم، داده‌های بسیار زیادی برای تبیین و توضیح هر واقعه در مقابل خود می‌یابیم که به هیچ وجه در زمان وقوع همان واقعه، معلوم و مشهود نبودند. ما وقتی به تاریخ و یا به عبارت خلاصه‌تر، به يك واقعه یا جریان اتفاق افتاده در گذشته فکر می‌کنیم، حداقل اش این است که خود آن واقعه، خود واقعیت مجسم آن جریان، با همه خصوصیات و مشخصاتش موجود و ثبت است و به نحو غیر قابل انکار و غیر قابل تغییری هم ثبت و موجود است و کار ما به عنوان يك محقق یا تحلیل‌گر تاریخ این است که مجموعه آن علل و عواملی را که به بروز و وقوع آن حادثه و آن جریان منجر شده است، به نحوی علمی از يك دیدگاه مادی، کشف و روشن نماییم. برای این کار، ما نه تنها آن واقعه و

آن جریان مربوط به گذشته را بطور ناب و خلص در دست داریم، بلکه همچنین بسیاری از حوادث و شرایط پیرامون آن را هم در دست داریم و باز هم علاوه بر همه این‌ها از نمونه‌های مشابه تاریخی آن در جامعه خودمان یا در جوامع دیگر مطلع هستیم و با همه این معلومات است که ما به قضاوت درباره آن حادثه و تحلیل ماهیت و نقش و اثر سیاسی و اجتماعی آن می‌نشینیم. در حالی که شما حالا وضع آن افراد و گروه‌های سیاسی هر چند "آگاهی" را مجسم کنید که مثلاً در شرایط کنونی جامعه ما می‌خواهند راجع به تاکتیک خود در مسئله شرکت یا عدم شرکت در فراندوم یا بعدها شرکت یا عدم شرکت در انتخابات مجلس مؤسسان فکر کنند و تصمیم بگیرند. واضح است که فراندوم هنوز صورت نگرفته و نتایج سیاسی بعدی آن و همچنین بسیاری از عکس‌العمل‌های آینده مردم و رژیم روشن نیست. اما این نیروها در چنین شرایطی بدون آن که بطور قاطع و دقیق یا حتی تا حدود مناسبی بتوانند آینده سیاسی ایران، اوضاع آینده رژیم جدید، اوضاع و موقعیت سیاسی و اقتصادی کل جامعه و عکس‌العمل تک تک طبقات آن را در مقابل سیاست‌های مختلفی که از طرف نیروهای حاکم اتخاذ خواهد شد، پیش بینی کنند، مجبورند راجع به موضوع فوق تصمیم بگیرند. آنها هنوز واقعه ثابت ملموس و غیر قابل تغییر فراندوم و حوادث اتفاقی پیرامون و مرتبط به آن را در دست ندارند تا درباره اش قضاوت کنند، زیرا که هنوز نه فراندومی صورت گرفته و نه نتایج و عکس‌العمل متقابل رژیم و مردم در بعد از آن روشن است. آنها حداکثر یک سلسله فاکت‌ها و واقعیت‌هایی در حول حوش مسئله مرکزی مورد توجه خود در مقابل خود دارند که باید با تجزیه و تحلیل هر چه دقیق‌تر آنها و سنجش آنها، با وظایف اساسی خود و... [۹] اصول فکری و سیاسی حزب و گروه خود، راجع به تاکتیک خود اتخاذ تصمیم کنند.

حالا ۵ ماه بعد از وقوع، واقعهٔ فراندوم را در نظر بیاورید. یعنی شرایط کنونی را. واضح است که ما نه تنها اصل مسئله‌ای که البته تنها در آن موقع مسئله بود و اینک تنها يك واقعهٔ مربوط به گذشته است در دست داریم بلکه بسیاری از حوادث به اصطلاح مکنون در رحم نیروها و طبقات که در پیرامون آن واقعه قرار داشت، اینک به منصفه ظهور رسیده و بسیاری در شرایط و خصوصیات که در آن هنگام به شدت مجهول و مبهم به نظر می‌رسیدند، کاملاً آشکار و بدیهی شده‌اند. با این توصیف، واضح است که حرفی که ما اینک می‌خواهیم دربارهٔ فراندوم بزنیم و حکم و قضاوتی که امروز می‌توانیم نسبت به اصل مساله و طبیعتاً صحت یا عدم صحت تاکتیک‌هایمان در قبال این واقعه ابراز داریم، زمین تا آسمان با حرف و قضاوتی که در آن موقع در هنگام اخذ تصمیم دربارهٔ شرکت یا عدم شرکت در فراندوم مطرح می‌ساختیم، تفاوت دارد.

اگر بخواهیم با مثالی موضوع را خیلی عامه فهم کنیم می‌توانیم این دو نگرش و این دو بررسی و تحقیق و قضاوت را به بررسی و تحقیق، قضاوت و نگرش کسی که در دو موقعیت کاملاً متفاوت قرار گرفته است تشبیه کنیم. یعنی یکی در موقعیت يك جوان تازه سال که به بیماری دردناک و سختی مبتلا باشد و نسبت به درد و رنج و مرض خود، قضاوت و نگرش و تفکر خاصی دارد با آن موقعی که همین جوان خود به پزشک حاذق و مجربی تبدیل شده است که تخصص‌اش اتفاقاً در رشتهٔ همان بیماری است.

قضاوت و نگرش جوان ۱۸ ساله ای را که به شدت از بیماری دیسک رنج می‌برد و نسبت به بیماری‌اش با قضاوت و نگرشی که همین فرد در زمانی که پزشک متخصصی در رشته استخوان شده راجع به بیماری ۲۵ سال پیش خود که در همان موقع جراحی شده و بهبود یافته است، به عمل می‌آورد، چگونه مقایسه می‌کنید؟ این مقایسه به نحو مشابهی می‌تواند

نسبت به قضاوت درباره‌ی حادثه‌ی ای که در زمان حال در شرف انجام است، با موقعی که ما همین حادثه را از فاصله‌ی بعید (یا نزدیک) تاریخی مورد قضاوت قرار می‌دهیم تکرار گردد. به عبارت دیگر ما می‌توانیم یک حادثه‌ی مربوط به گذشته و مثلاً زندگی و خط مشی یک تشکیلات کمونیستی را در گذشته مورد تحلیل و بررسی انتقادی قرار بدهیم، نوع و ماهیت حقیقی هر عمل آنها را علیرغم تصورات و تعاریف پیشین به درستی تعریف و معین نماییم و از استنتاجات نادرست در این زندگی و خطاهای موجود در این خط مشی پند بگیریم و مهمتر از همه، آن علل و شرایطی را که این اشتباهات و خطاها و یا اصولاً این سازمان‌ها با آن مشی‌های مشخص، معلول آن‌ها هستند روشن و احصا نماییم و بر غنای تجربه و دانش خود بیفزاییم؛ اما این بررسی و تحلیل انتقادی زره‌ای نمی‌تواند در تغییر یا تصحیح آنچه صورت گرفته و به همین ترتیب در ناگزیری و حتمی الوقوع بودن آن، به همان شکل و محتوای واقع شده مؤثر واقع شود.

یک حادثه به مجرد وقوع آن، به مجرد این که از حیطة امکان و قوه به حیطة وقوع و فعل انتقال یافت، اجتناب ناپذیر تلقی می‌شود. این حادثه اجتناب ناپذیر بوده است، درست به این دلیل ساده و درعین حال پیچیده که اتفاق افتاده است! درست به این دلیل که اگر بالاخره طور دیگری امکان وقوع آن وجود داشت، حتماً به ترتیبی دیگر اتفاق می‌افتاد! خواهید گفت، من یک حکم مطرح کرده‌ام و این هنوز چیزی را اثبات نمی‌کند. اما اجازه بدهید، نخست با یک مثال سیاسی و تاریخی، منظور دقیق‌تر از همین حکم را توضیح دهم. برای رضایت خاطر کامل خواننده موشکاف، همان مثال تاریخی احزاب رفرمیست بین الملل ۲ را مورد توجه قرار می‌دهیم. می‌دانیم که در یک دوره تقریباً واحد زمانی، یعنی تقریباً از اوایل قرن ۲۰، احزاب کارگری و سوسیال دموکرات آن روز اروپا یکی پس

از دیگری به جانب رفرمیسم و سیاست سازش با بورژوازی خودی و مداحی دموکراسی بورژوایی روی آوردند. به طوری که در آستانه جنگ بین الملل اول، کار این سیاست سازشکارانه به جایی رسید که اکثر قریب به اتفاق این احزاب و یا جناح های اکثریت تقریباً تمامی آنها، در پارلمان ها به اعتبارات جنگی دول بورژوایی خود رأی مثبت دادند و به این ترتیب حاضر شدند به نفع سیاست امپریالیستی و چپاولگرانه بورژوازی خودی و علیه منافع پرولتاریای کشور خود و دیگر کشورهای اروپایی وارد عمل شوند. یکی از مهمترین توجیحات اپورتونیستی آنها برای در پیش گرفتن يك چنین سیاست سازشکارانه و جنایتکارانه ای همانا استناد به عقب بودن شرایط انقلاب سوسیالیستی به دلیل پایین بودن سطح تکامل نیروهای مولده و لزوم دفاع از میهن و دموکراسی بورژوایی در قبال تهاجم خارجی بود.

آنها درست زمانی انقلاب پرولتری را با توجیحات اپورتونیستی و تفاسیر مبتدلی از نقش تعیین کننده نیروهای مولده در تحولات اجتماعی و تبلیغات فریب کارانه به نفع دموکراسی و میهن بورژوایی از دستور خارج می کردند که سرمایه داری اروپا جنگ امپریالیستی و تجاوزکارانه برون مرزی را غریزتا برای به تأخیر انداختن جنگ داخلی و انقلاب پرولتری و رهایی از بحران های خفه کننده ای که تا گلوی او نزدیک شده بود در دستور گدارده بود. واضح است که سیاست این احزاب تعریفی جز خیانت به اساسی ترین منافع پرولتاریا و فریب توده های مردم با شعارهای اغواگرایانه و تسلیم خود و نیروهای کارگری به دلالتان بورس و صاحبان درنده خوی صنایع جنگی و سهام عمده بانک ها نداشته است. با این توصیف، آیا بلافاصله، این نتیجه گرفته نمی شود که علت بروز این فاجعه و علت آن که انقلاب سوسیالیستی در این کشورها به تأخیر افتاد و در عوض، طبقات کارگر و زحمتکش کشورهای متخاصم به جای اتحاد با یکدیگر و پیشبرد يك انقلاب پیروزمندانه در کشورهای خود، به خاطر منافع

بورژوازی خودی، بی‌محابا به ریختن خون یکدیگر وادار شدند ناشی از خیانت و تسلیم‌طلبی و شکست‌پذیری این احزاب و سران و رهبران خود فروش آنها بوده است؟ و آیا در اینجا مچ مقصرین اصلی این سیاست‌های مرگبار گرفته نمی‌شود؟! مارکسیسم با قضیه این‌طور برخورد نمی‌کند. مارکسیسم یک پدیده تاریخی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. چگونگی وقوع، ماهیت و نوع آن را تعریف می‌کند، اما برای علت جویی، هیچگاه به جای علل اصلی به دنبال معلول‌ها نمی‌رود. هیچگاه تقصیر و گناه فردی یا عده‌ای از افراد یا گروه‌ها و احزاب را علت حوادث کم و بیش بزرگ سیاسی نمی‌داند و اساساً به تقصیر و گناه به آن معنا و مفهوم متداول و مصطلح آن که عموماً بیش از ۹۹/۹ مورد از ۱۰۰ مورد، استنباطی مذهبی‌گونه از آن اراده می‌شود، قایل نیست. به خصوص که این "تقصیر" و "گناه" بخواهد به عنوان تحلیل و تفسیر خطاها و اشتباهات سیاسی گذشته‌ی یک حزب یا سازمان به کار رود. به همین دلیل نیز مارکسیسم و یک برخورد مارکسیستی در تحلیل و تعلیل پدیده‌ها هیچگاه در سطح و رویه قضایا و حوادث باقی نمی‌ماند. در غیر این صورت، کافی است شما لحظه‌ای روی این استنتاج خود ایستادگی کنید تا با تناقضات نامعقول و مشکلات غیر قابل رفع نظری روبرو گردید. مثلاً چرا و به چه دلیل یکباره و در یک دوره مشخص زمانی چنین گرایش تسلیم‌طلبانه‌ای در همه یا اکثر قریب به اتفاق احزاب کارگری اروپای غربی ظاهر و حتی غالب می‌شود؟ چرا و به چه دلیل نیروهای حزب و طبقه کارگر رهبری خود را بدست رهبرانی می‌دهند که آنان را به چنین بیراهه‌های خطرناکی سوق دهند؟ چرا مخالفت و افشاگری بخش‌های اقلیت این احزاب نمی‌تواند پایگاه معنوی قابل‌اهمیتی در میان اکثریت نیروهای سیاسی و حتی عده‌ای از مبارزان قدیمی طبقه کارگر به وجود آورد؟ و آیا اگر افراد دیگری در همان دوران در موضع رهبری این احزاب قرار

می‌گرفتند، سرنوشت و نهایت کار به نتیجه سیاسی دیگری می‌انجامید و یا خط مشی‌های انتخاب شده به طور اساسی دگرگون می‌گشت؟

پاسخ صحیح به هر یک از این سؤالات، شما را با تناقضات آشکار و غیر قابل‌رفعی بین فرض اولیه خودتان و این پاسخ‌ها، روبرو خواهد ساخت. بدین ترتیب اگر نمی‌توانیم مقصرین اصلی را در سیاست‌های تسلیم طلبانه احزاب و رهبران‌شان جستجو کنیم، آنگاه باید دنبال آن شرایط و عللی باشیم که الزاما به پیدایش این احزاب، به تفوق این سیاست‌ها و ارتقا یافتن چنین رهبرانی در آن دوره خاص منجر شده است. در مورد مثال مشخص مورد بحث خودمان، اگر استنتاج مبتدانه از تئوری نیروهای مولده پاسخ قاطع خود را در انتقاد جسارت‌آمیز استالین باز می‌یابد - رجوع کنید به درباره لنینیسم - و اگر مداحی دموکراسی بورژوایی و ماهیت شعار دفاع از میهن بورژوازی، به طور وسیع و همه‌جانبه‌ای از جانب کمونیست‌های ارتدکس اروپا و بلشویک‌ها شدیداً افشا و طرد می‌گردد، آنگاه این لنین است که علت حقیقی پیدایش چنین احزاب و سیاست‌ها و رهبرانی را در این دوره مشخص تاریخی با استادی تمام توضیح می‌دهد. او در مقدمه کوتاه و فشرده اما بسیار درس‌آموز کتاب معروفش "امپریالیسم، به مثابه بالاترین مرحله رشد سرمایه داری" روشن می‌کند که سرمایه داری اروپا، وقتی در اواخر قرن ۱۹ با ورود به مرحله امپریالیسم آخرین مرحله تکامل خود را طی می‌کند قادر می‌شود قسمتی از مازاد سود هنگفتی را که از مستعمرات و کشورهای تحت سلطه به دست می‌آورد صرف فاسد نمودن بخش‌ها و قشرهایی از طبقه کارگر کشور خودی و خریدن رهبران سندیکاها و احزاب کارگری نماید.

او ضمن یک سلسله احتجاجات روشن‌تئوریک درباره تأثیر متقابل کشورهای اروپایی بر روی خود این کشورها و طبقات موجود در آن می‌گوید که دیوار چین، طبقه کارگر را از دیگر طبقات جامعه و از سرمایه داری

حاکم آن مجزا نمی‌کند. بنابر این وقتی این سرمایه‌داری در انفعال خود مرحله امپریالیسم، خصوصیات و مشخصات جدیدی را احراز می‌کند، طبقه کارگر این کشورها، مخصوصاً قشرهای بالایی این طبقه، نمی‌تواند تحت تأثیر این خصوصیات و مشخصات قرار نگیرد (ر. ک به مقدمه "امپریالیسم، به مثابه ...") و همچنین بخش‌گنبدگی و فساد سرمایه‌داری همین کتاب) قوت گرفتن ریشه‌رویزیونیسیم و اپورتونیسیم در احزاب و گروه‌های کارگری این دوره که نمایندگان خود را از اواخر این قرن و اوایل قرن بیست، در وجود برنشتین‌ها، شیدمان‌ها، آدلرها و سپس پلخانف‌ها، مارتف‌ها و کائوتسکی‌ها... و احزاب سوسیال‌دموکرات آلمان، اتریش، ایتالیا و منشویک‌ها در روسیه به نمایش گذارد، دقیقاً معلول همین دگرگونی کیفی در ماهیت سرمایه‌داری قرون هفده و هجده و نوزده و تبدیل آن به امپریالیسم می‌باشد. با این حساب واضح است که برنشتین‌ها و شیدمان‌ها و آدلرها و پلخانف‌ها و کائوتسکی‌ها و احزابی که تحت رهبری آنها قرار داشتند نه علت واقعی و نهایی این انحرافات، بلکه به یک معنای وسیع و عمیق اجتماعی و تاریخی، خود معلول و مخلوق آن شرایطی بودند که وجود و نفوذ و حاکمیت این انحرافات را تا یک دوره - تا پیروزی انقلاب اکتبر و تشکیل بین‌الملل سوم - اجتناب‌ناپذیر ساخته بود.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، ما در این میان نه تنها با "مقصر" و یا "تقصیر" ی، به همان معنای مصطلح آن در جامعه، روبرو نشدیم، بلکه وقتی واقعیت اجتناب‌ناپذیر بودن چنین واقعه و چنین پیروسی‌ای را مورد قبول قرار دادیم، و این اجتناب‌ناپذیر بودن را نه در قضا و قدر الهی بلکه در آن مجموعه تعیین‌کننده شرایط اجتماعی و اوضاع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی جامعه و طبقات دانستیم و از این زاویه مسئله مورد علاقه خودمان را مورد تحلیل قرار دادیم، آنگاه همان نیروهای "آگاه" و همان رهبرانی که تا چند لحظه پیش به عنوان عاملین

اصلی و تعیین کنندگان قطعی این وقایع و این پروسه‌ها به نظر می‌رسیدند، خود به صورت مخلوقین و یا به عبارت دیگر محکومینی در آمدند که اگر حاضر به ایفای چنین نقشی نمی‌شدند، بلافاصله جایشان با کسانی که مناسب برای ایفای چنین نقش‌هایی باشند پر می‌شد.

این که کسانی که در میان رهبران سرشناس سال‌های ۱۹۰۰ به بعد جنبش جهانی سوسیال دموکراتیک، حاضر به قبول چنین نقشی نشدند به چه سرنوشتی در این سال‌ها مبتلا شدند و حتی لنین یا روزا و لیبکنخت، چگونه ناگهان اطراف خود را از هر نیروی قابل اتکایی تهی یافتند و به قول زینویف چگونه کنگره بسیار محدود آنان را که از میان اقلیت‌های بسیار ضعیف احزاب کارگری اروپا در کنفرانس زیمروالد (یا بال سویس؟) جمع شده بودند به طعنه و مسخره جمع دیوانگان می‌نامیدند، و در حالی که صلاهی جنگ و هل من مبارز از هر گوشه اروپا به آسمان بلند بود، توده‌های میلیونی مردم این جمع محدود و مخالف جنگ را همچون دیوانگان و مهجورین از خود می‌راندند. [اینها] همگی واقعیت‌هایی است که نشان می‌دهد علت جویی و ریشه‌یابی این وقایع، در نقش تسلیم طلبانه رهبران و احزاب کارگری این سال‌ها، تا چه اندازه غیر علمی و تا چه اندازه سطحی و مذهبی‌گونه است.

و تصور کردن این ایده آل ذهنی و به عبارت صحیح تر ذهنی گرایانه که گویا اگر این رهبران به اندازه کافی انقلابی و تابع منافع حقیقی پرولتاریا بودند و اگر این احزاب فلان و بهمان خصوصیت و یا خط مشی را دارا بودند از فلان و بهمان خصوصیت یا تاکتیک اجتناب می‌کردند، اوضاع تاریخ آن دوره اروپا به نحوی دیگر جریان می‌یافت، تا چه اندازه سخیف و خیالپردازانه است.

شاید برخی از خوانندگان، استنتاجات حاصل از مثال فوق را از آن جهت صحیح و قابل قبول بدانند که اتفاقاً مثال مورد بحث، یک موضوع

بسیار مهم تاریخی و سیاسی که دوره وسیعی را از نظر زمانی در کشورهای مختلف در بر گرفته مورد توجه قرار داده است. به طوری که اگر مثال را یک حادثه غیر سیاسی یا یک واقعه نسبتاً کوچک سیاسی انتخاب می‌کردیم که دارای دامنه‌ای محدود بوده، زمان بسیار کوتاهی را در بر گرفته باشد، آنگاه نتیجه بررسی چیزی جز آن خواهد بود که در مثال نسبتاً پیچیده فوق مشاهده کردیم. چه بسا، مثال‌هایی وجود داشته باشند که نتیجه‌ای مخالف نتایج حاصل از مثال فوق به بار آورند؛ نتیجه‌ای که ممکن است بتواند اثبات کند که هر واقعه‌ای متعلق به گذشته، الزاماً امری اجتناب‌ناپذیر نیست و چه بسا حوادث و وقایعی که می‌توانست و کاملاً ممکن بود که اساساً به شکل و محتوای دیگری مخالف با آنچه اتفاق افتاده است صورت وقوع یابد، واضح است که برای پاسخ به این ایراد یک راه آن خواهد بود که به طور خالص‌تر و مستقیم‌تری وارد پهنه فلسفه و موضوع امکان و وجوب، ضرورت و آزادی و جبر و اختیار شویم.

اما ما حتی الامکان سعی می‌کنیم از ورود به این مباحث که نویسنده به اندازه کافی به عدم‌آشنایی خود به آنها واقف است خودداری کنیم و در عوض باز هم موضوع را با مثال‌های دیگری که این بار جنبه‌های بسیار ساده زندگی روزمره را در بر می‌گیرند، دنبال کنیم.

بشقاب چینی حاوی غذا که در دست شما ست در حین بردن آن از آشپزخانه به اتاق پذیرایی از دست شما می‌افتد و می‌شکند. فرض کنیم بعد از مدت‌ها تحقیق و بررسی، مجموعه عواملی که به افتادن بشقاب منجر شده است، مورد شناسایی ما واقع شده و ما توانسته ایم آنها را به طریق ذیل احصا کنیم:

لغزندگی کف آشپزخانه

خیس بودن دست شما

چرب بودن ته بشقاب

مشغول بودن فکر شما به موضوعی که چند لحظه پیش به شدت اندیشه شما را تحت تأثیر قرار داده بود و بالاخره، کفش های نامناسب شما که از فرط عجله اشتباهات کفش های خواهرتان را به پا کرده بودید!!

شما با جستجو و کاوش دقیق خود بالاخره توانسته اید برای تأثیر هر يك از عوامل فوق در حادثه افتادن و شکستن بشقاب دلایلی پیدا نمایید. بنابر این کاملاً برایتان واضح شده است که تمام عوامل فوق البته هر يك به تناسبی که فعلاً دانستن آن مورد لزوم ما نیست، در افتادن و شکستن بشقاب به نحوی دخالت و تأثیر داشته اند.

خوب، اکنون مهمتر است باز هم در اطراف این حادثه بسیار ساده بیشتر فکر کنیم و جوانب مختلف آنرا سعی کنیم در نظر بگیریم. اولین سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا امکان داشت بشقاب بر زمین نیفتد؟

ظاهراً بله، اگر کف آشپزخانه لغزنده نمی بود و شما قبلاً آن را با مواد پاک کننده شسته بودید، و اگر دستتان را قبل از برداشتن بشقاب خشک کرده بودید یا چربی ته بشقاب را با دستمال آشپزخانه گرفته بودید، اگر آن حادثه آنقدر فکر شما را قبل از بردن ظرف غذا به اتاق مشغول نکرده بود که حواستان بکلی پرت باشد و بالاخره اگر عجله نمی کردید و موقع آمدن به آشپزخانه کفش های خودتان را در میان انبوه کفش های پشت در اتاق پیدا می کردید و آن را می پوشیدید، آنگاه می توانستیم بگوییم که این حادثه ممکن بود اتفاق نیفتد!! می گویم ممکن بود اتفاق نیفتد، زیرا چه بسا حتی وجود یکی از پارامترهای فوق برای افتادن آن کفایت می کرد و یا اساساً علیرغم منتفی شدن تمامی پارامترهای فوق، عامل تصادفی دیگری درست در همان لحظه و در همان مکان ظاهر می شد که نتیجه محتوم آن افتادن بشقاب و شکستن آن می بود. باری گفتیم که حادثه فوق به شرط "اگر" های فوق ممکن بود اتفاق نیفتد. اما

ما از يك حادثه در خلا صحبت نمی‌کنیم، همین‌طور که پیغمبر نیز نیستیم که قادر به بازگرداندن زمان گذشته، زنده کردن مرده یا حرکت معکوس در تونل زمان باشیم. خیر، ما از يك حادثه در همان شرایط مشخص و لحظه خاص زمان و مکانی که اتفاق افتاده است، با همه آن مشخصات و مختصات که بطور مادی و انفکاک‌ناپذیر، حادثه مورد نظر را در بر گرفته است، صحبت می‌کنیم. بنابر این وقتی مثال افتادن بشقاب چینی را مطرح می‌کنیم، این افتادن، این واقعه، در آسمان هفتم و در جوار ملانک و یا در زیر اقیانوس آرام و در کنار پریان دریایی اتفاق نمی‌افتد، بلکه در ظرف زمانی و مکانی مشخصی که عبارت از همه آن مختصات و مشخصات پیش‌گفته فوق باشد، صورت وقوع می‌یابد. بدین قرار ما موظف و مجبوریم که وقتی يك واقعه ای را مربوط به زمان گذشته، واقعه ای که دیگر متعلق به تاریخ شده است - هر چند که مثلاً تنها يك هزارم ثانیه از وقوع آن گذشته باشد - مورد توجه و بررسی قرار می‌دهیم، تمام آن شرایط، پارامترها و ملاحظات را که به طور مادی و به نحوی از انحاء، با آن حادثه در ارتباط بوده‌اند نیز مورد توجه قرار داده و حادثه مورد نظر را مشروط به وجود همگی آنها بررسی و قضاوت کنیم.

خوب، اکنون و دوباره به همان مثال توجه نمایید. با این شرط که دیگر حق ندارید وقوع حادثه، یعنی افتادن بشقاب را، بدون در نظر گرفتن پنج پارامتر پیش‌گفته مورد قضاوت قرار دهید. زیرا به مجرد این که یکی از پارامترها را حذف کنید دیگر به طور اساسی، موضوع مورد مثال را آن‌چنان تغییر داده‌اید که به جای جریان بشقاب چینی جدید می‌توانید هر جریان دیگری از جمله مثلاً حمل اجاق گاز به اتاق پذیرایی را قرار دهید. یعنی از نظر تفاوت بسیار عظیمی که در موضوع دوم مورد مقایسه پیدا می‌شود، هیچ تفاوت نمی‌کند که شما حمل بشقاب چینی غذا را بدون یکی از پنج پارامتر فوق با حمل بشقاب اصلی غذا مقایسه کنید یا این که

حمل مثلاً اجاق گاز را با آن! که البته واضح است دیگر اساس مقایسه معنایی نداشته و هر گونه نتیجه گیری احتمالی مخدوش و بی اعتبار است.

خوب، اگر ما تمام این شرایط را بار دیگر در مد نظر قرار دهیم، آیا چنان ارتباط ارگانیک و غیر قابل تفکیکی میان حادثه مورد بحث و تمام آن عوامل در برگیرنده آن، یعنی موارد پنج گانه فوق، مشاهده نخواهیم کرد که چاره ای جز صدور این حکم که در آن مکان خاص، درست در آن لحظه به خصوص که بشقاب از دست آورنده آن به زمین پرتاب شده است، چنین امری اجتناب ناپذیر بوده است، نداشته باشیم؟ وقوع حادثه و بروز هیچ احتمال دیگری به جز شق اجتناب ناپذیر افتادن بشقاب، در آن لحظه خاص و در آن مکان و شرایط خاص را برای آن ظرف و برای آورنده آن ممکن و قابل تصور ندانیم؟

قبل از این که مثال فوق و نتیجه گیری اساسی حاصل از آن را به طور همه جانبه تری مورد بحث قرار بدهیم اجازه بدهید با مثال دیگری در یک زمینه صرفاً تصادفی باز هم در طرح گسترده تر مسئله بکوشیم.

فرض کنیم تاس شش وجهی مکعبی را در دست دارید و با ریختن آن بر روی تخته نرد با حریفان مشغول بازی هستید. سطوح این تاس تا حد امکان صیقلی و ابعاد و جنس آن تا حد امکان متساوی و همگن ساخته شده است. واضح است، شما (یا هیچکس دیگر) هرگز نمی‌توانید با قاطعیت بگویید که اگر چنین تاسی را با چرخ دادن معمول در دستتان بر روی تخته نرد بریزید، دقیقاً و یا حتی با احتمال بیشتر از بقیه، کدامیک از خال‌های آن بالا قرار خواهد گرفت. شما و یا هر کس دیگری قبل از پرتاب تاس تنها خواهد توانست با احتمال یک ششم پیش بینی کند که فلان خال خواهد آمد و به این ترتیب تا قبل از پرتاب تاس، امکان وقوع آمدن هر شش حالت مختلف آن وجود دارد، نه تنها وجود دارد بلکه احتمال آمدن هر یک از آنها با محاسبات معمولی یک سان و مساوی است و هیچ

قرار بدهیم که آگاهی و اراده انسان‌ها به نحو حتی تعیین‌کننده‌ای در وقوع و بروز آنها مؤثر بوده است. به عبارت دیگر مقصود ما این است که مثلاً درباره اعمال و اقدامات و نظرات گذشته یک سازمان یا گروه سیاسی آگاه - آن هم به خصوص آن نوع آگاهی که از اندیشه و تجربه غنی مارکسیسم لنینیسم نشأت گرفته است، قضاوت کنیم.

اعمال و اقدامات و تئوری‌های چنین سازمان و گروهی نه با جبر ناشناخته‌ای که در ریختن تاس یا افتادن بشقاب نهفته است، بلکه با آگاهی این تشکیلات انتخاب و انجام می‌شود، چه با درک ضرورت و مقتضات جبری است که آدمی و انسان آگاه می‌تواند آزادی و اختیار خود و اندیشه و عمل خود را از چنگ جبر مطلق و کور به در آورد! و به همین دلیل نیز، باید خطاها و اشتباهات یا خدمات این سازمان‌ها و احزاب را با احتساب این عامل، یعنی آگاه بودن آنان و در نتیجه مسؤول بودنشان مورد بررسی و قضاوت قرار داد. پاسخ این ایراد که در عین حال حقایق غیرقابل انکاری را هم - بدون آن که تعارضی با نظرات ارائه شده داشته باشد - با خود حمل می‌کند، قبلاً داده شده است. در واقع، اگر منظور از این بیان آن باشد که آگاه بودن آنان را دلیلی بر تقصیر و گناه آنان در خطاها و اشتباهات شان تلقی کنیم، جواب ما روشن و از پیش داده شده است. آگاهی آنان همان بوده است که تحمل کرده اند! همان طور که آگاهی فرد حمل‌کننده بشقاب، در آن لحظه حمل، نسبت به ماهیت کار و ضروریات لازم برای انجام موفقیت آمیز آن عمل، همان بوده است و تا آن حدی بوده است که عمل کرده است! وقتی مسئله در جوهر فلسفی آن نگریسته شود، تفاوتی در این دو نوع عمل و در این نوع آگاهی وجود ندارد. شما فکر می‌کنید فرد حمل‌کننده بشقاب نسبت به انجام همین امر یعنی نسبت به همین کار بسیار بسیار کوچک حمل بشقاب، دارای آگاهی کم و بیش متناسب با آن بوده است؟ تعمق بیشتر در اطراف همین حادثه

کوچک نشان می‌دهد که چنین نیست. به عنوان مثال، این فرد مسلماً می‌توانسته فرق میان نحوه حمل يك بشقاب غذا را از نحوه حمل يك بشقاب خالی، نحوه حمل يك بشقاب چینی را از چگونگی حمل يك کاسه چینی یا يك بشقاب فلزی و... به خوبی تشخیص دهد. او می‌توانسته بداند که بشقاب غذا را آن‌طور حمل نمی‌کنند که مثلاً سطل زباله یا کیف دستی را حمل می‌کنند. و همه اینها علیرغم بداهت و سادگی مفروضاتشان برای او و برای کاری که در شرف انجام است، آگاهی است و آگاهی به شمار می‌رود. اما علیرغم تمام این آگاهی‌ها بوده است که حتی مجموعه شرایط کافی برای وقوع آن حادثه فراهم می‌گردد و وقوع آن اجتناب‌ناپذیر می‌گردد!

يك سازمان کمونیستی نیز دارای آگاهی‌ها، تجربیات و شناخت‌هایی است و تنها با به کار بردن حداکثر این آگاهی‌ها است که خط مشی سیاسی و تاکتیک مبارزاتی خود را تعیین می‌کند. چنین سازمانی در لحظه تصمیم و عمل، عموماً فکر می‌کند ضروریات و مقتضیات جبری موجود در آن عمل را به درستی درک کرده و لذا از سینه جبر قدم به میدان آزادی و اختیار گذارده است. اما، اولاً خود این آگاهی‌ها تازه معلول و مشروط به بسیاری از شرایط غیر قابل کنترل اجتماعی - سیاسی - تاریخی است و ثانیاً درست به همین دلیل علیرغم کاربرد همه این آگاهی‌ها و تجربیات است که ما تا وقتی امروز بعد از وقوع آن حادثه و عمل، آنها را مورد ارزیابی و تحلیل قرار می‌دهیم اشتباهات و خطاهایی گاه بزرگ و ظاهراً غیر قابل انتظاری را در آنها مشاهده می‌کنیم. به عبارت دیگر اگر مثلاً مأمورین و جاسوسان دشمن در این تشکیلات حاکمیت نیافته و عمداً به خرابکاری نپرداخته باشند این عمل و موضع‌گیری مشخص سیاسی و عملی یک سازمان سیاسی است که ماهیت و حدود و ثغور اندیشه و تجربیات و شناخت‌های او را معلوم می‌سازد

و نه برعکس؛ مخصوصاً که ما داریم در پهنهء تاریخ، درباره حوادث و اتفاقاتی که در گذشته صورت وقوع یافته اند صحبت می کنیم و دیگر جائی برای تصحیح و انتقاد و جبران در حین عمل یا تصحیح نقشهء کارهای صورت نگرفته باقی نیست.

بدین ترتیب وقتی به قضاوت درباره وقوع یک واقعه یا مجموعه ای از وقایع یا خطاها و اشتباهات مربوط به گذشته می نشینیم، هیچ چاره ای جز آن که نخست و در قدم اول آنها را اجتناب ناپذیر تلقی کنیم نداریم. چه اگر جز آن می بود و اگر اجتناب پذیر بود حتماً بدان صورت اتفاق نمی افتاد؟ همین طور وقتی امکان تغییر یا تصحیح و تأثیر عوامل بالقوهء دیگر در آن حادثه مطرح می گردد، باید این طور تصور نمود که بعد از تأثیر تمام آن امکانات موجود برای تغییر یا تصحیح در همان زمان وقوع بوده است که آن واقعه به آن صورت و محتوای خاص اتفاق افتاده است. به عبارت دیگر واقعه یا اشتباه اجتناب ناپذیر، آن واقعه و اشتباهی است که هنوز اتفاق نیفتاده است!! و به مجرد اینکه آن واقعه، آن اشتباه و آن عمل مشخص صورت وقوع یافت اجتناب ناپذیر می شود!! و تحلیل و بررسی آن، به عنوان تحلیل و بررسی یک واقعهء مربوط به تاریخ، نخست باید با این مقدمه ذهنی آغاز شود.

یکشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۵۸ - بعد از افطار

راستش این است که امروز قبل از "افطار" چند صفحه ای از باقیماندهء مطلب روز قبل را بدون آنکه تاریخ بزنم یعنی در ذیل همان تاریخ روز قبل نوشتم. خودم از این تقلب خودم خنده ام میگیرد! به هرحال شاید این تقلب هم مانند همه یا بسیاری تقلبات دیگر با نیت "سوئی" انجام نگرفته باشد بلکه مقصود پاره نشدن رشتهء افکار خواننده تا رسیدن به یک سر فصل جدید باشد. باری، اما این مطلب هنوز هم ناتمام است.

اولین موضوعی که باید به آن اضافه شود تحلیل نمونه‌واری است که ما از یک قسمت تاریخ مبارزات سالیان اخیر مطابق و منطبق بر نگرش فوق به عمل خواهیم آورد. این قسمت عبارتست از تحلیل علل اجتماعی، سیاسی و تاریخی بروز و ظهور اندیشه و عمل مبارزه مسلحانه پیشتان، یا چنان که در محافل سیاسی خارج مشهور شده بود مثنی چریکی در ایران، به عنوان واقعه بزرگ و بسیار قابل تأمل و درس آموزی که ظهور و بروز و حتی حاکمیت آن در یک دوره بر نیروهای انقلاب و پیشرو جامعه بطور تاریخی، اجتناب‌ناپذیر بوده است.

و دومین موضوع که شاید مطلبی را که در ۷۴ امین سالروز مشروطیت شروع به طرحش کردیم بالاخره به پایان ببرد همان مقایسه و ارائه برخی ویژگی‌های مشترک انقلاب مشروطیت و انقلاب دوم ۵۷ - ۱۳۵۶ ایران است. البته همه این‌ها بطور مختصر و اشاره وار. نوشتن اولین موضوع را شاید اگر حادثه دیگری پیش نیاید از فردا شروع نمایم با تأکید بر این که علیرغم احتیاج شدید به داشتن مدارک و کتب لازم برای هر دو کار و علیرغم فراموشی عجیبی که در زندان پیدا می‌کنم، این وظیفه را تقبل کرده‌ام. بنابراین، خواننده احتمالی، خود باید با توجه به این ملاحظات محدود کننده در درک و فهم مطلب و یا در صورت امکان، در رفع نواقص و اشکالاتش کوشا باشد.

نکته دیگر اینکه اشاره به دو موضوع فوق برای تکمیل مباحث قبل به معنای آن نیست که این مباحث کامل و از هر جهت بدون نقص و ایراد حتی از نظر خود من هستند. خیر. از نقائص آن همین قدر بس که مثلاً نقش شخصیت در تاریخ در این استنتاجات به هیچ وجه طرح و حل نشده است. و یا ممکن است در نظر اول این طور درک شود که گویا نویسنده این سطور اساساً اعتقادی به نقش شخصیت در تاریخ نداشته و نوعی جبریت مطلق Déterminisme کور را تبلیغ می‌کند. اگر فرصتی بود

یا بعبارت دیگر اگر توانستم مجموعهء فکر و حال روحی خودم را آماده نمایم حتماً نظراتم را در این باره که طبیعتاً به موضوع حاد و حساس دیگری نیز که ما در این گفتارها توجهی بدان ننمودیم و یا توجه لازم را به آن ننمودیم یعنی موضوع جبر و اختیار مربوط خواهد شد، ارائه خواهم داد؛ ولی پیشاپیش و در یک کلام اعلام می کنم که این نگرش به هیچ وجه با موضع شناخته شدهء مارکسیسم درباره نقش "شخصیت در تاریخ" که در برخی آثار مارکس و همین طور اثر معروف پلخانف ["نقش شخصیت در تاریخ" ترجمه خلیل ملکی، ۱۳۳۱، نشر صدا] به همین نام مندرج است تناقض و تنافری نداشته و در انطباق کامل با آن می باشد. همین طور مطمئناً برخی نارسائی ها و یا مکررگویی ها در این سلسله مطالب اخیر راه یافته است که بیشتر معلول تفاوت زمانی در نگارش و همچنین عدم تهیه پیش نویس و تنظیم آن به صورت یک مقاله و نقد است. اگر شرایط مساعدی برای باز خوانی این مطالب فراهم شود بدیهی است که تنظیم آن به صورت یک مقالهء واحد به صورتی که مکرر گوئی ها در آن حذف شده باشد و انسجام لازمه یک مقاله در آن رعایت شده باشد حتماً مد نظر قرار خواهد گرفت.

* روز جمعه توانستم کسب خبر کنم که امام با استعفای آقای هادوی موافقت نکرده و همین طور عده ای از سپاه پاسداران برله ایشان و به نفع باقی ماندن ایشان در مقام قبلی اعلامیه داده و قصد دارند امروز در نماز روز جمعه نیز اعلامیه شان را وسیعاً پخش کنند.

اما دیروز باز هم از قرائن فهمیدم که گویا اخبار تأیید شده و روزنامه ها مجدداً انتصاب دادستان جدید را اعلام کرده اند. یکی از بچه ها شایعه ای را نقل می کرد که در بین مردم رواج داشته مبنی بر اینکه استعفای آقای هادوی زمینه ای است برای اینکه ایشان کاندید ریاست جمهوری بشود و این چیزی است که با موافقت و نظر امام صورت گرفته

است. این احتمال البته به هیچ وجه بعید نیست؛ چه همان طور که در قبل نوشتیم مراتب اعتماد متقابل بین امام و آقای هادوی و همچنین تبعیت محض ایشان از امام کاملاً روشن و غیر قابل انکار است. همچنین با توجه به اینکه امام دیگر آن اعتماد اولیه را به شخصیت و لیاقت مهندس بازرگان ندارد. این را تمام محافل قدرتمند و حاکم مذهبی امروز علناً و به صراحت ابراز می‌دارند و با توجه به اینکه امام صریحاً ابراز داشته است که روحانیون نباید درین قبیل مقامات قرار بگیرند و بالاخره با توجه به اینکه آقای هادوی در مقام قبلی خود رضایت خاطر امام را برآورده و همین طور ایشان از خود لیاقت و شایستگی کم نظیری نسبت به آنچه که دولت یا کمیته‌ها نشان داده‌اند، نشان داده است، بنابراین می‌توان قبول کرد که در پشت این شایعه، رگه‌های قوی و قابل تأملی از واقعیت نهفته باشد.

اما از طرف دیگر، شکل استعفای ایشان، آن اعلامیه‌ای که پنجشنبه شب از طرف دادستانی از رادیو خوانده شد و همین طور حالت غافلگیری اعضاء خود دادستانی، و بالاخره مخالفت‌هایی که بین دادستانی و گروه‌های قدرتمند مذهبی ظاهر شده است - هر چند پنهان، اما وجودش با شواهد البته بسیار ظریفی تاکنون تأیید شده است - مجموعاً عواملی است که قبول این شایعه را مواجه با تردید‌ها و دو دلی‌هایی می‌سازد. به هر حال این کاملاً واضح است که دستگاه کنونی حاکم در ایران در موقعیتی نیست که بتواند از وجود شخصیتی مانند آقای هادوی، آنهم در بالاترین مراجع آن، خود را بی‌نیاز احساس کند. به همین دلیل حتماً نقش پر اهمیت دیگری باید در انتظار ایشان باشد.

خبر مهم دیگر اطلاع از بسته شدن کامل آیدنگان و انتشار آیدنگان تک‌ورقی است. همچنین شاید دیگر این اطلاع خاص اینجا باشد که عده‌ای از اعضاء و کارکنان آن به جرم جاسوسی برای سیا و اسرائیل و ارتباط با داریوش همایون دستگیر شده‌اند از جمله فردی بنام خوش خلق

جزء دستگیرشدگان است. همین طور آخرین خبر با زجر و مصیبت بدست آمده! حاکی است که گویا امروز تظاهرات و راهپیمائی ای از طرف مجاهدین (که لابد و حتماً نیروهای چپ هم بوده‌اند) به نفع انتشار مجدد آیندگان برقرار بوده است. شاید هم این راهپیمائی مربوط به آینده باشد ولی مطابق آنچه که بطور ناقص فهمیده‌ام درگیری های شدیدی امروز در حوالی دانشگاه بین جناح های راست مذهبی و گویا طرفداران مجاهدین جریان داشته است که طی آن دو طرف با سنگ و چوب به هم حمله کرده اند. [به نظر می رسد در این تظاهرات سازمان مجاهدین هیچ نقشی نداشت، تظاهراتی در ۲۱ مرداد ۱۳۵۸، به دعوت "جبهه دمکراتیک ملی" علیه توقیف این روزنامه، در تهران انجام شد که ده ها هزار نفر در آن شرکت داشتند و اوباش حزب الهی ها هم به آن حمله کردند. روز بعد به دعوت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی تظاهراتی در تأیید توقیف روزنامه آیندگان صورت گرفت].

از ارومیه هم خبر رسید که ملا حسنی با زرنگی تمام تظاهرات وسیعی به نفع خود راه انداخته و طرفدارانش او را با لقب مجاهد کبیر و غیره ستوده‌اند؟!

از پچ و پچ و صحبت های آهسته ای که میم با عده ای از بچه ها می کرد معلوم بود که خبرهائی هست. من بالاخره نفهمیدم که قضیه چیست! ولی الان که ساعت ۱۲ شب است و این سطور را می نویسم فهمیدم که همگی نیروهای مسلح سپاه آماده باش هستند، البته آماده باش کامل نباید باشند چون غیر از افراد پست که آماده و مسلح با پوتین هستند بقیه بچه ها همچنان با زیر شلواری می گردند یا در آسایشگاه خانه خواب هستند. به هر صورت یک خبرهائی هست چون کمیته ها هم آماده باش هستند.

چیزی که چند روز اخیر فکر مرا مشغول کرده است این است که

مبادا نیروهای چپ اصیل مانند اشتباهی که در دوره مبارزه مسلحانه چریکی مرتکب شدند الان نیز به دنبال ماجراجویی بخش‌هایی از خرده بورژوازی رادیکال کشیده شوند. تبعیت و دنباله‌روی از نیروهایی مانند حزب دمکرات کردستان یا همین مجاهدین که هیچ بعید نیست در شرایطی که قدری پشت خود را محکم ببینند دست به اقدامات ماجراجویانه‌ای، چه از نظر سیاسی و چه در شرایط قدری دورتر از نظر نظامی، بزنند واقعاً انتحار سیاسی است. چپ اصیل می‌بایست ضمن توجه و تمرکز شدید خود روی مبارزه طبقة کارگر سعی کند مبارزه دمکراتیک خود را هر چه بیشتر از کانال مسائل و منافع این طبقة انجام دهد، در عین آنکه طبیعتاً هیچ‌گاه نباید نسبت به حمایت - نه دنباله‌روی و تبعیت - متناسب از نیروهای دمکرات خرده بورژوازی در مقابل نیروهای مرتجع تردید نشان بدهد. البته این صحبت حرف تازه و جدیدی در بر ندارد، اما فقط هشدار است که همواره باید حداقل از نظر تئوریک آن را فراموش ننمود هر چند که هنر اصلی و به همان قیاس مشکل اصلی کار، در پیاده کردن عملی این اصول و تشخیص صحیح این موارد در جریان زندگی و عمل سیاسی روز است. واقعاً یک بار چشیدن طعم تلخ خطا و شکست در دوره رژیم شاه باید برای هفت پشت کمونیست‌ها کافی باشد تا دیگر باره، این چنین نیروهای با ارزش و قلیل خود را به جای آنکه صرف راه‌آگاهی و تشکل طبقة کارگر نمایند به هرزگاه سیاست‌ها و دیوانگی‌های ماجراجویانه خرده بورژوازی انقلابی نکشانند.

دوشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۵۸ ساعت ۱۲/۵ ظهر

دیگر شکی برایم باقی نمانده که دیروز در حوالی دانشگاه زد و خورد شدیدی صورت گرفته است که به مجروح شدن عده‌ای زیادی منجر شده است. همین‌طور شکی ندارم که در جریان تظاهرات نیروهای

اپوزیسیون به خاطر خواست انتشار مجدد روزنامه آیندگان بوده است که نیروهای مذهبی افراطی به این تظاهرات حمله می کنند. آن طور که اینجا بطور خیلی پنهانی صحبتش هست این است که همه این قضایا زیر سر حزب جمهوری اسلامی و به اصطلاح خودشان، آخوندها است. برخی بچه های اینجا با نفرت از آخوندها و حزب جمهوری اسلامی نام میبرند. و این در عین این که تا کنون قابل پیش بینی بود و در یادداشت های قبلی نیز به آن اشاره کرده ام، اما با این وصف، ظاهر شدن ناگهانی درجه این مخالفت و نفرت، برایم بسیار عجیب و غیر منتظره بود. آنها این حزب و رهبران را عملاً در پیش خود ارتجاعی می نامند. مخصوصاً باید توجه داشت که حادثه مربوط به تغییر آقای هادوی و آوردن یک روحانی بر سر این مقام، به شدت مقامات بالاتر آنان را دکورازه کرده است و ابراز این مخالفت صریح جدید حتی در میان رده های پائین تر به هیچ وجه از مبارزه اخیر که بر سر اشغال مقام دادستانی بین این دو جناح به وجود آمده مجزا نیست. هر چند که امروز دوباره شنیدیم که گویا آقای هادوی هنوز بر سر کارش هست. به هر صورت، موضوع تشدید اختلاف ما بین جناح های خودی مختلف مذهبی حاکم، مسئله آینده دور و دراز نیست، مساله روزها و حتی ساعات کنونی است. و جالب توجه اینجاست که هنوز امام وجود دارد و بحمدالله زنده است و این قضایا را شاهد هستیم. وای به روزی که خدای ناکرده ای امام از متن صحنه خارج گردد آن وقت مسلماً جنگ داخلی و یا یک کودتای خونین و وحشتناک از طرف نیروهای مرتجع قطعی است.

* خبر دیگری که به طور بسیار مبهمی دستگیرم شده است موضوع یک تظاهرات بسیار بزرگ است که گویا امروز (یا دیروز؟) از طرف سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ترتیب داده شده بوده است. من نمی دانم که آیا فردی بنام پولاددژ متعلق به این سازمان و سخنران این

تظاهرات بوده است یا این که مربوط به جای دیگر و سخنرانی در تظاهرات دیگری است ولی یکی از این پاسدارها خیلی از حرف‌های او به مذاقش خوش آمده بود، البته با توجه به وضعیت فکری این پاسدار تصور نمی‌کنم که این آقا متعلق به یکی از کردها و احزاب چپ یا دمکرات باشد و همان که متعلق به سازمان [مجاهدین] انقلاب اسلامی باشد احتمالش بیشتر است. مگر این که واقعاً اوضاع و جو بیرون با آن موقعی که من بودم تفاوت بسیار کرده باشد.

* برای تفنن بد نیست قدری از وضع خودم بگویم. وضع روحیم کماکان عادی است. من آن را خوب و شاید هم نسبت به مجموعه شرایط موجود عالی توصیف می‌کنم. فقط بعد از افطار و برای اولین بار بعد از این حدود یک ماهی که در این اتاق مسخره زندانیم عصبانی شدم. آن هم بیشتر و در واقع فقط بخاطر فکر درباره... تا دو سطر خط خورده است]، چرا که محدودیت‌های بیشماری که هر روز هم افزایش می‌یابند خیلی کمتر از این اقتضاء می‌کند که تا به حال نوشته‌ام. تازه مطمئن نیستم که با احتمال حتی ده در صد این نوشته‌ها بتواند سرنوشتی جز کشوی میز مقامات عالی و سپس سطل زباله اتاق کار آنها پیدا نماید. والا به نتایج سوء آن برای موقعیت خودم چندان اهمیتی نمی‌دهم چرا که معتقدم عواملی که باید در سرنوشت این کار مؤثر واقع شوند بسیار قوی، قوی‌تر از آن هستند که این نوشته‌ها بتواند تأثیری تعیین‌کننده در میان آنها داشته باشند. هر چند بی‌تأثیر نیز نیستند و این را از کوشش‌هایی که برای مطالعه این‌ها بعمل آمده و حتی در فرصتی که به دستشویی رفته‌ام قسمت‌هایی از آن را خوانده و به مقامات عالی گزارش کرده‌اند - آنها البته با تحریف! - فهمیده‌ام.

از نظر جسمی البته وضعم به هیچ وجه قابل مقایسه با وضعیت روحی نیست. بدنم بشدت لخت شده و دائماً احساس خستگی و خواب

آلودگی می‌کنم بدون آنکه بتوانم بخوابم. پای راستم از بالای ران تا حدود زانو درد گرفته، دردی که البته مستمر نیست، ولی هرروز چند ساعتی آزار دهنده است که فکر می‌کنم مجموعاً ناشی از حالت زیرزمین - مانند اتاق و عدم نفوذ نور و هوا به درون آن باشد. مخصوصاً با توجه به هوایی که از کولر خارج می‌شود به دلیل بسته بودن راه خروجی هوا بعد از مدتی، یک حالت شرجی و خفقان آوری در اتاق بوجود می‌آید. اگر کولر را هم روشن نکنند - که البته آنها برایشان مفید است و روشن می‌کنند البته نه دیگر مانند روزهای پیش که هوا خیلی گرم بود و شبانه روز روشن نگاه می‌داشتند - هوای اتاق چنان سنگین و خفه می‌شود که بعد از مدتی واقعاً تنفس را مشکل می‌کند. در چنین مواقعی من خیلی ساده می‌توانم تفاوت موجود بین هوای تازه بیرون و هوای داخل اتاق را از این طریق که بینی ام را به درز در اتاق به چسبانم و جریان باریک و ضعیف هوای تازه و حیات بخش بیرون را استنشاق کنم بفهمم.

سوزش معده نیز همچنان ادامه دارد، به اضافه آنکه دو سه شب پیش آن حالت تپش و گرفتگی قلبم که گاهگاهی در گذشته نیز به آن دچار شده بودم تجدید شد.

در عوض غذایم نسبت به روزهای قبل بیشتر شده و این نشان می‌دهد که مجموعاً ارگانایسم بدنم و مخصوصاً حالت روحیم خود را با شرایط زندان بیشتر تطبیق داده اند.

اوضاع خواب و استراحت بکلی مغشوش است، یعنی کاملاً تابع میزان سر و صدای اتاق مجاور است. شب هائی می‌شود که تا نزدیکی سحر هم چنان بیدار می‌مانم یا در حالت دراز کشیده یا این که مثل دیشب بلند می‌شوم راه می‌روم تا سر و صداها و صحبت‌ها و کارهای این همسایگان به اتمام رسد. دیشب عده ای از آنها تازه ساعت يك هوس کردند بروند حمام و بعدش بیایند چای بخورند و ساعت دو و نیم بود که

کم کم اوضاع آرام گرفت و من مجدداً به رختخواب، یعنی همان پتویی که دارم رفتم! تا بعد از یک مجاهدت طولانی بتوانم پرنده دور پرواز خواب را به چنگ بیاورم. از اصلاح سر و صورت که از ابتدای دستگیری تاکنون خبری نبوده است و به دلیل کثیف بودن شدید موکت کف اتاق - موکتی که مطمئناً در قبل، سال‌ها با کفش بر روی آن رفت و آمد می‌کرده اند و از شدت سیاهی رنگ اصلی آن معلوم نیست - بدنم خیلی زود کثیف می‌شود. حمام هم در مدت یک ماه اخیری که اینجا هستم یک بار برده شده‌ام. به همین دلیل موهای سرم به شدت شروع به ریزش کرده اند و بدنم همواره چسبناک و کثیف است. البته تا کنون دوبار سرم را زیر روشویی با آب سرد شسته‌ام و یا صورتم را هر روز با صابون می‌شویم و الا فکر می‌کنم که قیافه‌ام تا کنون مانند جنگلی‌هائی شده بود که بعد از خروج از جنگل مدتی را در تون حمام گذرانده باشند!! چند روز پیش به جناب میم گفتم که وسائل اصلاح بدهند که البته هنوز خبری نشده است. جالب است که میم یعنی زندانبان اصلی من حتی الامکان سعی می‌کند با من روبرو نشود. حالا چرا؟ نمی‌دانم. البته حدس‌هائی می‌زنم، اما به هر حال در این که او حتی الامکان از روبرو شدن و صحبت کردن با من ابا دارد شکمی وجود ندارد. باری این هم گزارش مختصری از موقعیت جسمی و روحی.

راستی یادم رفت این را تذکر بدهم که تنها نگرانی مهمی که دارم مسئله دور ماندن از اخبار و اطلاعات موجود در جامعه است، به خصوص اگر بخواهند من را به همین ترتیب هم به دادگاه ببرند. چون واقعاً دستم در چنان صورتی حسابی بسته است. مسلماً چه رد صلاحیت دادگاه و چه دفاع من در مقابل دادستان، همگی مضمون سیاسی خواهند داشت و این کار بدون اطلاع از آخرین حوادث و قضایائی که در جامعه گذشته است - جامعه‌ای که هنوز حالت بحرانی اش را طبعاً حفظ کرده و تحولات

هر هفته آن برابر یک سال شرایط عادی است - حقیقتاً مشکل و تا حد زیادی ناممکن است. من باید در رد صلاحیت دادگاه نشان بدهم که چگونه تشکیل این قبیل دادگاه ها با این مشخصات و آن هم برای رسیدگی به این قبیل قضایا، ارتباط ارگانیک با همه آن اقدامات ضد دموکراتیک و سرکویگرانه ای دارد که امروز علیه منافع قطعی اکثریت جامعه و علیه عقاید، نظرات و تشکل و موجودیت اپوزیسیون صورت می‌گیرد. من باید سالوسی و ریای موجود در پشت اصطلاحات اغواگریانه ای که امروز طبقات حاکمه جدید به وسیله آنها اقدامات خود را توجیه می‌کنند افشا کنم و نشان بدهم که این اصطلاحات و این شعارهای تو خالی به منافع چه کسانی و چه طبقاتی خدمت خواهد کرد و در نهایت، جامعه را به کجا خواهد کشید. من باید توضیح آنچه را که در زندان ها و در دستگاه قضائی شاهد آن بوده ام با توضیح و تحلیل آنچه که به طور مشابه در جامعه و بر علیه نیروهای انقلابی و دمکرات در شرف تکوین است و همه این ها را با کوششی که برای متوقف کردن روند انقلاب و لگد مال نمودن آثار و نتایج آزادیخواهانه و دموکراتیک آن به عمل می‌آید تلفیق نموده و بزرگترین مقام مسؤول مملکتی کارگران و زحمتکشان جامعه را ضد انقلاب می‌نامد، وقتی امروز جهت اصلی مبارزه طبقات حاکم از سمت امپریالیسم و دست نشاندهانش به سمت نیروهای انقلابی مخالف خود و یا به سمت مردمی برگشته است که به انحاء گوناگون طالب تحقق و به رسمیت شناخته شدن اهداف اولیه انقلاب هستند، طبیعی است که چنین دادگاهی هم با این مشخصات تشکیل گردد.

چهارشنبه ۲۴ مرداد ۵۸ ساعت ۷/۵ بعد از ظهر

امروز بعد از ظهر بالاخره نوبت حمام رسید. موقع برگشتن، یکی از

پاسدارها چند لحظه ای در حیاط متوقفم کرد که لباس و حوله شسته شده ام را پهن کند. همین چند ثانیه، آفتاب و گرمی لطیف آن را بر روی پوست لخت تنم حس کردم. هیچ فکر نمی کردم هوا این قدر معتدل شده باشد. البته اینجا هم شمال شهر است. به پاسداری که با عجله از پهن کردن رخت در دو سه قدمی من پشیمان شده بود و ترجیح داده بود که بعد از رساندنم به اتاق و بستن در، آنها را پهن کند گفتم چه هوای خوبی مثل آفتاب بهاریه! و او همچنان کنایه من را با سکوت معنا دار خود پاسخ گفت.

* قسمتی از سخنرانی آیت الله طالقانی را که احتمالاً دیشب به علت تقارن با شب شهادت حضرت علی، در جائی که احتمالاً قبلاً یکی از مراکز وابسته به رژیم بوده - از متن سخنرانی این طور بر می آید - شنیدیم. موضوع اصلی، همان طور که پیش بینی می کردم، درباره اختلافات و مبارزه شدیدی بود که بین جناح های مختلف خود مذهبی ها وجود دارد. و آیت الله همچنان سرکش و اصولی به همه آنها مخصوصاً جناح قدرتمند مذهبی که داعیه بسیاری از مقامات و آرزوی تسلط کامل بر همه شئون مملکتی را در سر می پروراند هشدار داد و استقلال سنتی خود را - البته تا آنجا که مقتضیات طبقاتی اجازه می دهد - از همه این جناح ها نشان داد. در این سخنرانی، نکات ظریف و باریک متعددی که هرکدام موضوع یا گروه‌ها و نیروهای خاصی را نشانه گرفته بودند وجود داشت، ولی از همه آنها زیباتر و در عین حال گویاتر و رساننده به مقصود همان مثال و تشبیه سه جنگ داخلی معروف زمان حضرت علی بود - جنگ های صفین، جمل و نهروان، که همان طور که می دانیم هر سه نه مابین دنیای اسلام و غیر مسلمین، بلکه در میان جناح های مختلف مسلمانان صورت گرفت. جنگ صفین با معاویه، جمل با طلحه و زبیر و عایشه (ام المومنین و زن سوگلی پیغمبر) و جنگ نهروان که با خوارج، یعنی قیام کنندگان علیه معاهده جنگ صفین و مخالفین موضوع حکمیت -

صورت گرفت. آیت الله با اشاره به سیاست دفاعی حضرت علی در این درگیری ها، به نیروهای مقتدر مذهبی اندرز می داد که در درگیری های موجود، اگر می‌خواهند علی وار حرکت کنند نباید به حمله و تهاجم بپردازند.

به هر صورت آیت الله حسن نیت خاص خودش را، یعنی حسن نیتی که تنها می‌تواند از طرف کسی که حقیقتاً دنبال منافع فردی و گروهی و جاه و مقام نیست ابراز شود، در این سخنرانی هم نشان داد. این که جناح قدرتمند مذهبی با وزنه بسیار مهم شخصیت آیت الله که به هر حال عامل تسهیل کننده ای در جریان هدف ها و مقاصد این جناح نیست چگونه برخورد خواهد کرد و این سیلاب کف آلود راه خودش را چگونه در مقابل چنین صخره عظیمی که دارای ریشه های عمیق و گسترده ای در زمین اطراف خویش نیز هست خواهد گشود. و آیا راه ملایمت و مدارا پیش خواهد گرفت یا این که بر حملات افسار گسیخته خود خواهد افزود مسئله‌ای است که باید از دل حوادث چند ماه آینده پاسخ آن را دریافت نمود.

پنجشنبه ۲۵ تیر ماه ساعت ۳ بعد از ظهر

دیشب مقداری با میم صحبت کردم. دقیقاً معلوم شد که آقای هادوی تغییر کرده و حجت الاسلام قدوسی جای او را گرفته است.

ساعت ۱/۵ بعد از نیمه شب (صبحگاه جمعه)

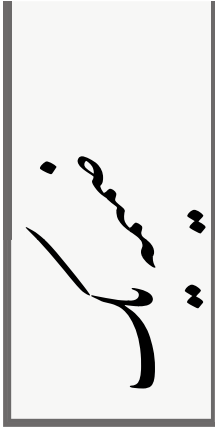
حدود دو ساعت و نیم پیش، میم آمد و دریچه را باز کرد. ضمن آن که کتاب علل گرایش به مادی گری مطهری را برایم آورده بود - در جواب اینکه جلسه قبل گفته بودم حالا روزنامه ممنوع است کتاب هم ممنوع است؟ - خبر آورد که یکشنبه یک دادگاهی برایت تشکیل میشود!! انشاءالله قضیه حل می‌شود. و بعد اضافه کرد از طرف آقای قدوسی قرار

شده آقای هادوی کماکان آن کارهای نیمه‌کاره اش را انجام بدهد و حالا پرونده من کماکان دست خود آقای هادوی است. پرسیدم آخر وکیل چی؟ پرونده خوانی چی؟ کیفرخواست و اطلاع از اتهامات چی؟ دادگاه علنی نیست؟ گفت یک نوع بازجویی است و در عین حال دادگاه! موضوع مانند شوکی بر من وارد [شد]. به هر صورت من که چیزی سر در نمی‌آورم. ظاهراً او خیلی خوشبین بود. البته اگر واقعاً هم بخواهند روی حق و عدالت تصمیم بگیرند، دلیلی برای بدبینی وجود ندارد، امّا آیا امکان این وجود دارد که بعد از تحمل این همه مصائب و دیدن این همه نامالیمات واقعاً غیر عادلانه و دور از هرگونه شئون بشری و حقوقی، بالاخره انصاف و عدالت پیروز شود؟ و کسی را که تمام عمرش را در راه مبارزه و انقلاب گذارده است تنها به خاطر اینکه نویسنده رساله ای بوده که عقاید برخی از گروه‌های مذهبی را در آن به مهمیز انتقاد کشیده بوده است این طور مورد اتهام و ستم قرار ندهند و او را به دادگاه‌های انقلاب نکشانند؟ هر چند که در صورتی که کار به این دادگاه‌ها بکشد مسلماً شمشیر زبان من نیز کند نخواهد بود و در چنین صورتی خواهیم دید و خواهند دید.

جمعه ۲۶ مرداد ۱۳۵۸ ساعت ۶/۵ عصر

بعد از اینکه چند کلمه ای با میم صحبت کردم معلوم شد خود او هم از قضیه بی اطلاع است یعنی نمی‌داند معنای دادگاهی که به او گفته اند یکشنبه تشکیل می‌شود چیست! از او پرسیدم آیا عجیب نیست؟ گفت چرا! و بعد گفت فردا می‌پرسم و خبرش را برایت خواهم گفت که از نگرانی بیرون بیائی! خنده‌ام گرفت. از نگرانی بیرون بیایم؟! چگونه؟! به خاطر اینکه خیلی مطابق قانون و حقوق اولیه یک انسان با آدم رفتار می‌شود؟ یک گوسفند رام را هم این طور به مسلخ نمی‌برند که مرا دارند به دادگاه می‌برند! آخر به چه جرمی؟ مطابق اعلام چه اتهام و چه جرمی؟

کدام بازجوئی و بازپرسی، کدام مطالعه پرونده و کیفر خواست؟ کدام انتخاب وکیل؟ آخر کسی که در مدت ۵۰ روز در واقع در قبر زندگی کرده است، در بی خبری مطلق بسر می‌پرده است، حتی با اشباح هم نمی‌توانسته صحبت کند، چطور بیاید در یک دادگاه سر بسته و در بسته و در مقابل چه اتهامی از خود دفاع کند؟ واقعاً از شدت تلخی مسئله، خنده‌ام می‌گیرد، خنده و فقط باید لبخند زد! هر چند که هنوز موضوع قطعی نیست و به احتمال زیاد هم آنها دلیلی نمی‌بینند که چنین دادگاهی را برقرار کنند. با این وصف مجموعه این قضایا به اندازه کافی دردناک و تلخ بوده است که آدم با یک لبخند از آنها استقبال کند.



از کتاب در دست انتشار داستان آیندگان نوشته محمد قائد

کارت‌های شناسایی را دیدند، یازده نفر را جدا کردند و بقیه اعضای تحریری و اداری را گذاشتند بروند. ما را سوار مینی بوس کردند و به پادگان عباس آباد بردند. دو سه روزی در حیاط کوچکی چسبیده به محوطه اصلی سربازخانه یله بودیم. حتی ما را به حمام قدیمی‌اش بردند. بعد به بازداشتگاه دژبان لشکر گارد در لویزان منتقلمان کردند - مکانی پائینتر از سطح زمین، با پنجره‌هایی میله دار که همسطح کف محوطه‌ای شنی بود. مجموعاً در حد مسافرخانه تازہ ساز تمیز، و جز دریاچه کوچکی روی در ورودی و پیچ بودن پایه‌های سه چهار تخت هر اتاق به کف آن، قید و بند امنیتی فوق‌العاده‌ای نداشت. به احتمال زیاد بازداشتگاه دژبان لشکر گارد برای افسران ارشد و امرای ارتش بود. پذیرایی شدن در حد تیمسارها را طبیعی میدانستیم. عادت کرده بودیم خودمان را آدم‌های مهمی ببینیم، گرچه تیمسارها حالا دیگر آدم‌های مهمی نبودند.

مهمانان دیگر بازداشتگاه نقلی تا این اندازه سرحال و بیخیال نبودند. دو نفرشان را یادم هست. یکی که نمی‌گذاشتند با ما و دیگران قاطی شود از پشت پنجره کوچک روی در اتاقش مرا صدا زد، خودش را تقی شهرام از سازمان پیکار معرفی کرد و گفت نوشته‌های مرا با دقت

می‌خوانده است. مسبب انشعاب در سازمان مجاهدین خلق شناخته میشد و سال بعد اعدامش کردند. بازداشتی دیگری که معمولاً مقسیم غذا بود با صدای بلند و تلفظ غلیظ ذال و ظا و عین و غین نماز و دعا می‌خواند. بعدها که بیرون آمدیم شنیدیم در روزنامه عکس او را چاپ کرده اند همراه این توضیح که مشهور به «کارلوس» و متهم به کلاهبرداری است و هرکس شکایتی دارد و غیره.

درخواست کردیم درهای سه چهار اتاقی را که ما در آنها بودیم نبندند. موافقت کردند اما بعد از یکی دو روز گفتند چنین کاری خلاف مقررات است. چون ممنوع الملاقات بودیم، لیستی بلند برای خرید دادیم شامل رادیو ترانزیستوری. وقتی بسته های دستمال کاغذی و باکسهای سیگار و میوه و بیسکویت و روزنامه و مجله را آوردند، رادیوی ترانزیستوری آکبند یکموجی هم میان آنها بود. متن تلگرامی هم نوشتیم خطاب به دادستان کل انقلاب و کانون وکلا و انجمن مدافعان حقوق بشر و سندیکای روزنامه نگاران، و درخواست کردیم مخابره شود. پولی را که برای هزینه مخابره داده بودیم برگرداندند و گفتند موافقت نشده، اما متن را لابد در پرونده گذاشتند. نگهبانها پسرهای کم سن و سال خوش خلقی بودند. در "بهار آزادی" حتی بازداشتگاه شبیه نوعی هتل درجه سه تمیز بود که در آن می‌توانستی رادیو ترانزیستوری سفارش بدهی و درخواست کنی درها را نبندند. یکی از اعضای بازداشتی تحریریه را هم که بیتابی میکرد و خواب و خوراک نداشت پس از يك هفته ول کردند.

۱- فیروز گوران، عمید نائینی و نگارنده (اعضای شورای سردبیری)، هوشنگ گلکمانی (دبیر صفحه گزارش)، قربانعلی ذرقانی و هوشنگ طاهرپور (سرورس شهرستان)، شهرروز جویانی (دبیر صفحه فرهنگ)، منصور سپهریند (عضو تحریریه)، هوشنگ اخلاقی، سیروس همایون و نورالله همایون (بخش اداری).

آغاز محاکمه تقی شهرام در دادگاه



مجلس
و

پانزدهمین جلسه دادگاه تقی شهرام تشکیل شد

بعد از ظهر دیروز



* کرد ولی بعد از جلسه حضور یافت

عصر دیروز نخستین جلسه دادگاه تقی شهرام در ساعت چهار بعد از ظهر در محل دادگاه زندان اوین برگزار شد. بعد از رسمیت جلسه رئیس دادگاه اعلام کرد لازم به یادآوری است که در تاریخ ۲۵ شهریور ماه ۱۳۵۹ تقی شهرام به اتهامات آقای شهرام رسوبگی به متهم بهانه های میآوردند برای به تعویق انداختن دادگاه میآوردند اولین بهانه که در تمام ادوای متعین است عدم صلاحیت دادگاه انقلاب برای رسوبگی به این اتهامات است.

تقی شهرام

آغاز محاکمه تقی شهرام در دادگاه انقلاب

یادداشت:

اولین جلسه دادگاه ویژه محمد تقی شهرام از روز دوشنبه ۲۳ تیرماه ۱۳۵۹، آغاز شد. در این جلسه وی به مدت کوتاهی در آن شرکت کرد و سپس در اعتراض به صلاحیت دادگاه، از شرکت در آن خودداری کرد. دومین جلسه چهارشنبه ۲۵ تیرماه بدون حضور وی در دادگاه ادامه یافت. سومین جلسه دادگاه در روز شنبه، ۲۸ تیر ماه باز هم بدون حضور وی، ادامه یافت. چهارمین و آخرین جلسه دادگاه در روز چهارشنبه، ۳۰

تیرماه بدون حضور تقی شهرام برگزار شد و در پایان جلسه، دادگاه به تصمیم نهایی خود رسید. کمی بیش از دو روز بعد حکم دادگاه در سحرگاه دوم مرداد ۱۳۵۹، مبنی بر اعدام وی بدون هیچ گونه فرجام خواهی و یا اعتراض متهم به حکم دادگاه، به اجرا درآمد. گزارش آن در روزنامه های آن زمان با يك یا دو روز تأخیر از هر جلسه منتشر می‌شد، که ما در اینجا با همان ترتیب انتشار آنها با ذکر تاریخ و شمارهء صفحه آورده‌ایم.

سه شنبه ۲۴ تیر ماه ۱۳۵۹

کیهان، دوم رمضان ۱۴۰۰ - شماره ۱۱۰۴۵، صفحه ۲

شهرام: من از خود م دفاعی ندارم، دفاع من از سازمان است.

محاکمه تقی شهرام عضو سابق کادر مرکزی مجاهدین خلق ایران که متهم به صدور دستور قتل چند تن از اعضای سازمان مجاهدین خلق است. دیروز بعد از ظهر در يك دادگاه ویژه در محل دادرسی انقلاب اسلامی مرکز تشکیل شد. اولین جلسه محاکمه تقی شهرام که با چند ساعت تأخیر به ریاست حجت الاسلام [عبدالمجید] معادیخواه تشکیل شد. بخاطر بحث بر سر عدم صلاحیت دادگاه که از سوی متهم عنوان شد، منجر به متشنج شدن جلسه گشت.

بدون این که از این جلسه نتیجهء خاص و مطلوب گرفته شود از سوی رئیس دادگاه به عنوان تنفس تعطیل شد و دنبالهء دادرسی به جلسهء عصر روز چهارشنبه آینده موکول شد.

در ساعت ۳ و ۵۰ دقیقه بعد از ظهر دیروز شعبه ویژه دادگاه انقلاب به ریاست حجت الاسلام معادیخواه و با حضور بیش از ۲۵۰ نفر

تماشاچی و خبرنگاران رسانه‌های گروهی بدون حضور تقی ش‌هرام تشکیل جلسه داد.

در ابتدای جلسه حجت‌الاسلام عبدالمجید معادیخواه حاکم شرع دادگاه طی سخنانی گفت: شعبه ویژه دادگاه انقلاب اسلامی جهت رسیدگی به اتهامات آقای محمد تقی ش‌هرام فرزند رمضان دارای شناسنامه شماره ۱۳۳۲ متولد سال ۱۳۲۶ صادره از تهران در تاریخ ۱۳۵۹/۰۴/۲۳ با حضور نماینده دادستان کل انقلاب اسلامی و اعضای دادگاه و گروهی از تماشاچیان و خبرنگاران و خانواده‌های ش‌هدای مربوط به این اتهام و خانواده محمد تقی ش‌هرام تشکیل جلسه داد.

رسمیت این جلسه با تلاوت آیاتی از قرآن اعلام می‌شود، سپس آیاتی از قرآن مجید تلاوت شد، سپس حجت‌الاسلام معادیخواه اظهار داشت: لازم به یادآوری است که از تاریخ آمادگی دادگاه انقلاب برای رسیدگی به اتهامات آقای ش‌هرام بهانه‌هایی از ناحیه متهم طرح می‌شده که به بعضی از آنها اشاره می‌کنم، اولین بهانه که در تمام اوراق بازجویی متهم منعکس است عدم صلاحیت دادگاه انقلاب برای رسیدگی به این اتهام است. در عین حال که در آئین‌نامه دادگاه‌های انقلاب که از تصویب شورای انقلاب گذشته صریحاً رسیدگی به این نوع اتهامات را در صلاحیت دادگاه انقلاب می‌داند. سرکوب مبارزینی که با رژیم گذشته مبارزه داشتند یکی از جنایات‌هایی است که رسیدگی به آن به تصریح آئین‌نامه شورای انقلاب در صلاحیت دادگاه انقلاب است. در عین حال به شورای انقلاب مراجعه شد و شورای انقلاب تشکیل جلسه داد و صورت جلسه‌های شورای انقلاب هست که صریحاً این مسئله با ابعادش مطرح شد شورای انقلاب که فعلاً مرکز قانونگذاری است رسیدگی به اتهامات آقای ش‌هرام و نوع اتهام را در صلاحیت دادگاه انقلاب دانست. در مورد دیگری آقای ش‌هرام تقاضا کرده اند که دادگاه ایشان بوسیله سازمان مجاهدین خلق

تشکیل شود پیداست این بهانه ای بیش نیست و سازمان مجاهدین خلق هم، صلاحیت این که دادگاه تشکیل بدهد در جمهوری اسلامی را ندارد.

بعد از همه این مسائل، مسئله وکیل مطرح شد، گفته شد که وکیل طبق موازین قانونی می تواند بیاید و از ایشان دفاع کند، وکلایی که ایشان معرفی کردند حاضر نشدند که صلاحیت خودشان را اثبات کنند وکیلی که طبق آئین نامه شورای انقلاب صلاحیت شرکت در دادگاه انقلاب را دارد از شرایطش آشنایی به میانی جزا و قضای اسلام است. افرادی را که ایشان معرفی کردند صریحاً (که نوار موجود است) می گویند که ما حاضر نیستیم امتحان بدهیم و همان مدرک دانشکده حقوق را کافی می دانند و همان مدرکی که نشان می دهند که در دانشکده آنها فقه آموخته اند به میزانی که در آنجا تدریس می شده به نظر آقایان کافیست و از نظر صلاحیت هم بیش از مدرک مورد قبول کانون وکلا را قبول ندارند. در حالی که می دانیم در کانون وکلا بعدها تغییرات اساسی باید بوجود می آمد و این کانون وکلا و مجموع سیستم قضائی همان چیزی است که از گذشته باقی مانده و اگر بنا بود که انقلاب لنگ آن سیستم بشود و بخواهد خود را تسلیم آن سیستم بکند اصلاً انقلاب ضرورت و فلسفه ای نداشت. در هر صورت این شرط دیگری است که مطرح شده که وکیل باید باشد و در مورد وکیل هم وکلایی به ایشان معرفی شده ایشان هیچ کدام را قبول نکردند و فقط وکلایی را معرفی کردند که حاضر نیستند صلاحیت خودشان را از نظر آشنایی به مبانی فقهی اسلام در قضا و جزا اثبات کنند. بنابراین لازم است که از ناحیه دادگاه آخرین اخطار به آقای محمد تقی شهرام بشود که در صورتی که شرکت نکنند دادگاه انقلاب بیش از این معطل این مسئله نخواهد شد و بهانه های ایشان به هیچ وجه نمی تواند دادگاه انقلاب را به تأخیر بیندازد و بعد از آخرین اخطار، کیفرخواست خوانده خواهد شد و شکات، شکایت خود را مطرح خواهند کرد

و دادگاه بر اساس پرونده و شواهدی که وجود دارد رای خود را صادر خواهد کرد. فعلاً منتظریم تا این اخطار به آقای شهرام برای آخرین بار بشود.

آخرین اخطار برای شرکت در دادگاه

سپس حجت الاسلام معادیخواه رئیس دادگاه متنی را که مضمون آن آخرین اخطار دادگاه به تقی شهرام برای شرکت در جلسه دادگاه بود را مرقوم کرد و آن را به [اسدالله] لاجوردی نماینده دادستان داد تا در داخل سلول به تقی شهرام ابلاغ گردد. پس از مدتی انتظار و حالت بلا تکلیفی برای اعضای دادگاه و تماشاچیان، خبرنگاران حاضر در جلسه دادگاه دعوت شدند که در داخل سلول تقی شهرام بروند تا از علل نیامدن وی به دادگاه مطلع شوند.

خبرنگاران به اتفاق عکاسان به سلول تقی شهرام رفتند و علاوه بر خبرنگاران و عکاسان در داخل سلول شهرام، لاجوردی و رئیس زندان اوین و چند پاسدار نیز حضور داشتند. خبرنگاران وقتی وارد سلول شدند تقی شهرام بر لبه تخت خواب داخل سلول نشسته بود و اطراف او روی تخت مقدار زیادی یادداشت و کتاب بصورت پراکنده ریخته بود. وی در پاسخ سؤال یکی از خبرنگاران که از وی سؤال کرد گویا شما به سؤالات خبرنگاران تلویزیون پاسخ نداده اید آیا پاسخ سؤالات ما را هم نخواهید داد؟ جواب مشخص نداد.

از وی سؤال شد دلیل نیامدن شما به جلسه دادگاه چه بوده است؟ محمد تقی شهرام پاسخ داد: من دلایل نیامدن خود به دادگاه را طی دو نامه جداگانه که برای آقای [علی] قدوسی و همچنین آقای معادیخواه نوشته‌ام و توضیح داده‌ام. متن این دو نامه را شهرام برای خبرنگاران جراید قرائت کرد، و دستخط خود را به خبرنگار کیهان داد.

وی گفت مهمترین دلیل نیامدن من به دادگاه بخاطر عدم موافقت دادگاه با حضور وکلای من که آماده دفاع از من بودند در دادگاه می باشد. مسئله دیگر این است که درباره مسائل سیاسی درون تشکیلاتی، دادگاه انقلاب صلاحیت ندارد که به آن مسائل رسیدگی نماید. بلکه برای رسیدگی به این قبیل مسائل باید دادگاه های سیاسی که تشکیل آنها در قانون اساسی پیش بینی شده است رسیدگی نمایند.

سؤال شد وکلای شما چه کسانی بودند؟ پاسخ داد: وکلای من دکتر [هادی] اسماعیل زاده و رضا متین نژاد بودند که هیچکدام را دادگاه برای دفاع از من قبول نکرد. وی ادامه داد. بخاطر مسائل گفته شده، علیرغم تمایل شدید من به روشن شدن هرچه سریع تر حقیقت، نمی توانم در دادگاه شرکت نمایم. سؤال شد دو نامه ای را که به آن اشاره می کنید کی نوشته اید؟ شهرام پاسخ داد. این نامه ها همان موقع که دنبال آمدند تا مرا برای شرکت در دادگاه ببرند به نگهبان زندان دادم. البته این نامه ها را قبلاً نوشته بودم. سؤال شد آیا تا به حال هیچ مذاکره و یا ملاقات با وکلای خود داشتید؟ پاسخ داد تا به حال با هیچ کدام از وکلایم ملاقات و یا گفت و گو نداشته ام فقط امروز با آقای اسماعیل زاده یک مکالمه تلفنی داشتم.

سؤال شد آیا اطلاع دارید که اگر امروز در جلسه دادگاه حضور پیدا نکنید دادگاه غیاباً به اتهامات شما رسیدگی خواهد کرد؟ وی پاسخ خود را به صورت سؤال از حاضرین مطرح کرد و گفت: آیا این مسئله قانونی است که بلافاصله بعد از عدم حضور من در دادگاه، مرجع رسیدگی به اتهام من کار خود را شروع کند و غیاباً درباره من حکم بدهد؟ از شهرام سؤال شد که گفته می شود چندین وکیل به شما پیشنهاد شده است که از بین آنها یکی را برای دفاع خودتان انتخاب کنید. چرا از بین آنها کسی را انتخاب نکردید؟ وی پاسخ داد: می دانید دادستانی چه کسانی را به عنوان وکیل به من پیشنهاد کرده بود؟ آقایان [سید عبدالله] ایروانی

[مهاجری]، [ابوالقاسم] ستاریان و دکتر [محسن] هادوی^(۱) جزو وکلای پیشنه‌های دادستانی به من بود شما می‌دانید آقای ستاریان در دادگاه انقلاب اهواز چه کرده است؟ و بعد که ایشان مأموریت در شهر بانه می‌یابد در آنجا نیز دست به چه کارهایی می‌زنند؟ شما نامه آقای حجتی کرمانی در مورد آقای ستاریان را که در روزنامه انقلاب اسلامی به چاپ رسیده بود را خواندید؟ در مورد دکتر محسن هادوی نیز خانواده من وکالت او را برای من قبول نکرد^(۲).

۱- وی برادر مهدی هادوی اولین دادستان منتخب خمینی بود. وی از ۲۹ تیرماه ۱۳۵۹ تا ۲۶ تیرماه ۱۳۶۲، به عنوان عضو حقوقدان شورای نگهبان انتخاب شد.

۲- در اینجا نامه ای که آقای ستاریان اخیراً به سردبیر کیهان فرستاده برای اطلاع درج می‌شود، ملاحظه می‌کنید که هوشیاری تقی شهرام در قبال این گونه افراد تا چه حد بالا بوده است.

<http://www.elaw.ir/archives/news/2008/09/000921.php>

به نام خدا

برادر بزرگوار جناب آقای حسین شریعتمداری

مدیر مسؤول محترم روزنامه وزین «کیهان»

با سلام و احترام

در روزنامه «کیهان» مورخه ۱۳۸۷.۶.۲ صفحه ۱۴ مقاله ای باعنوان «اراذل و اوباش چه کسانی هستند؟» را خواندم که در آن به نام اشخاصی مانند «شیرین عبادی»، «هادی اسماعیل زاده» و... اشاره شده بود و در مقابل نام آقای اسماعیل زاده نوشته شده بود: (سارق اسناد زندان اوین در بدو انقلاب)

در این خصوص، اینجانب به عنوان دادیار ویژه رسیدگی به جرائم وکلای متخلف دادگستری در دادرسی انقلاب تهران، در ابتدای دهه شصت، مسؤولیت رسیدگی به یکی از پرونده‌های آقای «هادی اسماعیل زاده» را برعهده داشتم.

سؤال شد که گفته می‌شود علاوه بر صدور دستور قتل [مجید] شریف واقفی و [مرتضی] صمدیه لباف شما دستور قتل کسان دیگری را نیز صادر کرده اید در این باره چه می‌گوئید؟ شهرام گفت: مسئله در مورد من فقط شریف واقفی و صمدیه لباف هستند بقیه اتهامات دروغ است. از شهرام سؤال شد وکیل شما در دادگاه چه کارهایی خواهد کرد

ادامه پاورقی از ص ۳۱۹

رسیدگی به اتهام «سرقت اسناد زندان اوین» در روز پیروزی انقلاب اسلامی (۲۲ بهمن ۵۷) توسط آقای اسماعیل زاده و با مشارکت آقای هدایت الله متین دفتری و خانم... توسط اینجانب به عنوان دایار ویژه انجام شد و پس از صدور کیفرخواست، متهمان با احراز جرم، محکوم به مجازات شایسته شدند.

درحالی که مردم ایران درحال فتح زندان ها، ساواک، پادگان ها و سایر ارکان رژیم طاغوت بودند، هادی اسماعیل زاده پس از فتح زندان اوین با وانت به داخل این زندان رفت و اسناد مربوط به جنایات رژیم ستم شاهی و اسناد هویت مبارزان مسلمانی را که در اوین محبوس و تحت شکنجه و... بودند، سرقت کرد. این اسناد سرانجام به سفارت آمریکا تحویل داده شد و آقای هادی اسماعیل زاده با دست خط خودش در اوراق بازجویی صراحتاً اقرار به سرقت این اسناد- که اسنادی تاریخی و دارای ارزش اطلاعاتی و سرمایه ای ملی بود- نموده است که آن اقرار صریح در پرونده منجر به محکومیت نامبرده موجود است.

نامبرده که اکنون عضو کانون (غیرقانونی) مدافعان حقوق بشر است و ازطرف «شیرین عبادی» به مأموریت های مختلف برای دفاع از اشرف و زندانیان محل امنیت ملی فرستاده می‌شود، به همین اتهام و سایر اتهامات ازجمله همکاری و ارتباط با باند فحشاء به سرکردگی پری بلنده محکومیت کیفری قطعی یافت.

همچنین آقای «اسماعیل زاده» وکالت «تقی شهرام» را نیز عهده دار بود. «تقی شهرام» جنایتکار معروفی است که شهید «مجید شریف واقفی» را کشت و جنازه وی را به آتش کشید و البته دادرسی انقلاب با استناد به مواد قانونی، صلاحیت آقای اسماعیل زاده را برای وکالت تقی شهرام و حضور در این پرونده حساس رد کرد. آن هنگام دادگاه انقلاب چند وکیل را ازجمله آقای «محسن هادوی» و آقای «سیدعبدالله یروانی مهاجری» را در این پرونده صاحب صلاحیت وکالت دانست.

که خود شما نمی‌توانید انجام دهید؟ وی پاسخ داد من کاملاً از وضعیت خود مطمئن هستم. موج تبلیغات علیه من نباید شما را فریب دهد. وکیلی که برای من تعیین می‌شود باید متعهد باشد نه کسی که در وسط دادرسی علیه من شروع به سخنرانی نماید!! اگر چنین وکیلی پیدا شود من هم اکنون حاضر در دادگاه حضور پیدا کنم. البته در دادگاه، من دفاعیات خود را خواهم کرد، ولی برای دفاع از خود، احتیاج به دریافت مدارک و همچنین تماس با گروه‌های مختلف دارم. لذا باید وکیلی باشد تا به این کارها برسد.

شهرام در ادامه سخنان خود گفت: مثلاً نامه‌ای از همسر شریف واقفی وجود دارد که همسر شریف واقفی به تشکیلات می‌گوید من خیانت کار هستم مرا باید اعدام کنید مثلاً این نامه و مدارکی از این قبیل برای

ادامه پاورقی از ص ۳۲۰

مراتب مذکور نمایانگر آن است که امثال این پس‌مانده‌های مجرم‌مانند «هادی اسماعیل زاده» ظاهراً خیال می‌کنند که تاریخ و مردم ایران جنایات آن‌ها را در روزهای پیروزی انقلاب اسلامی از یاد برده است و ایرانیان ماهیت آنان را فراموش کرده‌اند! و با این خیال خام خود حالا در کانون (غیرقانونی) مدافعان حقوق بشر غربی می‌نشینند و رُست دفاع از حقوق بشر و... می‌گیرند، درحالی که خود اینان اولین ناقضان حقوق بشر هستند.

جالب است که آقای اسماعیل زاده روز دوشنبه ۲۸ مرداد ۸۷ در نشست فعالان حقوق بشر از «تقی شهرام» قاتل مرحوم شریف واقفی و نیز قاتل مبارزانی که حاضر به ترک اسلام نبودند به عنوان یک زندانی عقیدتی یاد می‌کند و می‌گوید او را به خاطر عقیده‌اش اعدام کرده‌اند!

گفتنی‌ها پیرامون مدافعان دروغین حقوق بشر بسیار است که عنداللزوم تقدیم می‌گردد.

با احترام

ابوالقاسم ستاریان

دادیار (سابق) شعبه ویژه رسیدگی به جرائم وکلای دادگستری

روشن شدن مسائل در دادگاه مورد احتیاج است، پس باید کسی دنبال تهیه این مدارک برود.

مسئله اتهامات من مربوط به تشکیلات یک سازمان انقلابی است. من در دادگاه در مورد افراد و سازمان هایی که در این یک سال و دو سال اخیر از طریق تبلیغات علیه من منافع خود را از پیش بردند گفتگو خواهم کرد. یکی از خبرنگاران از شهرام سؤال کرد چرا تاکنون از سوی سازمان مجاهدین خلق از شما شکایتی نشده است؟ دلیل این کار چیست؟ شهرام پاسخ داد: این یک مسئله سیاسی است هیچ گاه سازمان مجاهدین خلق با شکایت خود از من مسأله سیاسی را تبدیل به مسئله جنایی نخواهد کرد. از وی سؤال شد شما چگونه مسئله قتل فرد یا افرادی را یک مسئله سیاسی می دانید؟ وی پاسخ داد: اعضای سازمان مجاهدین خلق می توانند در دادگاه شکایت کنند اما در مورد شریف واقفی مسئله این است که شریف واقفی قبل از اینکه به خانواده اش تعلق داشته باشد به سازمان مجاهدین خلق تعلق داشته است. این قبیل افراد بدون این که به خانواده خود تضمین بدهند به سازمان تضمین می دهند و تمام مال و جان خود را در اختیار تشکیلات می گذارند. یکی دیگر از خبرنگاران سؤال کرد نظرتان راجع به دادگاه ویژه چیست؟ شهرام گفت: دادگاه ویژه باید حکم عدم صلاحیت خود را در مورد رسیدگی به اتهامات من صادر کند. چند سؤال دیگر از سوی خبرنگاران حاضر در سلول از محمد تقی شهرام شد که وی به آنها پاسخ نداد.

سپس لاجوردی نماینده دادستانی به تقی شهرام گفت تصمیم خود را بگیرید، بالاخره به دادگاه می آید یا خیر؟

چهارشنبه، ۲۵ تیرماه ۱۳۵۹

کیهان، سوم رمضان ۱۴۰۰، شماره ۱۱۰۴۶

شهرام از خبرنگاران حاضر در سلول خود سؤال کرد به نظر شما صلاح من در این است که در دادگاه شرکت کنم یا نه؟ خبرنگاران پاسخ دادند: شما می‌گوئید من حرف‌های زیادی دارم پس بهتر است در جلسه شرکت کنید و حرف‌های خود را بزنید. اگر سخنان شما در دادگاه مستند باشد و شما برای سخنان خود دلایل کافی داشته باشید این به عهده دادگاه است که تحقیقات در آن زمینه را ادامه دهد. بالاخره محمد تقی شهرام تصمیم گرفت که در دادگاه شرکت کند و عازم دادگاه شد.

تقی شهرام در جلسه دادگاه

در ساعت ۱۵/۶ بعداز ظهر تقی شهرام در جلسه دادگاه ویژه که برای رسیدگی به اتهامات او تشکیل شده بود با حدود ۲ ساعت تأخیر حضور یافت. وی در پشت میزی که برای او تعیین شده نشست و شروع به سخن کرد، وی گفت قبل از معرفی باید مسئله مهمی را مطرح کنم. رئیس دادگاه گفت: قبل از آغاز سخن خود را معرفی کنید. تقی شهرام گفت خود را معرفی کردم. من تقی شهرام هستم ولی مسئله ای که می‌خواستم قبل از قرائت کیفر خواست اظهار کنم، راجع به عدم حضور وکلای من در دادگاه است. رئیس دادگاه گفت این مسائل مطرح خواهد شد. عضو حقوقدان دادگاه گفت: دادگاه انقلاب اسلامی ضوابط و قوانینی دارد که در مورد متهمان یکسان است و روال کار بر این است که ابتدا کیفر خواست قرائت می‌شود و بعد شکایت و شهادت شهود استماع می‌شود و بعد متهم از خود دفاع می‌کند، شهرام گفت اجازه بدهید من حرفم را بزنم، حقوقدان دادگاه گفت اینجا دادگاه اسلامی است و باید

نظمی داشته باشد. اگر این نظم رعایت نشود دادگاه نمی تواند تشکیل شود. مثلاً وکیل شما، اعضای دادگاه و جناب حاکم شرع و بقیه صحبت کردند، این حق هر متهم است که در دادگاه اسلام با رعایت آئین نامه دادگاه انقلاب وکیل داشته باشد، منتهی وکیلی که آشنا به مبانی اسلامی و فقهی باشد، اما وکلای شما که معرفی شدند نتوانستند از عهده این موارد در حضور حکام شرع آقایان معادیخواه و محمد گیلانی بر بیایند. شهرام گفت تازه شما این مسئله را امروز مطرح می کنید، این خلاف است، معادیخواه گفت: وقت برای تمام مسائلی که شما عنوان خواهید کرد هست و دلیلی نیست که شما بر خلاف قاعده دادگاه های انقلاب عمل کنید. در فرصت دفاع که به شما داده خواهد شد شما وقت کافی دارید. شهرام گفت: وقتی شما کیفر خواست را مطرح کنید عملاً وارد در ادعاها و شکایات می شوید. قبل از اینکه کیفر خواست را مطرح کنید من تقاضا دارم بدلیل این که به هیچ وجه موضوع رد صلاحیت وکلای من تا امروز اعلام نشده بود آن هم تازه در مورد یکی از وکلای من، آقای دکتر اسماعیل زاده... رئیس دادگاه گفت: به موقع به این مسائل خواهیم رسید، شهرام گفت: بنده نمی توانم از خود دفاع کنم قبل از اینکه مسئله وکیل را شما برای من حل کنید. این ادامه همان فشارهایی است که تا به حال ادامه داشته و پشت این قضیه وجود داشته است.

معادیخواه گفت: قبل از اینکه شما دفاع بکنید، بگوئید من دفاع نمی کنم زیرا مسئله وکیل حل نشده است. شهرام گفت: مسئله این نیست که من دفاع نکنم، من تقاضایم این است که جلسه دادگاه را به تأخیر بیندازید تا من وکلای خود را انتخاب بکنم و بتوانم از حق دفاع بکنم. رئیس دادگاه گفت دادگاه به هیچ وجه تأخیر نخواهد داشت و امروز آخرین روز تأخیر دادگاه است. دادگاه تابع خواست شما و دیگران نیست. دادگاه انقلاب بر اساس ضوابط خود عمل می کند. سؤال از شما این است که

آیا صلاحیت دادگاه را قبول دارید یا نه؟ شهرام پاسخ داد شما قبل از اینکه کیفرخواست را برای من قرائت کنید صلاحیت را از من می‌پرسید این مسئله برای من تعجب آور است!!

رئیس دادگاه پاسخ داد کیفرخواست برای شما قرائت می‌شود منتهی سؤال این است که شما اساساً صلاحیت دادگاه را قبول دارید یا نه، متهم پاسخ داد: اولاً باید دید چه اتهامی برای من در نظر گرفته‌اید تا در رابطه با آن من بگویم صلاحیت دادگاه را قبول دارم یا نه. رئیس دادگاه گفت شما کیفرخواست را نخوانده‌اید؟ متهم پاسخ داد من کیفرخواست را خوانده‌ام ولی بطور رسمی باید کیفرخواست خوانده شود. رئیس دادگاه گفت البته دادگاه انقلاب یک مقداری آن جنبه‌های رسمی و تشریفاتی کم است ولی از نماینده دادستان خواسته می‌شود متن کیفرخواست را برای متهم قرائت کند.

متن کیفرخواست

سپس اسداله لاجوردی نماینده دادستان متن کیفرخواست را قرائت کرد. وی گفت ریاست محترم دادگاه ویژه انقلاب اسلامی ایران کیفرخواست آقای محمد تقی شهرام فرزند رمضان به شناسنامه شماره ۱۳۳۲ متولد ۱۳۲۶ صادره از تهران به چند بخش تقسیم شده که به محضرتان ارائه می‌شود.

۱- شرکت در صدور فرمان قتل برادران شهید مجید شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف، محمد یقینی، علی میرزا جعفر علاف، جواد سعیدی، فاطمه فرتوک زاده و فرهاد صفا بنا بر شکایت شکات و سندهایی که ذیلاً به عرض خواهد رسید.

۲- مقدمه‌ای از تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق و

مسئولیت‌های متهم در آن سازمان:

از سال ۱۳۵۰ در درون سازمان مجاهدین خلق در عده‌ای تمایلات چپ و مارکسیستی به وجود آمد. عده‌ای در عین حال که هنوز مسلمان بودند گرایش‌های شدیدتر مارکسیستی پیدا کردند. یکی از نفرات دسته دوم، آقای محمد تقی شهرام بود. وی در بهار سال ۱۳۵۲ به کمک افسر نگهبان زندان ساری موفق به فرار از زندان شد و پس از آزادی در کادر رهبری سه نفری سازمان مجاهدین خلق قرار گرفت. کادر رهبری در آن زمان اختیار کامل اداره سازمان و تصویب خط مشی کلی آن را عهده دار بود. و بنا بر اصل "سانترالیسم دمکراتیک" سازمان را اداره می‌کرد و با پذیرش اصل مزبور کلیه اعضای سازمان در مرحله تصمیم‌گیری می‌باید دقیقاً دستورات رهبری را ولو آن که با آن مخالف باشند انجام دهند و اختیار کلیه تصمیم‌گیری‌ها با کادر رهبری بود. آقای شهرام به دلیل قدرت تئوری و سابقه بیشتر، نقش برتری نسبت به دو عضو دیگر مرکزیت سازمان داشت و پس از مدت کوتاهی که در مرکزیت قرار گرفت پیشنهاد مطالعه و بررسی مواضع ایدئولوژیک سازمان را به تصویب مرکزی سازمان رساند. در نتیجه مطالعات و بررسی‌های فوق ۲ نفر از اعضای مرکزیت سازمان، متهم و بهرام آرام، اعلام تغییر ایدئولوژی کردند و مارکسیست شدند. نفر سوم یعنی شهید شریف واقفی پس از مدتی تردید از پیروی سایرین سرباز زد. ۲ نفر دیگر از او خواستند که برای حل مسائل خصلتی خود یعنی گرایش‌های مذهبی به شهرستان‌ها و به سر کارهای بعدی بروند [۹]. وی گرچه در ظاهر رفتن به شهرستان را پذیرفت ولی در خفا با برادران مسلمان خود همچون مرتضی صمدیه لباف تماس داشته و تلاش نمود تا هویت اسلامی سازمان را حفظ کند. لازم به تذکر است که مارکسیست شدن ۲ عضو مرکزیت و بیش از ۷ نفر از کادرهای درجه اول سازمان به تدریج تا اواخر زمستان ۱۳۵۲ و بهار ۱۳۵۳ انجام شد و عملاً کنترل سازمان بدست این مرتدین افتاد. ولی تا تابستان ۱۳۵۴ مسئله

تغییر ایدئولوژی در سطح جامعه مطرح نشده و کماکان رهبری سازمان پس از آن که معیارهای مارکسیستی را به آنها تلقین می‌کرد، مارکسیست شدن خود را برایشان افشا کرد. شهید مجید شریف واقفی و صمدیه لباف و سایر مسلمانان که با برخوردهای منافقانه رهبری سازمان مخالف بودند شروع به افشاگری درباره ماهیت ایدئولوژی رهبری برای اعضا و طرفداران نا آگاه کردند. رهبری سازمان که از افشای چهره منافقانه خود بیمناک بود و آن را به مصلحت نمی‌دانست فرمان قتل مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف را در تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ صادر کرد. حکم در مورد اولی با موفقیت به مرحله اجرا گذاشته شد و در مورد نفر دوم بطور ناقص اجرا شد و تنها به مجروح شدن وی انجامید. جراحات وارده، صمدیه را ناچار کرد که خود را به بیمارستان سینا برساند و در اثر گزارش مسؤولین بیمارستان در همانجا توسط مامورین ساواک دستگیر، شکنجه، محاکمه و اعدام گردید. پیش از تاریخ فوق و حداقل پس از پاییز سال ۱۳۵۲ شهید جواد سعیدی نیز یکی از اعضای فعال سازمان به دستور مرکزیتی که تقی شهرام نیز عضو آن بود به قتل می‌رسد. در خلاصه پرونده شهید جواد سعیدی، ساواک تصور می‌کرده که وی به دلیل ابتلا به سل استخوانی در گذشته است. محمد یقینی و علی میرزا جعفر علاف از اعضای مسلمان سازمان نیز به اعتراف بخش مارکسیست لنینیستی سازمان مجاهدین خلق در صفحه ۷۷ پرونده در زمان‌های نامعلوم به درجه شهادت می‌رسند. فاطمه فرتوک زاده عضو دیگر سازمان در تاریخ نامعلومی به دلیل مقاومت در قبال رهبری به قتل رسیده ولی علت مرگ از طرف رهبری خودکشی اعلام می‌شود. اظهارات خانواده این شهید در صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ پرونده خلاف نظر مرکزیت سازمان را نشان می‌دهد. ماهیت اعمال خائنانه رهبری سازمان مجاهدین خلق در فاصله سال‌های ۵۷-۱۳۵۲ با ذکر مقدمه کوتاه فوق و با مراجعه به پرونده متهم

کاملاً مشخص می‌شود و حتی دوستان و نزدیکان رهبری مزبور که هم اکنون با آنها متحد و همراه هستند نیز به این خیانت‌ها و نامردی‌ها اعتراف و آنها را محکوم کرده‌اند. ((صفحات ۷۷ و ۷۸ پرونده اطلاعیه بخش مارکسیست لنینیستی سازمان مجاهدین خلق و همچنین جزوه سازمان مجاهدین خلق درباره "اپورتونیستهای چپ نما").

۳- اسنادی که نقش رهبری سازمان را در جنایت‌ها روشن می‌کند: با توجه به «بیانیه تغییر [اعلام درست است. ویراستار] مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» که در سال ۱۳۵۴ از طرف رهبری آن زمان منتشر کرده و با توجه به شهادت شهود و با توجه به اوراق بازجویی همفکران و همکاران متهم در ساواک منحل و با توجه به اطلاعیه بخش مارکسیست لنینیستی سازمان در مهر ۱۳۵۷، نقش کادر رهبری سه نفره که از سال ۱۳۵۲ تا سال ۱۳۵۷ سازمان را اداره می‌کرده است به خوبی روشن می‌شود. برای روشن شدن مطلب مدارک زیر را ارائه می‌دهد:

الف - در بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران که عمدتاً توسط خود متهم تقریر و تنظیم شده صریحاً به اعدام به اصطلاح انقلابی، به زعم خود، عناصر خائن و توطئه‌گری چون شهید مجید شریف واقفی و شهید مرتضی صمدیه لباف اشاره شده و حتی کسان دیگری را نیز در لیست اعدامی‌ها قرار دادند. ضمناً در همان بیانیه اعتراف شده است که حدود ۵۰ درصد اعضای سازمان که بسیاری از آنها مخفی بوده‌اند مشمول تصفیه شده‌اند و بدون پوشش در معرض تهاجم پلیس و ساواک شاه مخلوع قرار داده شده‌اند. در بیانیه مزبور رهبری صریحاً مسؤولیت اعمال فوق را پذیرفته است.

ب - در صفحات ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ اطلاعاتیه بخش مارکسیست لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران یعنی رفقای قبلی و فعلی متهم که در اوراق ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ پرونده ضبط است کادر رهبری مسؤول اعدام و سرکوب مخالفان معرفی می‌شود.

ج - اعترافات شهید مرتضی صمدیه لباف، در صفحه ۵۹ و ۶۰ پرونده علت جنایات فوق را چنین بیان می‌کند: من و چند نفر دیگر و مجید شریف واقفی که یکی از افراد مؤثر و فعال رهبران گروه بود با آنها مخالفت کرده و حاضر به پذیرش مارکسیسم نشده و خواستیم يك گروه مذهبی تشکیل دهیم. اقدام به ترور می‌کردند. آنها چرا چنین کردند؟ چون رهبران گروه موقعیت خود را در خطر می‌دیدند و مطمئن بودند دیگر ادعاهای به ظاهر علمی و تئوری آنها که ما در عمل به آن رسیدیم خدشه دار شده و دیگر نمی‌توانست قابل قبول باشد.

د - اعترافات وحید افراخته، در صفحه ۱۹۹ پرونده که علت ترورها را مخالفت با نظرات رهبری عنوان کرده چنین آورده است: در اینجا لازم می‌دانم تضاد درونی گروه و تناقض فراوانی را که بین شعارهای تبلیغاتی و واقعیات عینی موجود در گروه موجود بود به عرض برسانم. رهبری گروه که انگیزه خود را مبارزه برای آزادی می‌دانست شدیدترین دیکتاتوری و زورگویی را روی همان عناصر معدود زیر دست خود اعمال می‌کرد. ترور شریف واقفی که به دلیل مخالفت او با نظرات رهبری گروه انجام شد یکی از نمونه‌های مشخص این روش در داخل گروه بود و به این ترتیب عملاً به افراد گروه تفهیم می‌شد که کوچکترین مخالفتشان با عقایدی که گروه مطرح می‌سازد و دستوراتی که ... [و] مجازات‌هایی در حد ترور است و به این ترتیب امکان هرگونه آزادی عقیده در گروه از بین رفته بود.

ه - اعترافات محسن خاموشی، صفحه ۲۴۰ پرونده که علت صدور فرمان های ترور را این چنین عنوان می کند او (یعنی مجید شریف واقفی) اعضای سازمان را پنهانی نسبت به کادرهای خود بدبین می کرد.

و - اعترافات منیژه اشرف زاده کرمانی، صفحه ۲۴۹ پرونده: سازمان تصمیم به اعدام او و یکی دیگر از افرادی که در تماس نزدیک با او بود گرفت، واضح است که منظور از سازمان، رهبری مجاهدین خلق در آن دوران می باشد با توجه به اسناد فوق مسؤولیت رهبری سازمان در جنایات فوق به صراحت مشخص می گردد.

۴- اسنادی که مشخص کننده حضور فعال آقای شهرام در رهبری سازمان در سالهای انجام جنایات مندرج در پرونده می باشد.

در سال های وقوع جنایات رهبری در دست چه کسانی بوده است؟ همان طوری که قبلاً ذکر شد پس از فرار آقای محمد تقی شهرام از زندان ساری و کشته شدن رضا رضایی رهبری سازمان به دست سه نفر به اسامی محمد تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی افتاد، سال ۱۳۵۲. در سال ۱۳۵۳ مجید شریف واقفی به دلیل مخالفت با جریان تغییر ایدئولوژی در درون سازمان عملاً از کادر رهبری کنار گذاشته می شود. از این به بعد مسؤولیت کلیه تصمیم گیری ها و اقدامات سازمان عمده بر دوش ۲ نفر دیگر یعنی آقای شهرام و آقای بهرام آرام قرار می گیرد. متهم در صفحه ۱۲ پرونده با وجود آن که قصد پاسخ گوئی به سؤالات را ندارد، بطور غیر مستقیم به نقش مهم تر خود در درون سازمان در فاصله سال های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ اشاره می کند. گرچه متهم تلاش دارد نقش عمده خود در سازمان را به تدوین اعلامیه ها و رسالات سازمان محدود کند ولی عضویت و نقش فعال وی در رهبری سازمان انکار پذیر نیست. در

صفحات ۱ و ۲ اطلاعیه بخش مارکسیست لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران آمده است:

"این جریان توده‌ای و انقلابی که در بهار ۱۳۵۶ به تدریج نضج گرفت و تکامل می‌یافت علیرغم مقاومت‌هایی از جانب مرکزیت سازمان، بخصوص و در درجه اول از سوی عنصر مسلط مرکزیت که توانسته بود طی سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ هژمونی ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی خود را بر مرکزیت سازمان اعمال نماید و علیرغم تلاش و کوشش این مرکزیت در ادامه حاکمیت اندیشه و عمل غیر کمونیستی سکتاریستی و تفرقه افکنانه گذشته‌توانست با اتکا بر نیروی اکثریت قاطع مسؤولین و توده‌های سازمانی مقاومت آن را در هم شکسته و سرانجام وادار به استعفا نماید." صفحه ۹۱ و ۹۰ پرونده.

آنچه در بالا آمده اشاره‌ای است به یک مبارزه سیاسی درون گروهی، بین مرکزیت سازمان مجاهدین خلق و عده‌ای از کادرها که بالاخره منجر به استعفای مرکزیت در سال ۱۳۵۷ می‌گردد. حرکت توفنده توده‌های مردم بر اساس شعار استقلال آزادی، جمهوری اسلامی به ناگاه تمام تحلیل‌های قالبی این تحلیل‌گران علمی را برهم زد و وادارشان کرد برای مدت کوتاهی در تحلیل‌های قبلی خود تجدید نظر کنند. و پس از پیروزی انقلاب و پس از آن که مشخص شد علیرغم برخورد‌های منافقانه، عملاً جایی برای این مرتدین در انقلاب اسلامی نیست ماسک‌های فریب و ریایی، که برخی از قسمت‌های [آن] در اطلاعیه فوق به چشم می‌خورد از چهره دریده و در کنار همان مرکزیتی که به قول خودشان غیر کمونیست، سکتاریست، تفرقه‌افکن و حتی خائن بود کمر به نابودی انقلاب اسلامی ایران بستند. و برای بی‌بها جلوه دادن انقلاب اسلامی و حرکت توده‌های مسلمان بدون شرم از خون شهیدان برچسب آمریکائی به انقلاب زدند ولی به هر حال آنچه از برخورد‌های منافقانه

اطلاعیه بخش مارکسیست لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران اثبات می‌شود حضور فعال و تعیین کننده آقای شهرام در مرکزیت سازمان در فاصله سال های ۵۷- ۱۳۵۲ می باشد.

عنصر مسلط مرکزیت که در سال ۱۳۵۷، به قول اطلاعیه وادار به استعفا می‌شود همان آقای شهرام می باشد و در صفحه ۱۷۹ پرونده محمد طاهر رحیمی در اوراق بازجویی خود آقای شهرام را از عناصر مرکزیت و مسئول تیم سیاسی معرفی می کند و با توجه به وجود مرکزیت سه نفری و مسؤولیت مشترك هر سه نفر در تصمیم گیری ها متهم نخواهد توانست به این عنوان که مسؤول تیم سیاسی بوده، خود را از تصمیم گیری ترور برادران مسلمان میرا بداند. وحید افراخته، نیز که بارها در اعلامیه های سازمان نوشته شد، توسط خود متهم به عنوان شهید راه خلق و دژ تسخیر ناپذیر از وی نام برده شده در اعترافات خود در ساواک منحلہ اظهار می دارد، بهرام آرام و تقی شهرام در عین حال عناصر کادر رهبری بودند. صفحه ۱۵۹ پرونده.

علاوه بر مدارک فوق بسیاری از اعضای سازمان مجاهدین خلق و کسانی که در این سازمان طی سالهای ۵۷-۱۳۵۲ ارتباط داشتند حتی رهبرهای سازمان های چریک های فدائی و مجاهدین خلق اگر مصالحتشان ایجاب کند همگی می توانند به حضور آقای شهرام در رهبری سازمان در سالهای ۵۷-۱۳۵۲ گواهی کنند. اسداله لاجوردی نماینده دادستان در دنباله اظهارت خود گفت: در خاتمه کیفر خواست بار دیگر برخی [...] که مشخص کننده موارد اتهامی متهم و وقوع جنایات به دست اعضای مرتد سازمان مجاهدین خلق ایران می باشد ارائه می کنم.

در صفحه ۹۱ پرونده بر اساس مدارکی که از ساواک بدست آمده است و بصورت اسلاید در پرونده موجود است، محمد طاهر رحیمی ضمن

بازجویی شدن در ساواک منحلۀ دقیقاً نقشه ترور شهید مرتضی صمدیه لباف را تشریح می‌کند. محسن خاموشی ضمن اعتراف خود در ساواک منحلۀ در صفحۀ ۲۲۶ چنین اظهار می‌دارد: "من سر قرار رفتم و عباس (حسین سیاه کلاه) را دیدیم، او برایم گفت که یک نفر از اعضای سازمان یعنی مجید شریف واقفی و حسین (نام مستعار صمدیه لباف) با هم یک انبار که حاوی سه سلاح بوده را تخلیه کرده و فرار کرده اند. لحظه ای نگذشت که حیدر (وحید افراخته) آمد و گفت تا فردا باید وسایلی آماده کنیم چون قرار است هردوی آنها را بکشیم وسایل عبارت بود از یک برزنت، ابر، نایلون، کرات، بنزین و در ضمن محلی را واقع در ۲ کیلومتری جاده مسگرآباد نشان داد که برویم و در آنجا جسد را بسوزانیم. من و عباس رفتیم و محل را که قرار بود عمل در آنجا انجام شود دیدیم. فردا همه با هم قرار گذاشتیم وسایل کار را تهیه کرده و برای عمل رفتیم، من و عباس در ته کوچۀ بطوری که دیده نشویم ایستادیم.

پنجشنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۵۹

کیهان، چهارم رمضان ۱۴۰۰ - شماره ۱۱۰۴۷، صفحۀ: ۱۵

یک دختر علامت دهنده با نام فاطمه (منیژه اشرف زاده کرمانی) اول کوچۀ ایستاد و وقتی وحید و مجید شریف واقفی وارد کوچۀ شدند، رفت و بعد عباس وارد کوچۀ شد و از روبرو یک تیر به صورت مجید زد و مجید با صورت روی زمین افتاد و بعد هم یک تیر به پشت سرش زد. شب برنامه کشتن حسین (نام مستعار شهید صمدیه علاف) بود ولی برنامه با شکست مواجه می‌شود. حسین از ناحیه دست مجروح گشته و فرار کرده بود، بچه‌ها تعریف می‌کردند که مجید و حسین ۶ ماه پنهانی با اعضای

سازمان صحبت کرده و آنها را نسبت به کادرهای بالاتر خود بدبین کرده بودند."

نقل مطالب فوق می تواند قساوت و بیرحمی و نامردی این مرتدین را نشان دهد. توجه کنید این آقایان که این چنین دم از تضاد عمده و غیر عمده، تضاد برون خلقی و درون خلقی می زنند، اگر یکی از آنها و همپالکی هایشان که در کردستان و جاهای دیگر مشغول افساد و فتنه گری علیه انقلاب اسلامی و تلاش برای واژگون کردن رژیم جمهوری اسلامی هستند، دستگیر شوند، صرف این که روزی با رژیم طاغوتی مبارزه کرده، شیون بپا کرده مسئله تضاد اصلی و فرعی و عمده و غیر عمده را مطرح می کنند، با چه بی رحمی مبارزان ضد رژیم طاغوتی و ضد آمریکائی را به دلیل اینکه حاضر به پذیرش مارکسیسم نبودند و اصرار بر حفظ ایدئولوژی اسلامی خود داشتند، و یا به دلیل این که با اعضای سازمان صحبت کرده و آنها را نسبت به کادرهای بالاتر خود بدبین نموده اند به خاک می کشند. اینها کسانی هستند که امروز در چارچوب گروهک هایی نظیر "پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، "نبرد برای رهایی کارگر" و دیگر گروهک ها، همان جنایات را با شیوه های دیگر علیه جمهوری اسلامی و مسلمانان اعمال نموده و انقلاب را آمریکائی معرفی نموده پیام نوروزی امام رهبر انقلاب را عیدی به کارتر توصیف می کنند، که البته در حال حاضر ما را با پرونده پس از انقلاب این سازمان کاری نیست. و در فرصت دیگری باید به آن رسیدگی شود. در صفحات ۲۳۵ و ۲۳۶ باز هم محسن خاموشی گوشه هایی از جنایات سازمان که به دستور متهم انجام گرفته بر ملا کرده به این عبارت:

"بعد از چند دقیقه بهرام سراسیمه آمد و گفت: همشیره سر قرارش نیامده است. همشیره، علامت دهنده به عباس بود که وقتی او علامت می داد عباس وارد کوچه می شد چند دقیقه بعد همشیره آمد و روبروی کوچه

قرار گرفت. در حالیکه با چادر بود و روی خود را محکم گرفته بود ایستاد حدود ده دقیقه که گذشت همشیره رفت و عباس از من خداحافظی کرد و رفت. چند لحظه بعد صدای تیر بلند شد و من لنگ را برداشتم و وارد کوچه شدم. مجید شریف واقفی با صورت بر روی زمین افتاده بود لنگ را روی سرش انداخته، برگشتم. ماشین را روشن کردم دستمالی تر کرده تا خون روی سپر ماشین را پاک کنم و جسد را وحید افراخته و عباس (حسین سیاه کلاه)، در صندوق ماشین انداخته، همگی سوار ماشین شدیم و از محل حادثه دور شدیم و به سمت مسگر آباد حرکت کردیم. در محلی جسد را انداخته کلرات و بنزین روی آن ریخته و عباس با فندکش آتش روشن کرده و بعد مقداری بنزین روی آن ریختیم و....

در صفحه ۲۴۵ و ۲۵۰ پرونده منیژه اشرف زاده کرمانی ضمن اعتراف به شرکت در قتل مجید شریف واقفی ماجرای قتل را شرح میدهد: " در این عملیات من رل علامت دهنده را به عهده داشتم و ورود افراخته و آن فرد گروه که اعدام شد، به کوچه ای که در انتهای آن عمل انجام می‌گرفت به اطلاع دیگر افراد می‌رساندم. دو نفر دیگر در این عملیات شرکت مستقیم داشتند. و بعد جسد این فرد قرار بود بعد از اعدام سوزانده شود تا اگر به دست پلیس افتاد از هویت وی مطلع نشوند، مورد دیگری از درگیری اعضاء که باز من رل علامت دهنده را داشتم و قرار بود ورود افراخته و فردی که پس از اعلامش در روزنامه، بهرام به من گفت که نامش صمدیه لباف بوده است."

با توجه به موارد فوق بطور خلاصه به نمایندگی از طرف دادستان کل انقلاب اسلامی اعلام می‌دارم که آقای محمد تقی شهرام بر طبق اسناد و مدارک غیر قابل انکار عضو کادر رهبری سازمان مجاهدین خلق و مؤثرترین فرد آن در فاصله سالهای ۵۷ - ۱۳۵۲ بوده است. رهبری سازمان مجاهدین خلق در فاصله سالهای ۵۷ - ۱۳۵۲ دستور قتل،

تصفیه، اخراج و شکنجه مسلمانان متعهد انقلابی را تحت عنوان ضدیت با رهبری سازمان و غیره صادر کردند. طبق دلایلی که در متن کیفرخواست به آنها اشاره شده با توجه به موارد فوق از مقام محترم ریاست دادگاه تقاضای رسیدگی و صدور حکم عادلانه شرعی را دارم.

نماینده دادستان کل انقلاب اسلامی ایران

پس از پایان یافتن کیفرخواست، رئیس دادگاه از متهم سؤال کرد با شنیدن کیفرخواست آیا صلاحیت دادگاه را قبول دارید یا نه؟
متهم پاسخ داد با اجازه توضیح می‌دهم و اظهار داشت مسئله صلاحیت فعلاً مورد نظر نیست، اما در مورد کیفرخواست توضیحی می‌دهم، شهرام اظهارات خود را با عبارت: "به نام نامی مردم و به یاد شهدای بخون خفته خلق" آغاز کرد و گفت:

"معروف است که می‌گویند تاریخ ۲ بار تکرار می‌شود یکبار به صورت تراژدی و بار دیگر به صورت کمدی درام و این بار ما با صورت دوم این تاریخ روبرو هستیم. هنوز زمان بسیاری نمی‌گذرد شاید حدود ۸ سال از آن روزهایی که ما به صورت خرابکار، تروریست، قاتل، مقدمین علیه امنیت کشور، بر هم زندگان اساس حکومت مورد اتهام و محاکمه قرار می‌گرفتیم. بعد از تحمل شکنجه‌های استخوان سوز و گذراندن ماه‌های سیاه و طوفانی در سلول‌های انفرادی، با این همه در آن روزها یک چیز مشخص بود، یک چیز اساسی و تعیین کننده، و آن صفوف دو طرف بود. ما واقعاً علیه اساس و موجودیت آن حکومت می‌جنگیدیم. یعنی علیه سلطنت و نظام‌های ناشی از آن و علیه سلطه امپریالیسم و تمام قدرت‌های دست‌نشانده آن قیام کرده بودیم و ما حقیقتاً امنیت و ثبات هیات حاکمه و نظام موجود را مورد تهدید قرار داده بودیم. ما واقعاً نه تنها به نظر رژیم موجود بلکه در واقعیت امر...."

حاکم شرع: شما اگر اصرار دارید، دفاعیات خود را مقدم بر پاسخ به سؤال دادگاه نمائید، دادگاه تحمل می‌کند ولی هیچ احتیاج و دلیلی وجود ندارد.

متهم: "این مقدمه ای است بر رد صلاحیت دادگاه."

رئیس دادگاه: اگر یک فرد تمام تاریخ انسان و جهان و مبارزات اول و آخر انسان را در یک جا به یک عنوان مطرح کند و ۳۰ ساعت هم وقت بگیرد.

متهم: "همان طور که آقای دادستان تمام تاریخ و جریان‌های قبل و بعد از انقلاب را بطور وارونه بدون [اینکه] هیچ ارتباطی به من و سازمان داشته باشد، مطرح کردند. من هم این مطالب را دقیقاً در رابطه با زندگی خودم و زندگی تشکیلاتمان می‌گویم. و برای روشن کردن اذهان ملت ایران من موظف هستم روشن کنم که ما چی هستیم و کی هستیم. باید توضیح دهم که [آیا] سازمان ما یک سازمان مافیائی و گانگستری بوده است؟ یا یک سازمان انقلابی بوده است؟ من موظف هستم تشکیلات خود را برای ملت ایران و اعضای دادگاه روشن کنم."

رئیس دادگاه: شما ملت ایران را در بحث مربوط به دفاعیات خود روشن کنید، ولی اگر می‌خواهید بگوئید اگر اعضای یک سازمان انقلابی دست به جنایت بزنند در صلاحیت دادگاه انقلاب نیست که به این مسئله رسیدگی کند و اصولاً عضویت در یک سازمان انقلابی انسان را در مقابل هر جنایتی بیمه می‌کند و عضویت در یک سازمان انقلابی برای اعضای آن عصمت می‌آورد این قابل قبول نیست.

متهم: اگر شما از هم اکنون این مسئله را جنایت انگاشته اید من فکر می‌کنم ادامه بحث بی‌فایده باشد. من می‌خواهم همین مسئله را توضیح دهم که این عمل آیا در یک سازمان مافیائی و گانگستری انجام

شده است؟ ویا در يك سازمان انقلابی و [اینکه] آیا ما قاتل و خرابکار بودیم؟ من میخواهم خصوصیات تشکیلات خودمان را توضیح بدهم.

رئیس دادگاه: هر تشکیلاتی هر قدر هم انقلابی باشد وقتی اعضای آن مرتکب جنایت بشوند دلیل نمی شود که در دادگاه انقلاب محاکمه نشوند.

متهم: محاکمه من در اینجا یعنی محاکمه يك تشکیلات انقلابی، محاکمه يك تشکیلات در طول سالیان متمادی بحرانی که دست به مبارزه با رژیم زده است. یعنی در واقع شما عملا يك تشکیلات انقلابی را محاکمه می کنید. حقانیت خون صدها شهید و هزاران مبارزی که در زیر پرچم این تشکیلات مبارزه کردند محاکمه می شود. دفاع من، دفاع از شخص نیست بلکه دفاع از تشکیلات است و با توجه به این مسئله آیا این دادگاه انقلاب برای رسیدگی به این مسئله بر طبق قوانین موجود جمهوری اسلامی نه بر اساس قوانینی که ما در فرمان داریم صالح می باشد یا نه؟ دفاع من یعنی رد صلاحیت دادگاه و برای روشن شدن اذهان مردم ایران. من باید روشن کنم که چه دست هایی بوده است که این مسئله را به دادگاه انقلاب کشانده است؟ من موظف هستم این مقدمات را ذکر کنم و چاره ای ندارم و در مقابل این همه فشارها که پشت سر این قضایا هست لااقل بنده این فرصت را داشته باشم که مسائلی را به عرض ملت ایران برسانم.

رئیس دادگاه: این توضیحات را که می دهید اگر روشن کردن ذهن مردم ایران در دادگاه باشد و مغالطه نباشد ما دربست قبول کردیم که تشکیلات شما يك تشکیلات سیاسی و انقلابی است. ولی اگر داخل این تشکیلات مبارزی بقتل می رسد [آیا] نباید این جنایت در دادگاه انقلاب تحت رسیدگی قرار گیرد؟

متهم: بحث بر سر این است که اگر يك مبارز انقلابی در داخل يك تشکیلات انقلابی به قتل رسیده است این شخص به دست چه کسی به قتل رسیده است؟ آیا کسی که این کار را انجام داده است بخاطر يك هدف انقلابی بوده است یا نه؟

رئیس دادگاه: با اینکه برخلاف ضابطه است يك ربع به شما فرصت داده می‌شود که درباره صلاحیت دادگاه صحبت کنید.

متهم: هیچگاه من فکر نمی‌کردم که در دادگاه برای من وقت تعیین شود. تمام بحث عمده من راجع به رد صلاحیت دادگاه است من دفاع عمده ای ندارم.

رئیس دادگاه: شما می‌خواهید با دادگاه انقلاب بازی کنید. این را همه می‌دانند که در دادگاه‌های انقلاب دفاع را کسی نمی‌آورد در مسئله صلاحیت مطرح کند و بالعکس.

متهم: شما این قاعده ۱۵ دقیقه ای را از کجا آوردید؟ مسائلی که می‌خواهم به آنها اشاره کنم مسائلی است که برای ملت ایران جنبه تاریخی دارد. من فکر می‌کنم برای صلاحیت، بحث مفصل‌تری انجام دهم. من می‌دانم قبل از اینکه بخوادم حرف‌هایم را بزنم برنامه‌هایی برای این دادگاه چیده شده است. من نمی‌گویم مسئولین دادگاه در این مسئله دست دارند اما چیزهایی است که من تهدید شده‌ام به این مسئله.

رئیس دادگاه: در جای خودش مشخص می‌شود که این تشکیلات سازمان شما چه ضربه‌هایی به پیکر انقلاب اسلامی ایران زده است.

متهم: اگر اینطور است من دادگاه را ترك می‌کنم و شما رای دادگاه را غیابی صادر کنید. بنده ۱۵ ساعت می‌توانم صحبت کنم.

رئیس دادگاه: در دفاع می‌توانید این مقدار صحبت کنید. صلاحیت دادگاه يك آری یا نه است، شما فکر می‌کنید اگر شرط شما در دادگاه

این است که هرچه دلتان می خواهد بگوئید. دادگاه بیشتر از این به شما اجازه نمی دهد.

متهم: بنده ۱۵ ساعت در دفاع می توانم صحبت کنم ولی در مورد صلاحیت دادگاه در هیچ کدام از بندهای آئین نامه توضیح داده نشده است که چه مقدار وقت لازم است پس وقت آن نا محدود است.

عضو حقوقدان: حرفهای شما دارد ایجاد جو غلطی علیه دادگاه می کند شما اظهار می کنید صحنه سازی شده و فشارهایی است دقیقاً این مسائل را در دفاع خودتان توضیح دهید. شما در دفاع ۱۵ ساعت نه بلکه ۳۰ ساعت و بیشتر وقت دارید که از خودتان و سازمان دفاع کنید. ولی در مورد صلاحیت در چند دقیقه می توانید عقیده خود را ابراز کنید. ولی عقاید خود را به دادگاه تحمیل نکنید.

رئیس دادگاه: دادگاه نمی تواند بیش از این بازیچه شما بشود. انقلاب اسلامی در برابر آمریکا تسلیم نشده چه برسد به سازمانی که ۴ تا اسلحه کش دارد. (تکبیر تماشاچیان).

رئیس دادگاه: خطاب به مردم گفت: خواهش می کنم نظم دادگاه را مراعات کنید و شعار ندهید. سپس به متهم گفت اگر می خواهید از وقت دادگاه استفاده کنید و الا دادگاه به شما بیش از این اجازه نمی دهد.

متهم: اصل مطلب راجع به عدم صلاحیت است، آقایان خبرنگاران بدانند اصل مسئله عدم صلاحیت است. من راجع به دفاع شاید بیشتر از نیم ساعت وقت نمیخواهم. ملت ایران بدانند اصل مسئله عدم صلاحیت دادگاه است. اگر ملت ایران می خواهد حقایق را بدانند اگر می خواهد آنچه را که پشت پرده می گذرد بدانند.

رئیس دادگاه: شما قیم ملت ایران نیستید.

متهم: من قیّم نیستم، من پاسخگوی ملت ایران هستم، من خاک پای ملت ایران هستم.

رئیس دادگاه: ملت ایران را نمی‌شود با این شعارها فریفت، گوش ملت از این شعارها پر است. مسئله منطقی را با این شعارها مخلوط نکنید چون بجایی نمی‌رسید.

یکی از تماشاچیان از رئیس دادگاه اجازه صحبت خواست. رئیس دادگاه گفت به هیچ وجه به کسی اجازه داده نمی‌شود که صحبت کند.

رئیس دادگاه: مسئله ای است که دادگاه به طور طبیعی در هر کجا که بوده صلاحیت دادگاه مسئله روشنی است. این مملکت که تابع سلیقه شما نیست. این جمهوری اسلامی است، مردم به آن رای داده اند و مرکز قانونگذاری دارد و آن هم شورای انقلاب است. شما می‌توانید بدون اینکه وقت را تلف کنید به طور مختصر و فشرده روشن کنید، این بر خلاف فلان ماده آنین نامه شورای انقلاب است.

متهم: يك راه دیگر می‌ماند و آن این است که من دادگاه را ترك کنم و شما رای غیابی خود را صادر کنید.

رئیس دادگاه: اگر شرط شرکتتان در دادگاه این است که هرچه شما می‌گوئید و می‌خواهید تحمیل کنید، ما نمی‌پذیریم.

متهم: من قدرتی ندارم که تحمیل کنم، من اسیر شما هستم، شما بر من تحمیل دارید و تمام تحمیلات از جانب شماست.

رئیس دادگاه: اگر دادگاه يك دادگاه تحمیلی و زوری بود ۲ ساعت خود و دیگران را معطل نمی‌کرد که در اینجا بنشینند و عرق بریزند تا میل شما بکشد و تشریف بیاورید.

متهم: اجازه بدهید من مسئله عدم صلاحیت را روشن کنم.

رئیس دادگاه: فعلا دادگاه را بمدت ۲۰ دقیقه به عنوان تنفس تعطیل می کنم چون نمی خواهم به سلیقه شخص خودم عمل کنم ولی نمی توانم بپذیرم که در دادگاه انقلاب هرکس هر طور که می خواهد عمل کند به سلیقه خودش هر کاری که می خواهد انجام دهد. البته جلسه بعدی دادگاه به روز بعد موکول می شود. با فرستادن سه تکبیر اولین جلسه دادگاه تقی شهرام به کار خود پایان داد و اعلام شد که جلسه بعدی به ساعت ۴ بعد از ظهر روز چهارشنبه موکول شد.

تقی ش‌هرام در دومین جلسه دادگاه شرکت نکرد.

پنجشنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۵۹

کیهان، چهارم رمضان ۱۴۰۰ - شماره: ۱۱۰۴۷، صفحه ۳
دومین جلسه محاکمه محمد تقی ش‌هرام عضو کادر مرکزی سابق سازمان مجاهدین خلق ایران در شعبه ویژه دادگاه انقلاب اسلامی ایران در محل زندان اوین عصر روز گذشته بدون شرکت متهم در جلسه دادگاه تشکیل شد.

شعبه ویژه دادگاه انقلاب اسلامی مرکز در ساعت ۱۵/۴ بعد از ظهر دیروز برای ادامه دادرسی اتهامات محمد تقی ش‌هرام عضو سابق کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران تشکیل جلسه داد. محمد تقی ش‌هرام به علت اعتراض به صلاحیت دادگاه در این جلسه دادگاه، شرکت نکرده بود و دادگاه بدون حضور وی به کار خود ادامه داد.
در ابتدای جلسه حجت الاسلام معادیخواه حاکم شرع دادگاه سخنانی گفت:

دومین جلسه دادگاه ویژه انقلاب اسلامی جهت رسیدگی به اتهامات آقای محمد تقی ش‌هرام فرزند رمضان به شناسنامه شماره ۱۳۳۲ متولد ۱۳۲۶ صادره از تهران بدون حضور متهم در حضور اعضای دادگاه انقلاب اسلامی و خانواده‌های شهدای ماجرای مورد بررسی و تماشایان در تاریخ ۲۵/۴/۵۹ تشکیل شد، متهم حضور خود را در دادگاه مشروط به قبول شرایطی می‌داند که این شرایط با ضوابط دادگاه انقلاب وفق نمی‌دهد. برای دادگاه پذیرفتن این شرایط ایشان غیر ممکن است. بنابراین دادگاه در غیاب متهم به کار خود ادامه می‌دهد.

در این موقع خواهر متهم که در بین تماشاچیان نشسته بود نامه‌ای به رئیس دادگاه داد، و هنگام رد شدن از جلوی صف خبرنگاران گفت: به خاطر اعتراض به دادگاه، من دادگاه را ترک می‌کنم.

سپس آیاتی از کلام الله مجید تلاوت شد. پس از تلاوت آیاتی از کلام الله مجید، حجت اسلام معادیخواه گفت:

قبل از شروع کار دادگاه نامه ای بدست ما رسیده که به پیروی از آقای محمد تقی شهرام خانواده ایشان هم از حضور در دادگاه امتناع کرده اند. باوجود این که من اعلام کردم که خانواده متهم در دادگاه حضور دارند، توجه داشته باشید که خانواده متهم از این لحظه به بعد در دادگاه حضور ندارند. سپس حاکم شرع دادگاه متن نامه خانواده شهرام را به این شرح قرائت کرد:

"با توجه به این که یکی از شروط تشکیل دادگاه حضور قاضی بی طرف می باشد و در دادگاهی که برای فرزند ما محمد تقی شهرام تشکیل داده اید معادیخواه کاندیدای نمایندگی حزب جمهوری اسلامی در مجلس به عنوان قاضی در این دادگاه شرکت دارند و ایشان نمی توانند بی طرف باشند، لذا ما به عنوان اعتراض به تشکیل این دادگاه که خلاف اصول اسلامی و قانونی است از شرکت در دادگاه خودداری می نمائیم. با احترام پدر و مادر و خواهران تقی شهرام."

حاکم شرع دادگاه بعد از قرائت نامه خانواده شهرام گفت: بنده باید این را عرض کنم خدمتان که معنی بی طرفی را ظاهراً اشتباه کرده اند با بی مسؤولیتی. دادگاه انقلاب یک طرفش انقلاب اسلامی است و هیچ قاضی شرعی نمی توان پیدا کرد که در دادگاه انقلاب علاقمند به انقلاب اسلامی نباشد. یعنی ما بخواهیم در دادگاه انقلاب فرض کنید در دادگاه هویدا و یا نصیری، شما یک فرد بی طرف پیدا کنید، بی طرف به این معنا که مخالف هویدا نباشد و موافق انقلاب نباشد و موافق انقلاب اسلامی نباشد. در جمهوری اسلامی چنین قاضی شرعی را پیدا نخواهید کرد. معنی بی طرفی این نیست که قاضی شرع در دادگاه انقلاب هوادار انقلاب اسلامی نباشد، بلکه در موقع قضاوت بتواند بر خودش مسلط باشد

و حق متهم را در نظر بگیرد. و این بستگی دارد به کسانی که مسئولیت را به کسی واگذار می‌کنند. بخصوص تکیه شده روی ارتباط به حزب جمهوری اسلامی، دادگاه انقلاب نباید وارد این مسائل بشود اما امروز دیواری کوتاه‌تر از حزب جمهوری اسلامی پیدا نمی‌شود. هر مسئله‌ای را متوجه این جریان می‌کنند، اگر احیاناً کسی که ارتباط با حزب جمهوری اسلامی دارد نمی‌تواند بر کرسی قضاوت قرار بگیرد نصب آیت‌الله بهشتی بعنوان رئیس دیوانعالی کشور که عالیترین مقام قضائی است به قول خانواده آقای شهرام خلاف اسلام و خلاف قانون است. ولی باید به اینها بگویم اسلام را ما از امام آموختیم نه از شهرام. (تکبیر حصار)

سپس لاجوردی نماینده دادستانی پشت میکروفون قرار گرفت و گفت صلاحیت دادگاه‌های انقلاب اسلامی برای رسیدگی به اتهام آقای محمد تقی شهرام از نظر دادستانی انقلاب اسلامی ایران:

متهم نامبرده در کلیه مراحل بازجویی و بازپرسی از پاسخ به پرسش‌های مربوطه خودداری نموده و تنها به تکرار یک ترجیع بند و آن صلاحیت دادگاه‌های انقلاب اسلامی برای رسیدگی به اتهامات خویش اکتفا کرده است. متهم در صفحه ۵ پرونده و در پاسخ این که شما متهم در قتل مجید شریف واقفی هستید، در رد این اتهام هر توضیحی لازم است اظهار دارید:

"دستگاه قضائی که صلاحیت طرح و بررسی یک چنین اتهامی را داشته باشد، دادرهای انقلاب اسلامی نیستند و توضیح می‌دهد این قتل در بهار سال ۱۳۵۴ در یک سازمان انقلابی [که] در اوج مبارزه حاد مسلحانه با رژیم سابق بوده است، اتفاق افتاده، بنا براین چه از نظر تاریخ وقوع حادثه و چه از نظر ماهیت مسئله، یک مسئله سیاسی مربوط به مناسبات ما بین نیروهای انقلابی جامعه است و هیچ ربطی به موارد

رسیدگی دادگاه های انقلاب اسلامی ندارد. و همچنین برخلاف شأن دادرسی انقلاب اسلامی است که مخصوص رسیدگی به فعالیت ها و اعمال عناصر و وابستگان رژیم سابق و توطئه گران علیه انقلاب اسلامی می باشد. واضح است اگر چنین اتهامی از طرف يك مرجع صلاحیت دار قانونی مطرح می شد من دفاعیات مشروح و همه جانبه خود را مطرح میساختم. همان طور که تنها هیچ استنکافی از این موضوع ندارم بلکه واقعاً از صمیم قلب شایق هستم حتما و حتما در مقابل توده های خلق کلیه حقایق مربوط به آن را بازگو نموده و مردم را که بهترین قضات هستند را به قضاوت دعوت نمایم."

در صفحه ۲۰ پرونده، باز وظیفه دادگاه های انقلاب را چنین توضیح می دهد: محاکمه عناصر و نیروهای وابسته به رژیم سابق و یا جرائم و اتهامات ضد انقلاب و یا مربوط به دوره حاکمیت دولت جمهوری اسلامی و در صفحات ۲۰، ۲۱، و ۲۲ باز هم ضمن رد صلاحیت دادگاه های انقلاب خصوصیت دادگاه صالحه را چنین بیان میدارد:

"اگر توضیح قضایا در سطح جامعه مطرح گردد مسلماً این نه يك عضو از اعضای آن تشکیلات بلکه مجمعی که حداقل مرکب از عده ای از مسؤولین اساسی و رسمی آن تشکیلات باشند، چنین امری نیز تنها از يك تریبون آزاد و توده ای امکان پذیر است نه در اوراق بازجویی دستگاه قضائی انقلاب اسلامی که کارش و وظیفه اش مسلماً باید تعقیب و محاکمه نیروهای ضد انقلاب و عوامل و عناصر وابسته به دستگاه طبقه حاکمه شاه و دست نشانندگان صهیونیسم و امپریالیسم است."

و درباره سؤالات مطروحه توضیح می دهد که: "موارد اتهام به مناسبات و قضایای درون این تشکیلات برمی گردد، که شرط در مورد هرکدام از آنها با توجه به توضیحات فوق از حیثه اجازه و اختیار و

مسئولیت این جانب خارج است." با توجه به اظهارات یاد شده متهم بیان موارد زیر را در تأیید صلاحیت دادگاه‌های انقلاب اسلامی و داسرا برای رسیدگی به پرونده ضروری می‌دانم.

شنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۵۹

کیهان، چهارم رمضان ۱۴۰۰ - شماره: ۱۱۰۴۸، صفحه ۱۳

نماینده دادستان در ادامه سخنان خود که پیرامون تأیید صلاحیت دادگاه برای رسیدگی اتهامات محمد تقی شهرام ایراد می‌کرد ادامه داد: موضوع اتهام چیست؟ اگر مسئله را خالی از ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی و اجتماعی بدانیم حداقل، اتهام قتل نفوس متعددی است که بدستور متهم صورت گرفته و هم اکنون شاکی‌های خصوصی وجود دارند و مصرانه تقاضای رسیدگی به اتهامات متهم را دارند و اگر مورد اتهام را از ابعاد ایدئولوژیک سیاسی و اجتماعی مورد بررسی قرار دهیم صدور فرمان قتل عده‌ای از برادران مسلمان و ضد رژیم طاغوتی محمد رضای مخلوع مطرح خواهد بود.

۱ - چه دادگاهی صلاحیت رسیدگی به اتهامات فوق را دارد؟ در حال حاضر در کشور جمهوری اسلامی ایران دو نوع مرجع قضائی موجود است.

• الف: داسراهای انقلاب اسلامی که وظیفه شان دستگیری محاکمه و مجازات عوامل ضد انقلاب است.

• ب: دادگستری که وظیفه اش رسیدگی به جرائم عادی است که در سراسر کشور به وقوع می‌پیوندد.

از آنجا که مورد اتهام که قتل نفس ساده و بدون انگیزه‌های ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی نیست لذا رسیدگی به آن به هیچ وجه

نمی‌تواند بر عهده دادگستری موجود قرار بگیرد. خود متهم نیز چنین ادعایی نداشته بلکه نوعی دادگاه خود ساخته سیاسی و تریبون آزاد توده ای را مطرح می‌کند. ظاهراً متهم دادگاه رسیدگی به یک جنایت را با میز گردی که در آن نمایندگان گروه‌ها و احزاب مختلف شرکت کرده و به بحث و گفتگو پیرامون مسائل ایدئولوژیک و سیاسی می‌پردازند عوضی گرفته است. اگر قصد دادگاه رسیدگی به عمل ماجرای تغییرات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴، بررسی زیر بناهای فکری مجاهدین خلق، علت قرار گرفتن متهم در عین حالی که مرتد شده بود در مرکزیت سازمانی که تا سال ۱۳۵۴ حداقل ظاهر اسلامی داشت با توجه به آیه بالای آرم اعلامیه‌ها و فریب و جذب نیروهای مسلمان به سازمان و کشاندن آنها به انحراف و بی‌دینی یا مسائل دیگری از قبیل صدور حکم ارتداد متهم بود، اعتراض و پیشنهاد می‌توانست موجه باشد.

چه، رسیدگی به اتهامات مزبور در حد یک تحلیل تاریخی و ایدئولوژیک سیاسی از سازمانی است که متهم به آن وابسته بوده و در آن تغییر موضع داده و به ارتداد کشید شده است و باید که از طریق تریبون‌های آزاد و میز گرد و غیره مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته و تحلیل‌های صحیح ارائه شود و این وظیفه سازمان‌های سیاسی متعهد و صاحب نظران و متفکرین جامعه است. ولی آنچه مورد اتهام است صدور فرمان قتل برادران شهید مجید شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف و عده‌ای دیگر می‌باشد - هیچ نوع توجیه ایدئولوژیک و سیاسی برای صدور فرمان چنین قتل‌هایی نمی‌تواند موجه باشد مگر آن چه متهم بتواند ثابت کند که نامبرندگان در خدمت رژیم سابق بودند. و در این صورت دادگاه انقلاب اسلامی نظیر پرونده‌های قتل سرتیپ معدوم زندی پور و سرهنگان آمریکائی در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ توسط سازمانی که متهم به آن وابسته و در آن تاریخ رهبری آنرا به عهده داشته رسیدگی نخواهد کرد.

گرچه بر طبق اطلاعات موثق حتی ترورهای فوق‌نه تنها با انگیزه‌های الهی نبوده بلکه حتی با انگیزه‌های ضد رژیم سابق نیز صورت نگرفته است و تنها هدف از عملیات پی‌در پی اواخر سال ۱۳۵۳ و اوایل ۱۳۵۴ نمایش‌های تبلیغاتی برای ایجاد زمینه جهت اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق و قتل برادران مجاهد بوده است. رهبران سازمان قصد داشتند با چند عمل چشمگیر پیاپی اثر ناشی از تغییر ایدئولوژی و قتل مسلمانان مبارزی چون مجید شریف واقفی و صمدیه لباف و محمد یقینی و دیگران را در افکار عمومی مردم مسلمان ما خنثی کنند.

به طور خلاصه مورد اتهام صدور فرمان قتل عده‌ای از عمال رژیم سابق نبوده بلکه دستور اعدام کسانی است که با اعتقاد به ایدئولوژی اسلامی و مقاومت در برابر انحراف ایدئولوژی در عین حال با رژیم طاغوتی نیز پیکار می‌کردند. شهید مرتضی صمدیه لباف کسی است که با وجود تیر خوردن و مجروح شدن از طرف سازمانی که متهم، رهبر آن بوده است قصد فرار و پنهان شدن از ساواک منحل را داشته و در اثر خونریزی شدید ناچار به بیمارستان سینا رفته و در اثر گزارش مقامات بیمارستان توسط عوامل ساواک دستگیر شده است. وی کسی است که از اردیبهشت ماه تا شهریور ماه ۱۳۵۴ در بازداشتگاه رژیم سابق کوچکترین مسئله‌ای را لو نداد و طوری عمل کرده بود که مقامات ساواک فریب خورده بودند و تنها پس از دستگیری وحید افراخته معدوم، که افکار ارتجاعی را به زعم متهم و همپالکی‌هایش کنار گذاشته و به اصطلاح مترقی شده بود و با خیانت‌های وی و لو دادن تمام مسائل، پرونده‌های شهید صمدیه لباف مجدداً به جریان افتاد و نامبرده شکنجه و به جوخه اعدام سپرده می‌شود. اتهام صدور فرمان قتل چنین شخصیت فداکار و مؤمن به اسلام و انقلاب اسلامی توسط فردی که اسلام را در انقلابی‌ترین شکلش،

ایدئولوژی خرده بورژوازی و انقلاب اسلامی را يك قیام خرده بورژوا دانسته و در نامه‌ای که در صفحه اول پرونده توسط خواهرش می‌خواسته به همپالکی‌های "پیکاری" خودش برساند در باره کادر رهبری انقلاب صریحاً اظهار نظر می‌کند:

"خرده بورژوازی الزماً در مقابل فشار خواست‌ها و تمایلات انقلابی زحمتکشان و نیروهای انقلابی و در رأس آنها مجاهدین و رفقای فدایی خلق هرچه بیشتر به سمت بورژوازی لیبرال مذهبی رفته و سعی می‌کند موقعیت متزلزل خودش را به این وسیله تحکیم بخشد. وضعیت اخیر انتخابات نیز بخوبی نشان می‌دهد همان طور که چشم غره رفتن‌های اخیر جامعه روحانیت به نیروهای چپ."

خود حضرات همفکر متهم نیز در اعلامیه و نشریه‌های متعدد خود، برادران نامبرده را شهید جنبش انقلابی و قتل آنها را اقدامی ضد انقلابی دانسته‌اند. در اطلاعیه بخش مارکسیست لنینیستی سازمان مجاهدین خلق که در مهر ماه سال ۱۳۵۷ انتشار یافته و در صفحات ۷۷ و ۷۸ پرونده متهم ضبط شده آمده است:

"در ارتباط با نگرش غیر طبقاتی و غیر مارکسیستی ما به نیروهای مذهبی و همچنین گرایش‌های سلطه طلبانه و چپ روانه سازمان، عده‌ای از رفقای سازمانی که در جریان تحول ایدئولوژیک حاضر به پذیرش مارکسیسم نشده و در صدد تشکل گروه خود بودند از سوی رهبری به عنوان خائن و توطئه‌گر اعدام شدند. ما ضمن اینکه اعدام را بمثابة يك سیاست و شیوه عمومی در برخورد با تضادهای درون سازمانی و اختلاف ایدئولوژیک محکوم می‌کنیم، اعدام این رفقا توسط رهبری سازمان را اقدامی ضد انقلابی ارزیابی کرده و آن را توطئه گرانه و تروریستی میدانیم. به این ترتیب اطلاق خائن، توطئه‌گر، اپورتونیست را به رفقای

شهيد مجيد شريف واقفي و مرتضى صمديه لباف و محمد يقيني را نادرست دانسته و آنها را جزو شهدای جنبش انقلابی محسوب مي‌داريم."

گرچه ممکن است نويسندگان اطلاعیه فوق که در آن زمان و بحبويه انقلاب به قصد فریب مردم مسلمان و ايجاد ارتباط نزدیک دست به چنین افشاگری ها و انتقاد از خودهایی زده بودند و در حال حاضر با همین کسانی که بزعم خودشان توطئه گرانه و تروريستی عمل کرده اند هم پيمان بوده و بر عليه انقلاب اسلامی عمل می‌کنند، مطالب مندرج را تکذيب کنند. ولی از آنجایی که مشخصات همه نويسندگان مشخص می باشد و اطلاعیه مزبور در سال ۱۳۵۷ به میزان وسیعی توزیع شده و در آن زمان هرگز تکذب نشده است، چنین تکذیبی از اعتبار سند نخواهد کاست. با توجه به مراتب فوق و بنا به اظهار ذیل رسیدگی به اتهامات متهم، در صلاحیت دادستانی و دادگاههای انقلاب اسلامی است.

يکشنبه ۲۹ تيرماه ۱۳۵۹

کيهان، هفتم رمضان ۱۴۰۰، شماره ۱۱۰۴۹، صفحه ۹

ادامه دومين جلسه دادگاه تقی شهرام

• الف: متهم يك فرد ضد انقلابی است. البته نه به دليل عضویتش در سازمان پيکار در راه آزادی طبقه کارگر و ديگر گروهك های به اصطلاح خط سه که مواضع خصمانه و توطئه گرانه آنها بر عليه انقلاب اسلامی بر همگان روشن است. نه به دليل صدور بيانيه اعلام تغيير مواضع ايدئولوژيك سازمان مجاهدين خلق در سال ۱۳۵۴، که در آن ضدیت با اسلام و جنبش اسلامی را صریحاً بروز داده است. نه به دليل مرتد شدن و خروج از دين، گرچه همه اين مراحل می تواند ضد انقلابی

بودن متهم را ثابت کند، ولی مراد این دادگاه رسیدگی به اتهامات مزبور نیست. متهم يك فرد ضد انقلابی است، زیرا دستور قتل کسانی را صادر کرده که در راه اسلام با رژیم طاغوتی پهلوی به مبارزه برخاسته بودند. این يك عمل ضد انقلابی است. متهم و بسیاری از همفکران چپ آن، کوشش دارند که ضد انقلاب را تنها در وجود کسانی خلاصه کنند که با رژیم سابق همکاری مستقیم داشته اند، حال آن که از نظر دادستانی انقلاب، کلیه کسانی که مستقیم و یا غیر مستقیم با انقلاب اسلامی به مقابله برخاسته اند ولو آن که با رژیم سابق مبارزه کرده باشند، ضد انقلابی تلقی خواهند شد. قاتل میرزا [رضا] کرمانی شهید، اگر زنده بود با آن که از قاجاریه و مخالف رژیم پهلوی و همچنین کسانی که قیام ۱۵ خرداد را حرکتی فئودالی و ارتجاعی نامیدند و در حال حاضر منافقانه از انقلاب و خط امام حمایت می‌کنند، همگی از نظر ما ضد انقلاب هستند و چنانچه در رابطه با چنین مواضعی مرتکب جرایمی در گذشته یا حال شده باشند باید محاکمه شوند.

• ب: دادسرای انقلاب اسلامی مبارزین ضد رژیم سابق را که نه تنها به خاطر اسلام مبارزه نمی‌کردند، بلکه همفکران شان در حال حاضر در موضع مقابل انقلاب قرار گرفته اند، محاکمه و به مجازات می‌رساند، چگونه می‌تواند در مقابل قتل مجاهدین مسلمان ضد رژیم سابق سکوت کند؟ ما کسانی را که چپی‌ها را در زمان طاغوت به قتل رسانده اند نیز محاکمه و اعدام می‌کنیم، زیرا که انگیزه قتل‌ها را دفاع از اسلام و انقلاب اسلامی ندانسته، بلکه دفاع از سلطه طاغوتی رژیم سابق به حساب می‌آوریم.

• ج: اگر قرار بود که دادسرای انقلاب هر کس را که با رژیم سابق مبارزه کرده، محاکمه و مجازات نکند، بسیاری از عوامل توطئه در

کردستان، گنبد و غیره را که از کسانی هستند که در گذشته با رژیم سابق مبارزه کرده‌اند [بایستی] محاکمه و مجازات نکند.

• د: متهم در سراسر بازجویی‌ها با سپر قرار دادن عدم صلاحیت دادسرای انقلاب از وارد شدن در ماجرا طفره رفته و حيله گرانه تلاش می‌کند که مسئله را آن‌چنان پیچیده جلوه دهد که بحث در باره آن را نیازمند به میزگرد و تریبون آزاد توده‌ای قرار دهد، تا شاید بتواند در عالم خیال و ذهن با نگرشی ایده‌آلیستی جرایم هولناک انتسابی را نه جنایت و عملی ضد انقلابی، بلکه عملی انقلابی سیاسی بپندارد و به پندار ذهنی گرایان بنشانند. مسئله وقوع قتل آن‌چنان روشن و بدیهی است که حتی خود متهم هم منکر آن نیست و هیچ گروه و سازمان سیاسی چه رفقای هم‌فکر متهم و چه گروه‌های به ظاهر مسلمانی که در حال حاضر با متهم ارتباط نزدیک داشته و حتی به بازداشت وی اعتراض کرده‌اند، منکر وقوع قتل‌ها نشده و جملگی آن را محکوم کرده‌اند.

پس در يك دادگاه سیاسی چه چیز روشن خواهد شد و کدام گروه در پیشگاه افکار عمومی جرأت دفاع از چنین جنایاتی را خواهد داشت. حال آن‌که، حتی خود متهم نیز جرأت چنین دفاعی را نداشته، لذا با کلی‌گویی و لفاظی و اعترافات غیر اصولی می‌خواهد از پرداختن به اصل اتهام طفره برود، والا می‌توانست در عین حال که به صلاحیت اعتراض می‌کند در مقابل اتهامات نیز از خود دفاع کند. همچنان‌که تمام مجاهدین و مبارزین ضد رژیم سابق نیز در عین حال که به صلاحیت دادگاه اعتراض داشتند به دفاع در مقابل اتهامات وارده می‌پرداختند. آن‌چه متهم در صحنه، مدلل بر آمادگیش برای بیان کلیه حقایق در مقابل توده‌های خلق ادعا کرده تنها يك بلوف و توپ تو خالی است.

• ۵: متهم در صفحه ۲۲ پرونده، ادعا کرده از آنجا که موارد اتهام به مناسبات و قضایای درون تشکیلات بر می گردد (منظور "سازمان مجاهدین خلق" و "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" است). [توضیح از نماینده دادستان است]. لذا دفاع از آنها، از حیثه اجازه و اختیار مسؤولیت این جانب خارج است. عدم اجازه و اختیار متهم از جانب سازمان های مزبور برای دفاع از خودشان خدشه ای به صلاحیت دادگاه وارد نکرد. ایشان حتی می توانند طبق دستور سازمان های مزبور تا آخر دادگاه سکوت کرده و دادگاه براساس مدارک پرونده، رأی عادلانه را صادر کند. با توجه به مراتب فوق، دادستانی از مقام محترم دادگاه تقاضا دارم هر چه زودتر رأی منصفانه خود را در مورد صلاحیت دادگاه صادر کرده و اجازه دهد که بحث در موارد اتهام آغاز شود. نماینده دادستان کل انقلاب اسلامی ایران.

پس از پایان یافتن دفاع نماینده دادستان انقلاب اسلامی ایران از صلاحیت دادگاه برای رسیدگی به اتهامات تقی شهرام، رئیس دادگاه طی سخنانی گفت: "در چند مورد از ناحیه اعضای سازمان علت قتل مجید شریف واقفی این مسئله عنوان شده است که مجید ممکن بود در آینده خطری برای سازمان باشد."

در فرصت های دیگری غیر از دادگاه توضیحات بیشتری در اختیار مردم در این زمینه قرار خواهد گرفت. به هر حال صلاحیت دادگاه محرز است و به هیچ وجه شرایط تحمیلی [را از طرف] هیچ کس دادگاه نمی پذیرد و تنها بر اساس ضوابط خاص خودش و قوانینی که از مراجع قانونگذاری در دادگاه های انقلاب حکومت می کند، کار خود را ادامه می دهد.

سپس [اسدالله] لاجوردی، نماینده دادستان اظهار داشت: "می خواستم با اجازه دادگاه قسمتی از اعترافات وحید افراخته را در

رابطه با کارهایی که تقی شهرام کرده و می‌خواسته بکند، را قرائت کنم." رییس دادگاه گفت: "چند لحظه ای مانع ندارد." لاجوردی چنین ادامه داد:

"از وحید افراخته سؤال شده است، کلیه اطلاعات خود را از تقی شهرام از بدو آشنایی تان شرح دهید. وحید افراخته اظهار داشته است. تقی شهرام را من اولین بار در سال ۱۳۵۳ در منزل مختاری دیدم. این فرد که در گذشته جزو رده‌های پایین سازمان بود، بعد از فرار از زندانش به رده‌های بالای سازمان رسید. پس از کشته شدن رضا رضایی عملاً رهبری گروه را به چنگ گرفت و کارها را قبضه کرد. عامل اصلی مارکسیست شدن گروه او بود. فردی است مزور و جاه طلب، به سختی به عیوب مردم حمله می‌کند و عیوب خود را پنهان می‌کند. وی کوشش داشت به نحوی با فدایی‌ها برخورد کند که رهبری آنها را نیز در دست بگیرد و دو گروه در یک پروسه طولانی، یکی شوند. بسیار ضد مذهبی است. طرح کشتن مخفیانه آقای بهشتی از اوست.

معادیخواه، رییس دادگاه گفت: "در این جا دادگاه آماده است که شکایات شاکیان را بشنود. در درجه اول از خانواده شهید مجید شریف واقفی دعوت می‌شود که شکایت خود را در دادگاه مطرح کنند. قبل از این که ایشان شکایت خود را مطرح کنند، من خاطره ای را که از زندان اوین، یعنی همین زندان، بند یک، برایتان نقل می‌کنم. وقتی که مرحوم آیت اله طالقانی را به بند یک زندان اوین آوردند و بعد از مدتی که ما از بند چهار به بند یک منتقل شدیم و خدمتشان رسیدیم، ایشان فرمودند که از ناحیه این‌ها، یعنی همین سازمانی که آقای شهرام به بودن در آن سازمان افتخار می‌کند و اکنون فرزندان اسلام را در کردستان به خاک و خون می‌کشند، ابتدا از من سؤال شد، حالا که ما تغییر موضع داده ایم و موضع مارکسیستی اعلام کردیم، شما چکار می‌کنید؟ من صریحاً گفتم، دیگر نمی‌توانیم شما را تایید کنیم. یک سازمان مارکسیستی را به هیچ وجه ما

نمی توانیم تایید کنیم. با این که امکاناتش را از مسلمان ها و به نام اسلام گرفته است.

آقای طالقانی سپس فرمودند: پیغام دادند به ما، که اگر کوچک ترین مخالفتی با سازمان ما بکنید، همه شما را که منظور آیت الله طالقانی، حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی، حجت الاسلام مهدوی کنی و حجت الاسلام لاهوتی است، ترور خواهیم کرد. بعد هم اعلامیه ای منتشر می کنیم که این کار را سازمان امنیت کرده است. این مطلب را از مرحوم آیت الله طالقانی نقل می کنم که البته آقایانی که نام بردم در جریان مسئله هستند.

سازمان و افرادی که فقط به دلیل این که کسانی موضع گیری براساس عقیده خود در مقابل شان می کنند، به خودشان اجازه می دهند که آنها را بکشند و بعد هم این مسئله را به پای سازمان امنیت بگذارند و از این احساسات مردم استفاده کنند، حالا توقع دارند که در موقع رسیدگی به اتهاماتشان دادگاه انقلاب هر شرطی، که از ناحیه آنها عنوان می شود را بپذیرد. در حالی که برای دادگاه، چنین چیزی عملی نیست.

یکشنبه ۲۹ تیرماه ۱۳۵۹

کیهان، هفتم رمضان ۱۴۰۰ - شماره ۱۱۰۴۹، صفحه ۲

سومین جلسه محاکمه تقی شهرام بدون حضور متهم تشکیل شد

سومین محاکمه تقی شهرام بعد از ظهر دیروز بدون حضور متهم با حضور خبرنگاران داخلی و خارجی و خانواده شهدا و گروهی از اعضای مجاهدین خلق در محل دادگاه زندان اوین تشکیل شد.

در ابتدای جلسه حجت‌الاسلام معادینخواه رئیس دادگاه ویژه انقلاب اسلامی مرکز از شاکیانی که علیه تقی‌شهرام شکایت داشتند خواست تا مطالب خودشان را عنوان کنند. سپس چند تن از شاکیان پس از معرفی خود مطالبی درباره سازمان مجاهدین خلق و تقی‌شهرام بیان داشتند. جلسه بعدی دادگاه [فردا] بعد از ظهر ۳۰ تیر ماه در محل دادگاه اوین تشکیل خواهد شد.

دوشنبه ۳۰ تیر ماه ۱۳۵۹

کیهان، هشتم رمضان ۱۴۰۰، شماره ۱۱۰۵۰، صفحه ۱۳

دنباله دادگاه تقی‌شهرام

سپس برادر شهید مجید شریف واقفی به عنوان اولین شاکی پشت تریبون قرار گرفت، وی در قسمتی از اظهارات خود گفت: "درود ما به همه شهدای اسلام و ایران زمین که جوانمردانه ایستادند و نهال انقلاب را با خون خود آبیاری کردند، بجاست که به پاس روح پر فتوحشان قیام کنیم و فاتحه‌ای بخوانیم، سپس همه حاضرین در دادگاه قیام کردند و فاتحه خواندند. برادر مجید شریف واقفی سپس ادامه داد: شرکت ما اعضای خانواده مجاهد شهید سید مجید شریف واقفی در این دادگاه به خاطر محاکمه کسی است که علیرغم ادعای خود و هم‌فکرانش حاصل سال‌ها مبارزه و تلاش مردانی بزرگ و مجاهدانی که اسلام را به عنوان یک عقیده و یک انقلاب جهانی پذیرفته و برای اثبات آن خون خود را ایثار نمودند، به نابودی کشانده و راه آنها را که عاشقانه برای نجات اسلام و مسلمین قیام کرده‌اند را منحرف ساخته‌اند. ما قصد دفاع و یا تأیید و یا محاکمه هیچ گروهی را نداریم و نیامده‌ایم که تنها با صدور حکم اعدام آقای تقی‌شهرام شادمانه بازگردیم. ما صرفاً برای روشن شدن نقطه‌های ابهام

ماجرای شهادت شریف واقفی و هم‌زمانش در دادگاه حاضر شده ایم. از ریاست دادگاه تقاضا داریم که از کلیه افراد صالحی که در این حرکت انحرافی اطلاعاتی دارند در جهت روشن تر شدن بیشتر حقایق و آگاه تر شدن مردم دعوت شود که در این دادگاه حضور به هم رسانند. برادرمان مجید بنا به ایمان عمیق و سرشاری که به اسلام داشت و همواره در اعتلای آن می کوشید در اوایل سال ۱۳۴۸ وارد سازمان مجاهدین خلق شد و از سال ۱۳۵۰ زندگی مخفی خود را آغاز کرد. آقای محمد تقی شهرام بعد از فرار از زندان ساری خود را به کادر رهبری سازمان می رساند. وی که مارکسیست شده بود می خواسته سازمان را بر محور عقاید خود به حرکت در آورد و هویت اسلامی سازمان مجاهدین را مارکسیستی کند ولی در اینجا با مقاومت مجاهدینی چون شریف واقفی و صمدیه لباف از درون سازمان مواجه میشود. لذا در یک محاکمه غیابی حکم اعدام سید مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف را صادر و به مرحله اجرا می گذارد. مجید در حالیکه ناجوانمردانه مورد اصابت گلوله زور علیه عقیده قرار می گیرد او را که نیمه جان بود، در صندوق عقب اتومبیل قرار می دهند، مجید با دست و پای که بخون پاکش آغشته شده بود به جدار صندوق عقب اتومبیل می کوبد ولی آنها وقعی نمی گذارند و جسدش را در بیابان مسگرآباد به آتش می کشند. وای وای که روی سفاکان رژیم را سفید می نمایند. مشاهده نمائید این ها که خود را ضد امپریالیسم معرفی می نمایند چگونه با کسانی که علیه طاغوتیان قیام نموده اند برخورد می کنند. این ها که خود را حامی توده مردم می دانند چگونه با گروهی که از پایگاه مردمی بر خوردار بوده است رفتار می کنند و آن را متلاشی می سازند. حالا این آقایان بر این عمل ننگین خود که مورد نفرت همه مردم قهرمان ایران قرار گرفته است صحنه می گذارند و آن را عمل انقلابی می دانند.

این وقار ملت اسلام است و گرنه ملتی که هزاران شهید داده مجال نفس کشیدن به این‌ها را نمی‌داد. به قول مرحوم آیت‌الله طالقانی: عملی که این‌ها انجام داده‌اند از صدر اسلام تاکنون نظیر نداشته است. ما نمی‌دانیم مردمی که این آقایان از آن صحبت می‌کنند مردم کدام کشورند؟ اگر منظور مردم ایران است که در کمال واضحات، اکثریت قریب به اتفاق، جمهوری اسلامی را پذیرفتند و صلاحیت این دادگاه هم مورد تأییدشان است. اگر بگوئیم که این همه مردم نادان یا فریب‌خورده‌اند نهایت خودخواهی و جهالت است، پس شاید مردم آمریکاست چون آنچه تاکنون انجام داده‌اند به سود آمریکا شده است. اکنون نیز توطئه بر علیه انقلاب اسلامی از سوی همین گروه‌ها بر تمام واقع‌بین‌ها آشکار است. ما که دشمن خونخواری چون آمریکا داریم و از همه سو با دسیسه‌ها و نیرنگ‌های آنان مواجه هستیم، چرا نباید نیروها را هماهنگ کنیم؟ ایران با آن رهبرش، ببینید انقلاب اسلامی چگونه گلوی آمریکا را تا سرحد مرگ فشرده است شما در کدام جبهه می‌جنگید؟ و همان اعمال کثیف گذشته را در نقاط مختلف کشور ادامه می‌دهید. بله از آنها که راه گمراهی و ضلالت را برگزیده‌اند بیشتر از این نمی‌توان انتظار داشت. ولی باید بدانند که انقلاب اسلامی و [...] خروشان ملت ایران به رهبری امام امت همه توطئه‌ها را درهم خواهد شکست و صراط مستقیم را طی خواهد کرد.

برادر شهید مجید شریف واقفی ادامه داد: لازم به توضیح است که شناخت ما از آقای شهرام از طریق سازمان مجاهدین خلق بوده است. بنابراین بیش از هر کس ما از این سازمان انتظار کمک و مساعدت در این ماجرا داشتیم که متأسفانه با عدم همکاری مواجه شدیم. از آقایان سؤال می‌کنیم: شما که از مرحوم آیت‌الله طالقانی تجلیل می‌کنید مگر همین منافقان نبودند که ایشان را در صورت افشاگری جنایات اردیبهشت ۱۳۵۴ با اسلحه تهدید کردند؟ پس چرا با آنها سازش می‌کنید؟ مگر

همین منافقین باعث ریختن خون فرزندان از اسلام نشدند؟ و مگر ثمره تلاش سال‌ها مبارزه آنها را دودستی تقدیم ساواک و در نهایت تقدیم امپریالیسم آمریکا نکردند؟ اگر شما وارث خون آنها هستید چرا به دفاع از دشمن آنها برخاسته‌اید؟ آن‌طور که از شواهد امر بر می‌آید شهادت رضا رضایی بدست ساواک، توطئه همین آقایان بوده است. پس چرا مادر رضایی را برای باز پس گرفتن شکایتمان از متهم واسطه قرار می‌دهید؟ برادر شهید واقفی ادامه داد: نوار لازم موجود است و شهود هم در دادگاه حضور دارند. و یا خانواده آقای شهرام را برای جلب رضایت از خانواده ما هدایت می‌کنید؟ از رئیس دادگاه تقاضا می‌کنیم که نماینده رسمی سازمان در دادگاه حضور یافته و در پیشگاه ملت پاسخگو شود. برادر مجید شریف واقفی در پایان اظهارات خود گفت: آقای رئیس دادگاه تقاضا داریم به پرونده آقای تقی شهرام رسیدگی نموده تا زویا و نقطه های ابهام آمیز این جنایت بر همگان روشن شود."

سپس حسین صمدیه لباف برادر شهید مرتضی صمدیه لباف بعنوان دومین شاکی پشت تریبون قرار گرفت و ضمن طرح شکایت خانواده خود در قسمتی از سخنان خود اظهار داشت: "متهم کسی است که در جهت اعمال حاکمیت تفکر کمونیستی خود بر یک گروه اسلامی زمانی که با مقاومت جوانان پاک سرشت روبرو شد، اقدام به ترور ناجوانمردانه آنان کرد. وی، آگاهانه با به بن بست کشیدن مبارزه جوانان مسلمان بزرگترین خدمت را به رژیم پهلوی و اربابان آمریکائیش انجام داد و مسؤول مستقیم فاجعه سال ۱۳۵۴ در درون سازمان می باشد. در این توطئه جنایت کارانه تعدادی از مسلمانان پاک باخته را تنها به این گناه که تسلیم منطق پوچ مارکسیسم نشدند و دل از مکتب راستین خود نکندند، بدستور این فرد به شهادت رسیدند و می بینیم که این انقلابیون ضد امپریالیسم چگونه همزمانشان را ترور می‌کنند و یا سر قرارهای لو رفته

می‌فرستند و یا جنازه‌های آنها را می‌سوزانند و روی سفاکان رژیم را سفید می‌نمایند. شهرام با هم مسلکانش بخوبی نشان دادند که پیرو همان شیوه تفکر علمی هستند که در پیش برد اهداف سیاسیش منطقی جز توطئه و تزویر و کشتار نمی‌شناسد. اما عزیزان ما جوانان مسلمانی بودند که بدور از هرگونه مصلحت‌گرایی سیاسی گروهی، با ایثار خون خود نقاب از چهره پر فریب تفکر مادی بر گرفتند تا همه از ورای شعارهای پرزرق و برق و وعده‌های دروغین آنان به واقعیت این مکتب پی ببرند و به روشنی دریابند مکتبی که برای پیشبرد خود راهی جز توطئه و زور و فرصت‌طلبی نمی‌شناسد از پیش بطلان خود را ثابت کرده است. قربانیان این توطئه فرزندان راستین تشیع سرخ علوی بودند که در یکی از حساس‌ترین مراحل تاریخ تفکر اسلامی زمانی که کمونیزم میرفت تا زیر [شعار] دفاع از توده‌های زحمت‌کش و ستم‌دیده عده‌ای از جوانان پاک سرشت و صادق ولی نا آگاه را به گمراهی کشد، قاطعانه در برابر رهبران و دیگر اعضای منحرف و مرتد گروه ایستادگی کردند تا آنکه شهید حقانیت بی‌تردید مکتبشان گردیدند و چه خجسته بود شهادتشان که به کوری [چشم] دشمنان و علیرغم انتظارشان با تقویت ایمان جوانان و وطنمان به اسلام عزیز در مدت کوتاهی نهضت عظیمی در پی داشت که با پیروی نکردن از روشنفکران غرب یا شریک زده به رهبری امام کبیر خمینی بزرگ (صلوات‌حضر) طومار ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را در هم پیچید. و اما مرتضی مبارزه را علیه ۲ جنبه طاغوتی زمان خود انجام داد یکی مبارزه برای بر انداختن حکومت سلطنتی و ایجاد یک حکومت اسلامی و دیگری ایستادگی برابر تفکر ضد الهی که به خیال باطل آقای شهرام و هم‌فکرانش میتوانند با صفیر گلوله‌هایشان آن را در نطفه خفه کنند زهی خیال باطل!! پیام برادر من در بیدادگاه شاه خائن این بود، او گفت: در اینجا من منظورم دفاع از آن چه کرده‌ام نیست بلکه مقصودم آوردن نمونه

ها و وقایعی است که من در این دوره با مارکسیست ها داشتم تا اینکه تذکر و هشدارى به جوانان مذهبی باشد که ناخواسته در دامن کمونیست ها می افتادند و با توجیحات به ظاهر علمی سعی در رد فلسفه الهی می کنند. آقای رئیس دادگاه این جانب رسالت دادخواهی کلیه مردم مسلمان را بر دوش خود احساس می کنم. آقای رئیس دادگاه محاکمه این فرد بدون در نظر گرفتن زمینه های آماده کردن جو اسلامی سازمان بر علیه اسلام و روشن نکردن این زمینه ها کم بها انگاشتن خون شهداست. ما قصد ندبه و زاری و حماسه سرایی برای شهیدانمان نداریم، حتی در انتظار قصاص و یا انتقامی که ما را دلخوش سازد نیستیم، چرا که به یقین آنها شهید اسلام بوده، هدف ما از شرکت در این دادگاه همانا روشن نمودن ماهیت جریانی است که در نهایت با نثار خون جوانان مسلمان پاک سرشت به پایان انجامید. حسین صمدیه لباف در پایان اظهارات خود گفت: عزیزان ما تنها در راه اسلام مبارزه کردند و شهید شدند، چرا سازمانی که خود را پیرو راه شریف واقفی و صمدیه لباف می داند از تقی شهرام دادخواهی نمی کند؟ زیرا می داند ماهیت سازمان برای جوانان مملکت روشن می شود و دیگر کتاب اپورتونیست های چپ نما يك دغل بیشتر نمی باشد و تز آنها که اسلام را پلی برای مارکسیزم می داند روشن می شود."

حجت الاسلام معادیخواه پس از اظهارات برادر شهید مرتضی صمدیه لباف گفت: "این را باید بدانید که شهید مرتضی صمدیه لباف بزرگترین مقاومت ها را زیر شکنجه انجام داد. امروز یکی از روحانیون مبارز میگفت: بعد از ۲ یا ۳ ماه که از بازداشت شهید مرتضی صمدیه لباف می گذشت وقتی او را در زندان دیدم او را با زنجیر این طرف و آن طرف می بردند در صورتی که وحید افراخته بدترین نوع همکاری را با رژیم گذشته بر طبق مدارکی که در پرونده اش هست انجام داد. سازمان

مجاهدین خلق خیلی اصرار داشت که این شهدا را از خود بدانند و خون آنها را نیز پشتوانه جریان منافقانه خودش بکند، ولی امروز می‌بینیم که برای پایمال کردن خون آن شهدا طبق مدارکی که شاکیان عنوان می‌کنند به دست و پا افتاده‌اند. بر طبق اسنادی که در پرونده هست شهید مرتضی صمدیه لباف در جهت مارکسیسم زدایی از سازمان مجاهدین حرکت می‌کرده است. بعد از مدتی که از کار سازمان مجاهدین خلق می‌گذرد التقاطی بودن سازمان برای افراد سطح بالای سازمان روشن می‌گردد. در این موقع دو جریان پیش می‌آید یکی برای زدودن اندیشه و رگه‌های مارکسیستی در جهت رسیدن به اسلام ناب و خالص و یک جریان دیگر به وجود می‌آید در جهت اسلام زدایی یعنی رسیدن به مارکسیسم ناب به قول خودشان. مدارکی هست که نشان می‌دهد شهید مرتضی صمدیه لباف در آن جهت اول حرکت می‌کرده است."

حجت الاسلام معادیخواه افزود: "شهید صمدیه لباف در مورد ترور سرتیپ زندی پور کثیف گفته است که: شما این کار را برای خدا انجام ندادید بلکه برای تحکیم موقعیت سازمان و رقابت با چریک‌های فدائی خلق و زمینه سازی برای اعلام مواضع جدید انجام داده‌اید. به چنین نکته‌های ظریفی ذهن‌های کدر التقاطی نمی‌تواند برسد."

سپس برادر علی میرزا جعفر علاف بعنوان سومین شاکی پشت تریبون قرار گرفت: "وی در قسمتی از طرح شکایت خود علیه محمد تقی شهرام گفت: من از سال ۱۳۴۹ با سازمان تماس داشتم و از سال ۱۳۵۰ به طور رسمی ارتباط برقرار کردم. اولین مسؤول من احمد رضایی بود که خدا رحمتش کند. وی سپس به شرح تاریخچه‌ای از فعالیت‌های خود پرداخت: رئیس دادگاه توضیح داد شکایت شما از شهرام احتیاجی به نقل تاریخچه سازمان ندارد چون نوعی تبعیض قائل می‌شویم. شما

شکایت خود را مطرح کنید. برادر علی میرزا جعفر علاف ادامه داد: علی در طرح ترور [ژنرال هارولد] "پرایز" شرکت داشت. علی با ابتکاری که داشت تولید مواد منفجره مورد احتیاج سازمان را که قبلا تولید آن در مدت ۴۸ ساعت بیش از ۲۰۰ گرم نبود را به ۱۲ کیلوگرم رساند و تمام هزینه ها را خودش تقبل می کرد."

کیهان، صفحه ۱۵

سومین شاکی محمد تقی شهرام در دنباله سخنان خود گفت: "به علت اینکه همسر برادرم به سر دو ساک که متعلق به بهرام آرام بود و در منزل برادرم وجود داشت رفته بود و از محتویات آن دو ساک که مقداری اعلامیه سازمان بود مطلع شده بود و شهرام از این موضوع خبردار شده بود مرتب به برادرم می گفت: تو باید زنت را طلاق دهی چون زن تو انقلابی نیست و برای ما خطرناک است و این زن به سازمان ضربه خواهد زد. بالاخره علی همسرش را طلاق داد. بعد از این ماجرا به علت دستگیری یکی از افراد سازمان بنام غیوران من مخفی می شوم. شهرام می گوید علی هم باید مخفی شود هر چند به او اصرار می کنم که علی اصلا غیوران را نمی شناسد و غیوران هم علی را نمی شناسد ولی شهرام با همان قساوتی که مخصوص خودش و اربابش آقای استالین بود گفت علی هم باید مخفی شود. علی وقتی می فهمد سازمان مارکسیست شده و از خود واکنش نشان می دهد، به علی می گویند حالا که نمی خواهی با ما همکاری کنی تو را به خارج می فرستیم. تو در منزلی مخفی شو تا ما ترتیب پاسپورت تو را بدهیم. او را ۲۰ روز در منزلی مخفی نگاه می دارند و بعد او را به نقطه ای نا معلوم می برند و شهید می کنند. این ماجرا تنها مخصوص علی نبود. هر که در سازمان خط مخالفی نشان می داد او را

از سر راه بر می‌داشتند. به جای فرستادن به خارج از ایران علی را بخارج از دنیا فرستادند."

سپس همسر علی میرزا جعفر علاف همراه ۲ فرزند خردسالش پشت تریبون قرار گرفت و در قسمتی از سخنان خود گفت: "این مرد (شهرام) دائم سر سفره ما بود، ولی این بچه‌ها را یتیم کرد آیا می‌شود به صرف چند سال مبارزه خون‌پاک کسانی چون علی میرزا جعفر علاف و دیگران را تنها به این دلیل که پایبند اصول مذهب بودند به زمین ریخت؟" همسر علی میرزا جعفر علاف با حالتی گریان سپس به شرح زندگی مشترک خود با علی پرداخت و گفت: "سال ۱۳۴۹ به ازدواج علی درآمد، به خاطر دیدن اطلاعاتی‌هایی متوجه شدم علی در سازمان ضد رژیم فعالیت می‌کند. یک روز وقتی به خانه برگشتم دو ساک را در منزل دیدم، آنها را باز کردم مملو بود از اعلامیه و شناسنامه جعلی و چیزهای دیگر. ظهر که علی آمد با گریه تمام جریان را گفتم. او گفت فکر گفتن این مسئله را به کسی داری؟ من قول دادم هیچگاه از این جریان با کسی صحبت نکنم ولی این بهانه‌ای شد برای شهرام که به علی بگوید تو باید زنت را طلاق دهی زیرا همسر تو انقلابی نیست. چون شهرام چندین بار به منزل ما رفت و آمد کرده بود و می‌دانست ما زوجی مهربان هستیم. شهرام به علی دستور داده بود برای اینکه از من جدا شود خود را مردی عیاش و لات معرفی کند و او هم ۶ ماه به این کار مشغول بود. لعنت به این شهرام کثیف که این چنین با عواطف زنی بازی کرد." در هنگام اظهارات همسر علی میرزا جعفر علاف مادر علی میرزا جعفر علاف که پشت سر وی ایستاده بود در تمام مدت گریه می‌کرد، همسر علی میرزا جعفر علاف در پایان سخنان خود خواهان اشد مجازات برای محمد تقی شهرام شد. در پایان رئیس دادگاه از مادر علی میرزا جعفر علاف سؤال کرد شما چیزی برای گفتن ندارید؟ مادر علی میرزا جعفر علاف با حالتی گریان گفت: "من

نمی توانم صحبت کنم." سومین جلسه دادگاه ویژه انقلاب اسلامی در ساعت ۱۵/۶ پایان یافت و ادامه دادرسی به ساعت ۴ بعد از ظهر روز بعد موکول شد.

سه شنبه ۳۱ تیرماه ۱۳۵۹

کیهان، نهم رمضان ۱۴۰۰، شماره ۱۱۰۵۱، صفحه ۱۱

در سومین جلسه دادگاه مطالب دیگری علیه تقی شهرام مطرح شد

سومین جلسه محاکمه تقی شهرام، بعد از ظهر روز شنبه گذشته در دادگاه ویژه انقلاب اسلامی مرکز ادامه یافت و ضمن آن چند تن از شاکیان پرونده، در خصوص ماهیت سازمان مجاهدین خلق و چگونگی شهادت چند تن از اعضای سازمان را که با تغییر مواضع ایدئولوژی سازمان مخالفت کرده بودند، مطالبی ایراد داشتند. این جلسه باز هم بدون حضور متهم تشکیل گردید و پیش از رسمیت یافتن جلسه، حجت الاسلام معادیخواه مطالبی ایراد کرد و آنگاه دادگاه با تلاوت آیاتی از کلام الله مجید رسمیت یافت.

حجت الاسلام معادیخواه در آغاز محاکمه گفت: این دادگاه با حضور نماینده دادستان کل انقلاب و خانواده های شهدا و جمعی از طبقات مختلف مردم و گروهی از خبرنگاران داخلی و خارجی تشکیل گردید و متهم پرونده، تقی شهرام، به دلائل مختلف از حضور در دادگاه خودداری نموده است.

آخرین باری که دادگاه برای شرکت متهم به وی اخطار داد، تقی شهرام، تغییر رویه داد و تصمیم به شرکت در دادگاه گرفت، ولی مجدداً

منصرف شد و برای شرکت در دادرسی، شرایطی پیشنهاد کرد که دادگاه انقلاب اسلامی به دلیل رعایت نکردن تبعیض، پیشنهادات متهم را قبول نکرد و در نتیجه متهم در دادگاه حضور نیافت.

پس از بیان این مقدمات، احمد احمد یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران که عضویت این سازمان را داشته است، پیرامون شهادت علی میرزا جعفر علاف مطالبی ایراد کرد و گفت: من از سال ۱۳۴۰ سابقه مبارزه داشتم و علیه رژیم حاکم مبارزه می‌کردم. در سال ۱۳۴۴ به اتهام عضویت در حزب ملل اسلامی دستگیر شدم و به ۲ سال زندان محکوم شدم. پس از آزادی از زندان به اتفاق یکی از دوستانم تشکیل "حزب الله" را دنبال کردیم و به اتفاق یکی دیگر از دوستان مشترک این حزب را بنیان گذاریم. البته حزب الله آن روز با امروز که همه مردم در پوشش واحد حزب الله اند، تفاوت داشت. مجدداً پس از چند سال فعالیت دستگیر شدیم و تا سال ۱۳۵۲ زندانی بودم. پس از آزادی از زندان مجدداً به اتفاق دوستم که الآن عضویت پیکار را دارد در حال فعالیت با این گروه است، به سراغ سازمان مجاهدین خلق رفتیم و از آنجا که اطلاعاتی در زمینه ماهیت و خط مشی این سازمان داشتیم به عضویت سازمان پذیرفته شدیم. عضویت و فعالیت ما تا زمانی که بیانیه تغییر مواضع سازمان منتشر شد، ادامه داشت. من پیش از عضویت در سازمان با همسر شهیدم، فاطمه فرتوک زاده آشنا شدم و پس از تشریح وضعیتم با او ازدواج کردم و به اتفاق عضو سازمان شدیم. پس از ازدواج فعالیت مستمر ما شروع شد و من و همسرم به اتفاق علی میرزا جعفر علاف و برادرش که بنام خسرو شناخته میشد، در یک خانه تیمی مشغول فعالیت شدیم. در جریان فعالیت حق هیچگونه تماسی با کسی نداشتیم و تنها سمپات‌های سازمان با ما ملاقات میکردند و من و همسرم اغلب مدت‌ها از خانواده‌هایمان بی اطلاع بودیم. سازمان آن چنان مسائل را

برایمان بزرگ جلوه داده بود که چنانچه می خواستیم از سازمان جدا شویم، برایمان ممکن نمی شد. من تا سال ۱۳۵۳ زندگی مخفی داشتم و در این مدت بود که صاحب ۲ فرزند شدم. پس از بچه دار شدن، یکی از آنها را نزد خانواده همسرم گذاشتم و دیگری را با خودم وهمسرم بردم. فرزندم در این جریانات کمک مؤثری به من و دیگر اعضای سازمان می کرد چرا که هروقت هریک از اعضای سازمان تصمیم می گرفتند خانه ای تیمی تهیه کنند. فرزند مرا با خودشان می بردند و به کمک او براحتی خانه مورد نظرشان را می گرفتند.

مدتی که از عضویت و فعالیت در سازمان گذشت به تدریج متوجه تغییراتی شدم. احساس می کردم کارهایی صورت می گیرد که ارتباطی با اسلام ندارد و از مشی اصلی سازمان به دور است. کسی که رابط سازمان و من بود به تدریج تغییر رویه داده بود و مدتی بجای خواندن نهج البلاغه و قرآن کتاب های دیگری مثل "انسان چگونه غول شد" را می خواند. این برای من خیلی تعجب آور بود. وقتی علت را جویا شدم، گفت: مسئله ای نیست همان طور که اطلاعات اسلامی خود را زیاد می کنیم، اشکالی ندارد که کتب دیگر را هم بخوانیم و تا حدودی از عقاید مارکسیستی مطلع شویم.

اقدامات خائنانه در سازمان

در رابطه با تغییراتی که در مواضع ایدئولوژیکی سازمان پیش می آمد. جریانات دیگری نیز رخ می داد که از جمله نابودی و از میان برداشتن افراد مسلمان و مؤمن به مشی اسلامی سازمان بود. اگر مسئله ای به عنوان مخالفت با سازمان پیش می آمد عواقب ناجور و خطرناکی بدنبال داشت، اساساً در هر سازمان جهانی [؟] وضع چنین است. تغییرات تدریجی در بنیاد و ماهیت سازمان به اشکال مختلف بروز می کرد جز تغییراتی که در نحوه ادامه مشی سازمان مطرح می شد و به وجود

می‌آمد. افراد نیز یکی یکی بروز می‌دادند، از جمله "حبیب" شخصی که رابط سازمان بود به تدریج مسئله نماز خواندن را کنار گذاشته بود. من بارها و بارها به این موضوع اعتراض می‌کردم ولی ترتیب اثر نمی‌دادند. غیر مسئله نماز نخواندن، روزی که اطلاعیه‌ای بمناسبت ترور دو مستشار امریکائی از سوی سازمان منتشر شد، آیه‌ای که در بالای علامت مخصوص سازمان نوشته شده است، روی این اعلامیه نبود و این برای ما تعجب آور بود. من که معتقد به اسلام و پیروان و بنیانگذاران اولیه سازمان بودم این مسئله برایم خیلی گران آمد و باز از شخص رابط سازمان پرسیدم که او جواب قانع‌کننده‌ای نداد و بتدریج مسئله تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان برایم روشن شد. وقتی شنیدم موضع سازمان مارکسیستی شده خیلی ناراحت شدم. قدرت و امکان جدا شدن از سازمان را نداشتم نمی‌دانستم چه بکنم. دائم با آنها بحث می‌کردم و علیرغم این که گفته می‌شد هرچه سازمان امر می‌کند باید انجام داد، مرتب از شخص رابط یا دیگر سمپات‌ها موضوع و علت تغییر ایدئولوژیک سازمان را می‌پرسیدم و نسبت به اعتقاد و ایمانی که به اسلام داشتم، مقاومت می‌کردم و سعی می‌نمودم تا آنجا که ممکن است، افراد را به وضع قبلی باز گردانم.

شهید علی میرزا جعفر علاف هم با من هم عقیده بود. او هم حاضر نبود عقیده‌اش را عوض کند. سازمان آنچنان ساواک را برایمان غول کرده بود و مسایل را آنچنان بزرگ جلوه داده بود که هرکس می‌خواست از سازمان جدا شود برایش دشوار بود و اصلاً امکان این امر برایش غیر ممکن می‌نمود. مسئله مقاومت افراد مومن و مسلمان و مقاومت برای دیگر اعضای که تغییر موضع داده بودند بسیار مهم بود و مقدار زیادی از افراد بخصوص خواهران عضو سازمان نسبت به این امر حساسیت بیشتری داشتند ولی امکان جدا شدن و بریدن آنان بسیار دشوار و حتی

غیر ممکن بود. وقتی مسئله مقاومت و مخالفت برای افرادی که مسلمان بودند و هدفشان مبارزه در راه اسلام بود، اوج میگرفت، سازمان در صدد بر می آید افراد را رها کند. منتها این امر کار ساده ای نبود و مسئله ساواک و "لو" رفتن در بین بود. چنانچه تصمیم می گرفتند فردی را که نمی خواست به همکاریش با سازمان ادامه دهد نگهدارند با دیگران مشورت می کردند و اغلب در این مشورت ها تصمیمی که درباره این قبیل اعضا گرفته می شد، سر به نیست شدن بود. مسئله جدا شدن علی میرزا جعفر علاف یا پرویز خیلی بالا گرفت و سازمان تصمیم به طرد او گرفت.

پیشنهاد زیادی مطرح شد در این زمینه که به ترتیبی غیر از کشتن او به ادامه همکاریش خاتمه دهند. از جمله من پیشنهاد کردم مقداری پول در اختیار او بگذاریم و او را به یکی از شهرستان ها بفرستیم تا برای خودش کاری بگیرد و به تنهایی زندگی کند. این پیشنهاد رد شد مدتی گذشت تا دوباره راه دیگری را پیش کشیدند. گفتند قصد داریم پرویز (علی) را به خارج بفرستیم و به همین منظور باید برایش پاسپورتی تهیه کنیم. مقدماتش فراهم شد و تهیه پاسپورت جعلی را به عهده من گذاشتند. من پاسپورت را تهیه کردم و علی آماده رفتن شد. روز موعود چند نفر آمدند و علی را به عنوان بردن به خارج از کشور بردند. علی را بردند ولی بجای اینکه او را به خارج بفرستند کشتند. به این ترتیب هرکس را که نمی خواستند در سازمان بماند و خود آن فرد هم مخالفت شدید می کرد و تصمیم می گرفت که دیگر ادامه ندهد، یا می کشتند یا به ظفار می فرستادند تا کشته شود. قضیه کشته شدن علی وسیله افراد سازمان روزی برای من روشن شد که چون همسر موقوع خرید کردن مورد شناسائی واقع شده و خانه تیمی ما "لو" رفته بود، تصمیم به تخلیه خانه گرفتیم. من موقعی که می خواستم اسباب اثاثیه خانه ام را جمع آوری کنم گوشه اتاق زیر موکتی که کف اتاق فرش شده بود، پاسپورتی را که خودم برای خارج

رفتن علی درست کرده بودم پیدا کردم و دریافتم که سازمان به جای این که علی را به خارج بفرستد او را کشته است و جسدش را هم آتش زده است. این پاسپورت که تا مدت‌ها قبل پیش من بود سند جنایت این سازمان است و نشانگر این که سازمان جز شهید صمدیه لباف، شریف واقفی و دیگران، علی میزا جعفر علاف را نیز به شهادت رسانده است و این عده تنها گناهشان ادامه مبارزه در راه اسلام و دفاع از ایدئولوژی و مرامی بود که به آن اعتقاد داشتند و حاضر نشدند مبارزه برای الله را فدای مبارزه با طاغوت و امپریالیسم و دیگر دشمنان دین و مذهب نمایند. بالاخره این مسایل سبب شد تا تصمیم قطعی و نهایی ام را گرفتم و از سازمان جدا شدم. سال‌ها زندگی مخفی داشتم و همسرم همچنان در سازمان مانده بود.

کیهان، صفحه ۱۲

دادگاه تقی شهرام وارد شور شد

در چهارمین جلسه دادرسی که بدون حضور متهم تشکیل شد. حجت الاسلام معادیخواه از ریاست دادگاه ویژه استعفا کرد بعد از ظهر دیروز نیز چهارمین جلسه دادگاه تقی شهرام بدون حضور متهم تشکیل شد.

قبل از رسمیت یافتن جلسه دادگاه حجت الاسلام معادیخواه که ریاست دادگاه را در جلسات قبل به عهده داشت، اعلام نمود: به علت رسمیت یافتن مجلس شورای اسلامی چون وی عضو مجلس می‌باشد و طبق قانون اساسی دخالت قوه مقننه در کار قوه قضائیه ممنوع می‌باشد از ریاست دادگاه ویژه استعفا می‌نماید و ریاست دادگاه را به حجت الاسلام مبشری واگذار می‌نماید. بدنبال استعفای حجت الاسلام معادیخواه آخرین جلسه دادگاه به ریاست حجت الاسلام مبشری تشکیل شد.

در این جلسه نماینده دادستانی با قرائت مطالبی از نوشته های صمدیه لباف و دیگر شهدا ، به دفاع از متن کیفر خواست پرداخت و سپس دادگاه وارد شور شد، و در پایان دادگاه حجت الاسلام مبشری اعلام کرد پس از شور لازم رأی نهائی به متهم ابلاغ خواهد شد.

چهارشنبه ۱ مردادماه ۱۳۵۹

کیهان، دهم رمضان ۱۴۰۰، شماره ۱۱۰۵۲، صفحه ۱۳

● برنامه های ضد اسلام

روابط میان اعضای سازمان بخصوص افراد تیم یا عده ای که در يك خانه تیمی زندگی میکردند مثل خواهر و برادر بودند و به همین دلیل هم یکدیگر را خواهر و برادر صدا می کردند. بتدریج که از طول عمر سازمان می گذشت اعمال ضد اسلامی بالا می گرفت و کار به جایی رسیده بود که اغلب يك دختر با ۳ پسر یا ۲ دختر با ۲ پسر در يك خانه تیمی مستقر می شدند و از طرف رده های بالای سازمان برای این عده برنامه های مختلف آموزشی و رزمی و حتی ورزش تهیه می شد. این عده ملزم بودند در يك خانه تیمی که معمولا يك اتاق استیجاری در يك خانه بود ورزش کنند. این جماعت مسلمان! بجز شریف واقفی و صمدیه لباف، فرهاد صفا و مجید توسلی را نیز به شهادت رساندند که اغلب این برنامه ها از ناحیه تقی شهرام بود و با يك صحنه سازی یا درگیری ساختگی این مجاهدین واقعی را به شهادت می رساندند.

موقعی که در رابطه با فعالیت و همکاری با سازمان دستگیر شدم، در زندان آقایان روحانیون را می دیدم که سازمان را تأیید می کردند و اغلب علاقه ای از خود نشان می دادند. می توانم به جرأت قسم بخورم که ۹۰ درصد روحانیون خاصه کسانی که زندانی سیاسی بوده اند، این سازمان را تأیید می کرده اند. در این وقت حجت الاسلام معادیخواه

توضیح داد که تنها کسی که از ابتدای پیدایش این سازمان با آن مخالفت نموده و این سازمان را سازمانی التقاطی خواند. رهبر انقلاب، امام خمینی بوده است. حجت‌الاسلام معادیخواه این امر و این اقدام امام را از معجزات امام و رهبری برشمرد. پس از توضیح کوتاه حاکم شرع دادگاه، احمد احمد در ادامه صحبت‌هایش گفت: از جمله برنامه‌هایی که از سوی سازمان به افراد آموزش داده می‌شد دزدی بود. رابطین یا کسانی که رهبری سازمان را عهده دار بودند به قول خودشان برای این که افراد را پررو و زرنگ بار آورند آنها را به دزدی تشویق می‌کردند و حتی دزدیدن چند کراوات یا چند جفت جوراب و یا یک روزنامه ۱۰ ریالی کار خیلی مهمی بود و از طرف سازمان پذیرفته می‌شد. مثلاً خوب به یاد دارم که یکی از اعضای سازمان که پدرش تاجر بازار بود و وضع خوبی داشت به جرم سرقت چند جفت جوراب و شورت و زیرپوش از یکی از فروشگاه‌ها دستگیر شده بود و پدرش برای آزادی اش به کلانتری رفته بود تا به خاطر ۱۰۰ تومان ضامن پسرش بشود.

آیا این است نحوه آموزش یک سازمان چریکی و این چنین سازمان چریکی می‌خواست برای اسلام مبارزه کند و با طاغوت بجنگد؟ راجع به بحث‌های ایدئولوژیکی و برنامه‌هایی که برای افراد به وجود آورده می‌شد مواردی مشاهده شد که برخی از اعضا کارشان به جنون و مالیخولیا کشید و از جمله یکی از خواهران عضو بود که پس از خروج از خانه تیمی اش وقتی حس کرد که تحت تعقیب ساواک قرار گرفته، همه مردم را ساواکی تلقی می‌کرد و حتی [وقتی] سوار اتوبوس یا تاکسی می‌شد یا جلوی مغازه ای می‌ایستاد همه مردم را ساواکی تصور می‌کرد و این ناشی از تعلیمات و ارعابی بود که اعضای سازمان برای افراد عضو بوجود آورده بودند و سرانجام این خواهر عضو دست به خودکشی زد.

پس از مدتی باخبر شدم که بین تقی شهرام و شخص دیگری که هم اکنون در پیکار مبارزه می کند (بهزاد [علیرضا] سپاسی آشتیانی) بخاطر اینکه همسر من را کدامیک به خانه شان ببرند، اختلاف افتاده است. البته باید توضیح بدهم که همسر من با خصوصیاتش که داشت در گرفتن و پیدا کردن خانه تبحر خاصی داشت و اغلب با صاحبخانه ها به گونه ای صحبت می کرد که براحتی موافقت صاحبخانه جلب میشد و خانه تیمی مهیا میگردید. بالاخره تقی شهرام موفق می شود همسر من فاطمه فرتوک زاده را به خانه تیمی خودش ببرد و از اینجا است که علائم نارضایی در همسر من بالا گرفته و تصمیم به جدا شدن از سازمان می گیرد که مورد مخالفت تقی شهرام و دیگران قرار می گیرد. در نتیجه همسر من نیز به سرنوشت دیگر شهدای سازمان که مانند واقفی یا میرزا جعفر علاف و دیگران بشهادت رسیدند، بشهادت می رسد.

پس از پیروزی انقلاب من با اجازه دادستانی به ملاقات شهرام رفتم و از او خواستم حداقل محل دفن همسر من یا این که چگونه به شهادت رسیده است را برایم تشریح کند ولی او دم نزد و هنوز هم که هنوز است حتی از محل دفن همسر من خبر ندارم. او تنها به من گفت همسرت اپورتونیست چپ نما بود و خودش خودکشی کرد. تقی شهرام حتی يك ذره و يك سر سوزن غیرت و شهامت "تهرانی" معدوم را ندارد چرا که او پیش از تیرباران شدن محل دفن و یا چگونگی شهادت خیلی از جوان ها را برای خانواده های شان معلوم کرد ولی شهرام ملعون از گفتن محل دفن همسر من خودداری کرد و اینک فرزندان همسر من از محل دفن مادرشان بی خبرند. او بر اثر اصرار بیش از حد من و این که من تا حدودی به او فهماندم که همسر من کشته شده است، گفت که همسر من هنگامی که در بیابان های اطراف جاده یادآوران در محاصره ساواک واقع شد خودکشی کرده و خودش را از بالای پشت بام پرت کرده است. حال اینکه این خبر

دروغ محض است و یک چریک هرگز این چنین خودش را از بین نمی‌برد. یا تا آخرین گلوله اسلحه اش مبارزه می‌کند، یا نارنجک می‌کشد و خودش و چند مامور را می‌کشد و یا در نهایت که به چنگال دشمن اسیر شد قرص سیانور را می‌بلعد. بنابراین فاطمه فرتوک زاده همسر مبارز و مجاهد من نیز نمی‌توانست به سادگی خودش را از بالای پشت بام پرت کرده و کشته باشد.

حاکم شرع در این بخش از صحبت‌های شاکمی راجع به نقش تقی شهرام در تصمیم‌گیری‌ها و ارتباط او با مطالبی که عنوان شده سؤال کرد و شاهد گفت: برای اینکه نقش مؤثر شهرام را در تصمیم‌گیری‌ها بدانید، بهتر است که داستان ساختگی فرار او به اتفاق ستوان احمدی از زندان را مرور کنید و این که پس از اینکه رضا رضایی با عضویت او در کادر مرکزی مخالفت کرد، ترتیب شهادت رضا رضایی را نیز داد و بلافاصله خودش در رأس قرار گرفت. چرا که رضایی با عضویت او به شدت مخالفت داشت. تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان هرگز تصمیم ۱۰ یا ۱۵ نفر نبوده بلکه خودش به تنهایی نشسته و چنین بیانیه‌ای را نوشته و اعلام نموده است. این نشانگر این است که تا چه حد قدرت تصمیم‌گیری داشته و قادر بوده است که هر برنامه‌ای را به مرحله اجرا بگذارد. پس از پایان شهادت‌های احمد احمد علیه تقی شهرام، امیر سعیدی برادر جواد سعیدی یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق که به علت مخالفت با تغییر ایدئولوژیک سازمان توسط افراد سازمان به شهادت رسیده، پشت میکروفون قرار گرفت و در خصوص نحوه شهادت برادرش و خصایص اخلاقی و مبارزاتی او مطالبی ایراد کرد و در ادامه سخنان او یکی دیگر از اعضای سازمان بنام جورابچی که در واحد گروه تدارکاتی و انبار سازمان فعالیت داشته است نیز مطالبی راجع به سعیدی و اینکه این جوان متوجه تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان شده و سپس توسط افراد

سازمان به شهادت رسیده و تا کنون حتی از جنازه اش نیز اثری به دست نیامده است، مطالبی ایراد کرد. دادگاه در ساعت ۲۰ بعنوان تنفس تعطیل شد و ادامهء محاکمه به بعد موکول گردید.

دوشنبه ۳۰ تیرماه ۱۳۵۹

جمهوری اسلامی، ۸ رمضان ۱۴۰۰، شماره ۳۲۹، سال دوم

جمهوری اسلامی

دادگاه ویژه انقلاب اسلامی مرکز به منظور رسیدگی به پرونده محمد تقی شهرام به اتهام قتل گروهی از مجاهدین و مبارزین مسلمان در سالهای اختناق تشکیل جلسه داد.

در جلسهء دیروز دادگاه که سه تن از خانواده های شهدا بر علیه شهرام شکایت کردند، حجت الاسلام معادیخواه سخنان خود را بدین شرح آغاز نمود: سومین جلسه دادگاه انقلاب اسلامی جهت رسیدگی به اتهامات تقی شهرام فرزند رمضان دارای شناسنامه شماره ۱۳۲۲ صادره از تهران متولد ۱۳۲۶ در تاریخ ۲۸/۴/۱۳۵۹ با حضور نمایندهء دادستان، اعضای دادگاه و جمعی از تماشاچیان و خبرنگاران داخلی، با حضور بازماندگان شهادتی که در رابطه با اتهامات متهم به شهادت رسیدند تشکیل شد. متهم، ابتدا به طور کلی از حضور در دادگاه خودداری و با آخرین اخطار دادگاه، پشیمان و آمادگی خود را برای شرکت در دادگاه اعلام کرد. ولی باز مایل بود، ضوابط دادگاه را خواست و سلیقه ایشان تعیین کند و تبعیضی بین دادگاه ایشان و بقیه دادگاه ها باشد. ولی دادگاه به این موضوع توجه نکرد و متهم تا این لحظه نخواست که از فرصت دفاع از خود استفاده کند. ما مایلیم و کاملاً مطلوب است که همه جریان این دادگاه با جزییاتش از طریق سیمای جمهوری اسلامی به

اطلاع همگان برسد. بعد از سخنان حاکم شرع رسمیت دادرسی با قرائت آیاتی از قرآن اعلام شد.

شکایت برادر شهید جواد سعیدی

من برادر جواد سعیدی هستم. جواد در سال ۱۳۲۱ در یزد به دنیا آمد و پس از تحصیلات متوسطه به تهران آمد. در عاشورای قیام ۱۳۴۲ دستگیر گردید و پس از آزادی و آشنائی با محمد حنیف نژاد و احمد رضایی در سال ۴۵ در کنار کادرهای اولیه سازمان مجاهدین خلق علیه نظام طاغوتی حاکم مبارزه را آغاز نمود. پس از ضربه کوبنده شه‌ریور ۱۳۵۰ و دستگیری کادرهای اولیه، جواد نیز لو رفت و تحت تعقیب شدید ساواک قرار گرفته در خانه امنی که قبلاً تهیه کرده بود، مخفی گشت. در سال ۱۳۵۲ متوجه انحراف و مارکسیست بودن سازمان می‌شود و به رهبران این سازمان نیز تذکرات و هشدارهایی می‌دهد. ولی به علت ماهیت و تفکر التقاطی و کفر آمیز حاکم بر آن مؤثر نمی‌افتد. وی که از نظر تامین مالی و شناخت افراد در موقعیت خوبی قرار داشت در صدد برمی‌آمد تا بقیه افراد سازمان را که با عشق به اسلام به این سازمان روی آورده بودند، از این موقعیت آگاه نماید به عنوان مثال به یکی می‌گوید عملکرد امروز سازمان آن خواسته ای نیست که حنیف و رضا می‌خواسته‌اند و به دیگری می‌گوید سازمان را یک مشت بچه اداره می‌کنند (چنانچه دادگاه محترم صلاح بداند شاهدهی نیز در جمع ما حاضر است تا خود بیاید و جریان را بازگو نماید). با ما و خانواده نیز اظهار می‌داشت که سازمان مجاهدین برای تامین کسری افراد که اغلب دستگیر یا شهید شده‌اند اشخاصی نالایق و بدون تحقیق به درون سازمان آورده است. (این ظاهر قضیه بود ولی باطنا با چنین تفکر و

برداشتی که از اسلام، این سازمان داشت مجبور به انحراف و خزیدن در دامان مارکسیسم بود).

جواد وقتی متوجه می‌شود که سازمان به فعالیت پنهانش و روشننگری اعضا توسط وی پی برده است رابطه خود را با سازمان قطع کرده با لباس مقدس روحانیت و با اسم مستعار سید حسن تقوی در مکانی در قم با حجت الاسلام رضوانی شیرازی به زندگی مخفی ادامه می‌دهد. تا اینکه فرصتی پدید آید و به خارج از کشور (فلسطین) جهت مبارزه با اشغالگران صهیونیست برود ولی این آرزویش تحقق پیدا نمی‌کند. چرا که سازمان مجاهدین خلق در پائیز ۱۳۵۲ مکان اختفای جواد را که توسط یکی از همین افراد شناسائی شده بود کشف می‌نماید و در سرقراری جواد را به قتل میرسانند و جسدش را نیز معلوم نیست به چه وسیله و چه اشخاصی و به کجا برده و دفن یا نابود می‌سازند.

رهبری و کادر مرکزی، این قضیه را در سازمان مخفی نگاه می‌دارد و در جلسه ای بین اعضاء شایع می‌کنند که جواد را به خارج فرستاده ایم، تا نه اعضای سازمان و نه ساواک متوجه این موضوع نگردند. چرا که در آن زمان به جز کادر بالا، افراد سازمان همگی مسلمان بودند و تشکیلات نیز در دست این برادران بود. اگر ماهیت ضد خدائی و ضد مردمی این جنایتکاران و حرکت منافقانه رهبری این سازمان برای این اعضاء روشن می‌گردید، آنها را منزوی و اخراج می‌نمودند و یا اینکه خود کنار می‌رفتند. چنان چه ساواک نیز متوجه این حرکت می‌شد، آتوی بسیار خوبی بدست آورده بود تا ضد الهی، ضد انسانی، کفر کمونیستی حاکم بر این سازمان را در جامعه مطرح کرده و به نفع خود سوء استفاده نماید.

کادر مرکزی سازمان برای پرده پوشی این جنایات هولناک رابطه ای با خانواده ما برقرار نمودند و سه چهار نفر از افراد سازمان مرتباً بدان جا می‌آمدند و هم اکنون در سازمان مجاهدین خلق مشغول می‌باشند.

این‌ها یک بار به ما می‌گفتند جواد در یکی از شهرستان‌ها دیده شده است. روز دیگری می‌گفتند به خارج رفته و دفعه بعد می‌گفتند هنوز بدست ساواک گرفتار نشده است. تمام این تلاش‌ها برای این بود که ما را متقاعد سازند که جواد زنده است. تصور نفرمائید که این حرف‌ها برای امید بخشی و دلجوئی ما بود، نه، بلکه بخاطر این بود که ما نگوئیم شهید شده تا ساواک نتواند موضوع را پیگیری نماید و سرانجام متوجه شود که شهید جواد بدست این خائنین از خدا بی‌خبر کشته شده است. روی همین اصل بود که ساواک مرتباً اعضای خانواده را مورد ضرب و شتم و بازجوئی قرار می‌داد. خانواده ما نیز از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ مرتباً محل زندگی را تغییر می‌داد و مجدداً مورد شناسائی قرار می‌گرفت. ساواک جنایتکار پس از اینکه متوجه شهادت برادرم نمی‌شود در پرونده وی می‌نویسد که امکان دارد بعزت سل استخوانی در یکی از شهرستان‌ها درگذشته باشد (چون ایشان آخر زندگی به کمر درد شدید مبتلا شده بود). ولی ما با مدارکی که در سال ۱۳۵۲ در دست داشتیم می‌دانستیم که جواد شهید گردیده. ولی در سال ۱۳۵۶ نیز برای اطمینان، سفری به لبنان کرده و با امام موسی صدر و افراد سابق این سازمان ملاقات نمودیم که آنها نیز اظهار بی‌اطلاعی نمودند. تا اینکه در مهر ماه ۱۳۵۷ در اطلاعیه مارکسیست لنینیست‌های سازمان به رهبری تقی شهبام خائن در مورد اعدام‌ها، به شهادت جواد نیز اعتراف نمودند ولی تا به امروز نمی‌دانیم که از طرف چه شخصی شناسائی و وسیله چه اشخاصی این طرح خائنانه به اجرا در آمده و جنازه اش رابه چه نحو مخفی یا دفن کرده‌اند.

حال شناساندن تمامی ماهیت ضد خلقی و ضد خدائی این سازمان و سازمان‌های مشابهش از فرصت این دادگاه خارج است ولی مختصراً در باره جنایت این سازمان از بعد دیگری اشاره می‌کنم.

بعد دوم

اساساً کادر رهبری سازمان مجاهدین خلق، که تقی شهرام در رأس آن قرار داشت و در حین دستگیری نیز عضو کادر مرکزی و رهبری سازمان همزادش یعنی پیکار، انجام وظیفه می نمود، می بایستی مورد خطاب و محاکمه قرار گیرد نه یک فرد یا عضوی از آن. که گرچه فرد فرد هم می بایستی محاکمه و به سزای اعمالشان برسند، ولی شهادت برادران شهید شریف واقفی، صمدیه لباف و جواد و... همگی به دستور کادر رهبری سازمان بوده است. چنانچه در صفحه ۱۵ اطلاعیه بخش مارکسیست لنینیست های سازمان مجاهدین خلق در مهرماه ۱۳۵۷ نیز به این اعدام های بدون محاکمه اشاره شده است. جنایات تقی شهرام و دو سازمان متبوعش از جنایات ساواک جلاد و خون آشام شاه کمتر نیست، چرا که ساواک هیچگاه فردی را به جرم اینکه عقیده آنها را نپذیرفته به قتل نرسانده و بعد هم جسدش را نسوزانده است.

با کسب اجازه از محضر دادگاه دو صحبت با این سازمان ها و محضر دادگاه انقلاب اسلامی داریم. اول: ای گروه هائی که بخاطر دست یابی با اهداف ضد اسلامیتان و به خاطر خدمت به اربابان تان حاضرید اصیل ترین فرزندان اسلام را به خاطر عدم پذیرش افکار وارداتی کمونیسم و التقاطی اعدام و به قول خودتان تصفیه کنید هشیار باشید.

ای مجاهدین خلق و ای پیکار و ای فدائی و توده ای شما در تمام مراحل انقلاب همان مواضعی را دنبال کردید که آمریکای جنایتکار و شاه مخلوع و بختیار خائن می خواست. اگر شاه روحانیت را مرتجع می خواند و اگر عوامل آمریکای جنایتکار و بختیار خائن در صدد کودتای ننگین بر علیه انقلاب اسلامی و با نام براندازی آخوندیسم بر آمدند شماها نیز روحانیت را تضعیف کردید. شما همه در برابر انقلاب و نهادهای انقلابی همان موضعی را اتخاذ کردید که رادیوهای بیگانه و رسانه های

صهیونیستی اتخاذ نمودند. ماهیت شهرام‌ها مدت‌هاست برای مردم قهرمان‌ما روشن شده و ماهیت سازمانی دوقلوی وی نیز (مجاهدین خلق و پیکار) با سخنان تاریخ‌ساز امام امت و فقیه و فیلسوف مجاهد حضرت آیت‌الله منتظری بر همگان آشکار گردیده است. شما ملت شریف و خواهران و برادران رزمنده از تاریخ‌پند بگیرید و ببینیم که چگونه گروهک‌های به اصطلاح خلقی در داخل خود به ترور دست می‌زنند و بر علیه اسلام و مسلمین قیام می‌کنند. در خارج نیز دست در دست آمریکای جنایتکار توطئه می‌چینند. آیا چه کسی حاضر است به روی ملت آزاد شده از بند طاغوت و طاغوتیان اسلحه بگشاید و در وابستگی مجدد این ملت رسته از بندها بکوشد. ای ننگ بر ضد خدایان چپ‌گرا و چپ‌نما و گروه‌های نفاق افکن منافق و التقاتلی.

دوم: در پایان روی سخنم با برادران و خواهرانی است که فریب این دغ‌لکاران ریاکار را خورده‌اند این است که به آغوش اسلام باز گردند و رهبری پیامبرگونه امام را که در حساس‌ترین لحظات تاریخی کشورمان توانست این امت مستضعف را از بند استعمارگران و جباران برهاند بپذیرند و بدانند این سازمان‌ها آنگاه که منافع اربابانشان به خطر افتد با شما آن‌کنند که با شریف واقفی‌ها، صمدیه لباف‌ها، جواد سعیدی‌ها و... کردند.

و از دادگاه محترم انقلاب اسلامی تقاضا دارم تقی شهرام و همدستان وی را به خصوص در کادر رهبری سازمان مجاهدین خلق و پیکار به محاکمه عدل اسلامی فراخوانند و این قاتلین و خائنین را به اشد مجازات برسانند. چون تنها این تقی شهرام نیست که دستش به خون پاک‌ترین جوانان ما آغشته است، بلکه همدستان وی در کادر رهبری مجاهدین خلق و پیکار نیز در جنایات وی سهیم و همدست می‌باشند. با

پایان گرفتن شکایت برادر شهید جواد سعیدی دنباله رسیدگی به پرونده تقی شهرام به امروز موکول شد.

سه شنبه ۳۱ تیرماه ۱۳۵۹

جمهوری اسلامی، ۹ رمضان ۱۴۰۰، شماره ۳۳۰، سال دوم، صفحه ۲

دادگاه شهرام وارد شور شد

شعبه ویژه دادگاه انقلاب اسلامی به منظور رسیدگی به پرونده محمد تقی شهرام تشکیل جلسه داد و با پایان گرفتن آخرین شکایات و استماع آخرین گزارشات پرونده توسط نماینده دادستان، دادگاه برای صدور حکم نهائی وارد شور شد. در جلسه دیروز حجت الاسلام معادیخواه اعلام نمود چون از دیروز مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان کار خود را رسماً آغاز کرده، لذا من عضوی از مقننه هستم و نمی‌توانم در قوه قضائیه دخالت کنم و از این ساعت به بعد قضاوت این دادگاه را برادر مبشری خواهند گرفت.

موضع سازمان مجاهدین ، تأیید ضد انقلابیون

در جلسه دیروز دادگاه که گروهی از خبرنگاران داخلی و خارجی و خانواده شهدای مربوط به این اتهام حضور داشتند حجت الاسلام معادیخواه سخنان خود را بعد از اعلام رسمیت دادگاه بدین شرح آغاز نمود. این دادگاه در غیاب متهم تشکیل می‌شود بدلیل آنکه دادگاه انقلاب از قبول تحمیل معذور است. دو تذکر دارم که باید به اطلاع شرکت کنندگان برسانم یکی اینکه برای دومین بار از رسانه های عمومی خاصه صدا و سیمای جمهوری اسلامی دعوت می‌کنم که مردم را در جریان کامل محاکمه بگذارند چون به دلیل جنجال های زیادی که گروه های ضد

انقلاب در اینگونه امور بوجود می‌آورند، حق مردم است که در جزئیات دادگاه قرار گیرند. ثانیاً علاوه بر اعلامیه‌هایی که گروه‌هایی چون پیکار می‌دادند و برای ما غیر منتظره نبود، چون گروهی که رسماً در کردستان علیه جمهوری اسلامی می‌جنگند و دستشان تا مرفق بر خون جوانان آغشته، اگر به دادگاه انقلاب و جمهوری اسلامی فحش ندهند باعث شرمندگی است.

ارتباط مجاهدین خلق و تقی شهرام

برای ما مشکل است آنها را به عنوان "سازمان سیاسی" بشناسیم. به هر حال این سازمان هم عادت کرده که در همه قضایا از موضع يك حکومت مستقل اظهار نظر کند و برای همه ضد انقلاب‌ها گریه بکند و هر جریان ضد انقلابی که در این مملکت بوجود آمده، سازمان مجاهدین خلق برای آن گریه کرده. تنها بر شهادی این انقلاب گریه نکرده اگر توطئه گرانی در کردستان در گنبد در خوزستان پیدا شدند، اینها برای توطئه گران به اسم طرفداری از خلق گریه کردند. اگر گروه فرقان دستگیر شد بالاخره يك نوعی حمله به دادگاه انقلاب کردند و برخلاف توده‌های میلیونی مردم غیر مستقیم از فرقان حمایت کردند امروز هم که محاکمه آقای محمد تقی شهرام است به بهانه‌های مختلف به دادگاه‌های انقلاب حمله می‌کنند. بجای تشکر از دادگاه انقلاب اگر راست می‌گفتند در حرف‌هایی که قبلاً درباره آقای محمد تقی شهرام می‌زدند که معلوم است راست نمی‌گفتند و دروغ می‌گویند و روش اینها دروغ است و تاکتیک کلی اینها فریب است.

اگر آنچه که قبلاً این آقایان درباره محمد تقی شهرام می‌گفتند درست بود، جا داشت که امروز با تمام وجود از دادگاه انقلاب تشکر کنند

نه اینکه راه بیفتند برای رضایت گرفتن از خانواده های شهدا - طبق مدارک موجود در دادگاه - و یا اینکه به عناوین مختلف بهانه جوئی کنند.

آقایان يك اعلامیه دادند و در این اعلامیه مقدار زیادی دروغ، تهمت به دادگاه انقلاب و به مدیریت زندان اوین زدند. بهانه این آقایان این است که ما رفتیم در دادگاه شرکت کنیم ما را راه ندادند. به دروغ گفتند که دادستانی انقلاب فقط از ما خواسته به عنوان تماشاچی شرکت کنیم. همه می دانند اگر اطلاعاتی دادستانی انقلاب را در روزنامه های کثیر الانتشار مملکت خوانده باشند، که دادستانی انقلاب از مجاهدین به دو صورت دعوت کرده هرچند که من این نوع بها دادن به مجاهدین خلق را از نظر سلیقه شخصی خودم نمی توانم بپذیرم ولی بهرحال روابط عمومی دادستانی انقلاب به دو صورت حق شرکت به نمایندگان مجاهدین خلق در این دادگاه داد: اول اینکه به صورت يك شرکت کننده و مثل يك تماشاچی دیگر هیچ حق اضافه ای نداشته باشند. دوم اینکه، موضع خودشان را مشخص کنند، یا به عنوان شاکی یا به عنوان شاهد، له یا علیه تقی شهرام بیایند در دادگاه و از امکانات دادگاه استفاده کنند. ولی معلوم باشد که اگر می خواهند شکایت بکنند یا شهادت بدهند به نفع آقای محمد تقی شهرام یا به ضرر آقای محمد تقی شهرام و به نفع شهدای این ماجرا. آقایان مجاهدین خلق از آنجائی که اگر می خواستند این موضع را صریح اعلام کنند به مخصه دچار می شدند و هرگز منافق نمی تواند موضع صریحی داشته باشد، از دعوت دادستانی انقلاب طفره رفتند و به هیچ وجه جواب درستی به این اطلاعاتی دادستان انقلاب تا آخرین لحظات ندادند. در آخرین لحظات دو نفر مراجعه کردند و ادعا کردند که ما خبرنگار هستیم (خبرنگار روزنامه مجاهد که الان منتشر نمی شود) و ما به عنوان خبرنگار می خواهیم شرکت کنیم به آنها گفته شده که معرفی نامه بیاورید، شروع کردند به فحاشی و هتاکی و انواع و اقسام حرکت هایی

که مخصوص غائله گران است و به نظر من مسؤولین در مورد اینها، آن طور که باید بر خورد نکرده اند و بعد هم رفته اند دو مرتبه غائله راه انداخته اند. همانطور که امام گفتند: "مردم را میزند بعد میگویند چرا میزنی"، این‌ها روش و شیوه شان این است در هر صورت برای ما خلاف انتظار نیست که سازمان مجاهدین خلق دادگاه انقلاب را تضعیف کند به دادگاه تهمت بزند به مدیریت زندان اوین تهمت دروغ بزند و... ما و جمهوری اسلامی ایران خود را برای انواع شانناژها و تهمت‌ها در این شرایط آماده می‌کنیم.

ما می‌دانیم که در خفا آقای شهرام، جدای از مجاهدین خلق نبوده و کارهای این‌ها بی ارتباط با هم نیست و انتظار این را هم داریم که مجاهدین خلق به یک نحوی البته "منافقانه" از آقای شهرام حمایت کنند آخرین تذکر این است که چون از دیروز مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان کار خود را رسماً آغاز کرد و من نیز عضوی از مقننه هستم از این ساعت قضاوت این دادگاه را برادر دانشمند آقای [علی] مبشری به عهده دارند (لازم به توضیح است که محاکمه تقی شهرام دیروز پایان گرفت و دادگاه وارد شور شد ولی به علت کمبود جا موفق به چاپ جریان کامل دادگاه نشدیم. مشروح آخرین جلسه دادگاه تقی شهرام را در شماره آینده چاپ خواهیم کرد).

چهارشنبه ۱ مرداد ماه ۱۳۵۹

جمهوری اسلامی، ۱۰ رمضان ۱۴۰۰ - شماره ۳۳۱، سال دوم

ادامه جریان محاکمه غیابی شهرام

دادگاه ویژه انقلاب اسلامی مرکز رسیدگی به پرونده محمد تقی شهرام را پایان داد و برای صدور حکم نهائی وارد شور شد.

دادگاه محمد تقی شهرام به علت عدم گنجایش کافی دادگاه با حضور گروهی از خانواده شهدا و خبرنگاران داخلی و خارجی تشکیل شد. چون دادگاه موفق به پذیرش عموم دوستداران شرکت در محاکمه تقی شهرام نشد از این رو جریان کامل و مشروح محاکمه متهم مذکور را تا آخرین جلسه بطور مشروح از نظر خوانندگان گذرانیدیم و اینک دنباله محاکمه را در زیر میخوانید:

در جلسه آخر محاکمه حجت الاسلام معادیخواه قضاوت دادگاه را به آقای [علی] مبشری واگذار و ایشان رسمیت جلسه را اعلام کردند سپس نماینده دادستانی ضمن قرائت اوراقی از پرونده نامه خانواده شهید [محمد] یقینی را که برای دادگاه ارسال داشته اند بدین شرح قرائت نمود متن سخنان نماینده دادستان بشرح زیر است:

"از آنجا که روزنامه اطلاعات مورخ ۲۶/۴/۱۳۵۹ جریان محاکمه غیابی آقای تقی شهرام درج گردیده و در ضمن نامی هم از شهید خانواده ما بنام محمد یقینی برده است، لازم است به استحضار برساند در این مورد نه به خود می بالد و نه از گوشت انقلاب سهمی می خواهد و نه اجازه می دهد که خون پاک شهیدمان برای کوبیدن دیگران مورد معامله قرار گیرد. آنچه مسلم است، محمد یقینی عاشقانه در راه حق و حقیقت گام نهاده و به هدف عالی خود که نثار جان بود رسیده است و در این میان نه ما کسی را متهم می کنیم و نه از کسی گله و شکایتی داریم. در خاتمه امید است که روش خانواده ما هشدار برای سایر خانواده ها باشد که برای استیفای حق شهید خود آگاهانه گام بردارند.

یوسف یقینی ۲۷/۴/۱۳۵۹

نامه دیگری به دادستانی تقدیم شده و برای آقای معادیخواه نوشتند، آقای بنام هادی اسماعیل زاده که خودشان را وکیل آقای شهرام می دانند

با این‌که نه وکالت‌نامه ای امضاء شده و نه وکالت ایشان از طرف دادستانی انقلاب مورد تأیید قرار گرفته است چرا که در یک جلسه ای که از ایشان آزمایش کردند، ایشان چون به قوانین جزائی اسلام وارد نبودند، دادستانی وکالت ایشان را نپذیرفت. به ایشان صریحاً اعلام کرد که چون شما به قوانین جزائی اسلام وارد نیستید بنابراین نمی‌توانید در دادگاه انقلاب اسلامی از موکلی به‌عنوان وکیل دفاع نمائید ولی ایشان باز هم خودش را وکیل آقای شهرام می‌داند بدون اینکه حتی وکالت‌نامه اش امضاء شده باشد. ما باز از مقامات قضائی کشور می‌خواهیم به این مسئله هم رسیدگی کنند که آقائی که وکالت‌نامه ندارد، چطور خودش را وکیل معرفی کرده، نامه این چنین است:

زندان اوین، حضرت حجت الاسلام معادیخواه

همچنان‌که استحضار دارید، آقای محمد تقی شهرام طی گفتگویی که با خبرنگاران مطبوعات انجام داده‌اند اظهار داشته‌اند نامه ای از همسر شریف واقفی مجاهد شهید وجود دارد که همسر وی به تشکیلات می‌گوید من خیانتکار هستم، و مرا باید اعدام کنید. وی افزود گروهی از اعضای اسبق سازمان مجاهدین خلق ایران و اعضای بخش منشعب از این سازمان طی اطلاعیه مورخ ۱۳۵۹/۴/۲۵ که یک نسخه آن از طریق خانواده موکل در اختیار این جانب قرار گرفت تأکید کرد. نامه مورد بحث، در بایگانی‌ها و آرشیوهای بخش منشعب از مجاهدین موجود است. نظر به اینکه هر نوع سند و مدرکی در وضع متهم مؤثر است و تا نامه مذکور و سایر مدارک که مورد نیاز موکل است ضمیمه پرونده نشود، پرونده ناقص است و نقص پرونده موجب عدم آگاهی دادگاه بر قسمتی از واقعیات و نتیجتاً مانع قضاوت صحیح شرعی و قانونی خواهد بود با جلب مجدد توجه شما به رعایت موازین شرعی و قانونی خواهشمند است محاکمه را تا ارائه مدارک مورد بحث و تکمیل پرونده بعنوان تنفس تعطیل فرمائید.

نماینده داستان: لازم به تذکر است که دادستان از رسانه های گروهی بکرات زمان پذیرش شهادت را اعلام کرده و تا آخرین وقتی که اعلام کرده بود هیچگاه شکایت یا شهادت از طرف این سازمان های فعلی که الان هم اعلامیه می دهند و هم نامه به دادستانی می دهند، نیامده. از نظر قانونی اگر شهادتی داشته باشند پس از پایان مدت مقرر دیگر به درد نمی خورد و برای دادگاه نمی تواند سند باشد. علاوه بر آن این ادعائی که این آقایان کرده اند، من بخشی از گفته های خود مجید شریف واقفی و صمدیه لباف را در پرونده ها اگر دادگاه اجازه بدهد قرائت خواهم کرد، تا ببینیم کیفیت از چه قرار بوده و ترورها بر چه مبنایی صورت گرفته آیا بر مبنای خیانت آقای شریف واقفی بوده یا صرفاً بر مبنای طرز تفکر آقای شریف واقفی. بنا به گفته آقای صمدیه لباف یکی از شهدای بزرگ و هم به گفته مجید شریف واقفی و هم به گفته کسانی که مارکسیست شدند و پیکار بوجود آنها افتخار می کند. من نمی دانم نامه آن آقای که ادعا کرده که من وکیل شهرام هستم که گروهی از اعضای سابق مجاهدین خلق مطرح کردند در این دادگاه لازم است که بخوانم یا نه.

اطلاعیه شماره ۱

(این اطلاعیه ۲۵/۴/۱۳۵۹ صادر شد و اطلاعیه شماره یک هم هست.)

"اظهارات تقی شهرام در زندان اوین در مقابل پرسش های خبرنگاران حاکی از این است که رفیق نیاز به اسناد و مدارک درون سازمانی دارد. ما ضمن این که به همراه سایر رفقای بخش منشعب می کوشیم، اسناد و مدارک لازم را از بایگانی ها و آرشیوها جمع آوری و آماده نمائیم، اعلام می داریم؛ همان طور که رفیق شهرام اظهار داشته، نامه ای از همسرش در این رابطه وجود دارد که همسر شریف واقفی به

تشکیلات می‌گوید، من خیانت کار هستم و مرا باید اعدام کنید." این نامه مدت چند ماه بعد از این که نویسنده نامه و شهید مجید شریف واقفی در خفا دست به اقداماتی علیه انضباط و موازین تشکیلات می‌زنند نگاشته شده و در اختیار مسئولین سازمانی قرار می‌گیرد. (جالب توجه است که خود اینها شریف واقفی را شهید اعلام می‌کنند. از يك سو خود شریف واقفی گفته من خائن هستم مرا اعدام کنید و از این طرف هم می‌گویند مجید شریف واقفی شهید شده و بعد در همان جزوات شان هم، حتی کسانی که مجید شریف واقفی را اعدام می‌کنند به نام اپورتونیست و خائن و تفرقه افکن می‌خوانند. حتی اعدامش را يك عمل ضد انقلابی معرفی می‌کنند. این کوسه و ریش پهن را چگونه باید با همدیگر جمع کرد و قضاوتش با همه است [گفته‌های نماینده دادستان].) "این نامه به خوبی گواه است که چه مقرراتی در يك سازمان چریکی در يك شرایط جنگ رو در رو با دشمن تا به دندان مسلح جریان دارد. چگونه رفقای که چنین مقرراتی را نقض می‌کنند خود انتظار مجازات سنگین را می‌کشند.

این نامه از جمله اسناد و مدارکی است که به خوبی می‌تواند چهره کسانی را که می‌کوشند، جریان شهادت تاسف بار مجید شریف واقفی که معلول منشاء طبقاتی نیروهای انقلابی، شرایط خفقان و دیکتاتوری خشونت بار پلیسی، وضعیت جنگی سازمان و انضباط و مقررات ناشی از آن، جوانی و بی‌تجربگی جنبش در حل معضلات ایدئولوژیک- سیاسی سازمانی می‌باشد. و در مجموع در جریان يك مبارزه سهمگین فداکارانه و خونبار علیه شاه خائن و اربابان امپریالیستش روی داده است، را به عنوان يك حادثه جنائی غالب بزنند، افشاء می‌کنند.

نامه مورد بحث در بایگانی‌ها و آرشیوهای بخش منشعب از مجاهدین موجود است. ما درصدد هستیم به کمک سایر رفقا آن را از میان انبوه مدارک و اسناد موجود در بایگانی‌ها استخراج نمایم.

بدیهی است در صورتی که دادگاهی با مشخصاتی که ذکر کردیم تشکیل شود، حضوراً این نامه و سایر اسناد و مدارک را ارائه خواهیم نمود. حتی اگر در همین محاکمه رسوائی که جریان دارد، به وکیل منتخب رفیق شهرام اجازه ملاقات با شهرام و بررسی و مطالعه پرونده وی داده شود، ما نامه را به همراه سایر اسناد و مدارک در اختیار وکیل منتخب وی قرار خواهیم داد.

"گروهی از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق و اعضای سابق بخش منشعب از این سازمان ۲۵/۴/۱۳۵۹

تذکر: نسخه ای از این اطلاعیه برای کلیه روزنامه‌های صبح و عصر تهران و خانواده تقی شهرام و همچنین نشریات سیاسی زیر فرستاده می‌شود.

کار، پیکار، رزمندگان، انقلاب، نبرد، حقیقت، ..."

فتوکپی از پرونده شهید مرتضی صمدیه لباف

هوآذی بعث.....

(قسمتی از پرونده صمدیه لباف را در زیر می‌خوانید، لازم به توضیح است که مطالب ذیل توسط نماینده دادستان قرائت شد:

خداوند کسی است که از میان مردم رسولی را برانگیخت تا بخواند برای ایشان آیاتش را و تعلیم دهد آنها را کتاب و دانش در حالی که اول در گمراهی آشکار بودند. و در اینجا من منظورم دفاع از آنچه کرده ام نیست، بلکه مقصودم آوردن نمونه‌ها و وقایع ایست که من در این دوره با مارکسیست‌ها داشتم، تا اینکه تذکر و هشدار به جوانان مذهبی باشد که ناخواسته در دامن کمونیست‌ها می‌افتادند و با توجیهاات به ظاهر علمی و فریبنده سعی در رد فلسفی الهی می‌کنند.

(من تکه‌هایی از اظهارات برادر صمدیه لباف را قرائت خواهم کرد)

خانه‌های امن تیمی اجاره می‌کردیم در این خانه‌ها علاوه بر کارهای علمی که انجام می‌دادیم، مطالعات تئوریک نیز داشتیم. این مطالعات شامل کتاب‌های مذهبی و مارکسیستی بود که تواما می‌خواندیم، در حالیکه ما به فلسفه الهی اسلام معتقد بودیم کتاب مارکسیستی را بدون اینکه از دید فلسفه الهی مورد بررسی قرار داده می‌خواندیم. حتی در بعضی موارد آنها را تأیید می‌کردیم. این مسئله به اضافه آمدن فردی در کادر رهبری گروه که خود مارکسیست بود و به دروغ وانمود می‌کرد که مسلمان است و برای ما قرآن می‌خواند، در حالی که به قرآن اعتقاد نداشت. همچنین پائین بودن سطح تئوری با کمی آگاهی اعضای گروه واقع به مارکسیست شدن گروه گردید.

"رهبران گروه ادعا داشتند ما در عمل به مارکسیست رسیده ایم ولی زمانی که من و چند نفر دیگر و مجید شریف واقفی که یکی از افراد مؤثر و فعال و از رهبران گروه بود. با آنها مخالفت کرده و حاضر به پذیرش مارکسیست نشده و خواستیم یک گروه مذهبی تشکیل دهیم، اقدام به ترور ما کردند. آیا شریف واقفی به خاطر خیانتی که کرده (قطعاً خیانتش این بوده که مسلمان شده و می‌خواست مسلمان باقی باشد) و حاضر به پذیرش مارکسیست نشده و خواستیم یک گروه مذهبی تشکیل دهیم اقدام به ترور ما کردند. مجید شرف واقفی را در سر یک قرار زدند و کشتند و من هم که محکوم به مرگ شده بودم به محلی کشانده و بسویم تیراندازی کردند در حالیکه بشدت مجروح شده بودم اسلحه کشیده و متقابلاً به سمت آنها تیراندازی کردم و پس از این ماجرا به بیمارستان رفتم. از آنجا به وسیله مأمورین به بیمارستان شهربانی منتقل شدم. آنها چرا چنین کردند، چون رهبران گروه موقعیت خود را در خطر می‌دیدند. مطمئن بودم دیگر

ادعاهای به ظاهر علمی و تئوری بافی های آنها که ما در عمل به آن رسیدیم خدشه دار شده و دیگر قابل قبول نمی توانست باشد."

کسی بنام حسن توسلی کشته شده بود که بعد مسائلی مطرح شده نهایتاً سازمان اطلاعات و امنیت کشور در آن زمان در رابطه با پرونده‌هایی که داشته خلاصه ای از پرونده را در اینجا آورده. برابر بررسی های معموله بدنبال تغییر موضع ایدئولوژی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق و پذیرش مارکسیسم، تعدادی از اعضاء با گرایشات مذهبی ضمن انشعاب مباردت به تشکیل شاخه های مذهبی از گروه مذکور نموده که به همین مناسبت بین آنها اختلاف عقیده ایجاد و گروه مارکسیست مذکور در صدد تصفیه عناصر مخالف بر آمده و چون نامبرده (حسن توسلی) از عناصر مذهبی بوده و احتمالاً، اطلاعات با اهمیتی از وضعیت گروه داشته توسط اعضای مخفی گروه مورد بحث که احياناً در جریان ضربات وارده حسن توسلی، که جزء عناصر مذهبی بوده که بوسیله گروه مارکسیست مذکور تصفیه و بقتل رسیده و قاتل یا قاتلین نامبرده در جریان ضربات واده به آنها در سال گذشته مفقود و متواری گشته‌اند.

توضیح:

تمام قتل‌ها و تصفیه های که بوجود آمده همه در رابطه با تصفیه های ایدئولوژیکی سازمان بوده.

قسمتی دیگر از گفته‌ء شهید صمدیه لباف

"از حدود ۸ ماه پیش من در جریان مبارزه ایدئولوژیک قرار گرفتم. جریان از این قرار بود که مجید شروع کرد به کنایه هایی زدن از این قبیل که کم کم دارند زیر پای خدا را جارو میکنند. افرادی که مذهبی هستند بعلت داشتن چنین تفکری یا باید نوع تفکر خود را عوض و ابداع کنند.

بدین شکل که به کارگری بروند و آنقدر کار کنند تا قدرت پذیرش مارکسیست را پیدا نمایند، یا اینکه در گوشه‌ای قرار گیرند و به کارهای خرده کاری بپردازند. کم کم وضع خود را عادی کرده و شغلی پیدا نموده و زنی هم گرفته و بتدریج کنار بروند یا صحبت‌هایی از این قبیل. می بینید که تمام ضعف‌ها و ضربه‌هایی که ما تا به حال خورده ایم مربوط به تفکر ایده‌آلیستی و مذهبی بوده که داشته ایم و اینهمه از گرایش‌های خرده بورژوازی ما و اگر ایده‌آلیست نبودیم، اگر چنین تفکر مذهبی را نداشته بودیم اصلاً ضربه‌ای نمی‌خوریم خلاصه صحبت‌هایی به این ترتیب."

با استماع آخرین گزارشات از پرونده و پایان گرفتن وقت، دادگاه برای صدور حکم نهائی وارد شور شد.

پنج شنبه ۲ مردادماه ۱۳۵۹

انقلاب اسلامی، ۱۱ رمضان ۱۴۰۰، صفحه ۱ و ۲

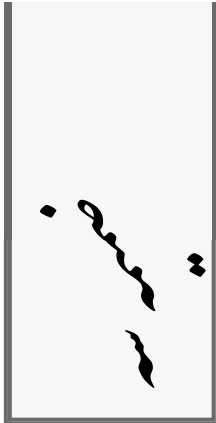
سحرگاه امروز: تقی شهرام به اتفاق ۲۰ تن از کودتاجیان تیرباران شد.

محمد تقی شهرام به اتفاق ۲۰ تن دیگر از ارتش‌یانی که به جرم کودتا علیه جمهوری اسلامی دستگیر شده بودند، سحرگاه امروز به جوخه مرگ سپرده شده و تیرباران شدند. متن اطلاعیه روابط عمومی دادسرای انقلاب اسلامی در مورد اعدام این افراد چنین است: دادگاه انقلاب اسلامی مرکز، ۲۱ یاغی و محارب با خدا و رسول خدا به اعدام محکوم کرد.

و محمد تقی شهرام به جرم به شهادت رساندن فرزندان دلیر اسلام، شهید مجید شریف واقفی و علی میرزا جعفرعلاف و جواد سعیدی و مضروب کردن شهید صمدیه لباف که منجر به شهادت نامبرده گردید. که

چون این مجاهدین شهید حاضر نشدند دست از عقیده اسلامی خود بردارند هدف ترور ناجوانمردانه آقای تقی شهرام قرار گرفتند که حتی هیچیک از سازمان ها همفکر وهم یاران حاضر نشدند صحنه روی این اعمال جنایت کارانه و هولناک بگذارند. لذا دادگاه انقلاب اسلامی مرکز، این وارث خون شهیدان نامبرده را مفسد فی الارض و مهلك نسل تشخیص داده و به اعدام محکوم نمود . حکم صادره سحرگاه امروز در محوطه زندان اوین به اجرا در آمد و نامبردگان به جوخه اعدام سپرده شدند.

روابط عمومی دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران



به مناسبت سی یکمین سالگرد محاکمه و اعدام محمد تقی شهرام

یادداشت:

۳۱ سال پیش، درست در همین روزها از ۲۳ تیر تا ۲ مرداد ۱۳۵۹ / ۱۴ تا ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۰ بیدادگهی برپا بود که در آن رژیم جمهوری اسلامی محمد تقی شهرام را به میل خود محاکمه و اعدام کرد. این یکی از نخستین گام‌های رژیم برای تدارك دوزخی بود که بیش از سی سال است کارگران و زحمتکشان و زنان و عموم مردم ایران در آن می‌سوزند. باید تصریح کرد که تقی شهرام را نه به علت اشتباهاتش - آنطور که مزورانه وانمود کردند - بلکه به دلیل اقدامات درست و جسورانه‌اش که در جریان سالها مبارزه انقلابی خستگی ناپذیر به پیش برده بود، کشتند. زیرا:

سازمان مجاهدین که وی از ۱۳۵۲ تا ۵۷ در رهبری آن قرار داشت، در بخش عمده خود کوشیده بود پس از سالها دفاع جانانه و فداکارانه از اسلام، کارآیی مذهب را در گشودن بحران‌ها و گره‌های ذاتی جامعه سرمایه‌داری نقد و نفی کند و برای رهایی استثمار شدگان و ستمدیدگان، از کمونیسم سخن گوید. این امر علت وجودی رژیم جمهوری اسلامی و هویت طبقاتی و ایدئولوژیک آن را نقض می‌کرد و درست در نقطه مقابل اهدافی بود که بخش‌های وسیعی از بورژوازی و خرده بورژوازی سنتی ایران در حمایت از منافع ارتجاعی خویش در نظر داشتند و مبد مذهبی اواخر دهه ۱۳۵۰ را به سرکردگی خمینی به راه انداختند. راهی که شهرام بدان اندیشیده بود آنتی تز جمهوری اسلامی بود. این بود مهمترین گناه نابخشودنی شهرام و سازمانش. او جرأت کرده بود در حد امکانات تاریخی خویش با نقد دین و اندیشه دینی صلاحیت و کارایی اسلام را - هرچند مانند اسلام مجاهدین به هفت آب شسته شده باشد - رد کند. از سوی دیگر، روی آوردن به تحلیل مارکسیستی، اوهام دیرین خرده بورژوایی دائر بر امکان دست یافتن به آزادی، برابری و عدالت اجتماعی را، بدور از تجربه نظری و عملی جنبش جهانی کارگری و کمونیستی، نقش بر آب میکرد.

- در نظر حاکمان جدید سازش ناپذیری شهرام در مبارزه انقلابی نباید سرمشق می‌شد. سران رژیم امثال عسکراولادی، انواری و... بنا به توصیه خمینی، با ثناگویی و سپاس از شاه، از زندان آزاد شدند، حال آنکه شهرام با يك فرار سازمان یافته و قهرمانانه از زندان ساری (همراه با يك زندانی دیگر، حسین عزتی کمره‌یی و افسر زندان ستوان امیر حسین احمدیان) و مصادره مقادیری اسلحه (در ۱۳۵۲)، باعث حیرت و سرشکستگی دستگاه امنیتی رژیم شاه شده بود. سرکوب در رژیم جدید ادامه منطقی رژیم پیشین بود و باید ریشه مقاومت از بن کنده می‌شد تا همه "مقلد امام" شوند و "دوب در ولایت" و...

- خطاهای شهرام که در عین حال خطای جمعی و سازمانی بود مورد انتقاد و انتقاد از خود تشکیلاتی قرار گرفت (۱۳۵۷)، رهبری تغییر کرد، آنگونه دید و رفتار که باعث چند تصفیه خونین شده بود قویاً محکوم گردید و درس‌های آن در تجربه سازمان پیکار نصب العین تشکیلات قرار گرفت. اما ارتجاعیون حاکم بر ایران بنا به منافع طبقاتی خود از این زخم بیشترین سوء استفاده را کردند که با توجه به جایگاه طبقاتی شان طبیعی‌ست. آنان با هوچیگری وانمود کردند که گویا "قاتلی" را محاکمه می‌کنند، حال آنکه دادگاه سیاسی صالحی با حضور هیأت منصفه و شرکت سازمان‌های انقلابی مبارز با رژیم شاه (که شهرام تا آخر بر آن پای فشرد و به هیچ رو پیشنهاد رژیم را نیز برای حمله به مجاهدین نپذیرفت) باید تشکیل می‌شد تا بدین امر رسیدگی کند ولی ضد انقلابیونی که برای خفه کردن جنبش مردمی قدرت سیاسی را به چنگ آورده بودند اهداف دیگری داشتند و سی سال است که نیروهای مخالف را از هر نوع که بوده اند جدا جدا قلع و قمع کرده‌اند و حکایت همچنان باقی...

اکنون دو سند را ملاحظه می‌کنید که خاطره آن انقلابی و کمونیست جسور را تازه می‌کند:

اول، گزارش مجله اشپیگل از حضور یک وکیل آلمانی ناظر در "بیدادگاهی" که شهرام را محاکمه کرد،

دوم، نامه محمد تقی شهرام از زندان به یک رفیق [احتمالاً مخاطب مستقیم او محمد یزدانیان است].

از طرف جمع تنظیم و انتشار آرشیو اسناد سازمان پیکار
تراب حق شناس

سرانجام ملایی به قضاوت نشست

دیده‌های يك ناظر در نخستین دادگاه رسیدگی به پرونده يك دست

چپی در ایران

گزارش مجله اشپیگل، شماره ۳۲ مورخ ۴ اوت ۱۹۸۰

راینر گوین، ۳۸ ساله در برلن غربی بعنوان يك وکیل مدافع (همراه با اتوشیلی حقوقدان [وزیر کشور در دولت گرهارد شرودر]) کار می‌کند. گوین به نمایندگی از طرف اتحادیه حقوقدانان جمهوریخواه و نیز جامعه وکلای مدافع برلن، نخستین ناظر غربی بود که در يك دادگاه انقلاب در ایران حضور یافت. در این دادگاه تقی شهرام مارکسیست محاکمه می‌شد. دادگاه بدون شنیدن حرف‌های شهودی که می‌توانستند در تخفیف یا تبرئه وی نقش داشته باشند او را به اعدام محکوم کرد و حکم اجرا شد.

راینر گوین Geulen Von Reiner

محاکمات جنایی که غالباً نتیجه‌ای مرگبار در پی دارند، تقریباً به گونه ای روزمره در ایران جریان دارد، اما محاکمه و محکومیت تقی شهرام دارای این ویژگی بود که برای نخستین بار از زمان انقلاب یکی از رهبران سیاسی چپ مورد اتهام قرار می‌گرفت.

شهرام در سنین جوانی در سال های ۱۹۶۰ به جنبش مقاومت علیه شاه پیوست. در ۲۴ سالگی که بطور مخفی عمدتاً در تهران زندگی می‌کرد، توسط ساواک - پلیس مخفی شاه - بازداشت شد. در سال ۱۹۷۱ پس از شکنجه‌های فراوان به ۱۵ سال حبس محکوم گشت. پس از چند سالی حبس موفق به فرار شد. تا آستانه انقلاب در اوایل ۱۹۷۹، شهرام یکی از مخالفان شاه بشمار می‌رفت که بشدت از سوی ساواک مورد تعقیب قرار داشت. وی از اواخر سال ۱۹۷۸ در رویدادهای انقلاب مشارکت داشت. شش ماه بعد در آغاز ژوئیه ۱۹۷۹ شهرام دستگیر شد.

این نشانه این بود که نبرد قدرت میان عنصر اسلامی با عنصر ملی و نیز سوسیالیستی در انقلاب آغاز شده بود.

در کیفرخواست، شهرام متهم بود که در قتل بسیاری از اعضای سازمان مجاهدین دست داشته است. مجاهدین در آغاز یک سازمان رادیکال مذهبی بودند که سرنگونی رژیم شاه را هدف داشتند، و شهرام به آنان تعلق داشت. اواسط سال‌های ۱۹۷۰، جریان مارکسیستی در درون مجاهدین پا گرفت که هدف خود را استقرار جامعه سوسیالیستی اعلام کرد. شهرام مبتکر و رهبر این جناح و در زمان تغییر جهت، عضو کمیته مرکزی بود. در آن زمان که ما [در غرب] با دستگیری‌ها و اعدام اعضای مجاهدین مواجه می‌شدیم، بی‌اعتمادی و اتهام‌زنی‌های متقابل از سوی اعضای دو جناح در سازمان متداول بود. یکی از اعضای رهبری جناح ضد مارکسیستی و از پیروان اسلام ناب، در سازمان مجاهدین، از سوی اعضای مارکسیست به قتل می‌رسد. در کیفرخواست دادگاه انقلاب سخن از این نبود که شهرام شخصاً در قتل‌ها شرکت داشته بلکه، مسئولیت سازمانی و سیاسی این قتل‌ها به او نسبت داده شد.

شهرام و کمیته شهرام و سازمانی [سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر] که در جریان همان دادگاه از او پشتیبانی می‌کردند، علناً نسبت به این کیفرخواست اعلان داشتند که متهم اصلی شهرام نیست، بلکه این دادگاه، علیه مجاهدین در تمامیتش و علیه چپ ایران تشکیل شده و پروسه غیر قانونی کردن آنها را مد نظر دارد.

در نامه‌ای از شهرام که از سوی کمیته پشتیبانی از وی منتشر گردید، و محتوای آن از سوی مقامات رسمی تکذیب نشد، آمده بود که دادستان کل انقلاب، [علی] قدوسی، دو ماه پیش از آغاز محاکمه شخصاً از زندانی در سلولش دیدن کرده بود تا شهرام را در برابر دو انتخاب متفاوت قرار دهد، یا در محاکمه‌اش در دادگاه انقلاب، علیه مجاهدین خلق

موضوعگیری کند و یا خود را برای اعدام آماده سازد. تقی شهرام از هر گونه موضوعگیری در این مورد خودداری کرد. وکیل مدافع تعیین شده از سوی [خانواده] متهم، وکیل سرشناس تهران [هادی] اسماعیل زاده به ماده ۲۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران از سال ۱۹۷۹ استناد می‌کرد که بر اساس آن هر کس در انتخاب وکیل خود آزاد است. قانون تشکیل دادگاه‌های انقلاب اما تصریح می‌کند که هر متهمی حق دارد وکیلی را آزادانه انتخاب کند که به حقوق جزایی اسلامی تسلط داشته باشد (اصل هفت).

دادگاه سه وکیل را معرفی کرده بود که به نظر آن دارای شرایط فوق بودند، اما شهرام این وکلارا با این استدلال رد نمود که بدلائل سیاسی و شخصی به آنان اعتماد ندارد. زمانی که اسماعیل زاده بلافاصله پیش از شروع محاکمه اصلی نزد رئیس قضاات دادگاه انقلاب آمد، به او ابلاغ شد که تنها بشرطی می‌تواند به عنوان مدافع شهرام در محاکمه شرکت داشته باشد که در مقابل رئیس دادگاه، امتحان معارف حقوق اسلامی را بگذراند. طی نامه‌ای خطاب به ریاست جمهوری، وکیل نامبرده حتی اظهار داشت که از او درخواست امتحان مذهبی شده بود، که به استناد سوگندنامه شغلی و قانون اساسی جمهوری اسلامی از انجام آن سرباززده بود.

حقوق جزایی اسلامی، حقوق مدنی نیست، بلکه از قواعد و دستورهای قرآن و تفسیر آنها توسط پیامبر و روحانیون در اسلام تشکیل می‌شود. کیفر خواست علیه شهرام نیز بر شالوده قوانین جزایی ایرانی مبتنی نبوده، بلکه بر پایه همان دستورهای اسلامی است. همچنین، برای وضعیت حقوق دادرسی متهمین در "قانون تشکیل دادگاه‌های انقلاب"، تنها می‌توان شماری از قواعد انضباطی را تشخیص داد.

اینجاست که تفاوت‌های گاه عظیمی در ابعاد مجازات‌ها و نوع آنها در رای دادگاه‌های انقلاب تهران و شهرستان‌ها مشاهده می‌شود. بر اساس گزارش‌های روزانه به عنوان مثال در مورد همجنس‌گرایی، انواع

مجازات از محدودیت آزادی تا شلاق زدن و مجازات اعدام به چشم می‌خورد. در حال حاضر در مطبوعات ایران این مسئله به شدت مورد بحث است که آیا مجازات سنگسارِ زنانی که مرتکب زنا می‌شوند محصنه شده باشند - این مجازات از سوی بسیاری از دادگاه‌های انقلاب شهرستان‌ها اجرا می‌شود - با حقوق اسلامی منطبق است یا نه. سخنگوی منتقدین، نماینده مجلس و سخنگوی [بخشی] از جنبش زنان ایران، اعظم طالقانی به صراحت این شکل مجازات را ضد اسلامی خوانده است. در این بین، خود او به سبب اظهاراتش در برابر دادگاه انقلاب قرار گرفته است.

در مصاحبه با قاضی القضاة یا به تعبیر دیگر رئیس دیوان عالی کشور آیت الله [سید محمد حسینی] بهشتی، دادستان کل کشور [آیت الله سید عبدالکریم موسوی] اردبیلی و [عبدالمجید] معادیخواه رئیس دادگاه رسیدگی به اتهامات شهرام، من به این نکته اشاره کردم که حق دفاع متوازن در برابر اتهامات تنها از قانون اساسی ایران نشأت نمی‌گیرد، بلکه در ورای آن حق انسانی و فرامیلتی هم وجود دارد که حتی در شرایط خاص یک نظام حقوقی اسلامی نیز بایستی در نظر گرفته شود. بهشتی که بخش بزرگی از دوران تبعید (!) خود را در آلمان گذرانده و بخوبی بر زبان آلمانی تسلط دارد در این رابطه اظهار داشت که مجموعه سیستم حقوقی ایران مبتنی بر مبانی اسلامی است که با درک حقوقی اروپاییان قابل قیاس نیست. پیوستگی رهبران سیاسی ایران با اسلام به مثابه دین دولتی و شالوده کل سازمان دولت به حدی است که به هیچ روی خود را نسبت به مبانی حقوقی در مفهومی که ما می‌فهمیم پاسخگو نمی‌دانند.

محاکمه اصلی تقی شهرام در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۰ آغاز شد. این محاکمه در زندان اوین برگزار می‌شد، جایی که اغلب زندانیان سیاسی ایران دربندند. زندان مزبور در سالهای ۱۹۵۰ توسط رژیم شاه بر تپه ای در کنار کوه های البرز در شمال تهران تاسیس گردید و تا زمان انقلاب،

زندان مرکزی ساواک به شمار می‌رفت. طی سال‌ها، نام اوین مترادف با شکنجه، شهادت و قتل مخالفان رژیم شاه بود. در بخش امنیتی که در آن محاکمه شهرام صورت می‌گرفت، تابلوهایی آویزان است. این تابلوها عکس‌هایی را از هجوم مردم به اوین نشان می‌دهند... علاوه بر شقیقه‌های درهم شکسته، بدن‌های کشیده شده و انسانهایی که اعضای بدنشان زنده بریده شده بود.

ملایی به نام "[عبدالمجید] معادیخواه" ریاست دادگاه را به عهده داشت و دو منشی در کنارش بودند. در کنار آنها نماینده دادستان کل انقلاب جای داشت. در عقب دادگاه روی دیوار آیاتی از قرآن نقش بسته بود. تمام محاکمه روی نوار ویدئویی ضبط می‌شد. ردیف اول تماشاچیان را چند روزنامه نگار ایرانی تشکیل می‌دادند. پشت سر آنها خانواده‌هایی جای داشتند که قتل اعضای آنها را به شهرام نسبت می‌دادند.

علاوه بر این‌ها، بخش بزرگی از حاضرین، نگهبانان زندان بودند. نیمی از صندلی‌ها خالی بود. روشن نبود که تماشاچیان معمولی، امکان ورود به سالن دادگاه را که در قلب زندان اوین بود، داشته‌اند یا نه. من شخصاً به عنوان یک ناظر مجاز خارجی امکان شرکت در محاکمه را داشتم، هر بار که هیئت رئیسه به سالن وارد می‌شد، تماشاچیان صلوات فرستاده برای آیت الله خمینی شعار می‌دادند. پس از آن آیاتی از قرآن خوانده می‌شد. در نخستین روز دادرسی، شهرام را از حبس به دادگاه آوردند. او اظهار داشت که به مثابه مبارزی علیه رژیم شاه حاضر نیست از خود در برابر دادگاه انقلاب دفاع کند که وظیفه اش بررسی جنایات رژیم شاه و نه مخالفان آن می‌باشد.

دادگاه مشروعیت خود را در ارتباط با محاکمه شهرام با "قانون تشکیل دادگاه‌های انقلاب" که در سال ۱۹۷۹ پایه‌گذاری شده بود توجیه می‌کرد، که در آن از توطئه علیه جمهوری اسلامی با استفاده از اسلحه،

ترور، انهدام تاسیسات و نیز جاسوسی به نفع بیگانگان (بند ۲ از اصل ۴) و همچنین از جنایاتی که پیش از پیروزی انقلاب در جهت تثبیت رژیم پهلوی و سرکوب نبردهای مردمی (بند ۱ اصل ۲) روی داده‌اند. علاوه بر این، دادگاه‌های انقلاب در موارد جنایت به نفع خارجی‌ان و نیز جرم‌هایی چون قاچاق مواد مخدر و تجاوز به عنف تشکیل می‌شود.

شهرام اعلام داشت که حاضر است از خود در برابر دادگاه‌های عادی دفاع کند و نه در برابر دادگاه انقلاب، زیرا از سال‌های جوانی خود از جمله رادیکال‌ترین مبارزان ضد رژیم شاه به شمار می‌رفته است. او درخواست نمود که وکیل مدافعش [دکتر هادی] اسماعیل زاده به عنوان وکیلش در دادگاه پذیرفته شود و دادگاه علنی برگزار گردد، به ویژه حضور نمایندگان سازمان مجاهدین خلق که از سوی دادگاه به شدت جلوگیری می‌شد، مجاز اعلام شود. از آنجایی که هیچک از خواسته‌های او از سوی دادگاه پذیرفته نشد، شهرام به سلولش بازگردانده شد. از این لحظه به بعد، شهرام در جریان محاکمه شرکت نداشت. محاکمه شهرام در مجموع طی چهار جلسه از ۱۴ تا ۲۱ جولای ۱۹۸۰، آنهم بعد از ظهرها حدود ۲ تا ۳ ساعت صورت گرفت. در روزهای دوم و سوم نمایندگان خانواده‌هایی از سازمان مجاهدین که قتل بستگانشان به شهرام منتسب گردیده بود عمدتاً استدلال‌هایی سیاسی علیه خط مارکسیستی مجاهدین عرضه می‌کردند.

شهرام و وکیل پذیرفته نشده‌اش - اسماعیل زاده - و بستگان او انبوهی از اسناد و مدارکی در برابر دادگاه ارائه کردند که نشان می‌داد، بسیاری از قتل‌های منتسب به شهرام کار ساواک بوده است. غیر از دو سند که در دادگاه قرائت شد، هیچک از مدارک دیگر مورد پذیرش دادگاه قرار نگرفت. ارائه دلیل چه به صورت پرسش از گواهان و چه قرائت اسناد صورت نگرفت. در این که دادگاه برای این محاکمه صورت جلسه هم تهیه کرده باشد و پرونده‌ای از آن موجود باشد هم جای تردید است. در روز

چهارم محاکمه رئیس دادگاه عوض شد و بجای ملا معادیخواه، ملا [علی] میشری [دادستان اخیر تهران] نشست که در سه روز پیشین محاکمه حضور نداشت. در پایان چهارمین روز محاکمه، دادگاه رسیدگی به پرونده را خاتمه داد و رای خود را اعلام نمود.

روز ۲۳ جولای در ساعت ۲۱ به دفتر وکیل اسماعیل زاده از زندان اوین تلفن شده به او گفته شد که خانواده تقی شهرام، همان شب برای دیدن وی به زندان اوین بیایند. مادر و دو خواهر شهرام در ساعت ۲۳، ۳۰ به اوین رسیدند و نزد زندانی هدایت شدند. شهرام اظهار می داشت که انتظار دارد همان شب اعدام شود، هر چند تا آن زمان هیچگونه اطلاعی از نتیجه محاکمه اش دریافت نکرده بود. خانواده شهرام حوالی نیمه شب او را ترك می‌کنند. حدود ساعت ۱، ۳۰ بامداد روز ۲۴ جولای تقی شهرام در اوین تیرباران شد. حکم اعدام او کمی پیشتر به وی ابلاغ شده بود. صبح زود به خانواده او تلفنی اطلاع داده شد که آنها می توانند برای دریافت جسد شهرام به اوین مراجعه کنند.

بر گرفته از Der Spiegel شماره ۳۲، ۴ اوت ۱۹۸۰

* * * * *

نامهء محمد تقی شهرام از زندان به يك رفیق

رفیق عزیزم

از ابراز لطف و محبت گرمت در این زمستان سرد و در این سلول سردتر، روح گرمتر و قلبم امیدوارتر شد. همان طور که می دانی نیمه شب ۱۰ بهمن [۱۳۵۸] بعد از پایان هفت ماه اسارت در زندان‌های خصوصی خانه‌های مخفی به سیاهچال‌های اوین منتقل کردند و الان نیز می‌بینی که در انفرادی‌های قدیم هستم، انفرادی‌هایی که یاد روزهای سیاه شهریور ۵۰ را برایم زنده می‌کند. در آن روزها من در سلول ۷ که همین ۱۴ کنونی باشد زندانی بودم. رضا رضائی در سلول ۸ که فعلاً ۱۵ نام دارد و جایگاه جدید من شده است زندانی بود. این سلول به دلیل خصوصیت ویژه‌اش که نزدیک توالست است مرکز مخابرات بچه‌ها بود. کاظم شفیعیها در سلول ۹ (۱۳ جدید) و سعید محسن در سلول ۱۰ (۱۱ جدید) بود.

باری، از گذشته‌ها بگذریم در این مدت باز هم همان طور که می دانی انواع فشارهای روانی، تهدید به مرگ و تشکیل مراسم اعدام و ... را علاوه بر بدترین شرایط زیستی در سلول‌های انفرادی (همان طور که شاهد هستی الان هشتمین ماه است که در يك چنین شرایطی بسر می برم) بدون هیچ گونه ملاقات یا ارتباط با خارج و یا حتی يك ساعت هواخوری در سلول‌هایی که تشخیص روز از شب در آن ممکن نبوده است گذرانده‌ام. با این وصف با آنکه وضع بدنیم از نظر بیماری‌های مختلفی که بدان مبتلا شده‌ام - از درد شدید معده و پا درد و خونریزی لثه گرفته تا ریزش مو و ناراحتی پوستی و درد کلیه‌ها - اما از نظر روحی همچنان قوی و مطمئن به خود هستم. زیرا فکر می‌کنم کسی که در تمام طول ۱۳ سال زندگی پر مخاطره و مملو از رنج و شکنجه و خون حتی کوچکترین لکه سیاه سازش و تسلیم با دشمن نداشته و از تمام کوران‌های حاد

زندان و شکنجه و دوران مخفی بودن سر بلند و با افتخار بیرون آمده و کسی که لحظه ای از بهترین ایام زندگیش را جز در راه مبارزه بخاطر سرنگونی رژیم شاه و کسب آزادی و استقلال وطن و رهایی زحمتکشان و طبقه کارگر از قید سلطه سرمایه‌داری صرف نکرده است چگونه می‌تواند امروز از اعتماد به نفس و روحیه ای قوی، علیرغم همه فشارها، برخوردار نباشد؟ مسلماً مبارزه ملت ما برای آزادی و استقلال و مبارزه طبقه کارگر برای رهایی خود از قید سلطه سرمایه‌داری با سرنگونی رژیم شاه پایان نیافته و وارد دور جدید تری به مراتب پیچیده تر شده است، دوره ای که آگاهی طبقاتی توده های زحمتکش و در رأس آنها طبقه کارگر و تشکل آنها در سازمان‌های صنفی و سیاسی انقلابی مخصوص به خود هدف عمده هر مبارز راستین راه آزادی واقعی و دموکراسی توده ای و سوسیالیسم را تشکیل خواهد داد. این هدف، یعنی آگاهی طبقاتی کارگران و تشکل آنها توسط یک حزب انقلابی که حقیقتاً به ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم مسلح بوده و از هرگونه شائبه رویزیونیستی سازشکارانه و متقابلاً هرگونه گرایش خرده بورژوائی منزه باشد همان سلاح واقعی و وسیله اصلی و هدف مشخص مرحله کنونی مبارزه را برای زحمتکشان و روشنفکران انقلابی تشکیل می‌دهد.

در مقابل یک چنین کوشش تاریخ ساز و براستی دگرگون کننده است که مسلماً بورژوازی، خرده بورژوازی و ارتجاع و نمایندگان و ایادی آنها در قدرت حاکم ساکت ننشسته و به انواع بهانه ها و وسائل به مهار انقلاب و سرکوب مبارزین راستین راه رهایی زحمتکشان می‌پردازند. زندان ها و ابزار و وسائل اختناق، سرکوب و ... را دوباره برای انقلابیون برپا می‌سازند که ارتش، و دوائر امنیتی را با همین هدف حفظ کرده و بدین ترتیب بار دیگر در تاریخ ثابت می‌کنند که زحمتکشان و کارگران و

روشنفکران انقلابی وابسته به آنها در یک رژیم بورژوازی هرچند که به آزادیخواهی تظاهر بکنند، هیچگونه آزادی واقعی ندارند.

موضوع دستگیری و شکنجه روانی و آزار جسمانی طویل‌مدتی که در طی ۸ ماه اسارت در سلول‌های انفرادی با آن شرایط غیر انسانی و ... بر من اعمال شده است، از این کشاکش و از این مبارزه مجزا نیست. آنها یک موضوع درون‌تشکیلاتی مربوط به تغییر و تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سالهای ۵۴ - ۵۳ را بهانه کرده و می‌خواهند ضمن سرکوب عناصر انقلابی و مخالف خود در جناح چپ و دستگیری و حتی شاید اعدام و نابودی آنها (البته با این فکر کودکانه که بدین ترتیب سازمانها و گروه‌های انقلابی چپ واقع در خط ۳ را از این طریق متلاشی نموده و یا ضربه کاری بر آنها وارد می‌سازند، همان‌طور که در سخنرانی‌هایی که برای برخی اعضای سپاه شده مشخصاً عنوان شده است که علاوه بر فلانی - یعنی من - چند نفر دیگر هستند که اگر آنها را دستگیر کنیم گروه‌های خط ۳ مثل پیکار و ... از هم می‌پاشند!) به وسیله تبلیغات زهراگین و دروغ و سیل تهمت‌ها و شایعات مسخره و بی‌اساس و تشکیل و سرهم‌بندی کردن یک دادگاه در بسته‌ی نیمه در بسته به حیثیت مخالفین خودشان در جناح اپوزیسیون اعم از مجاهدین خلق یا نیروهای کمونیست لطمه بزنند. واضح است که خواست‌های آنان تاکنون با سد مقاومت من روبرو شده است. حتی در آخرین روزهایی که در زندان مخفی قبل از آمدن به اوین بودم (فکر می‌کنم این زندان در یکی از پادگان‌های لویزان بود) برای چندمین بار و این بار یک عده خبرنگار و فیلم‌بردار و ... آوردند برای مصاحبه و البته آنها خودشان مدعی بودند که بیست روز است دارند دوندگی می‌کنند و ۵۰ تا مقام را دیده‌اند و کلی حرف شنیده‌اند تا بالاخره اجازه ملاقات گرفته‌اند و اینکه مثلاً قصد دارند به نوعی فشارهای وارد بر من را در سطح جامعه منعکس

کنند و ... که البته من به هیچ وجه زیر بار نرفتم و گفتم من در حالی که تحت فشار هستم، دستم از همه جا کوتاه است به هیچ وجه تن به مصاحبه نمی دهم هرچند که شما بنا بقول خودتان تمام اعتراضات من را درج کنید. من عدم اعتماد کامل خودم را به آنها ابراز کردم و خلاصه بعد از ۲ ساعت چانه زدن و التماس و قسم و آیه خوردن که مربوط به دستگاه نیستیم آنها را دست خالی روانه کردم و البته این برایم تقریباً مسلم است که علیرغم اینکه آنها خودشان را خبرنگار روزنامه های بامداد و صبح آزادگان و ... معرفی می کردند ولی به هر حال این چیزی جز يك توطئه ارتجاع نبود که به مجرد اینکه من شروع به صحبت می کردم و مصاحبه را قبول می کردم هرچند که تماماً آنچه را که خودم میخواستم عنوان می کردم و از این جهت هیچ گونه اجباری در کار نبود و جرئت اینکه کلمه ای را هم دیگه نکنند نداشتند ولی مسلم می دانستم که بالاخره با تحریف و مجزا نمودن و تغییر سؤالات و مونتاژ مطلب، آنها استفاده خودشان را می بردند. بهر حال به آنها گفتم که من به هیچ وجه به شما نمی توانم اعتماد بکنم، چه اگر شما سخنان مرا تحریف کردید از کجا و چگونه بتوانم این موضوع را اعلام کنم.

در اینجا در طی مدت ۸ ماه حتی يك بار اجازه نداده اند مادرم مرا ببیند آنگاه چگونه اجازه داده اند که در این زندان مخفی در يك پادگان نظامی محصور بین چند پادگان دیگر به ملاقات من بیایید و خلاصه حرفهای دیگر...

باری در این مدت فشارها و حتی تهدیدات آشکار و ناجوانمردانه بسیاری را شاهد بوده ام که از شرح آنها می گذرم، فقط قابل ذکر است که بازجوی اصلی و اولی من ص - الف [اصغر صباغیان] یعنی همان کسی بود که در واقعه دستگیری پسر آقای طالقانی دست داشت و البته غ - م [محمد غرضی] نیز در پشت سر پرونده بود (باز هم مانند همان قضیه

پسر آقای طالقانی) که اسم هر دو این‌ها را در آنموقع روزنامه‌ها اعلام کردند. در این مدت دوبار با آقای هادوی و یک بار با آقای قدوسی ملاقات کردم، البته از زمان آمدن آقای قدوسی، ص-الف که نقش مهمی در فشارهای وارد بر من داشت، کنار رفت.

به هر حال هدف آن دسته از نیروهائی که در پشت سر این واقعه هستند بصورت ذیل خلاصه می‌شود:

الف: دستیابی به اطلاعات درون تشکیلاتی سازمان‌های انقلابی اپوزیسیون - اعم از مذهبی و مارکسیست تا از این طریق امکان ضربه و سرکوب و دستگیری عناصر فعال آنها را پیدا نمایند. ب: لطمه سیاسی و تبلیغاتی زند به نیروهای انقلابی اپوزیسیون بازهم از مذهبی و چپ.

جالب توجه اینجاست که این فشارها همیشه در آستانه انتخابات و رفراندوم‌ها افزایش چشمگیری می‌یابد. مثلاً در آستانه انتخابات مجلس خبرگان یک مرتبه همه کوشش آنها برای اینکه پرونده مرا به نحو دلخواهی به دادگاه کشانیده و دادگاه را به تریبونی علیه مجاهدین و نیروهای خلق و نیروهای چپ کنند بکار رفت که البته علیرغم همه کوشش‌ها و فشارها و تهدیدات و اصرار و ابرام آنها و حتی وعده و وعید آنها و ... با مقاومت من روبرو شد. همین‌طور یکبار دیگر زمان حاد شدن مسئله کردستان قصد داشتند همین کار را بکنند و حتی درست در همان روزهای آخر مرداد که آن نطق معروف آقا ایراد شده بود آنها بلافاصله از طرف دادسرای انقلاب درباره آن، آگهی به روزنامه‌ها دادند که دادگاه فلانی در شرف تشکیل است و اگر کسی اطلاع یا شکایتی دارد بیاید که آن هم باز به دلیل اینکه واقعاً چیزی وجود نداشت، مدارک موجود به خاطر این که مبین مبارزه آشتی‌ناپذیر من با شاه بود نمی‌توانست مورد استفاده آنها قرار گیرد. (آنها سعی می‌کنند حتی الامکان این سوابق را نادیده گرفته و

حتی شاید از بین ببرند. زیرا هر آدم چشم و گوش‌داری میدانند که کسی که ۱۳ سال سابقه مبارزه انقلابی و مسلحانه علیه شاه داشته، در سال ۱۳۵۰ دستگیر شده، در دادگاه صلاحیت دادگاه را رد کرده و به اشد مجازات ۱۰ سال محکوم شده و سپس با طرح بقول خودشان اعجاب انگیز همراه یک افسر شهربانی و ۲۰ قبضه سلاح و مقادیر زیادی فشنگ و بیسیم شهربانی موفق به فرار شده و در ۵ سال زندگی مخفی بیشترین ضربات انقلابی را به دشمن وارد ساخته مسلماً نمی‌تواند دارای یک انبار بزرگ از سابقه و مدرک و پرونده در ساواک نباشد. با این وصف آنها به هیچ وجه مایل به طرح و ارائه این مدارک نیستند و علیرغم دعوت‌های مکرری که از دادستان در این زمینه کرده‌ام پاسخی نداده است). باری، در دوره انتخابات رئیس‌جمهوری مخصوصاً بعد از انتخاب بنی‌صدر و در آستانه انتخابات مجلس شورا دوباره آنها کوشش‌های خودشان را برای این موضوع شروع کردند که واقعه مصاحبه مطبوعاتی زندان گذشته، آزمون ناکام دیگری برای آنها بود. ضمناً همین‌جا برایت بگویم که در همان روزهای اول ورود به زندان لویزان بعد از اینکه یک دوره در یک خانه مخفی زندان بودم، فردی را که ابتدا خودش را بازجوی دادرسی انقلاب و سپس عنصر سپاه معرفی کرد با من آشنا کردند، یعنی در محیط بند زندان او را دیدم. بعد از مدتی فهمیدم و در واقع خودشان بمن فهماندند که فلانی هم بازداشت است و علت بازداشت این است که پرونده‌های او گرفته بعداً گم شده. بعداً خود این آدم این‌طور می‌گفت که پرونده‌ها مربوط به آدم‌های مسئول در شورای انقلاب مثل بهشتی و... بوده و چون حاوی مطالب رسواکننده‌ای بوده کسی آنها را برداشته و چون من از نظر فکری با این‌ها اختلافاتی دارم فکر می‌کنند من این‌کار را کرده‌ام. خلاصه طرف چهره خیلی مترقی می‌گرفت و این‌طور نشان می‌داد که این‌کار را واقعاً خود او کرده است و... با تمام مقامات بالای سپاه و دادستان و... هم

آشنا بود. در حالیکه من در سلول بودم (در آنجا غیر از روزهای اول که بچه‌های آیندگان هم بودند که تا آخر من و یک نفر دیگر - دکتر - زندانی بودیم) این آدم درخارج از بند انفرادی اطاقی مستقل داشت و دم و دستگاهی مخصوص به خودش در کنار زندانی‌ها. حتی یکبار دختری را که بعداً معلوم شد همین اواخر صیغه کرده -- علاوه برزن اولی اش - برایش به زندان در پادگان آورده بودند. به هر حال من به مرور شاهد اولاً تناقضاتی در کار و حرف‌ها و مخصوصاً رفتارش در زندان بودم، ثانیاً از نظر اخلاقی ضعف‌های بسیار شدید و وحشتناکی از او بروز می‌کرد که حتی از یک آدم غیر سیاسی معمولی هم بعید بود. بالاخره پس از مدت‌ها صحنه پردازی، البته با همکاری مقامات زندان، معلوم شد که ایشان به همان شغل قدیمی اش در رژیم سابق یعنی جاسوسی انقلابیون و مجاهدین مشغول است. او همان خائن و خودفروش معروف احمد رضا کریمی بود که علاوه بر لو دادن حدود ۲۰۰ نفر از مبارزین، مصاحبه تلویزیونی کرد و به انقلابیون فحش داد و بعد در خود کمیته مشترک نیز از انقلابیون بازجوئی می‌کرد و آنها را شلاق می‌زد. حالا بعد از دستگیری اش عناصر جدید نیز شروع به استفاده از اطلاعات و تجربیات او کرده و حتی پرونده‌هایی را از مبارزین به او می‌دهند که او آنها را کامل کرده و خلاصه پرونده تهیه کند یا در بازجوئی مبارزین و عناصر اپوزیسیون از او استفاده می‌کنند، مثلاً بنا به اعتراف خودش، او یکی از بازجویان اعضاء هیئت تحریریه آیندگان بوده است.

در این مدت نیز ایشان وظیفه کسب اطلاعات از من از طریق جلب اعتماد من و دادن گزارش روزمره از حرف‌ها و حرکات و ... من به مقامات بوده است. خلاصه یک چنین آدم کثیف و خودفروشی را مجدداً این‌ها به کار گرفته‌اند. البته بعد که قضیه برای من روشن شد و به پاسداری او اعتراض کردم آنها ضمن سعی در ماستمالی کردن قضیه می‌گفتند که

وضع خودش خیلی خراب است و ضمناً بازهم مطابق گفته های خودش عده ای از اعضای سپاه قصد داشته اند او را به عنوان بازجو و آدم شناس و وارد به اوضاع کردستان به آنجا ببرند که عده ای دیگر مخالفت می‌کنند. به هرحال این شرح مختصری بود از برخی قضایا.

البته این نکته را هم بگویم که من در تمام طول این دوران در بازجویی‌ها صلاحیت دادرسی انقلاب برای تحقیق درباره این موضوع را رد کرده ام، زیرا مطابق آئین نامه‌های [دادگاه] انقلاب آنها حق رسیدگی به شکایات و اعتراضاتی که مربوط به موضوعی شبیه به کار ما و تشکیلات ما و اعضاء ما باشند را ندارند و این حداکثر در صورت وجود شکایت در صلاحیت دادگستری و یک دادگاه علنی سیاسی با حضور هیات منصفه است.

به هر حال واضح است که روشنگری توده‌ای حول این قضیه و تبلیغ و رساندن حقایق به مردم تاثیر مهمی در کشف حقیقت مخصوصاً در مقابل سیل اکاذیب و اتهامات دروغینی است که مرتجعین و متعصبین در جامعه شایع کرده‌اند. در این مورد هر فرد مسئول و متعهدی خودش و گروهش باید احساس مسئولیت نموده و تا آنجا که در حیطه قدرت اوست حقیقت را تبلیغ نموده و آزادی فوری من از دستگاه دادرسی انقلاب و طرح قضیه در یک مجمع توده ای سیاسی که تنها محل صلاحیت دار برای روشن شدن حقیقت است را خواستار شود...

خوب فعلاً در همین جا قضیه را ختم کرده و برایت در راه مبارزه به خاطر دمکراسی توده‌ای، به خاطر استقرار سوسیالیسم و حکومت رنجبران و زحمتکشان آرزوی موفقیت دارم.

قربانت تقی شهرام

Mohammad Taghi Shahram
Prison's Notebooks, Notes and Reflections in Prisons of Islamic Republic of Iran



اگر چه زندگیم این همه است به دست کسی رسیده با من در این دنیا
ای رفته همدست فیله منتهی کار آید که در این مشور دواشتم است و اگر سگ است که کند آن خورا
پیرانم و زمان حواست آید این زمانه خالی از کفر نیستی آن هم پیش از این هرگز نباشد که با او سگ
بودیم و حکومت کاوگر دولت ایران است با او بر نه

